بسم الله الرحمن الرحیم

وقایع سال ششصد و یکم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل این سال چنگیز خان

سه جوقه بهادر را با کیتوقان لشکر مغول بجانب ولایت تنگقوت که از ولایات کرنیه

الغ خان است فرستاد و شهر معظم آن ولایت را که تنگ جاسو گویند و دار السلطنه آن ولایت است

و در انجا هم دربندیست مانند تیمور قهلقه که آن را قرنک فان گویند چون سه جوقه بانجا

رسید تمامی آن ولایت را متصرف شد و قلعه ها را خراب کرد و از انجا تا تجهو ولایت

تنگقوت که الغ خان در انجا میبود رفته شهر و سواد غارت کرد و از آب قراموران گذشته

بشهر بکین رسیده و شهر را نیز فتح کرد و دو امیر از امرای چنگیز خان که نام یکی اسه و دیگری قتیبر بود

در انجا گذارده بجانب اردوی چنگیز خان مراجعت نمود و بعد از آن چنگیز خان پسر تیمگک و توتو

با لشکری فراوان از مغول و ختا بجانب شهر خان بالیغ فرستاد و ایشان بان شهر رفته مدتی

جنگ بسیار کرده و اهالی انشهر را بی دارو دره خوانشه خان عزیمت بجانب شهر دو نگکی و تنقطق

دارند که اهالی انشهر رفته از کنیت تعرضی که بر بالای لشکر بود رودخانه را بسته تا باران سپاه در آن کافته

شوند کرد بضرورت انشهر را گرفته باز آمدند و بعد از مراجعت افواج چنگیز خان الغ خان باز انشهر را

متصرف شد و در این سال تغمش والی همدان در ماه محرم بقتل رسید تفصیل این اجمال انکه در سال

سابق تغمش ببغداد رفته بعنایات پادشاهانه سرافراز شده و خلیفه او را اعزاز و اکرام بسیار نمود

با کوس و نقاره بازگشت بهمدان فرستاد و چون بولایت کردان رسید در قتل ابن برجم کرد

که امیر طایفه بود فرود آمده چند روز در انجا بشکار مشغول شد اتفاقا چون خلیفه ناصر لدین الله پسر

بزرگ برجم سلیمان را از امارت قبیله خود عزل نموده برادر کوچک او را بان امارت سرافراز گردانیده

بود بنابران سلیمان کینه خلیفه را در خاطر داشت و تغمش را چون از هواخواهان خلیفه میدانست

و همه برادرش در مقام تتبع او شده کس پیش منکلی حاکم عراق که میانه او و تغمش عداوت بود

فرستاده پیغام داد که اگر اندک امدادی از انجا شود تغمش را که اکنون با جمعی اندک در قتل برادر

کوچک من میباشد دفع کردن او در کمال سهولت دست آید منکلی چون این خبر شنید در حال جمعی

از نوکران خود [illegible] بر سر سلیمان بن برجم فرستاد و چون این جماعه نزد سلیمان رسیدند

سلیمان باتفاق ایشان بر سر تغمش رفته او را بقتل رسانید و اکثر مردم او را هلاک کرده و بقیه

گریخته بیرون رفتند منکلی فی الحال آمده همدان را گرفت و قوت پیدا کرد چون خلیفه خبر قتل

تغمش شنید بسیار متاثر گشته کس نزد منکلی فرستاده او را ملامت بسیار کرد و منکلی که در شأن

نسبت بخلیفه سخنان زشت گفت و بقول او [illegible] ایشان والله اعلم و در این

سال راجه چکدیو که حاکم کشمیر بود یکی از خویشان وی را زهر داده کشت و در این سلطنت دیگری

رعایا الحجه بوده و رسوم ظلم که از زمان سابق مانده بود همه را برطرف کرد و دشمنان را برانداخت و
نزدیک به پانزده سال حکومت کرد و بعد از وی پسرش راجه دیوپال او نشست و بعد از آنکه گذشته ای
پدر را گشت بر مسند سلطنت قرار گرفت **وقایع سال ششصد دوم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله در اوایل این سال چنگیز خان کامیاب و کامران از قتل تراجعت نموده به یورت خود نزول کرد
و در اواخر این سال خبر رسید که از قوم مرکیت برادر توقتا بیکی قودو پسر چیلیبی به هم رسانیده شروع در فساد
کرده اند چنگیز خان چون این خبر شنید در اوایل سال ششصد و سوم بورو سوبی بهادر را با لشکر بسیار به جنگ
ایشان فرستاد و او را وصیت کرد که از این لشکر که همراه بسیار مرتب نموده آن گروه بسیار احتیاط و امن
مرتب بوده تا در میان سنگ شکسته نشود چه این جماعت در کوهستان پناه گرفته بودند و در عقب طغاچار
بهادر با لشکری فراوان فرستاد که او و سوبی بهادر ملحق شده به اتفاق یکدیگر در قلع و قمع آن جماعت کوشیده
سعی جمیله به ظهور رسانند و در کنار رودخانه جم موران طاقی فریقین اوی نموده از قتال و جدال ... نه
یافت امرای چنگیز خانی ثبات قدم ورزیده کار به جایی رسانیدند که اکثر آن جماعت به قتل رسانیدند قودو
پسر کوچک توقتا بیکی که او نیز زنده بدست لوبای بهادر افتاد و چون او را به خدمت چنگیز خان رسانیدند فرمان
حکم به قتل او نمود و هم در این سال خبر رسید که با شوله سوقار نعقدبر قوم قومات که یاغی شده بودند بغی شده
قدم از حد خود بیرون نهاد چنگیز خان ... نوبان چون عذر بسیار آورده بود و بعضی آن غول توما از امتثان نموده
دیوزغول توماتی چون این خبر شنید از امرا پرسید که با شما چه این مهم اشارتی کرده آمد یا خان والده
خان خود مرا یاد کرده گفت از همچگدام یاد او نداده بلکه خان تو را یاد کرد و جهت این مهم نامزد فرمود دیوزغول این
گفت که به دولت چنگیز خان بیرون روم اما حیف که به عوض خود کوی کشته خواهم شد پسر زن و فرزند خود را به چنگیز خان

بپرد و در وی جنگ قوم قومات نهاد و بسیاری از ایشان را به قتل آورده متصرف گردانید اما خود نیز در آن معرکه کشته
شد چون چنگیز خان خبر قتل او شنید خدمات او را یاد کرد و بسیار اظهار ملالت و پشیمانی نمود چنانچه
تأثر از وی ظاهر شد و فرزندان وی را بسیار تربیت نمود و ولد او را بیشتر از آنچه بود ساخته کرد **وقایع
سال ششصد و سوم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در جمادی الاول این سال لنکشی صاحب
عراق عجم که بعد از هزیمت تبریز رسیده تفصیل آن مجمل آنکه چون در وقایع سال سابق مرقوم گشت که لنکشی ایلچی عراق
رسانیده و خلیفه ناصر لدین الله در مقام مخالفت ایشان شده و در حضور رای خلیفه در شیراز سبب تخلفات ایشان با ایشان
خلیفه در صدد استیصال وی بوده و پسر او را که از پهلوان صاحب اذان داده به این فرستاده او را ترغیب
و تحریص نموده که لنکشی از جمله حوالی ایشان است به سبب آنکه ... استیلا یافته باید که شما او را از نظر دور کنید و دو ال
کار از آنجا رسیده که گفت ... نکو ... خبر جلال سعدی ... که تو
با لشکر خود متوجه عراق گردی و از این جا نیز سپاه فراوان امداد فرستاده شود جلال الدین ... نیز
نیز حکم شد که همراه تو باشند و هم در استیصال و انجام ... مملکت بعضی ... عراق تو را ... بعضی جلال الدین
و بعضی دیوان خلف ... خواهد گرفت او دگر پسر پهلوان چون این حکایت شنیدند بسیار خوشحال خرم گردیده
چه او از حرکات لنکشی به غایت لنکشی بسیار آزرده خاطر بود و القصه خلیفه لدین الله بغدادی لشکری همراه مظفر الدین
سنقر که نقشی با لشکر بسیار به مدد او دگر پسر پهلوان فرستاد و از جانب لکوت جلال الدین ... و در
خلیفه ناصر لدین الله والد ... مظفر الدین پسر زین الدین ... نیز به مدد ایشان فرستاد و چون جماعت اتفاق
روی به همدان آوردند لنکشی دانست طاقت ایشان ندارد به هزیمت رفت که بنواحی همدان رسیدند لنکشی
اسباب و اموال خود را برداشته روی به کوهستان آن ولایت نهاد و به جایی پناه آورد که این جماعت الطاف او

رفتن آنحضرت بود در حین هزیمت گم گردیده باشد و بعد از آن چون جماعت مجد همدان رسیده از حقیقت حال خبردار
شدند او را در آن کوه نهاده در دامنه کوه فرود آمدند از اطراف و جوانب آن کوه را محاصره نمودند اما چون او را
رفتن از آنجا متعذر بود که مردم تنکز آنرا ضبط کرده بودند ایشان را دسترس بر تنکز نبود در آنوقت در آن روزها
قحط و گرانی عظیم شد چنانکه اگر تنکز شتاب نکرد و از کوه فرود نمی آمد همه را بداده بودند بفرمان او هشت
محکم نبود اما چون دولت آن مدبر او را بزوال داشت یکبار جمعی از سواران دلیر از بالای کوه فرود آمده و را
او ملک پهلوان رنجیدت و او ملک مرتبه چون خبر بود طاقت نیاورده از پیش او بیرون رفت و تنکز نیز
او را دوی داشت برداشت تاراج کرده از جمله فوت روز دیگر از وضع او ملک و کیفیت احوال دریافته بود که
جمیع مردم خوارزم که فرود آمده در آن پیاده صف آرا نموده از نیجانب نیز صفوف قتال آراسته آماده جنگ
شدند و بعد از اشتغال بامر جدال و قتال فتح به سپاه او ملک بود و تنکز منکوب و مخذول گریخته بالا
رفت و هنگامی اگر در آنجا می ماند ایشان را مطلقا برو قدرت نبود اما این نوبت تنکز در یک روز خوف بر
استیلا یافته بود در کوه نتوانست توقف کرد و از پشته مجاور سوار شده جمعی از نوکران خود برداشت و در سپاه
او بعد از گریختن وی هر یک بجایی متفرق شدند و آن هشت روز نشست و تنکز از آنجا گریخته بروز دیگر به
او و شهزادگان و بیوت تمام بود چون بجای آمد در سر کسی فرستاده از آن حضرت او شهزادگان و اهل
نصرت نمود و باستقبال او بیرون رفت و چون نظرش بر تنکز افتاد در حال پیاده شده زمین ادب بوسیده
بشهر آینده و هنوز تنکز قرار نگرفته بود که جمعی از دوستان و اسبهای او را بازیافت کردند و بعد از آن تنکز را گرفته
و نخواست که رفاقت بجا آورد و او را زنده نزد او ملک پهلوان فرستاد تنکز تضرع و زاری بسیار نمود که او را زنده
نزد او فرستد چون دو ... ایشان ... را از آنجا ... زدند ...

از هر طرف بجا آورد و پسر او که ملک ابن الخلیفه بغداد در سنه ... خلیفه بتمامی ... فرق نداشت آنکه تمام
بغداد را بر این استقلال ابن الخلیفه بیرون رونق نداد چون الوان سوی هرگز برگشته نمانده که هر شب در غمی الله ...
... ذوالقعده ... را بغداد در ساعت بوده که پسر کوچک خلیفه که ... ملک معظم بود و خلیفه او را
از همه فرزندان بیشتر می خواست وفات یافت و خلیفه را بمقدار حزن و اندوه از مرگ و وفات این پسر که او را ولیعهد
خوب کرده بود و پسر بزرگ از آن منصب عزل شده بود بیش بود که تمام قوم ... طالبان خاص ... روزی ...
... بزرگ صحبت ... همیشه شعار نشست ... اطراف و جوانب ... که ... در ... تعزیه ...
چیزی نوشتند که تذکر آن موجب ... حزن و اندوه والم ... و از ... پسر ... بغداد ... گرفته
چنانچه ... در بغداد ... که ... رسید و قریب ... در بغداد ... تعزیه ...
... ایشان ... و از جمله وقایع ... استیلای سلطان محمد خوارزمشاه بود بر غزنین و ... آن ولایت
تاج الدین یلدز بجانب ... ولایات ... تصرف ... در تواریخ ...
که چون ... تمام ... را ... در ... تصرف ...
... تاج الدین یلدز ... خطبه و سکه بنام ... تعیین ...
غزنین ... و ... اینک ... بیایند ... تاج الدین یلدز
رسید ... قتلغ تکین که امیر الامرا ... و از جمله ممالک ...
... طاقت ... در ... سکه و خطبه بنام ... و ...
... تاج الدین یلدز نیز قبول ... در ... سکه ...
... و ... را ... القاب ... گردانیدند ... که ...

بمحاربت او فرستاد و چون تاج الدین یلدز خاطر از مهم خوارزمشاه جمع نمود قطع کتبی را [illegible] و بود و [illegible]

خود بکشد رفت و قطع کتبی بمراد حبیب او حرام نمی کرد پیش خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که [illegible]

و هرگاه سلطان فرستد شهر را تسلیم کرده بعد از آن او بنده [illegible] سلطان محمد [illegible] اعتبار کرده [illegible]

و چون قطع کتبی خبر توجه خوارزمشاه شنید [illegible] داشت و باستقبال او شتافت و خوارزمشاه او را

بمراحم شاهانه سرافراز گردانید و [illegible] قطع کتبی غزنین را بجز این و [illegible] تسلیم خوارزمشاه نمود و چون

تاج الدین یلدز [illegible] که خوارزمشاه بغزنین در آمد و [illegible] گرفت تاج الدین [illegible] گفت قطع کتبی چه

شد گر بوجود او خوارزمشاه [illegible] گرفت گفته قطع کتبی [illegible] غزنین را [illegible] تسلیم او نمود تاج

یلدز چون این خبر شنید [illegible] جانب [illegible] کردانید چون بحوالی لاهور رسید ناصر الدین قباچه که

از ممالیک سلطان شهاب الدین بود و داماد قطب الدین ایبک [illegible] و لشکر [illegible] کرده

بقصد جنگ تاج الدین یلدز بیرون آمد اتفاقا [illegible] و [illegible] جدال فتح با تاج الدین یلدز بود ناصر الدین فرار

برقرار [illegible] بجانب دهلی رفت و تاج الدین یلدز [illegible] پنجاب را [illegible] تصرف خود آورد

و [illegible] خوارزمشاه چون بغزنین در آمد هر که [illegible] داشت [illegible] آورد و [illegible] قطع کتبی را طلب کرده

[illegible] تاج الدین یلدز [illegible] گفت [illegible] شهاب الدین بودم اکنون اگر چه او

تمام [illegible] که [illegible] هرگز [illegible] بود [illegible]

خود [illegible] آید [illegible] که [illegible] این پادشاه [illegible] خوارزمشاه فرمود که [illegible]

برادر خود [illegible] داده [illegible]

در اصفهان [illegible]

کرد و حکم کرد سر او را جدا کردند و خوارزمشاه پسر خود جلال الدین را [illegible] غزنین گذارده خود بجانب خوارزم

مراجعت کرد و **وقایع سال ششصد و چهارم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه واله در تاریخ ابن اثیر جزری

روایت کرده که در ماه جمادی الاول [illegible] صاحب ملک ظاهر غازی ابن صلاح الدین یوسف ابن ایوب

بمرض اسهال وفات کرد و چون وی در مرض [illegible] پسر خود را ولیعهد ساخته [illegible]

[illegible] که [illegible] طغرل که [illegible] صلاح [illegible] داشت [illegible] فرزند و [illegible] شهاب الدین

نصب گردانید آخر الامر شهاب الدین [illegible] و ولایت ملک ظاهر [illegible]

[illegible] و [illegible] که ملک ظاهر [illegible] داشت [illegible] تصرف خود در

آورد و [illegible] سلوک [illegible] که همه مردمان [illegible] که [illegible] سلطان [illegible]

شهاب الدین بود و **وقایع سال ششصد و پنجم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه واله در این سال [illegible]

[illegible] لقب [illegible] داد [illegible] این لقب دادن آن بود که چون [illegible]

ولایت [illegible] فرستاده بود اقوام [illegible] را [illegible] گردانید و چون [illegible]

او را [illegible] و [illegible] چون لقب [illegible] بر [illegible] آن لقب [illegible]

دیگر [illegible] لشکر [illegible] و [illegible] قوم [illegible] که [illegible]

[illegible] بود [illegible] که [illegible] بود و [illegible]

که [illegible] او [illegible] بود [illegible] کرد [illegible] لشکر [illegible]

ممالک [illegible] شد [illegible] سید [illegible]

[illegible] که [illegible]

خان دختر گورخان او گورخان و هم کشتن او و قضیهٔ تقریر شدن پادشاهان ایمیان بعضی از بعد از آنکه ... ایلخان
کشته شد کوشلک گریخته پیش عم خود توقتای بیکی رفت و چون توقتای نیز قتیل رسید کوشلک با توقتای
گریخته قوم ایمار که پیش پادشاه برکیت برد و چون توقتای تیر دار سر که جنگ چنانکه گذشت کشته شد پسر
او ... درماه رجب ... پیش گورخان رفت و گورخان مقدم او را عزیز داشته او را قبول بپسری و دختر خود را
بوی داد و مدتی کوشلک ملازم گورخان بود تا آنکه کار سلطان محمد خوارزمشاه بالا گرفت و ممالک سلطنتی غور را متصرف خود کرد و
بعضی از ولایات ترکستان را نیز گرفت و شوکت و عظمت وی زیاده از آن شد که قصد توران کرد بنا بر این سلطان محمد خوارزمشاه
از تحمل خراج که هر ساله گورخان میداد ابا و امتناع ورزید و از اطراف و جوانب سپاه جمع کرده بقصد تسخیر ماوراء النهر
خان عزیمت تعطف داشت و بعضی اطراف و جوانب سپاهی ولیکن ادبار دولت را از بعضی سکه اسپهسالاران
خصوصا سلطان عثمان را که پادشاه سمرقند بود ... از اوضاع ... سلطان عثمان از تحکمات گورخان
و تکلیف بالاطلاق ... آمد در دولت سلطان محمد مراجعت کرده ... کرده و بعهد ... اجمعی ... بان
باتفاق سلطان محمد خوارزمشاه پیش کوشلک فرستاد و پیغام داد که او نیز از گورخان بازگرداند و چون
احوال گورخان را دریافته ... اکثر امراء بزرگ او بچنگیزخان ... شده بودند ... زوال دولت ... از
صلاح خود دانسته جمعی کثیر در ... از امراء گورخان را با خود ... سخت ... چون ... ایشان ...
کوشلک ... گورخان ... که ... از ... قوم خود جدا ... چنگیزخان ... شغول بود ...
از اقوام ... در ... و ... سرگردان ... شده ... ایشان را جمع کرده
بعزم تصرف خود ... گورخان ... کوشلک ... ولایت ... فراوان ...
بروی ... و ... لشکر ... گورخان ... کرد ... زنان ... لشکریان ... دست ... (؟)

هرب بیند

هرب بیند و او ولایهٔ گورخان نهاد و ... مملکت او را ... گورخان ... ضعف ... افتاده بود عاجز
مانده بود و در این اثنا خبر رسید که سلطان محمد خوارزمشاه متوجه ولایت گورخان شده کوشلک چون ... سلطان
شاهی چون از سلطان محمد فرستاده و ... قرار داده که سلطان از جانب غربی متوجه گورخان شود و کوشلک
از طرف شرقی گورخان را در میان بردارند اگر سلطان محمد سبقت کرد از ولایت گورخان المالیغ ختن و کاشغر
از آن خوارزمشاه باشد و اگر کوشلک پیشتر بود از آن ولایت ... از ... او بود ... کوشلک پیشتر کرده
در ولایت گورخان در آمد چون در ... سپاه ... رسید گورخان ... و ... سپاه ... متفرق ... بود
... کرده جمعی ... کرده ... در ... کوشلک ... بعد از ... قتل ... کوشلک ...
باز ... نهاد و ... ولایات ... و ... استعداد ... و ... بیخ ... نتوانست کرد
بر سر گورخان ... که خبر رسید که سلطان محمد خوارزمشاه باتفاق سلطان عثمان والی سمرقند بولایت طراز رسید
... که یکی از امراء بزرگ گورخان بود جنگ کرده او را زنده ... لشکر ... متفرق ... شده
و گورخان ... کوشلک ... در آمد ... شنیده که سلطان محمد خوارزمشاه ... گورخان ... لشکر
متفرق را جمع ... جنگ سلطان محمد ... چون ... لشکر ... امراء ... خوارزمشاه ... سپهسالار
جامه ... پیش گورخان فرستاد که گورخان شکسته ... و ... را ... جنگ ... سلطان
محمد ... بهزیمت ... لشکر خوارزمشاه ... گورخان ... ایشان ... از ...
کرد چون ... صف ... لشکر ... میسره ... حمله ... این ... خوارزمشاه جدا
شده ... لشکر ... چنین ... که ... منهزم ... گورخان ... لشکر
... لشکر ... سلطان محمد ... خود ... لشکر گورخان ... و ... فتح

و چون در آن روز سلطان محمد لباس لشکر گورخان پوشیده بود و بهیچکس او را نشناخت مدتی از حال او خبر نبود و در ضعف ...
عنان رجوع داد و باز بخوارزم رسید و اهل اسلام را بآمدن سلطان محمد خرمی تازه روی نمود و گورخان چون سپاه خود
بسیاری شکسته دید بار دیگر روی بلشکر آورد چنان گمان کرد که سلطان محمد از عقب می آید با گورخان ...
جنگ کردند آخر الامر گورخان فرمود که سلطان محمد لشکر او که بسمرقند آمده بود ... در دروازه ... بسته شهر را گرفته
قتل عام کردند خانه بخانه و شهر را تسخیر کردند ... و چون گورخان بکار خود ... کفت ...
شده بود گورخان که قادر بر دفع او نبود ... باز آمد ... گورخان ...
مراجعت شد و صلاح در آن دید که آنچه در جنگ داشت ... از بعضی امرا که گورخان ...
با امرا و سپاه او ... خود ... چون ... سپاه ... و دست ... کرد ...
آمده و دلاوری ... گورخان را دستگیر نمود و ظاهرا بکمال عزت و احترام ... ولایت
او را بتمام تصرف ... گورخان ... و تمام ... که گورخان ...
جمع کرده بود ... کوچلک ... سلطنت کرد و بنکاح دختر ...
جلوس کرد و ... اهل اسلام ... دین محمدی صلوات الله و سلامه علیه گردانیده
پرستی ... آمده ... مسلمانان ختن نزد علاء الدین محمد ختنی ... اسلام بود
در آن باب ... کرده امام علاء الدین ... کوچلک ...
... و ... حق ...
القصه ... جمیع مسلمانان و علمای ایشان جمع شدند ... علما ...
جمعی ... امام علاء الدین ختنی بود ... کوچلک ...

کردند

کردند و علاء الدین محمد ... نقیضه ... محمدی صلوات الله علیه و آله ... و کوچلک
را در مجلس ... کوچلک ... که لایق ...
بود علاء الدین محمد ... لفظ ... در برابر آن لفظ ... کوچلک ...
بدان ... کوچلک حکم کرد ... از انواع عقوبات در ... بر دار زدند ...
کار مسلمانان ختن بسیار ... اتفاق ... چنگیزخان ...
... کوچلک بلشکری عظیم ... کوچلک ... در شهر کاشغر بود اتفاقا ... لشکر مغول
کوچلک جنگ کرد ... چنگیزخان ...
... بسیار ... کوچلک ...
بسیار ... کوچلک ...
و ... سلطان عثمان و ... سلطان ...
بخوانند در تواریخ ... گورخان ... سلطان عثمان
نیز در تحت حکم گورخان ... گورخان ...
... گورخان ...
... نزد گورخان ... سلطان عثمان ...
... دختر گورخان ... شروع در
... سلطان عثمان از گورخان ... سلطان محمد خوارزمشاه شده بود
... خوارزمشاه ... سلطان محمد

وسلطان عثمان در سمرقند بکابا رسید که سلطان محمد دختر خود را نامزد سلطان عثمان کرده او را همراه خود بخوارزم
اورد و کار زفاف را باتمام رسانید و ترکان خاتون بعادت رسم ترکان امری در تکمیل تمام سلطان
را رخصت مراجعت داد مهر خوارزم بعیش و فراغت گذرانید تا که خوارزمشاه زینت دیگر [illegible] بصرب خطه
سمرقند نوشت و چون مهر نوبت سمرقند رسید با ان جمله را بواسطه نبودن سلطان عثمان تردد یافت
و کسی در ان باب چیزی [illegible] کس نزد ترکان خاتون بخوارزم فرستاد که سلطان عثمان را [illegible] با دختر سمرقند
فرست و زیاده ازین او را توقف ننمود ترکان خاتون با اسباب سلطنت او را با دختر روانه کرد و چون بخوارزم
باز بخوارزم مراجعت [illegible] در مقام کوشید که روز بروز مرتبه داماد را مرتفع کند و ترکان خاتون در ان باب سعی بسیار داشت
که [illegible] جمعی از محرمان دختر [illegible] رسیده بعرض داشتند که سلطان عثمان از طریق [illegible] گذشته
دختر گورخان را بر سر [illegible] اورده و بدین اکتفا نکنند [illegible] مجلس شرب [illegible] استهزا [illegible]
بیش باید داد [illegible] دختر گورخان [illegible] القصه دختر خوارزمشاه چیزی چند در باب استخفاف خود [illegible] بعرض
رسانید که زیاده بر ان تصور نتوان کرد سلطان محمد خوارزمشاه با وجود ان حال تغافل نموده منتظر بود که چه ظهور
پیدا کند که متعاقب ان خبر رسید که اهل سمرقند باشاره سلطان عثمان اتفاق نموده جمعی را که در مصاحبت
مهد علیا بطریق خدمتگاری رفته بودند همه را بقتل رسانیده اند و مقرر است که مهد علیا را نیز [illegible] خوارزمشاه را
حمیت انتقام بجوش امده بی توقف روانه سمرقند شد و برادر سلطان عثمان را که در خوارزم در ملازمت بود بگریز
کرده [illegible] استعجال متوجه سمرقند شد و سلطان عثمان ازین خبر مضطرب گردید و بجز [illegible] چاره ندید
القصه چون خوارزمشاه بسمرقند رسید بعد از جدال و قتال [illegible] ایشان [illegible] تقصیر کردند اخر الامر
اهل سمرقند عاجز امدند و سپاه خوارزم نزدیک بود که شهر را فتح کنند سلطان عثمان شمشیر و کفن در گردن

کرده پیش سلطان محمد رفت سلطان محمد حکم کرد تا اهل سمرقند را قتل عام کردند که قریب ده هزار از انها بقتل رسید
سلطان سادات و علما قران بدست گرفته شفاعت کردند خوارزمشاه شفاعت ایشان قبول کرده [illegible]
دست از قتل باز داشتند بعد از ان فرمود سلطان عثمان را در حضور اشراف و اعیان سمرقند در مجلس حاضر
کرده بدو گفت ای بی حمیت اگر استهزا با دختر من [illegible] بود [illegible] ان دختر منکوحه تو بود
در مذهب [illegible] چگونه رخصت دادی که [illegible] بجرم خود اقدام نمودی [illegible]
غیرت و حمیت [illegible] قطع نظر از [illegible] سلطان عثمان [illegible] از خجالت [illegible] جواب
عاجز گردید و غیر از خموشی که جواب احمقان است چاره نداشت با وجود انفعال خوارزمشاه قصد کشتن او داشت
و مهد علیا که نام او خان سلطان بود [illegible] که اولاد داشت [illegible] سلطان عثمان را
بقتل رسانیدند بعد از ان خوارزمشاه سمرقند را دار السلطنه خود ساخته عمارات عالیه بنا نمود و مسجد جامع بزرگ
باتمام رسانید [illegible] که چون دولت خوارزمشاه روی بزوال نهاد [illegible] سلطان در دست
لشکر تاتار افتاد [illegible] سلطان [illegible] اخر عمر [illegible]
منقلب القلوب والاحوال **وقایع سال ششصد و ششم** از هجرت خیر البشر صلوات الله علیه و اله
در اوایل [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] خلیفه ناصر لدین الله عباسی را از خلافت [illegible]
ساخته [illegible]
[illegible] علاء الملک ترمذی [illegible] خلافت [illegible]
که ارباب تواریخ در بیان اسباب [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه و خلیفه بسیار چیزها گفته اند از جمله
اسباب [illegible] جلال الدین حسن [illegible] از ملاحده چون معتقد اسلام شده بود [illegible]

سبب آنکه سلطان فرستادهٔ خلیفه [illegible] و سبب جلال الدین حسن را [illegible] خوارزمشاه بتقدیم داشت و بجانب خوارزمشاه

در باب اهانت بسیار کرد و سبب دیگر آن بود چون سلطان محمد غزنین را از دست سلاطین غور انتزاع نمود از خزائن

سلاطین غور چند منشور خلیفه ناصر لدین الله پیدا شد که بسلطان شهاب الدین غوری نوشته و او را بر حرب خوارزمشاهیان تحریض

کرده سلطان محمد از مطالعهٔ آنها بسیار رنجیده شد [illegible] موجب دشمنی و نفاق خوارزمشاه شد آن بود که [illegible]

[illegible] ایشان را بر دفع خوارزمیان تحریص کرد و بعضی از خوارزمشاهیان [illegible]

امیر را امراء خود ساخت و خلیفه عباسیه [illegible] چنانچه تفصیل گذشت همه بحکم [illegible]

بودند و این زمان [illegible] خوارزمشاه [illegible] الغصه [illegible] که خوارزمشاه

قصد استیصال عباسیه نمود [illegible] بهانه میخواست که اهل اسلام [illegible] که از جهت ملک دل

قصد امری که رکن ایمان است کرده بنا بر این از ائمه ممالک اسلام فتاوی حاصل کرد که آل عباس در تقلد خلافت بحق

نیستند و خلافت [illegible] سادات حسینی [illegible]

اما [illegible] خوارزمشاه [illegible]

مذهب [illegible] بسیار شد چون خلافت آل عباس [illegible]

شده [illegible] که قدرت [illegible] خلافت را از دست عباسیه گرفته یکی از سادات حسینی را [illegible]

شاه [illegible] که علماء [illegible] آن بود که عباسیه [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] اسلام را [illegible]

که [illegible] اسلام [illegible] اطراف [illegible]

دست [illegible] الغصه [illegible]

[illegible] خوارزمشاه نام خلیفه عباسیه را از خطبه انداخت و سید علاء الملک ترمذی که از سادات بزرگ

حسینی بود همراه خود [illegible] لشکری [illegible] بغداد [illegible] و چون [illegible] رسید خبر شنید که اتابک سعد

[illegible] ملک عراق [illegible] لشکر [illegible] اتابک [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] اتابک سعد [illegible] جدال و کارزار

اتابک [illegible] سلطان محمد قبول [illegible]

[illegible] اتابک [illegible] سلطان [illegible] چهار دانگ محصول ولایت فارس [illegible]

خوارزمشاه [illegible] اتابک [illegible]

[illegible] اتابک سعد [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] ملک عراق [illegible] سلطان [illegible]

و چون [illegible] سلطان [illegible] اتابک [illegible]

[illegible] اتابک [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] سلطان محمد [illegible] خوارزمشاه [illegible]

[illegible]

برادران خوارزمشاه بغیر در رنگ عزیمت بغداد نمود از آن اراده رو بعراق عجم نهاد و چند روز در عراق توقف کرد و مردم
سامان خود کرده و هر کس بقدر حالت خود اسب و استر بهم رسید و این واقعه را اگر بعضی از وقایع نگاران در سنه اربع و
ستمائه و در سال ششصد و سیم از هجرت بود و در تاریخ روضة الصفا مسطور است که چون اراده توجه سلطان محمد به بغداد
رسید خوف و هراس را ه الخلافه به استعطاف خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را که مقتدای مشایخ آن وقت و شیخ الشیوخ
او ده بهر سه هزار سوار جهت تسخیر بغداد به رسالت نزد خوارزمشاه فرستاد که شیخ بزرگوار بزلال نصیحت
سورت حرارت آن آتش را تسکین دهد و شیخ شهاب الدین در نواحی همدان با حرکات سلطان در راه چند روز بسیار برد و بود که
زاله باران متصور بود چه آنچه در سفر شتا بود و آنگه سیصد هزار سوار جرار در آن روز بشش هزار لشکر سلطان محمد بود
و چون شیخ بآنجا رسید بعد از دو سه روز رخصت زیارت یافت و چون بخرگاه خوارزمشاه رسید دید خوارزمشاه
با کمال حشمت بر سریر نشسته شیخ بطریق سنت سلام کرد و خوارزمشاه از غایت نخوت و تکبر جواب گفت و بعد از نمود و حشمت
شیخ بعد از استماع خطبهٔ فصیح بزبان عربی خواند و سخنان لایق بر زبان راند و هم تفسیر آیات نمود و فضایل و کمالات ایشان را
بیان نمود خصوص خبر خلیفه الناصر از صفات حمیده و خصال پسندیده بیشتر کرد و چون در باب نهی از ایذای آل عباس روایت
کرد و چون مضمون سخنان شیخ را ترجمان بعرض خوارزمشاه رسانید در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی
متصف نیست و چون به بغداد برسم شخصی سزاوار خلافت بنشانم که باین اوصاف متصف باشد و آنچه گفتی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله از ایذای ایشان نهی کرده اکثر فرزندان عباس در زندان او محبوس شده‌اند و کسی که ایذای آل عباس کرده در صدد آنست
هم از ایشان بود و شیخ دیگر حرف نگفت و بازگشته به بغداد آمد و آنچه شنیده بود بسمع خلیفه رسانید و بعد از آن سلطان
از همدان کوچ کرده منزل بمنزل می‌آمد و چون بحلوان رسید چنان برف و سرما در تحصیل گذشت که چندان از دواب و اسب و اوردی
که به بصره بازگشت و بعراق عجم رفت و هم از روضة الصفا مسطور است که پیش از آنکه سلطان محمد خوارزمشاه بجنگ چنگیز آید

آمد

خبر خلیفه شخصی از بغداد نزد چنگیز خان به ترکستان فرستاده او را تحریض و ترغیب باستیصال خوارزمشاه نمود و تفصیلش آنکه
چون آثار وحشت و کدورت میانه خوارزمشاه و خلیفه عباسی بمرتبه ظهور رسید خوارزمشاه بسید علاء الملک ترمذی
را جهت خلافت قرار داد و فتاوی علما و ائمه و قضاة حاصل نمود که خلیفه از تتبع امر جهاد با ارادهٔ اخبار گشته چون
و چون دار الخلافه بغداد در این باب مشورت نمود و گفت استعطاف کدام ضد و چاره کدام است تا بتوان دفع صولت این خصم
با شوکت توان نمود چون وزرا در آن رأی صولت جهانگیری و اولاد حشمت و فرمان روائی چنگیز خان
گوش کرده بودند گفتند که بر ایم کردن و مرا اشاره کرد که پیغام به خلیفه رسد که به صحرای ترکستان خوارزمشاه خبر چنگیز خان بدهد
چنگیز خان مشهور بدیز است و بعد از این هیچ جز باده و تیغ ادبار او فرو نشیند در این قضیه باید که بمجرد ارسال
و مصاحبت خبر الاسلام خبر چنگیز خلیفه این رای را اختیار کرد و در که بمجرد بر اینکه او به نشیند لشکر مسلمانان چنگیز خان
در آیند بشکر نزول بلاد خوارزمشاه یکی از مقربان سریر خلافت که زود حد دوست و نطار در عراق که بخاطر رسد
نماز بود و پیرزن را ساحت که از هر جا یا بلاد ترکستان که سر کس را از روی استعمال او چاره در دست چاره او در خمود خوارزمشاه
با پیش رفت و چون این پیر را ... انا ... مکتوب شده مبادا که آن پیر را کرفته نزد چنگیز بیرد و از اعداوت بنا شود
قطع نظر از من غیرت اسلام چگونه جهت سه بی که چند هزار کافر را دیدن بلاد اسلام صبر بسبب خشم بتاییدی که بکفار
بر آرند و مسلمانان شرمنده خواهد بود و به نهایت که چون خلیفه در محضر دستقبال بند نسبت کرده است
و خلاف شرایط غیرت و حمیت بجا آورد و بر چنین امر جاهل اظهر رسید که موجب شماتت دشمنان و ندامت
دوستان گردد خلیفه در جواب گفت که این نوع سخن مشکل و کر ایشان در ممالک اسلام این قدر است اگر
که استیلا حرب هم در آن ولایت حال لشکر آنجا رسیده و لشکر صولت سلطان محمد را سبب آن ایشان فرو نشیند پس قرار
با همین کار خلیفه فرمود شخصی را بتراشید بعضی که بیچاره شد بر سر او نقش کرده بعد از آن بخشید و او را بسمت دیار چنگیز

برسانند و فرستادند چون میر از قطع راه رسید چنگیز خان رسید حقیقت حال با محمود یلواج باز گفت و کیفیت را بعرض
چنگیز خان رسانید چنگیز خان نیز از [illegible] خوش طبع [illegible] و فرمود دلیلی [illegible] صحبت کیش مکتوب [illegible] بغزنی [illegible] آن اترا
که مکتوب [illegible] چنگیز خان [illegible] شد چون [illegible] شنید دید که بر سر آن چند سطر نوشته مضمون آنکه هر چند
چنگیز خان [illegible] شده و قطع و قمع خوارزمشاه که ظلم و تعدی او [illegible] گشته [illegible]
اندوهناک [illegible] بسر حدود [illegible] و چون چنگیز خان از مضمون [illegible] شد خیال استیصال سلطان محمد [illegible] ملک [illegible] نقض
عهد و پیمان که قبل از آن میان ایشان واقع شده بود [illegible] نقض عهد [illegible] در
[illegible] نقض عهد [illegible] کیفیت عهد و پیمان [illegible] خوارزمشاه
چنگیز خان منعقد بود و ابتدا با نقض از خوارزمشاه شد در تاریخ مسطور چنین آمده که چون چنگیز خان عرصه ولایت ترکستان را
بعضی تسخیر در آورد و [illegible] ملک خطا را مسخر کرد [illegible] محمود یلواج خوارزمی [illegible] دوستی [illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] ترکستان [illegible]
[illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]
[illegible] ملک [illegible] حکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ملک خطا و ترکستان [illegible]
حکم [illegible] بیت کسی کو زدن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] عالم [illegible] جهان [illegible]
[illegible] چون [illegible] چنگیز خان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
[illegible] محمود یلواج [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
محمود [illegible] ملک خطا [illegible] محمود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] خوارزمشاه [illegible]
ملک [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] محمود [illegible] سلطنت [illegible]
عهد و پیمان [illegible]
عهود [illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان
[illegible] خوارزمشاه [illegible] نقض عهد و پیمان [illegible]
[illegible] نقض عهد [illegible]
دولت [illegible] خوارزمشاه [illegible]

تفحص نموده که چون در اواخر ایام سلطنت خوارزمشاه در رفاهیت و امنیت بنهایت رسیده بود و اهالی آنجا بنهایت
ساکن شده که در اطراف ... از مشرق و از ترک ... سوداگران سیاه اند تجار بجانب مغرب ... از غایت ... بنهایت
چون سپاه چنگیزخان ... بنهایت ... در اطراف ... و از سود ... حد تجار ... رسیده
بودند برابر احمد خجندی و پسر امیر حسین از تجارات ... از اردوی چنگیزخان کرده

اکثر ... را که با اردو ...

بیرون ... حضرت خان ... برادر ... کرده ... و در سرای ... باز ... در باب سعادت ... بوده اکثر
مال ... نمود که از تجار ... صاحب ... چون ... رسیده
را و داران ... احمد خجندی ... پیش نموده چنگیزخان رسیده چون ... و ...
عرض داد چنگیزخان فرمود که ... زر ... چنگیزخان ...
... فرمود که ... چنگیزخان ... فرمود که ...
سلاطین ... کرده ... خزانه ...
وقت ... اسباب ... کرد که ... اوراق ... و ... خان ...
طلب ... جواب ... حضرت خان
ادرهام ... چنگیزخان ... جواب ...
آنچه در ... احمد خجندی ... ازین ...
... و ... لطف و ... آسمان ... بود ...
خود ... چنگیزخان ... در وقت ...

و خواتین و امراء خود فرمود که از کس ... سوداگران ... از اردوی خود و ... همراه ... جماعت تجار ...
خوارزمشاه ... از ... آن بلاد ... کار ... خریداری نموده ... از ... از فرزندان و ...
و امرا ... چنگیزخان ... روانه کرده که مجموع چهارصد و پنجاه کس جمع شدند و چنگیزخان بخوارزمشاه پیغام داد که تجار
نزد ما آمده ... برابر ... مال ... که ... خوارزمشاه ... و ... حسب ... ایشان ...
آنچه از تحفه و نفایس آن دیار ... خریداری ... و چون آن جماعت ... رسیده
ولایت ... و ولایت چنگیزخان حاکم اترار غایرخان که خویش مادر سلطان محمد بود ترکان خاتون در ...
ایشان ... طمع ... و اموال ... در ... جماعت ... از ... بوده ...
... ایشان ... و از ... غایرخان ... ملقب ... اینالجق بود ...
... ترکان خاتون ... غایرخان ... بود ... اینالجق ...
غایرخان از ... چنگیزخان ... سلطان محمد خوارزمشاه ... غایرخان
در همان وقت که ... در ... ایشان ... سلطان ...
که ... چنگیزخان ... و ... ایشان ...
... چون ... چنگیزخان ... سلطان محمد ...
... غایرخان ...
نموده ... چنگیزخان را ... و ایشان ...
... گرد ... چون ... ایشان ...
از خون ... چنگیزخان ... ایشان ...

این جماعت که از انجا هست از نبذ رکه خبر او دچون از قصه رفتار خود خبر شده اند بجانب ترکستان شتافت و صورت
سرگذشت را معروض چنگیزخان رسانید چنگیزخان از شنیدن این خبر در خطراب و غضب مرتبه اشتعال یافت که آتش او در ارکان
روان شد و با تحمل روزی چند و تنها بر پشته که در نزدیکی آن بود بر آمده کلاه سروری را سربرهنه پشت و کمر سلطنت باز کرد
و روی نیاز بر خاک مالید و درگاه عالم السر و الخفیات نالید و سه روز از آن تب و تاب هیچ نخورد و نخسبید تا که در روز
چهارم ازو از هیبتی که از آن حضرت شد از سلطان محمد ظفر گوش ترکش اورسید و بر لوح ضمیر او منقش شد که اینکه بر لشکران
انجماعه بمجال انتقام خواهد یافت پس از آن تب چندان در تحمل ایمن آمده که فوق الا تصور بر بود پس در مقام مهیه اسباب شد
و اولاد منع کرد که سلطان پسر او تا یک انجمان که از خطا در بهم بسته و لا نه او از تصرف شده و در پرداخت چه گذشت
و سفارت نهال سلطان محمد از عراق عزیمت ما وراء النهر نمود و سلطان رکن الدین را در عراق بود و چنانچه ابن اثیر در تاریخ
چون سلطان محمد بنیشابور رسید انجا توقف کرد و از روی غفلت بجهت فرح عادت خود از جمله مهم و دوه را انحراف نمود
و طریق براه پیش گرفت و از راه بیش روز چند کام برداشت و از بخارا رفت و چندی در انجا توقف کرده و کمر
بلهو و لعب و شراب مشغول داشت و از انجا بسمرقند رفت و چند در انجا از سر کرت بغفلت گذرانید چون پیروه در کوه
همه کلاهش کشیر نابکار هوس تولون و یکر نول بجانب قراقرم که برضا اقامه قتلق ان ترک شد
که سلطان تقصیر و رسومات از سمرقند راه بخارا پیش گرفته بجانب چند رفت انگاه در اثنا راه خبر شد که لشکر مغول
چنگیزخان رعیت ایشان برای سلطان ازروی احتیاط باز بسمرقند آمد و لشکر را جمع کرد و از لشکر تمام مرتب چند شد
در اثنا راه بسمرقند رسید که کشتن [illegible] نا زنده رنجیده بود از [illegible] معلوم نیست که سفیران کجا بنتد [illegible] ایشان
چون سلطان در مقام تجبر باید که در میان کشتن [illegible] داشت از روی حیله حال برسید گفت
لشکر مغول بر ما رسید [illegible] صبح آن روز از انجا کوچ کرده پیش رفته سلطان محمد از روی [illegible] سمرقند

بانو

در عقب ایشان شتافت و تمام شب بیراند تا که وقت طلوع آفتاب انجماعه را دریافت که حضرت آمدند مغولان در
جنگ باز داشتند که سلطان در سر بیغام داده چنگیزخان رخصت جنگ نداده [illegible] مصلحت دیده فرستاده اکنون
صلاح سلطان در ان نیست که در مقام جنگ شود از ضرورت دفع ضرر [illegible] القصه [illegible] کرد
تا که لاعلاج مغول کشتن را بر خود لازم کردند و بر یکدیگر حمله آوردند و جنگ صعب که [illegible]
و در وقت [illegible] سلطان محمد خان [illegible] که نزدیک بود او را از جا بکنند که جلال الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] و پایداری [illegible] و ان روز [illegible]
[illegible] تمام نمودند [illegible] و چون شب شد [illegible]
[illegible] بیکدیگر [illegible]
منزل [illegible] سمرقند [illegible]
[illegible] چنگیزخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

را که ملازم رکاب او بودند بر جا داد و ماوراء النهر مستغرق گرداند از واجب القدر غیر المعتبر از آنجمله یکصد و ده هزار سوار را در
سمرقند گذاشت و فرمود تا حصار را عمارت کنند و از خندق گرد شهر را آب بر بسته بودند روزی سلطان محمد از آنجا که
چون نظرش بر آن افتاد بی جهت از زبان او بیرون آمد که جمعی که قصد ما دارند از کثرت بمرتبه اند که اگر هر یک تازیانه
خود را درین خندق اندازند انباشته شود از شنیدن این سخن سپاه از دل بسیار اندیشه شدند و رعایا دل شکسته و
سلطان محمد از سمرقند بالعجله راه تخت پیش گرفت و هر جا که می رسید مردم را تحریص بر لشکر داد و میگفت که چه کار و بار زده و در
و بجای پیشه کنند که نقد و در باب لشکر مغول محکم نیست و کسی [illegible] که چهار [illegible] از خوارزم [illegible] از دران [illegible] و هر روز
تزلزل حال [illegible] او [illegible] که دلالت صریح بر انحراف [illegible] او میکرد و در [illegible] کسی از ارکان
دولت مشورت کرد و میگفت [illegible] خاطر تو درین باب [illegible] و چاره [illegible] [illegible] اختلال احوال او تمام
امراء و ارکان سپاه سرگردان [illegible] سخن [illegible] مغول میگفت و لکن [illegible] و هر کس [illegible]
تحکم میگفت [illegible] حوادث روزگار [illegible] که [illegible] [illegible]
امور [illegible] که [illegible] ماوراء النهر از آن گذشته [illegible] [illegible]
نمود که ممالک [illegible] عراق [illegible] مصلحت [illegible] لشکر را در [illegible]
باید [illegible] خندق [illegible] [illegible] که [illegible] مصلحت [illegible] غزنین
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] القدر [illegible] سلطان محمد
[illegible] [illegible] عماد الملک [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] تمام داشت که [illegible] شورت [illegible] و [illegible]
بر این داشت که [illegible] سلطان [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] که [illegible] عراق [illegible] لشکر عراق [illegible] روی بصیرت [illegible]
روی [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] گفت [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] لشکر [illegible] عراق [illegible]
لشکر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] رعایا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible] [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] عماد الملک [illegible] عراق [illegible] عراق
[illegible] [illegible] [illegible]
مغول [illegible] سمرقند [illegible] [illegible] قصه دویم
در [illegible] حضرت خیر البشر صلوات الله علیه [illegible] [illegible]
و امراء [illegible] [illegible] [illegible]
و چنگیز خان [illegible] سلطان محمد [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با ده هزار سوار [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible]

نزول کرد لشکرها مجتمع شدند و غایر خان و اوکی را چندین مرد لشکر بحصار نیز باز داشت و خود قریب بیک ماه باشد
چنانچه گذشت شش هزار که مدت پنج ماه بمحاربه اشتغال داشتند چون کار از دست برفت اضطرار رسید قراجه حاجب
از غایر خان در باب ایل شدن و سپردن شهر سخن ساز نمود غایر خان چون دانست که او نیز شریک است
و مصلحت در آن است که دستگیری نتواند نمودن بان رضا نداد و گفت اگر ما با ولی نعمت خود سلطان بی وفایی کنیم بعذر کردن
منسوب شویم و از جهت سرزنش مسلمین چگونه بیرون آییم قراجه در آن باب الحاح نکرد و در شب تمام سپاه
و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون و ایل شد و همان شب لشکر مغول از آن دروازه بشهر بخشید و چون صبح
گردید قراجه را نزد اوکتای و چغتای خان بردند امیران مغول در باب او کنکاش کردند و خطاب کردند که تو با ولی نعمت خود
که حقوق بسیار بر تو ثابت داشت وفا نکردی ما چگونه از تو توقع یکدلی باید داشت او را با جمیع لشکر کردن
زدند و ارباب اترار را بصحرا راندند شمشیر در ایشان نهادند و غایر خان با بیست هزار مرد دلاور پناه بحصار شهر برد و کمر جنگ
همه برگ انجام بیرون آمدند یکی نماند که جان داوان هول از جمله برآمد و پنجاه بیرون آمدند بنقابه کردند مغول
شدند برین جمله مدت یکماه محاربه کرده مردم بسیار از لشکر مغول بقتل رسیدند و در سپاه غایر خان بیش از دو کس باقی
نماند و بر قرار خود قایم بودند و او نیز از جنگ برنگشت لشکر حصار را گرفتند و پناه به بام برد و چون غایر خان صلاح شده
بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز می‌کردند و عیال او که آن دو یار وفادار غایر خان شهادت یافته شدند
کنیزان از دیوار سر خشت کنده بدست او میدادند چون خشت نماند مغولان بگرفتند او را و در دم اسیر کرده
محکم بستند و بند بر کردن بردند و آن حصار را با زمین برابر کردند و بعضی از بقیه السیف را جهت حشر و بعضی را جهت
حرفه و صنعت الغرض همان اوان چنگیز خان بسمرقند رفته بود و اوکتای و چغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند و غایر را
در کوک سرای کشتند و تولی خان در راه زرنوق باشکر کوکان روانه شد با مداد آن کاه باو صنعت رسیدند و اهل آن قصبه

بجوار حصار از هم سپاه درآمدند در مقام استعداد و مدافعه و محاربه شدند چنگیز خان را از مسلمانان دانشمند حاجب را بجهت گری نزد اهالی
زرنوق فرستاد جمعی از اهالی آن قصبه از فغان پر جوش شده در آن تعرض رسیدند که دانشمند حاجب باواز بلند گفت و اهالی
من دانشمند حاجب مسلمان و مسلمان زاده ام از جانب چنگیز خان برسالت آمده ام تا شما را از ورطه هلاک بیرون
بشکر بی پایان اینجا رسیده اگر بسلامتی خود تجویز ایلی در حال ایل خود را نزد سپاه رسانید در مقام اطاعت مستعد اداء
استمالت حصار و با ...ن که میشود اهالی زرنوق چون این سخن معقول دانشمند حاجب شنیدند صلاح خود را در طاعت دیده جماعه
از اعیان و ارباب آن قصبه با پیشکشهای لایق بخدمت چنگیز خان رسیدند و بجهت ایشان در حال امان داده شدند حکم
شد که مردان زرنوق بزرگ و کوچک همه در صحرا بیرون روند و جوانان را جدا کرده همراه لشکر بجانب بخارا نامزد شده بودند و بقیه
مرد و پیران را حصار را خراب کرد و زرنوق را قتلغ بالیغ نام نهاد و از اهالی زرنوق جماعتی را بر راه بری برنشاند چنگیز خان را از راه بیابان
کذشت و به نور رسیدند قصبه نور بیرون ... بودند و از آن زمان ... اهالی نور را جمله مر اهالی پیش از وصول نزد اهالی زرنوق
با اطاعت و انقیاد رغبت کرده اند ایشان نیز اظهار اطاعت کرده و پیشکش لایق فرستادند و شصت دینار حرب همراه اسیر ایشان بخدمت الحاکم
چون چنگیز خان رسید اهالی آن قصبه استقبال کردند چنگیز خان قصبه نور را با امیر سوبدای بهادر گذاشت و فرمود که مال مقرر دیوانی آن قصبه
نور را به چهارهزار پانصد دینار فرمود که آن نقد سپاه ادا شد و چندین از مردم آن قصبه در آن نوع رسیدند و از آنجا متوجه بخارا شدند

و در محرم **سال ششصد و هشتم** در رجب حضرت شیخ الاسلام صلوات الله علیه و آله شهر بخارا نزول کرد و متعاقب لشکر فوج فوج
رسیدند و در شهر نزول کردند و آنجا از طرف سلطان محمد خوارزمشاه قریب بیست هزار مرد بود که متقدم ایشان امیر اختیار الدین
کرک خان و حمید برادر بزرگ ... حاجب که آخر در خوارزم کوکان مستعد شد و شیخ خان و کشلی خان بودند
اول چون سپاه چنگیز خان رسید شبانگاه همه حاضر شدند و بقصد شبیخون از حصار بیرون آمدند اتفاقاً چون در لشکر غوری
روی بزوال داشت قراول چنگیز خان بتخمین دو ساعت خدمت کردند که اکثر آنها ... و در قتل بقیه السیف کرده بجانب شهر شدند

و بنا بقلعه بخارا بردند و چون اهالی شهر از اوضاع و احوال وقوف یافتند که حوادث به همه رسیده دسته دسته ... چنگیز خان ... بصحرا آمدند

دروازه های شهر را گشاده جمعی کثیر از علما و سادات و اعیان شهر در بندگی چنگیز خان آمدند و چنگیز خان سوار شده با میان شهر درآمد

و اراده دخول مسجد جامع که عمارتی عالی بود رسیده سواره بر در مسجد درآمد چون پیش صفه مقصوره رسید [illegible]

بالای منبر آمد چنگیز خان پرسید که این سرای سلطانست گفتند خانه خداست بجواب شنیدن ... از اسب فرود آمد و بر بالای منبر

و بر پایه ... [illegible] ... صندوقهای مصحف [illegible]

[illegible] ... خراب بسیار آوردند و ... شهر را خراب کردند ... شروع کرد

در قتل بردند و ... را اصل ... سپاه ... و اعیان و سادات و علما ... [illegible]

و هر یک ... از کار ... [illegible] ... و چون شب ... چنگیز خان ... [illegible]

خود رفت ... [illegible] ... بخارا ... [illegible] ... چنگیز خان ... [illegible]

... [illegible] ... ... فرمود ... [illegible]

شما کارهای ... و بزرگان شما ... [illegible] ... [illegible]

خدایم ... از شما گناهان بزرگ صادر شده ... [illegible] ... [illegible]

فرمود که ... بزرگان و ... این شهر ... [illegible]

و ... [illegible] ... [illegible] ... طلب نمود ... [illegible]

... [illegible] ... ... [illegible]

... بخارا ... ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ... شهر ... [illegible]

سرخان شهران بود که در ... [illegible] ... سپاه ... [illegible]

... [illegible] ... شهر بخارا حکم کرد که ... [illegible] ... چون ... [illegible]

... [illegible] ... هلاک شدند تا آنکه کار ... رسید که ... [illegible]

... [illegible] ... قلعه ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... سمرقند ... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... ... [illegible]

... [illegible] ... شهر ... [illegible] ... حصار شهر ... [illegible]

کرده ... [illegible] ... چنانچه ... [illegible] ... حصار کرده ... [illegible]

و چون ... سمرقند ... سپاه ... چنگیز خان ... [illegible]

... سمرقند ... [illegible] ... سپاه ... [illegible]

سمرقند ... [illegible] ... سپاه ... سمرقند ... [illegible]

... [illegible] ... ... [illegible]

... [illegible] ... جنگ ... [illegible] ... چنگیز خان

خود سوار شده ... [illegible] ... جنگ ... [illegible] ... چنگیز خان ...

... [illegible] ... سمرقند ... [illegible]

... [illegible] ... شهر ... چنگیز خان ... [illegible]

چنگیز خان ... [illegible] ... چنگیز خان ... شهر سمرقند ... [illegible]

شهر بیرون کردند و صد نفر را بیک مغول حواله کردند و قاضی و شیخ الاسلام و متعلقان ایشان را بر خط و قباله که ایشان کرده بودند از آن
رعایت معاف داشتند و قریب پنجاه هزار آدمی که بحمایت ایشان التجا نموده بودند خلاص یافتند و فیلبانان فیلان را بخدمت چنگیز خان
آورده طلب طعمه نمودند چنگیز خان فرمود فیلان را بصحرا رها کنند تا [illegible] طعمه بهم رسانند [illegible] تمام فیلان از گرسنگی هلاک
شدند و ایشان را [illegible] کسی نپرداخت بعد از آن روی بحصار آوردند روز دیگر آن را نیز فتح نموده تمام را دستگیر نمودند غیر از الب خان
نام مردی که از آن میان با هزار نفر خود را از میان برگرفته قبل از آنکه مغولان [illegible] شب [illegible] خود را بر لشکر مغول زده
بسلامت بیرون رفت و هزار و [illegible] جنگ کرد [illegible]
تمامی را [illegible] هزار نفر [illegible] مسجد جامع [illegible] شروع در جنگ کرد [illegible]
اطراف [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
لشکر بودند [illegible] خان و [illegible] خان و [illegible] خان [illegible]
از باقی مردم شهر سمرقند سی هزار مرد [illegible] پیشه [illegible] کرده بر پسران و خویشان و امرا قسمت کرد [illegible]
و سی هزار دیگر را [illegible]
[illegible] پسران را [illegible] که در سمرقند [illegible]
[illegible] که در سمرقند [illegible]
استعداد [illegible] خراسان شد قصه فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سبدای نویان را بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه و فتح
ممالک ایران در باب تاریخ چنین آورده اند که چون [illegible] سال مذکور [illegible] چنگیز خان فتح بخارا
نمود و [illegible] شهر سمرقند [illegible] سلطان محمد [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible] چنگیز [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] چنگیز خان چون این خبر شنید فی الحال جبه نویان [illegible] لشکر [illegible]
و سبدای بهادر را [illegible] لشکر دیگر در عقب روان کرد [illegible] لشکر دیگر [illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible] هر جا که [illegible] اگر لشکر او [illegible]
شد [illegible] اعلام نمایید و اگر [illegible]
[illegible]
[illegible] ولایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]

غصه روزگار طلب مشغول شد و چه ... چون به بلخ رسیدند جمعی اعیان شهر با برگ و نزل باستقبال فرستاده
طلب شحنه کردند و خود از عقب دنبال خلاص کردند چون بزاوه رسیدند ... دروازهای قلعه را ببستند
از علوفه منع کردند چون مغولان را مجال توقف نبود مقید نشده از آنجا درگذشتند اهل زاوه چون این دیدند ...
روبست ... کرده شروع در دشنام کرده طبل و دهل زدند مغولان بازگشته بعد از سه روز نردبانها نهاده
بالا رفتند و زن و مرد را قتل عام کردند و شهر را ... آنچه از اسباب قابل برداشتن بود ... نموده روانه
شدند چون خوارزمشاه این شنید ... بر بیم ... لشکر ... سپاهیان ... عراق ... خبر رسید
که لشکر مغول نزدیک رسید عزم عراق ... خوارزمشاه ... در همان ایام ... [illegible]
قارن نزد تاج الدین طغان فرستاده ... عراق ... خصم ... قرار ... [illegible]
کرده ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
چون رسید ... سلطان ... [illegible]
در ... مشورت کرد ... [illegible]
که از ... [illegible]
پیاده جمع کنیم و چون مغول برسد ... سلطان ... [illegible]
و ... [illegible] ... اطراف ... ولایت
لشکر ... [illegible]
... [illegible] ... دعوت کرده ... [illegible]

را ... [illegible] ... بسیار کرده ... [illegible]
... [illegible] ... چنگیز خان ... لشکر مغول ... [illegible]
لشکر ... باستقبال ایشان ... چنگیز خان ... [illegible]
که امرا و بزرگان ... [illegible]
... [illegible]
مخالفت ... [illegible]
... [illegible]
امان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... سلطان جلال الدین ... [illegible]

مغول رسیده حرف حرق بیکدیگر نشستند و سلطان از آن شناختند و متعرض ایشان نشدند تا آنکه خبر رسید سلطان را
شاه خوشنت دست بر کرده بار دیگر سلطان را چند زخم زد سلطان بهزار فلاکت جان از معرکه بیرون برد چون بقلعه رسید
و راه را تعاقب کرد و بعد از چند امرا را که گرفته بودند بیرون آورد و لشکر مغول پای قلعه قارن رسیدند بگمان آنکه سلطان در آنجاست
جنگ سخت کردند آخر چون معلوم شد که سلطان از آن قلعه بیرون رفته مغولان ترک قلعه کردند و در عقب سلطان شتافتند
و اتابک را ترک عزیمت بغداد نموده بجانب قلعه سرجهان رفت و از آنجا براه گیلان و صعلوک کرد از طرف حاکم گیلان
بود باستقبال شتافت سلطان را هفت روز توقف نموده گیلان را در ضیافت خیمه و نقولات بسیار و سلطان گفت اندکی گیلان توقف
نموده از آنجا بجانب استراباد رفت و در آن مملکت در پایتخت حسن تمام کرده بود و بقلعه نه بیرون داشت و از استراباد بجانب آبسکون
شد و بجهت آنکه در گیلان حال آنجا رفت و در آنجا از آن زمان که نزد بیشتر نوشته بود هرچه کرده بود سلطان را کار از دست
مغول بسراوی رسیدند با بران را کار بر و حیلتین از آن زمان که ملک متعهد بود شهرت کرد و مصلحت جان دیدند سلطان
چند روز بیکی از جزایر آبسکون پناه گرفت سلطان هم آنجا رسیدند بجزیره رفت و چند روز در آن مقام بخفت و چون خبر
قلعه او در آن جزیره بیشتر احتیاط آن جزایر را که نشسته بجزیره دیگر رفت بتقدیر حق جل و علی مغولان که چند یا
ایشان را بعقب سلطان فرستاده بود خود را بجزیره اول رسانیدند و چون سلطان را نیافتند باز پس رفته باز گشته از آن قلعه
که حرم سلطان و خزاین او در آنجا بود نهاده بجانب آن قلعه مشغول شدند و آن قلعه را فتح کردند تمام فرزندان و حرم های سلطان را
با اکثر ترکان خاتون بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و از جمله امرا عجیبه که حرمهای سلطان محمد خوارزمشاه قلعه را بیلال
از قلاع مازندران پناه جسته و نشسته مغولان که حیران از عقب سلطان فرستاده بود چون از پیش سلطان بازگشتند
بدر دو نیم برجای آن قلعه پرداختند و بعد از آن ایشان که در آن جمع بودند کسی از ایشان نبود که آن قلعه را
بعد از آب محتاج افتند چرا که در آن چند روز باران نرسیده بودند اتفاقا چون لشکر مغول بدور آن قلعه درآمدند باران نبارید

دولت خوارزمشاهی ادبار رو نهاده و آنکه در دست ایشان افتاد اسیر و در آن قلعه ماندند و بعضی را تمام ترکان خاتون و حرمهای او
نصرالدین وزیر از قلعه فرود آمدند و تحمل آن بلا نمودند و چندان در آن قلعه بماندند که زیاده بر آن متصور نبود و ترکان خاتون را با
سلطان و پسران خورد او و نصرالدین وزیر در صحبت طاغان ایشان را بخدمت چنگیز خان رسانیدند چنگیز خان نظام الدین
وزیر را بیاسا رسانید تمام گشت و از فرزندان سلطان آنچه نرینه بود در خردی او را بکشتند و هر چند گاه بسال باشند و بعد از آن
از دختران و خواهران و زنان او ترکان خاتون را در نگاه داشت چنگیز خان ایشان را بقبض در آورد کوچ اردو
بر دست سلطان و در زوال ملک او در صحرا بگریستی و شکر آن چون جلال الدین سلطان را در گذار آب سند بشکست
داد و حرمهای او را نیز بدست آورد آنها را بر ترکان خاتون را با مرا کرد و احوال جلال الدین و کیفیت او را بر ایشان واضح ساخت
ترکان خاتون را بقراقرم فرستاد و در آنجا چند سال در ذلت و خواری بسر برد و در شهور سنه ۶۳۰ هجری وفات کرد و از دختران سلطان محمد
دختری را بجغتای خان داد و جغتای خان یکی را از پسران خود مخصوص گردانید و یکی را بوزیر خود قطب الدین حبش عمید داد و یک دختر
بعمید حاجب داد و یکی را بچرماغون خان ... بخاطر ترتیب تفاصیل آن مذکور است اما ... در عراق ... سلطان جلال الدین
خوارزمشاه را گرفت و یک دختر دیگر که او ترکان ... تمام بدست چرماغون افتاد و آن دختر را ... بسته آن ... نیز آن دختر
در حرم آن ... که ... بود و ... آن دختر را ... گرفت و ... بیرون ساخت
داشتند چون صاحب بصیر بدرالدین ... ... کرده بود ... آن دختر را بیرون ... داد و از جمله ... فرزندان
ایشان بجا کین چنگیز خان بپسران خود و جغتای و ... ... خوارزمشاه ... ... از ایشان ... با بسیار
بیکران بعد فوت چنگیز خان ... بنصرت ... خوارزمشاهیه که بر تخت سلطنت محمد ... ... و از قبل ... ... استیلا
یکی امیر خوارزم که ... ترکان خاتون بود و دیگر ... صاحب ... ... خوارزم ... مود
... چنگیز خان ... رسیدند امرا خوارزم ... که ... از ... سلطان ... ... ترکان خاتون

سلطنت خود برداشته اوامر و نواهی او را مطیع و منقاد شدند و بسبب خالی شدن دار السلطنه از فرزندان سلطان محمد [illegible] در
زوال سلطان جلال الدین پادشاه [illegible] در وقتی که جوجی و جغتای و اوکتای بدر شهر خوارزم رسیدند روزی سواری چند از مغول
خود را نزدیک دروازه خوارزم رسانیده چهارپای چند را راندند روان شدند بعضی کوته نظران خوارزم بخیال آنکه همان سواری
چند بیش نیستند در پی ایشان تاختند مغولان در پیش ایشان میراندند [illegible] تا آنکه بباغ خرم [illegible]
رسیدند سواران لشکر مغول بیرون آمده جماعت شهریان را در میان گرفتند و خلقی بسیار از خوارزمیان بیجان کردند و در عقب
گریختگان خود را باندرون دروازه رسانیدند و [illegible] در شهر [illegible]
مغولان [illegible] برگشته [illegible] و روز دیگر [illegible] بشهر نهادند و امرا خوارزم [illegible]
روز جنگهای سخت کردند و روز دیگر شهزادگان با لشکر جرار رسیده در شهر درآمدند [illegible] برادر
شدت [illegible] در خوارزم نشستند [illegible] بروز مغولان کشته میشدند و خوارزمیان [illegible]
دلیر شده بودند [illegible] سه هزار مغول را [illegible] که خوارزمیان ایشان را در میان گرفته
هلاک گردانیدند و چون روز بروز خلاف میانه برادران زیاد شده و مهم فتح خوارزم صورت نمی گرفت ایلچی نزد چنگیزخان
کس [illegible] فرستادند [illegible]
چنگیزخان [illegible] که سبب اینهمه توقف در فتح نشدن خوارزم مخالفت برادران بوده با یکدیگر [illegible] شده و
اوکتای قاآن پسر کوچک را [illegible] فرمود که همه [illegible] فرمان او باشند [illegible]
فرمان چنگیزخان بکمال [illegible] اوکتای قاآن [illegible]
برادران و سپاهیان [illegible] نفاق و اختلاف کرده [illegible] فرمان برادر
شدند و در عرض [illegible] روز خوارزم را فتح کردند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که [illegible] چنگیزخان [illegible] شیخ الاسلام

شیخ نجم الدین کبری را شنیده بودند قبل از آنکه شهر را فتح کنند کسی نزد او فرستاده پیغام داده که عزم گرفتن خوارزم داریم
و یقین است که تمام اهل خوارزم کشته خواهند شد و تو مرد بزرگی از میانه آن قوم بیرون آی [illegible]
آسیبی برسد شیخ در جواب فرمود که مدت شصت سال [illegible] با این قوم بسر برده ام امروز [illegible]
[illegible] و در [illegible] ظفرنامه و جامع التواریخ [illegible] مشهود [illegible]
چنگیزخان شیخ داده بود و آن جواب شنیده [illegible] حال شیخ نیز [illegible] در اکثر تواریخ [illegible] مسطور است
که چون خوارزم فتح شد تمام اهل شهر را بیرون آورده [illegible] صد هزار [illegible]
[illegible] خراسان فرستادند چنانچه گویند که [illegible] خوارزم [illegible]
[illegible] زنان جوان و کودکان را اسیر گرفته [illegible] بر لشکر مغول قسمت کردند و فرمودند که [illegible]
حصه خود را [illegible] قسمت هر یکی [illegible] بیست و چهار نفر [illegible] رسیده بود و مغول در آن وقت زیاده
از صد هزار بود و بعد از فتح خوارزم و خرابی آن جوجی از دست [illegible] قراقرم و جغتای و اوکتای براه [illegible]
[illegible] خوارزم خراب کردند و تمام مردم [illegible] از ضرب شمشیر هلاک کردند [illegible] تاریخ
[illegible] که بیرون از حد شمار است [illegible] نوشته اند [illegible]
پادشاه جهانگیر چنگیزخان [illegible] کوچ کرده بنخشب آمد و از آنجا [illegible]
خان را همراه [illegible] که از خوارزم آمده بودند چنانچه مذکور شد [illegible] خوارزم فرستاد [illegible]
[illegible] برادر [illegible] بیرون [illegible]
[illegible] جنگ کردند [illegible] در روز [illegible] شهر را [illegible] فتح نمودند [illegible] که تمامی مردم [illegible]
که شما مردان [illegible] بزرگ [illegible] طلب کردند [illegible]

در مدینه مرو الله را بیرون آوردند و از آنجا خلق بیشمار را شهادت [illegible] پاره کردند و در اواخر سال ششصد و نهم از هجرت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله بصوب بلخ روانه شدند و مردم بلخ [illegible] که هر روز [illegible] بلخ جنگ کرده شهر را
قهراً و جبراً فتح نمودند و حکم کرد که زن و مرد و بزرگ و کوچک شهر را بقتل رسانیدند چرا که در میان پسران چنگیز خان
از پسران خانی که چنگیز خان او را از جمیع فرزندان دوست‌تر داشت بقتل رسانیده بودند بانتقام آن امر بقتل عام
عام کردند و از وقایع بامیان است. احوال سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از فوت پدر در جزیره آبسکون [illegible]
[illegible] که چون خبر گرفتاری حرم [illegible] خوارزمشاه و [illegible] ترکان خاتون و پسران و دختران او که در قلعه [illegible]
[illegible] خوارزمشاه رسید از غصه [illegible] رشید [illegible] سلطان جلال الدین که همیشه ملازم رکاب پدر بود
برادر [illegible] که مانند پدر در زمان [illegible] سلطان باشد [illegible] و در [illegible] جنگها [illegible]
مردی و مردانگی [illegible] چنان [illegible] که دست [illegible] کشته [illegible] احوال او [illegible]
که [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] پسر سلطان جلال الدین که [illegible] بود از آن جزیره بیرون آمد [illegible] رسید
[illegible] بود [illegible] از برادران او ازلاق [illegible] که [illegible] بود
[illegible] سلطان و جمعی از امراء و اعیان [illegible] ازلاق سلطان [illegible] کوچک [illegible] بود
در وقت [illegible] سلطان جلال الدین امراء و اعیان دولت که [illegible] ازلاق [illegible]
بودند [illegible] جمعی که سرد و گرم روزگار دیده [illegible] بودند [illegible] سلطان جلال الدین
که [illegible] کار بود [illegible] شدند [illegible] خوارزمیه [illegible] جمعی دیگر
که [illegible] بودند [illegible] جلال الدین [illegible]
پادشاه [illegible] که [illegible]

ازلاق [illegible] القصه [illegible] که [illegible] اتفاق نموده [illegible] سلطان
جلال الدین [illegible] اتفاق [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین چون [illegible] خوارزم [illegible] شد چون
[illegible] چنگیز خان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] القصه [illegible] کار [illegible]
چون [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ازلاق سلطان [illegible] سلطان
[illegible] جلال الدین [illegible] بیرون آمد [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] خوارزم رسید [illegible] شنیدن [illegible]
برادرکلان [illegible] سلطان جلال الدین جنگ کرده [illegible] رسید
[illegible] خوارزم [illegible] خوارزمشاه [illegible]
القصه سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] پادشاه جهانگیر چنگیز خان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
چون [illegible] چنگیز خان رسید [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] سلطان
جلال الدین [illegible] رسید [illegible] لشکر [illegible]

خوشحال شدند سلطان جلال الدین دختر ملک امین الدین ملک را در ازدواج خویش درآورده در آن زمستان در غزنین که دارالملک بود

و از اطراف و جوانب مردم بدو پیوسته در خدمت نشستند و سیف الدین اغراق با چهل هزار سوار جرار نیز بخدمت او آمد و ملک اعظم

که بر سلطان [illegible] و هم چنین [illegible] امرا و غوری جمعی کثیر با او پیوسته و کار او عظیم گرفت و لشکر او از صد هزار در گذشت و در اول

بهار از غزنین بیرون آمده بجانب پروان روان شد که خبر رسید که ایلچی تکجک و مولغار با جمعی بر قلعه والیان [illegible] محاصره کرده

[illegible] رسیده که او را فتح کنند سلطان حمال و اثقال را در پروان نهاده چند هزار سوار جرار خونخوار بر سر تکجک و مولغار

روان شد و [illegible] هزار از تاتار [illegible] بقتل رسید و چون سپاه جلال الدین در عدد زیاده از مغول بودند

تکجک و مولغار طاقت نیاوردند فی الحال از آب گذشته پل را خراب کرده در آن طرف فرود آمدند و [illegible] ایشان

[illegible] روز دیگر مغولان کوچ کرده رفتند و سلطان حمال و اثقال ایشان را تاراج کرده بجانب پروان مراجعت نمود چون این خبر

بچنگیز خان رسید [illegible] شیکی قوتوقو نویان را با سی هزار مرد بدفع سلطان نامزد کرد روز

هشتم از رسیدن سلطان بپروان چاشتگاه بود که لشکر مغول رسیدند فی الحال سلطان برنشست و بمقدار یک فرسخ پیش رفت

و صفوف جنگ آراسته میمنه را امین الدین ملک سپرده و میسره را سیف الدین ملک اغراق و خود در قلب قرار گرفت و [illegible]

لشکران او [illegible] پیاده شده [illegible] داده در جنگ کفار کوشیدند الغرض آن روز تا آخر روز همچنان جنگ کردند

که فرق آن [illegible] بود اما چون شب شد هر کس بجای خود قرار گرفتند و مغولان شب حیله

کردند که هر یک سواری از نمد بر اسب جنیبت خود سوار کرده در عقب صف خود سوار کرده که هر کس آنجا ببیند پندارد

صف دیگر است بنابراین روز دیگر علی الصباح چون از صفوف قتال آراسته لشکر سلطان جلال الدین [illegible]

نظر ایشان بر آن [illegible] افتاد [illegible] که آن لشکر دیگر است که بمدد ایشان آمده از غلبه [illegible] غالب [illegible]

[illegible] کرده [illegible] سلطان جلال الدین ایشان را منع کرد و گفت که کسی [illegible] قسم [illegible]

[illegible] از آن ملک جلال الدین ضرب تیر مغولان را رانده بمنزل خود [illegible] در عقب آن سلطان جلال الدین جمعی [illegible]

خود [illegible] حمله آورد و اکثر سپاه مغول را بقتل رسانید و تکجک نویان با [illegible] که [illegible] بود بصد هزار [illegible] نزد

چنگیز خان رفتند و سپاه سلطان جلال الدین را غنیمت بی شمار بدست آمد در میان ایشان ما بین امین الدین ملک و سیف الدین [illegible]

[illegible] تاتار [illegible] رسید که امین الدین تازیانه بر سر سیف الدین زد و چون سلطان جلال الدین [illegible]

ملک سیف الدین رنجیده و چون شب در آمد از میان سپاه جلال الدین کوچ کرده بجانب کرمان رفت و از رفتن [illegible] تمام

بحال جلال الدین راه یافت و ناچار او نیز از آنجا رفت که از آب سند گذشته بجانب هندوستان [illegible] چنگیز خان

از [illegible] طالقان فراغ حاصل نموده مانند برق لامع با لشکری زیاده از ریگ بیابان روی بغزنین نهاد و چون او از حرکت چنگیز خان

بجانب غزنین بسمع جلال الدین رسید عزیمت عبور از آب سند نمود که اهل و عیال و خزانه را از [illegible] گذراند [illegible]

سازند [illegible] مغول [illegible] که در [illegible] سلطان بود [illegible] چنگیز خان جنگ کرده و [illegible] سلطان آمد و چون

چنگیز خان [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] شد جمعی کثیر از امرای خود با لشکر [illegible] راه او فرستاد و [illegible] که

[illegible] و [illegible] بنابراین چون سلطان [illegible] رسید از اطراف و جوانب افواج مغول او را دایره وار در میان

گرفتند و چون سلطان [illegible] حمله کرد از طرفی [illegible] و از طرفی دیگر لشکر تاتار چون آتش [illegible] جلال الدین

جلال الدین از روی مردی و مردانگی شروع در جنگ کرد اما در اثنا کار ازین ملک که میمنه با وی سپرده بر طبقه [illegible]

نهاد [illegible] در آن [illegible] اکثر سپاه میمنه بقتل رسیدند و امین الدین ملک نیز در آن [illegible] بدست مغول افتاد و

در [illegible] بقتل رسید [illegible] سپاه [illegible] نیز از جا کندند سلطان جلال الدین با هفتصد مرد در قلب سپاه [illegible]

[illegible] کارزار نمود و [illegible] بسیار [illegible] تا [illegible] و آخر چون دید که سپاه مغول زیاده میشود و کار [illegible]

[illegible] شده [illegible] خاله زاده سلطان [illegible] ملک خان [illegible] از معرکه بیرون برد و سلطان [illegible]

هجوم نمود در ان شب تازه زور سوار شده بار دیگر صف مغولان حمله آورد و ایشان را از هزیمت بسیار شنیده میرزا ان خان تعاقب رفت و چون
زیر پیش ایشان انداخت و تازیانه به اسب زده کرد و کنار آب سند که از غلبه ایشان از ان موضع بالا که از ده گز بود خود را به آب انداخت
و بر شال شیر هژبر از آب سند عبور نمود و به ساحل نجات رسانید و از ان طرف چنگیز خان رسید چون آن حالت را مشاهده کرد به
پسران خود آورد و گفت که از پدر چنین پسر کمتر به وجود آید و از ان طرف جمعی از مغولان هم خواستند که خود را در آب سند انداخته
او را تعاقب نمایند منع آمد و گذاشت که کسی از مغولان در آب سند در آید اما جمعی از اسپاهیان سلطان جلال الدین که خود را در آب
انداخته بودند مغولان اکثر ایشان را به ضرب تیر هلاک کردند و بنجاب سند به خون روان پیدا کرد و سه نفر تنها خود را
به سلطان جلال الدین رسانیدند و چنگیز خان فرمود که کسی از همراهان بر نمی خورد به عقب بیراه ایشان بروند و آن حضرت به جا بازگشت و
و هشتاد سوار از درزیانی که مردم هزار از ان غارت یافته بود در آن وقت بیشتر نماند که چون سلطان جلال الدین فرزند دلیر کامل است
سند این روز کمتر عبور کرد و چند از ان مغولان خلاص نمود و از هند روی بستان نزد کرده کار با تهیه این از دریافت رسید
تا آنکه به ایشان پیاده و خزانه به او رسانید و به جانب عراق رفت اما چون مدت بودن او در هند در آن حدود که در تالیف دو فقره او
سال ایل بعضی مذکور بوده ما نیز احوال او را نرسیدن به عراق در آن موضع ثبت نمائیم الغرض بعضی بر محمل آنکه چون سلطان جلال الدین
از آن درهمی که به جدال اسپاه چنگیز خان هو کرد غرق سند خلاص شد هیچ کس از لشکران او را ایشان نیز به کرت
اخلاص که صاحب خود را یافته دانسته از آن دو روبه نهنگ غرق شده در آن رود بار حیرت رسیدند و چهار ترکی از ایشان در ان محل
به ایشان رسید و غیره از لشکر بدهکرده و در نشیب کنار آب سند پنهان شده تا آنکه چهار هزار دیگر نیز با ایشان ملحق شدند و مدتی آن جا
خبر شد که جمعی از هندوستان سوار و پیاده در قرب بیست هزار در آن نواحی بغیق و فجور مشغول اند و اسب فیل بسیار اسباب مالها
سلطان جلال الدین با اصحاب خود که مجموع با آن صد و پنج نفر بودند فرمود تا هر کس چوب دستی از آن بیشه بریده برداشت کرده اند
ز کمال عزت اسب با ایشان بهم متوجه انجا هم از تمام دشمنان خود از ان طرف رسانیدند که اصلا خبر نیافتند که ناگاه به ایشان رسیده جنگ

هلاک کرد القصه اکثر ایشان را کشته شدند و بقیه السیف خود را در جنگل انداخته خلاص گشتند و سلطان چهارپایان و اسلحه ایشان را
به اصحاب خود تقسیم نمود و از آن طرف جمعی دیگر از مردم سلطان که از معرکه مغولان گریخته بودند بعضی پیاده و بعضی به نیکو شمار سوار شده
خود را به لشکر سلطان رسانیدند تا آنکه مجموع که صد و پنجاه سوار شدند و بعد از ان به محل سلطان خبر رسید که در آن حدود قریب دو
هزار و قرب سه هزار سوار از الله و شقند جمع شده و حکام هند ایشان را به العراق فرا اول نجم جور فرستاده اند سلطان جلال الدین
در ساعت با آن که صد و بیست سوار بر سران جماعت رفته اکثر ایشان را به قتل رسانید و غنایم اسباب بسیار به دست آمد و کار او رونق
گرفت و پانصد سوار بهم رسانید و قدری خزانه نیز بهم رسید و چون این خبر به هندوستان رسید لشکر ولایه ولایت که در آن حوالی اند تا به
قرب پنج و شش هزار سوار و پیاده جمع شده در جنگ سلطان جلال الدین گردیدند چون این خبر به سلطان رسید او را به غنیمت
ایشان شمرد و به جانب اول چون مخالفان پیش آمدند به شمشیر متفرق گردانید و اسباب و اموال بسیار به دست آورده قرب چهار هزار مرد را
اسب و سلاح ارزانی فرمود چون این خبر به چنگیز رسید جماعتی از امرای خود که نام یکی از ایشان را تورتای گویند از برای دفع او فرستاد
چون این خبر به سلطان رسید بعد تعاقب به سلطان جلال الدین اتفاق نمود به جنگ ایشان چون به نوبل راه آب سند در کشته سلطان روانه شد که
خود را به تقویت لشکران بزرگ پیش از آن ایشان مقابل چون خبر برسید و به ولایات دهلی رانده و مغولان چون او را نیافتند بنا بر آن
شنیدند حدود ملکور را غارت کرده بازگشتند سلطان چون به ولایت دهلی رسید به ایلچی شد به کنار سلطان که بر آن ملک منعقد بود
پیش شمس الدین التتمش که از اهالیک سلاطین غور بود فرستاد و پیغام داد که به حکم قضا ... ایام به این جانب آمده ام اکنون مدتی
با مخالفان کمتر بر وقت سر ... برسند و وظیفه مروت در آن حال است که رضای نیک نهادی که خود از در احسان من گیرد
و اگر ارادی به جانب رسید و در اتحاد و بار و اتحاد فرمان است در این حال به برکت اتفاق با یکدیگر دشمنان را از طرف دفع کنیم تا
دامن ملک را از دست محال خود بیرون کرد القصه حین ایلچی پیغام سلطان را به آن به التتمش رساند از روی ملاحظه نایب از دفع آن
نمود اما در باطن همچنان بیم و هراس روی تمیاق یافت که زبان بر آن مقصد برود و همچنانکه چشم بسته خواهد ایشان از مغولان ترسیده بود

سپاه هندوستان زیاده از آن در سپاه جلال الدین بیم و هراس در دل شد اختیار الملک شمس الدین ایلتمش قصد پیکار جلال الدین

کرد او را بازگشت و ایلچی خود را با تحف و هدایای بسیار نزد سلطان جلال الدین فرستاد و پیغام داد که [illegible]

در این حدود جایی که لایق توقف در آن باشد نیست و چون [illegible] سلطان [illegible] رسید از اطراف [illegible] لشکر [illegible]

جمع شدند [illegible] ده هزار سوار [illegible] و این [illegible] تاج الدین خلج [illegible] لشکر سپاه [illegible]

فرستاد و تاج الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

دختر او را [illegible] قبول [illegible] سلطان [illegible] خطاب قتلغ خان داد

و یکی از امرای خود را [illegible] قباچه [illegible] که از ممالیک سلطان

شهاب الدین بود [illegible] چون قباچه خبر [illegible] شنید

او نیز جمعیت [illegible]

[illegible] سپاه او را متفرق کرد و قباچه [illegible]

[illegible] سلطان فرستاد و چون سلطان خبر فتح شنید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] قباچه [illegible]

التماس نمود که سلطان [illegible] چون [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

جزاء [illegible] فتح نمود [illegible] خبر رسید که [illegible] لشکر مغول [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] قباچه [illegible]

چون خبر لشکر مغول [illegible] که از سلطان [illegible] سابق گذشت چون سلطان جلال الدین

[illegible] توقف [illegible]

توقف [illegible] تمام شهر [illegible] دید که اهل [illegible]

شهرستان که اهل سیستان [illegible] حاکم آن [illegible] فخر الدین سالار بود [illegible]

شخصی [illegible] سلطان اوزخان نام بود چون اوزخان [illegible] سیستان رسید [illegible]

لشکر [illegible] فخر الدین سالار چون خبر وصول سلطان شنید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible] توقف نمود

فخر الدین [illegible] فخر الدین [illegible]

[illegible] چون خبر [illegible] سلطان شنید [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] عراق [illegible] غیاث الدین بن سلطان محمد [illegible] عراق [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

براق حاجب [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] چون سلطان [illegible]

[illegible] چون براق حاجب خبر وصول سلطان شنید [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

چون سلطان را دید قفل زده و کلید از او ربوده سلطان آورد و سلطان دختر براق حاجب را بحکم ازدواج درآورد و دو هزار [illegible]

بر دست برهنه لشکر رود او براق حاجب بیعانه در پای تخت [illegible] نمود و اظهار مرض کرد و اما با وجود این حال یکی از خواص را نزد وی فرستاد و

پیغام داد که چون عزیمت عراق زودتر مصمم خواهد بود براق حاجب در این کار [illegible] و چون صلاح [illegible] خصوصا بر احوال

عراق وقوف تمام دارد با او مشورت کرد و مصلحت [illegible] نمیشود و براق حاجب در جواب گفت که بسبب تخلف [illegible]

در دو باب کرده باشد تقاعد شده و صلاح در باب عراق آنست که هر چند [illegible] را به ترقب [illegible] خواهد بود و چنین این

ولایت سلطنت را [illegible] نماند و حشم و تبع در اینجا نشاید بود و این قلعه و ملک را [illegible] و از [illegible]

کرده بند که سلطان سوی [illegible] کسی نخواهند رفت و بعد از این [illegible] و اگر سلطان خواهد که باز بقلعه [illegible]

[illegible] القصه چون [illegible] سلطان [illegible] از براق حاجب [illegible] بقیه حشم و [illegible] سلطان را از قلعه بیرون کرد

[illegible] سلطان [illegible] خان [illegible] کسی [illegible] اتابک سعد

فارس رفت و در وصول خود اعلام داد اتابک پسر خود [illegible] با پانصد سوار باستقبال جلال الدین فرستاد و معذرت [illegible]

استقبال آنکه چون قبل از این [illegible] که از [illegible] صادر شده که از استقبال [illegible]

سلطان عذر او را پذیرفته [illegible] وقتی [illegible] جهان [illegible] بن [illegible] شد

[illegible] خانه [illegible] ترک [illegible] و [illegible] نمود و در [illegible] که در [illegible]

اتابک [illegible] بود در [illegible] سلطان [illegible] داد [illegible] قواعد [illegible] و خلاص [illegible] رفت [illegible]

سلطان [illegible] عزیمت [illegible] اصفهان [illegible] و چون اتابک سعد پسر خود اتابک

سلطان الدین ابوبکر را که بعد از او وارث ملک اتابکی او شد [illegible] بیاد [illegible]

احوال سلطان محمد خوارزمشاه [illegible] در وقت سلطان جلال الدین [illegible] در [illegible] اتابک [illegible]

سلطان

سلطان [illegible] که هر چند [illegible] حقوق [illegible] خفقان [illegible] بران

بود بخدمت سلطان فرستاد و اما چون [illegible] سلطان [illegible] اورا [illegible] بیرون [illegible]

بخدمت [illegible] بزبان [illegible] بود و چون سلطان [illegible] اصفهان رسید در [illegible]

اتابک علاء الدوله بن اتابک [illegible] که دختر زاده علاء الدوله [illegible] علاء الدوله [illegible] بود و از

[illegible] بخدمت سلطان آمد و چون [illegible] پسر [illegible] سلطان [illegible] خان لقب داد و

[illegible] غلام ترک [illegible] بود که [illegible] بود و سلطان [illegible] اصفهان سرافراز نمود و او با پانصد سوار [illegible]

ملازم رکاب سلطان بود و خطاب او [illegible] سلطان [illegible] خان [illegible] بود که برادر

[illegible] او بودند شهرت [illegible] شدند و دارالاماره او [illegible] بود و مدت شصت و پنج سال در آنجا

حکومت کرد و [illegible] در [illegible] کرد و بعد از [illegible] و چهار سال از عمر او گذشت [illegible] اصفهان [illegible]

القصه چون جلال الدین [illegible] اصفهان رسید خبر شد که برادرش غیاث الدین [illegible] خوارزمشاه [illegible] سلطان

[illegible] برسم [illegible] بود [illegible] غیاث الدین [illegible] امرا [illegible]

سلطان جلال الدین [illegible] سلطان [illegible] و [illegible] زده [illegible] دو [illegible] کرد

برفت که [illegible] دشمن [illegible] در مقام استقبال [illegible] جانان [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] برادران [illegible] اتفاق [illegible]

دارد و چون غیاث الدین [illegible] که اکثر امرا [illegible] سلطان جلال الدین رسیده [illegible]

[illegible] صغیر و کبیر [illegible] سلطان جلال الدین شدند

سلطان [illegible] احوال [illegible] نمود و [illegible] وزارت [illegible]

دشت و این زرالدین همه شراب خوردن مشغول داشت و سلطان بمهمات سلطانی نمیپرداخت و دعا و ... بسلطنت [illegible]

نموده تا آنکه روزی برادر کمال الدین اسمعیل صفاهانی با جمعی از علما بحجره او رفته و او مست از خواب سر بر نداشت و کمال اسمعیل

این رباعی را انشا نموده در فرستاد فضل تو و این [illegible] باهم مانند بلندیست و پستی باهم ذات تو بچشم خورد ارانی

کائنات همه نور و پستی باهم ور زالدین مستر این دید خراب مست چون مست شود ز پستی خالی

و از پستان ز جام و مستی خالی باید که چو چشم و زلف خوبان باشی کم بر بیشی و ز مستی خالی ذکر نزول شهزاده [illegible]

ش هزاده تولیخان که در اواسط شهر ربیع الاول سال ششصد و دهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و

آله که از حدود طالقان از نزد چنگیز ولایت خراسان شد و بتقیم ... نماید تفصیل وقایعی که در خراسان روی نموده در تاریخ

مسطور و مذکور است که چون ولایت خراسان در آن اوقات در نهایت معموری والا ... خصوصا شهر مرو که ... دار الملک

سلطان سنجر بود و مرجع اکثر دهاقین شده بود که اکثر دهقانان [illegible] ... و [illegible]

دم از [illegible] میزدند و [illegible] در شهر مرو قریب ... هزار مرد ...

و در تاریخ جهانگشای مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه مجیر الملک شرف الدین مظفر را که از عم او دشت ... بهاء الملکی

سرافراز گردانید بنا برآن مجیر الملک همیشه ملازم رکاب سلطان بود تا آنکه در وقتی که سلطان [illegible] چنگیز خان [illegible]

در اطراف و جوانب ولایت خراسان [illegible] که نسخه ... بیابان [illegible]

مضمون نسخه [illegible] لشکر تاتار [illegible]

هر وقت که لشکر تاتار برسد [illegible] مقابله [illegible]

بهاء الملک جمعی کثیر از ترکان [illegible]

در آنجا متحصن شدند و دیگر مردم متفرق شده هر کس [illegible]

که بر

اهل خانان ... گرفته بود و بجانب مرو ... و بجاه ... [illegible] بنظام خود باز داشته [illegible]

بخیال ... بسبب [illegible] رسید و شیخ الاسلام شمس الدین ... رسید جمعی دیگر که در [illegible]

در لشکر تاتار رسیده [illegible] بودند و چون [illegible]

فرصت بنظام ... حوالی مرو ... [illegible] که از ترکان که [illegible] سلطان بود و [illegible]

جمعی کثیر از ترکان [illegible] و [illegible]

و بنقار ... مجیر الملک ... سلطان ... [illegible] شمس الدین ... [illegible]

باعزاز و اکرام تمام او را [illegible] مجیر الملک [illegible] بجانب [illegible]

شهر باغ ... بر دروازه سرجان [illegible] مجیر الملک [illegible]

خبر آمدن [illegible] مجیر الملک [illegible]

انعام و احسان مجیر الملک [illegible]

باغ ... شهر [illegible] مجیر الملک [illegible]

مرو ... سلطنت ... مجیر الملک شد و [illegible] سلطنت در دماغ او [illegible]

والده او [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه [illegible]

عالی خیال سلطنت در دماغ [illegible]

و جمعی ... [illegible]

کرده از شیخ الاسلام [illegible] مجیر الملک [illegible]

[illegible] مجیر الملک [illegible]

خود این خبر سبب بند او از وضع ناپسندیده مجد الملک و تحکمات او خواص بهم رسید که جمعی از غمازان بر تخجیل اطلاع یافته
حال ابجر و کیکی شرح آن باز گفته و مجد الملک از شیخ الاسلام تهمت زده شد او چون بر آن [illegible] روشن دیده و شیخ الاسلام
مرتب بر روش ایشان بود بر وی دستی نیافت تا آنکه مکتوبی بخط شیخ الاسلام در قاضی خراسان نوشته بود بدست مجد الملک
افتاد مجد الملک چون بر مضمون خط اطلاع یافت فی الحال کس بطلب شیخ الاسلام فرستاد و چون شیخ الاسلام حاضر شد مجد الملک
از وی پرسید که از خراسان چه خبر داری [illegible] گفت مرا بر احوال ایشان خبر نیست مجد الملک آن خط که
در جواب قاضی نوشته بود بدو داده گفت اقرار کن یا نه و چون بر خط خود نظر کرد بسیار مضطرب شد مجد الملک از وی اعتراف
کرد گفت اگر چه شیخ الاسلام دولت خواه است برخیزد که جمعی از سرهنگان مجد الملک در وی آویختند و او را انکار و بار دیگر گرفتند
و بر اهل او کرده کشتن آن بیچاره روا [illegible] و بعد از کشتن او مجد الملک با مردم خراسان از سر قدیم معادات شد و بجانب سپاه و [illegible]
و تاراج آن قوم فرستاد و بهاء الملک چون بر تخجیل اطلاع یافت و استیلای مجد الملک شنید از حضرت [illegible] بیرون آمده نزد
امرای مغول رفت و احوال مجد الملک با ایشان باز گفت و تقریر [illegible] کرد که مردم [illegible] که [illegible] دست [illegible]
الانه بحزانه [illegible] امرای مغول قبول [illegible] کرده لشکری بهمراه او کرده بمرو فرستادند چون بحوالی آن رسید
که با مجد الملک [illegible] اگر چه قبل از آن [illegible] منصب [illegible] وحشت و کدورت بود و اکنون [illegible] شده و دولت لشکر مغول
نه [illegible] که بعد از فراق [illegible] ایشان [illegible] که [illegible] طایفه [illegible]
لشکر مغول [illegible] که قوم [illegible] و فرمان [illegible] بیرون نهند که موجب حسرت [illegible]
خواهد بود و چون این مکتوب بمجد الملک رسید بسیار مضطرب و پریشان حال گردید چنانچه [illegible] و [illegible] او نیز خود شده
که در [illegible] متفرق شده هر یکی گوشه [illegible] بکدیگر گفتند که [illegible] صاحب [illegible] کردن و شهر را از دست دادن
بسیار [illegible] پس بنا بر این قاصدان او را از یکدیگر جدا ساخته از کیفیت [illegible] لشکر بهاء الملک پرسیدند چون

ایشان بر وفق نوشته گفتند مجد الملک فرمود تا همه را [illegible] و هزار و پانصد سوار ترکان خوارزم را از مرو بر
بهاء الملک فرستاد و چون [illegible] بهاء الملک [illegible] بر تخجیل اطلاع یافتند بهاء الملک [illegible] متفق [illegible] شده
و بهاء الملک را در بیابانی کردن [illegible] لشکر مجد الملک [illegible] قاضی شمس الدین [illegible] که نزد [illegible]
خراسان [illegible] کرده پس [illegible] داده [illegible] و چون [illegible] لشکر
مغول [illegible] بود مجد الملک [illegible] و در [illegible] شراب [illegible] فرق شوال [illegible]
مقاربان تخجیل [illegible] الدین که حاکم [illegible] بود رسید و گفت [illegible] لشکر مغول [illegible] رسیده [illegible] شوند و
مجد الملک [illegible] الدین را با عزاز و اکرام [illegible] الدین [illegible] نفاق شده جمع [illegible] از [illegible]
[illegible] الدین را [illegible] از مجد الملک [illegible] شدند و اما چون مجد الملک [illegible] بعضی [illegible] شهر [illegible]
[illegible] و تاراج کردند و [illegible] شهر [illegible] کردند [illegible] تخجیل [illegible] خان [illegible] رسید و [illegible]
سوار [illegible] قراول [illegible] که [illegible] الدین فرستاده [illegible] سوار بودند که قصد [illegible] جمع شده بودند که
[illegible] شهر [illegible] که در [illegible] یک [illegible] صد نفر سوار مغول [illegible] گرفته [illegible] رسیدند [illegible]
با وفق [illegible] تا آنکه [illegible] لشکر [illegible] و بقیه ترکان [illegible] که [illegible] ترکان
[illegible] رسید [illegible] در تاریخ [illegible] شهر [illegible] فرستاده [illegible] هزار [illegible]
[illegible] ترکان [illegible] کرده [illegible] و روز دیگر [illegible] خان [illegible] نزول نمود و مجد الملک چون [illegible]
حرب [illegible] که [illegible] قصور [illegible] شهر [illegible] قسمت نمود [illegible]
بیرون رفت و [illegible] کار [illegible] تا آنکه [illegible] روز اول [illegible] شدند و چون
[illegible] خان [illegible] شد [illegible] غضب [illegible] روز دیگر [illegible] بیک بار

بشهر از مغول بر در این حمله او رفتند و سیصد سوار را بقتل رسانیدند و از مغول بیست روز هر صبح تا شب جنگ میکردند
و هر روز جمعی کثیر از جانبین بقتل میرسیدند اخر الامر اهالی شهر مرو عاجز شدند و بیکدیگر گفتند که این مغولان از زیر زمین
شهرها چیزها و شهرها گرفته اند ما را بایشان طاقت نیست و بعضی مردم که از واقعه بخارا و سمرقند و خوارزم و بلخ و اطراف از ضرب حکم جان
گرفته بودند کریخته بمرو امده بودند اهالی مرو را بیم رسانیدند و گفتند که با مردم کشتر و جنگ مغول نیست عاقبت شهر را
خواهند گرفت هر چند بایشان مصالحه کنیم و زنهار خواهیم که ایشان را از زیردستان شمارند و کلما نیند بهتر خواهد بود بنا بران روز شنبه سیم
امام جمال الدین که از اکابر انجا بود و جماعتی فقها و مشایخ نزد شاهزاده تولی خان بیرون شده از اشتیکیر کرانیدن المرتبه
داشته که مبلغ دویست هزار دینار نقد و سی هزار خروار غله و صد سر اسب و صد نفر بنده ترک و هندی بخدمت شاهزاده برسانیم
که ما را همین امان دهد و این شهر را خراب نکند و در سر باشحنه و داروغه سنین تا مدت سال بسال تقریر بدیوان شاهزاده برسانیده
باشیم و چون انها بعرض شاهزاده رسید قبول کرد و شیخ جمال الدین را بتشریف خاص ممتاز فرمود و کلا امرای او را خلعتها
داده بمرو روانه کرد و روز دیگر مجیر الملک با دهقان از قوم خود از شهر بیرون شد بمرتبه نگاه شد چون بلشکرگاه رسید امرا
او را باز داشته گفتند سیصد هزار دینار برای پیشکش اورده و صد هزار دینار از برای امرا و بالداران شهر چرا لکن تا از تو ایجاب
خط امان برای تو بگیریم و انچه ایشان گفته بودند خود سوگند یاد کردند و مجیر الملک را چون اعتماد بسخن ایشان حاصل شده
فی الحال بسیصد خواجه مدار مبلغ مذکور را نوشته کسی از خود همراه جمعی از مغولان کرده بشهر فرستاد تا اشخاص را گرفته اوردند
القصه مغولان بشهر مرو رفته ان کسان را بیرون اوردند و انواع شکنجها بایشان ضعیف انچه نوشته بود گرفتند و غیر از ان صد
نفر قریب ده هزار کس از مردمان در زیر شکنجه هلاک شدند و مجیر الملک را بعد از شکنجه گردن بقتل رسانیدند بعد از ان حکم
شد که شهر مرو را خراب کنند و خلایق را بقتل رسانند لشکر مغول یکبار بشهر در امدند و خاص و عام زن و مرد و کوچک و
بزرگ را از شهر بیرون اورده در صحرا گذاشتند و چهار روز مردان را از زنان جدا میکردند و جمعی سیصد هزار از چهارصد هزار

امان

امان داده فرمان تمام بقتل اوردند بعد از ان تولی خان فرمان بصوب نشابور کرد و چون مغول از مرو برگشته باز ده هزار
سوار از مغول باز گردانید که بمرو رفته تفحص نمایند و هر کرا زنده یابند بقتل رسانند و این نوبه ده هزار ادمی را که در چاهها و زیر زمینها
پنهان شده بودند بقتل رسانیدند در تاریخ جهانگشا مسطور است که چند روز شمار کشتگان کردند بانچه در شمار امده هزار هزار
و سیصد هزار و کسری که بقتل رسیده بودند القصه شهری بدان عظمت را انجنان خراب کرده بودند که مطلق اثری از ان نماند
و مدت سی سال انجنان بحال خود بود که مقدار یک خانه در انجا یافت نمیشد که از انجا جمعی از حشم توانند برد تا انکه در سنه ۶۱۲
هجری بحکم منکو قاآن امیر [illegible] ایشان روی بعمارت نهاد ذکر رفتن شاهزاده تولی خان با لشکر مغول چون تولی
خان از کار مرو فارغ شد بیشتر روانه نیشابور گردید در ان وقت که جبه نویان و سبتای بهادر بتعاقب سلطان محمد رفته بودند نیشابور
رسیده بودند کوچک ایشان را از خود راضی کرده بودند و در این ایام شرف الدین امیر مجلس از قبل خوارزمشاه حاکم نیشابور بود و
امیر طغاچار داماد چنگیز خان بود او را با ده هزار سوار دیگر از عقب جبه نویان و سبتای بهادر فرستاده بود و چون بنیشابور
رسید جنگ کرد و از دم تیری بقتل امد و اخر الامر از قضا تیری بطغاچار رسیده از اسب کشته شد تولی خان لشکر بشهر بردن
بسته روی بشهر نهاد و بعضی در تواریخ کشته شدن امیر طغاچار را چنین اورده اند که بعد از رفتن سلطان محمد بجانب عراق
که از اعمال [illegible] که لشکر بسیار داشت خان ملک بود و [illegible] چون جلال خوارزمشاه را بسیار مضطرب دید
مصلحت خود را در توقف انجا ندید با چندره [illegible] هشتم و اتباع خود عزیمت کرده بجانب غزنین رفته جمعی
فرستاد که جبه بهادر [illegible] چون [illegible] قوم او رسید تعرض نرسانند اما جبه بهادر چون از امر ان ولایه رسیدند
مطلق [illegible] لشکر [illegible] و طغاچار نیشابور چون [illegible] ایشان را کرده [illegible]
جنگ کرد و [illegible] جنگ کشته شد و خان ملک از ان [illegible] دیگر [illegible] چنگیز خان فرستاده که [illegible]
خوارزمشاه را [illegible] نصیحت کردم [illegible] که تضییع [illegible] خود دانسته و شروع در مخالفت [illegible] کرده

دیده انچه دیده و این بنده بیشتر از این کس نیافت باز رفت و اظهار ایلی کردم و مقام اخلاص بجای آوردم چون خلاص و قبول
جاری باقیه کان درگاه عالم پناه ظاهر شد و در جهت منشور امان فرستاده و از آسیب لشکر محفوظ داشته و لهذا چون این
جماعت بر حسب حکم متعرض این بنده نشد بی ملالت گذشت و از عقب سواری رسید بیچاره سبب درگذشت و لیکن
ایشان به طغاجار رسید و شروع در قتل و تاراج کرد و چند جماعه صحرانشینان که از ایلی و خشم و بنده ایشان کشته
کرد ایلیم قبول کرد تا بعجان و رعایا به سپاه دادند و مردم جنگ کرده کشته شد و [illegible] چنگیز خان [illegible] که جای
که چنین دار انکار ایل برنگ شد خان ملک وجود فرستاده [illegible] گرفته شد طغاجار و نوبان بر تهران بود تا که در
آن وقت [illegible] خبر رسید که سلطان جلال الدین بغزنی رفته خان ملک هم [illegible] گرفت با لشکر خود بغزنی رفته و سلطان
جلال الدین پیوست اخر الامر خاتمه احوال جلال الدین مذکور شد در جنگ جلال الدین با چنگیز و [illegible] بر نقیب رسید اما
حال چون امیر طغاجار که داماد چنگیز خان بود و دامادی او در آن نزدیکی در خراسان کشته شده بود و چنگیز خان بمقام ادا
زینب بردن کشیده و کیفیت محصوری برچنین بود که مدت سه روز از جانبین آتش جدال و قتال اشتعال داشت
و در اثنای [illegible] تیر [illegible] نقیب رسید و [illegible] لشکر نول چنداول و [illegible] لشکر [illegible] در آن [illegible]
دار کرده و چون طغاجار و [illegible] چنگیز خان با ده هزار سوار شهر [illegible] فرمود که [illegible] باید [illegible] که در این شهر
زنده گذارند و [illegible] و [illegible] با [illegible] بازمین برابر کرده [illegible] روز آب [illegible] در بسته [illegible] کشته
و این جواب [illegible] نیشابور [illegible] [illegible] سلطان [illegible] تاریخ خراسان است که
در آنجا [illegible] شمار کشتگان [illegible] هزار [illegible] هزار و هفتصد [illegible] چهار هزار [illegible] عورات و اطفال و سوای [illegible]
نقیم شمار کشتگان نیاید ذکر واقعهٔ هراة از دست پسر نول چون شهزاده تولی خان از [illegible] نیشابور [illegible]
بصوب هراة کوچانید و چون بحوالی هراة رسید [illegible] که [illegible] حصار [illegible] که ارک کران گویند [illegible]

و تحکم بلندی و [illegible] و [illegible] سواره و پیاده [illegible] کرد و جمال الدین [illegible] جلال الدین [illegible]
و [illegible] حصار را [illegible] شهزاده تولی خان [illegible] قلعه [illegible]
تا بر این روز دیگر [illegible] هراة با تمام لشکر کوچ کرده پای حصار [illegible] قلعه [illegible]
نهادند و مدت [illegible] روز از درون و بیرون جنگ کردند و [illegible] بر مردم بیرون [illegible] و روز [illegible] شهزاده تولی
خان [illegible] قلعه [illegible] لشکریان چون [illegible]
دیدند همه یکبار [illegible] و چون [illegible] قلعه [illegible] حصار [illegible]
هلاک کردند و [illegible] با زمین برابر کردند و [illegible] هراة [illegible] و توجه [illegible] شهزاده [illegible]
گفته که یکی [illegible] قلعه [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] ده هزار سوار [illegible]
بجانب سمرقند [illegible] قلعه [illegible] با زمین برابر [illegible]
روی [illegible] رسیدند و [illegible] حصار را
[illegible] امیر فخر الدین و امیر [illegible] سلطان جلال الدین بودند [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] کویند [illegible]
را [illegible] با زمین برابر کردند و روز دیگر [illegible] و چون [illegible]
که از قلعه [illegible] مغولان [illegible] توقف [illegible] و کوچ [illegible]
ایشان [illegible] شهزاده تولی خان کوچ [illegible] بجانب [illegible] و [illegible] حصار را با زمین هموار
کرد و [illegible] روز [illegible] شهزاده تولی خان آمدند و شهزاده [illegible]

و از آنجا بنوزده نفر شخص بهراة فرستاد و گفت که ملک و قاضی و خطیب و معروفان و شهرداران طبقه هراة را بیرون کرده و اتباع ایشان
بیرون آیند و الّا آنچه از اهل مرو و نیشابور دیده اند مشاهده کنند و در آن تاریخ در هراة از قبل سلطان جلال الدین ملک
شمس الدین محمد جوزجانی حاکم بود چون خبر وصول تولی خان بوی رسید در مقام تهیهٔ آلات حرب شد و سپاه فراوان جمع ساخت
و در تاریخ حافظ ابرو چنین آورده که در آن ایام قریب بصد هزار مرد سپاهی در هراة بود چون ایلچیان شهزاده بهراة در
آمدند و پیغام بملک شمس الدین رسانیدند وی در حال ایلچیان را بقتل رسانید و گفت هرگز امروز … دیگر تا زنده …
کنم تا رمقی در بدن دارم جنگ خواهم کرد ناچار تولیخان … پیش گرفت و … جنگ شد و از جانبین ملک
شمس الدین سپاه فراوان بیرون آمد و آنچنان … نمود که در هیچ تاریخ شنیدن جنگ ایشان نداده اند تا آنکه روز هشتم
شد که مغولان دست از جنگ باز داشتند که ناگاه تیری از قضا بملک شمس الدین رسید و از مرکب فرو افتاد و هم در آن جان بداد
و بعد از فوت او اهل هراة دو گروه شدند جمعی که از متعلقان سلطان جلال الدین بودند قرار بر آن دادند که جنگ کنیم تا همه
کشته شویم و جمعی از ائمه و قضاة و بزرگان شهر گفتند که جنگ کردن با ایشان فایده نمیدهد هر گاه که … خان
که تمام زن و فرزند را … ایشان … رسانند در اثنا تولیخان بر مقابل دروازه فیروزآباد … بر در
راند تا لب خندق آمد و خود را … آواز بلند … مضمون آن کلمات … تولیخان
پسر چنگیز خانم اگر … زندگانی خود و اهل و عیال خود میخواهید دست از محاربه باز دارید و در مقام اطاعت و انقیاد آئید
و ما که … خوارزمیان … کشتگان ما … تا شمار … سرافراز گردانیم …
تمام … تولیخان … عهود و مواثیق شنیدند یکی …
صلح شدند اولا امیر عزّ الدین هروی که بحکم سلطان جلال الدین حاکم جامه بافان و کارخانها بود چند جامه … هر یکی
با نه جامه … تولیخان آمدند و بانواع مرحمت سرافراز شدند و … تمام اعیان و سرداران هراة از شهر بیرون

آمده

آمدند تولیخان لشکر را جدا کرد و دوازده هزار مرد را که متعلقان جلال الدین بودند بقتل رسانید و بقیه مردم را … بخشید …
و ملک ابوبکر … را در هراة از قبل خود نصب نمود و از قبل خود … نام … شحنه تعیین کرد و …
و … مقام … چنگیز خان روان شد و در حدود طالقان … ما وراء النهر … و از وقایع …
حکایت … بعد از فوت سلطان محمد خوارزمشاه و رفتن سلطان جلال الدین بجانب غزنین در
تواریخ معتبره مسطور است که چون سلطان محمد در جزیره آبسکون فوت شد جلال الدین بجانب غزنین رفت …
… چنگیز خان … بعرض رسانیدند که سلطان محمد … جلال الدین … بطرف
… احوال … عراق و آذربایجان و اران و شروان
… خواهم … بزرگ …
خان … چنگیز خان فرستاده خود … عراق شدند و اول …
شهر ری … آن طبقه را قتل عام نموده … شدند و … را زنده …
کودکان را اسیری بردند و از آنجا عازم همدان شدند و در آن وقت بزرگ همدان سید مجد علاء الدوله …
خبر وصول سپاه مغول شنید از در مطاوعت درآمده پیشکشهای لایق جهت امرای مغول فرستاد و شحنه مغول
قبول کرد و شهر همدان را از آسیب ایشان نگاه داشت و از آنجا چون … مغولان رسید که …
… سلطان محمد خوارزمشاه … جمع شدند … از همدان بطرف …
… نیست … کردند و از آنجا روی بزنجان نهاده مردم آنجا را نیز قتل عام کردند و از آنجا
رفته با قزوینیان جنگ … کردند و قزوینیان بقاعده … خود در اندرون … جنگ …
آنکه … قریب … هزار آدمی کشته شد … شهر قزوین … بقیة السیف …

واکثر بلاد عراق را بسبب غارت و قتل عام نمودند و روی بآذربایجان نهادند و در انوقت حاکم آن ولایت اتابک ازبک
پسر جهان پهلوان محمد بن ایلدگز بود و چون مغولان بنزدیکی تبریز رسیدند اتابک پنهان شد و کس از جهت
نمودن طلب صلح فرستاد و اموال بسیار داد و مغولان قبول کرده تبریز را آسیبی نرسانیدند و از روضة الصفا چنین
ظاهر میشود که اولاد جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه در آمد و چون طاقت نیاورد گریخت و پسر اتابک
ازبک در صدد طاعت شد و پیشکشهای لایق از مراکب و زر نقد و باقی تحف و هدایا فرستاد و خود را بسبب آن
از دست هلاک تا از خلاص شد و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب لشکر تاتار شد زمستان رسید و جبه نویان
و سوبدای بهادر از جهت قشلامیشی موقان را اختیار کردند و در اثنا آن زمستان دو هزار سوار از گرجیان روی بمغولان
آوردند و همه را مشتعل نائره جدال و قتال اکثر گرجیان بقتل رسیدند و باقی روی بگریز نهادند و تا گرجستان هیچ جا توقف
نکردند و گرجیان تبریز و دیار بکر و دیار ربیعه کس فرستاده استمداد خواستند و همه بران قرار گرفت که در بهار سال آینده
حکام آن ولایات با یکدیگر متفق شده روی بسپاه مغول آورند و آتش از افسر شمشیر آن ولایت بیرون کشند و مغولان
نیز در آن زمستان با خود قرار دادند که در اول بهار روی بگرجیان رفته آن ولایت را تصرف کنند و یکی از بندگان ترک
اتابک ازبک اقوش نام از ترکمانان و جبلی و کرد جمعی کثیر بهم رسانیده ملازمت ایشان قبول کرد و در مقدمه سپاه مغول بسمت
گرجستان روان شد تا در تفحص ایشان هیچ جا نکشید و در هر جا که رسید تاخت و تاراج بسیار کرد و از دلاوران گرج
جمعی مستعد کرده روی بدفع اقوش نهادند در برابر مردانه ثبات ورزید و کارزار کردند تا که خلقی بسیار از جانبین بقتل
رسید در اثنای گیر و دار از عقب او سپاه مغول بمدد رسید و گرجیان چون افواج مغول را دیدند در خود طاقت مقاومت
ندیده روی بگریز نهادند و از جمله وقایع این سال آنکه ملک کامل بعد از فوت پدر ملک عادل بر سریر حکومت نشست در دیار مصر
و سپاه بیکران برداشته متوجه دفع فرنگان شد که از دمیاط بقصد بلاد اسلام آمده بودند و کشتی بسیار از آنجا آورده

دانشمند

که ششصد سوار فرنگ در آن بوده با حاکم آن ولایت و سپاه فرنگان زیاده از آن بود که توان گفت القصه چون فرنگان را
این شکست رسید بسیار زبون شدند و التماس صلح نمودند و دمیاط را پیشکش ملک کامل نمودند و ملک کامل جمعی از اسیران
فرنگ را که گرفتار شده بود باز گردانید و آنچه قبل از مصالحه بقتل رسیده بود کسی درخواست نکرد و در ماه رجب
این سال برادران ملک کامل ملک معظم که حاکم شام بود و ملک اشرف که حاکم جزیره بود با لشکر بسیار بمدد ملک کامل
برادر بزرگ رسیدند و ملک کامل برادران را مهمانی کرده بزم شاهانه ترتیب کرد و در آن بزم راجح حلی که از شعرای مشهور
آن زمان بود قصیده غرا که احوال در حرب آن شهنشاه تمام دارد انشا کرد والله اعلم   وقایع سال ششصد و
یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه واله در ماه صفر این سال جبه نویان و سوبدای بهادر عزیمت مراغه
کردانید و در آن زمان حاکم مراغه چنانچه حافظ ابرو آورده زنی بود که در روئین دژ نشستی و شهر مراغه از کسی جنگ
تواند کرد با تدبیری اندیشید خالی بود و معهذا اکثر اهالی مراغه مقاومت نمودند و آخر الامر مغولان شهر در آمده وضیع و
شریف را بقتل رسانیدند و در تاریخ روضة الصفا مسطور است که یکی از اسباب هجوم آن بود که از مغولان بر مسلمانان استیلا
یافته بود آن بود که در آن زمان مغول در ولایت رفت و جمعی کثیر از اهالی آن شهر را بقتل رسانید آنچه از ایشان داشت
یافته بوده بر داشته با جمعی خود متوجه گشتی کسی را مجال آن نبود که بسوی ایشان نگاه کند با فقیر از این قیاس باید کرد القصه چون
مغولان از مهم مراغه فارغ شدند روی باربیل نهادند چون آوازه شجاعت مظفر الدین کوکبری شنیده بودند ترک
عزیمت نموده باز گشتند در راه خبر بجبه نویان رسید که جمال الدین ایبه که یکی از بندگان خوارزمشاه بود در همدان
شحنه عراق بود بقتل رسانیده بخلیفه ارادت نمود و اکثر عراق را قشلاق کرده از دایره طاعت بیرون نهاده و رسم
درفشه لشکری نمود و همچنین خبر رسید که اهالی همدان شحنه مغول را بقتل رسانیدند و دم از یاغی گری زدند جبه
نویان بعزم استیصال این جماعت عنان عزیمت بصوب عراق گردانید و از روی استعجال تمام خود را بعراق رسانید

و جلال الدین ابیه هرچند تقدیم ایلی و انقیاد پیش آمد هیچ فایده نکرد اما جمیع آنها که با وی بودند بقتل رسیدند و جلال الدین [illegible]
بعد از قتل جلال الدین روی بهمدان نهادند و چون بظاهر همدان رسیدند کار بر اعیان آن بلده [illegible] که کشتن ایشان
بسر نیامد، در مقام طاعت درآمدند که کی از فقهای شافعیه شهر بود [illegible] رنج کرد و در آن [illegible]
رسانید که زیاده بر آن مقصور نبود بنابراین مردم همدان ترک آن عزیمت نموده شروع در جنگ کردند بعد از آن
آن فقیه که خون چندین مسلمان که در آن شهر کشته شد شرعا گردن او خواهد بود بقتل رسید و کسی [illegible] که پیش از
همدان با ایشان بود از راه نقبی که از خانه خود کنده بود گریخت و مغولان شهر همدان درآمده از بزرگ و کوچک
و مرد و زن همه را بقتل رسانیدند و شهر را آتش زده روی به تبریز کردند و حاکم تبریز [illegible] خود در آنجا فرستاده که از
[illegible] لشکر بیگانه [illegible] در تبریز [illegible] افتاده در آن وقت در تبریز شمس الدین طغرائی
که از علما و متبحر بود [illegible] در علوم اشتغال داشت و بعد از آن [illegible] بر دیوان [illegible]
و مهمات خلق پرداختی و چون این نوبت خبر توجه لشکر مغول به تبریز رسید شمس الدین عثمان اعیان و اشراف را
جمع کرده با ایشان مشورت کرد و گفت که اگر با لشکر مغول ستیزه ورزیم بیم آن است که [illegible] اهل عراق [illegible]
رسید اکنون مصلحت مسلمانان آنکه پیش از آمدن ایشان [illegible] و تحفه چند لایق جهت ایشان فرستیم شاید
که این بلا دفع گردد، اهالی تبریز سخن آن متبحر نیک اندیش مستحسن [illegible] کردند و انواع اطعمه و اقمشه بهم رسانیده [illegible]
پایان بار کرده روانه شدند و چون فرستادگان اهالی تبریز [illegible] رسیدند [illegible] امرای مغول [illegible]
سبیل از کوه فرود آمدند و چون چشم ایشان بر چهارپایان باردار افتاد پرسیدند که این از آن کیست گفتند که
پیشکشی است که مردم تبریز جهت شما باستقبال فرستاده‌اند جبه نویان [illegible] گردانیده [illegible]
[illegible] قرار گرفته [illegible] که بار [illegible] چون تحف [illegible] ایشان رسانیدند در اثنای آن چشم امرای مغول

بر طایفه‌ای که پر از سنجاب بود افتاد پرسیدند که این چیست گفتند داروی [illegible] چون امیر سپاه مغول [illegible]
بربسته [illegible] جامه‌های ایشان [illegible] افتاده این دارو را فرستادند امرای مغول این جواب پسندیده
گفتند که [illegible] پیش آمده ولایت او را چون ویران و خراب کنیم پس از آن یکی شحنه به تبریز فرستاده رسول تبریز را
با [illegible] که نزد مغولان اعتبار تمام داشت داده روانه کردند و خود بصوب [illegible] روانه شدند و در آن
ولایت آنچه مقدور ایشان بود از نهب و غارت و قتل تقدیم رسانیدند و متوجه نخجوان گردیدند و آن بلده را نیز قتل عام
نموده روی به سلقان نهادند [illegible] شهر [illegible] که جماعتی را [illegible] کرده [illegible] امرای مغول اولا ایلچی به شهر فرستادند
اتفاقا چون [illegible] آن طایفه [illegible] گرفته بود پیش از آنکه ایلچی مغولان [illegible] شهر سلقان رسید [illegible]
[illegible] غوغا کرده ایلچی را بقتل رسانیدند و چون مغولان این خبر شنیدند [illegible] پیش آمده شهر را محاصره کرده [illegible]
عام کردند [illegible] و بعد از [illegible] زار کشته و بعد از قتل و نهب سلقان بصوب گنجه روانه شدند
پیش از رسیدن به گنجه ایلچی فرستاده ایشان را بطاعت خود خواندند اهالی گنجه پیشکش لایق فرستادند [illegible] خبر
رسید که گرجیان جمعیتی کرده‌اند و از برای جنگ و جدال آماده و مستعد شده‌اند جبه نویان چون [illegible]
از گنجه متوجه ایشان شد چون [illegible] روی نمود جبه نویان خود با [illegible] سوار در کمینگاه قرار گرفت و سوبدای
با بقیه سپاه روی بمخالف نهاد گرجیان اول [illegible] حمله مردانه و دلیرانه آوردند که سوبدای طاقت مقاومت نیاورد
و روی بگریز نهاد و لشکر گرجیان بعضی او را تعاقب نمودند و بعضی به نهب و غارت اسباب مشغول شدند [illegible]
نویان از کمینگاه بدر آمد و شروع در کشتن گرجیان کرد و القصه در یک لحظه سی هزار گرجی را بقتل رسانید و بقیه
گرجیان خود را [illegible] که منتظر [illegible] لشکر مغول [illegible] رسانیدند و چون امرای مغول [illegible]
گرجیان و [illegible] ترک عزیمت [illegible] کرده [illegible] روانه شدند و در تاریخ روضة الصفا مسطور است که [illegible]

گرچه این عدد از این نشست چنان بیم و هراسی از مغول استیلا یافته [illegible] با یکی اسیر گشته

زنهار بار دیگر مکنید ما که از لطف خدا اسیر گردیم او فی الحال خود را از اسب فرو انداخته بنقد از سنگ بر سر خود زد

که هم آنجا بمرد القصه چون مغولان بشماخی رسیدند فی الحال خندق را از اسب گاو و گوسفند [illegible] پر کرده بر باروی شهر رفته

شهر را مسخر کردند و باقی شهرهای دیگر خراب کردند [illegible] آن دیار را [illegible] رسانیدند و چون از حد [illegible]

ترکستان تا حد شیروان تمام ولایت [illegible] خراب کردند اکنون [illegible] که از دربند گذشته [illegible]

[illegible] اما چون راه دربند بسته شد کسی نزد شروانشاه که در آن وقت [illegible] بود فرستادند و پیغام دادند

که ما میخواهیم [illegible] خراب [illegible] تو [illegible] تا [illegible] قرار و مدار داد [illegible] شروانشاه

ده نفر از مردم خود نزد ایشان فرستاد و ایشان فی الحال یکی را گردن زدند و این نه نفر دیگر گفتند که اگر شما راه دربند [illegible]

ما را [illegible] و الا شما را نیز [illegible] آن بیچارها [illegible] قبول نموده [illegible]

[illegible] جمعی عظیم گرد [illegible] قوم قبچاق [illegible] روی بجنگ مغولان نهادند و چون [illegible] قتال [illegible]

گرفت [illegible] قبچاق [illegible] فرستادند و پیغام

دادند که ما و شما یک جنسیم و ایشان [illegible] بیگانه اند [illegible] عهد و میثاق می کنیم که [illegible] دست [illegible]

[illegible] بشرط آنکه شما دست [illegible]

قبچاقان قبول نموده [illegible] دو شدند [illegible] و چون [illegible]

شدند مغولان [illegible] ایشان [illegible] اکثر ایشان را [illegible] و ولایت ایشان را [illegible] خراب نمودند و [illegible]

[illegible] که باجمعیت خاطر در منازل خود نشسته بودند [illegible]

[illegible] و جمعی [illegible] قبچاقان که [illegible]

ازقفی

نوقف کردند و از این سال **ششصد و دوازدهم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و الرحمان غزنین [illegible]

[illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] قسطنطنیه [illegible] [illegible] خود

[illegible] و [illegible] روس [illegible] قبچاقان [illegible] کرده [illegible] گردند [illegible]

مغول شدند و چون [illegible] مغول کثرت و جمعیت [illegible] دیدند [illegible] شدند و چند [illegible]

[illegible] شده و [illegible] [illegible] مغولان [illegible] بران [illegible]

کردند و [illegible] سیف [illegible] مغولان [illegible]

[illegible] که در آن تاریخ در بورت [illegible] خود [illegible] چنانچه احوال [illegible]

[illegible] قاآن چنگیز خان رسیدند و [illegible] خود [illegible] حکایت [illegible] چنگیز خان [illegible]

خود و چون چنگیز خان تمام ممالک [illegible] و چون سلطان محمد [illegible] رسید [illegible]

پسر او [illegible] و [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] از طرف [illegible] خبر رسیده بود که [illegible] خان [illegible]

[illegible] و چون [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] حکم شد که [illegible]

کرده و [illegible] خان [illegible] القصه [illegible] رسیده [illegible]

بار دیگر امیر را همچنان قتل عام کردند که پیر و جوان و اطفال و زنان را نیز کشته شد و بعد از قتل و نهب ایلغار به اکتفا توان
بموجب فرمان چنگیز خان از راه کوسویه هرات متوجه دار الملک شد و ختائی که با سپاه فراوان بجانب کرمان فرستاد
احمد او انتقام کردانید و آن [illegible] در صحرا و دکانها که دامن است در کنار آب سند توقف نمود و حکم از [illegible]
در تمام خدمتگاری شده خلاص شد پسند بر چهای آورد و انچه از دست او آمد از ایشان [illegible] در آن آب خود را انداخت
لکن بسبب عفونت هوا اکثر سپاه چغتائی رنجور شدند و در زمان اسیران هم چنان کثرت و جمعیت داده [illegible] هزار بهم رسید
که آن کثرت بعد بود عفونت هوا هیچ کس بود که بسبب بیماری اسیر نشسته باشد بنابران چغتائی حکم کرد که هر کسی چهار صد
و پنج [illegible] لشکر پاک کند اتفاقا از خون کشتگان عرصه [illegible] که همیشه اینجا پاک کردند و خود را از شستن خلاص نمودند
و چون ایشان به مرغزار جتائی رسید حکم کرد که تمامی بندها را بقتل رسانیدند و یک [illegible] از آنجا [illegible] روز دیگر تمام
تمام آن جماعت را بقتل رسانیدند چنانچه بوده [illegible] از ایشان افتاده بود و چند وقت [illegible] را ضعف عام بود
و چون در مدت اقامه در آن صحرا هیچ خبر از سلطان جلال الدین ظاهر نشد بعضی [illegible] چغتائی خان [illegible] سپاه او را ضعف [illegible]
بر دل آمده خان عزیمت بصوب توران زمین کردانید و در این سال از پادشاهان [illegible] سلطان ناصرالدین یوسف
ابن محمد بن یعقوب بن یوسف ابن عبد المؤمن [illegible] که بیست سال حکومت ولایت مغرب را استقلال کرده بود وفات
یافت و از وی فرزند نمانده بود **وقایع سال ششصد و نوزدهم** از هجرت حضرت خیر البشر علیه افضل الصلوات والسلام
در محرم این سال چنگیز خان از [illegible] کوچ کرده عزم رجعت [illegible] قوم [illegible] به راه [illegible]
روان شد و [illegible] که در صحرای [illegible] گذاشته بود کوچ [illegible] از [illegible] در [illegible] سمرقند [illegible]
و در تاریخ روضة الصفا آورده که در وقت رجعت چنگیز خان چون بخارا رسید صدر جهان را گفت کسی که [illegible]
بوسون اسلام [illegible] نزد [illegible] که در [illegible] اسلام [illegible] صدر جهان [illegible]

و قاضی اشرف را که در آن زمان سرآمد فضلا بود با یک دانشمند نزد چنگیز خان فرستاد و چنگیز خان از ایشان پرسید که عقیده شما
در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند معتقد ما آنست که آفریدگار عالم یکیست بی شریک و مانند است چنگیز خان گفت بر این معتقد
هیچ اعتراضی نیست اما از اوضاع شریعت خود باز رانید که بر کدام دستوریست ایشان در جواب گفتند که پیغمبری از
جانب خدای تعالی که اوامر و نواهی را بما رسانید [illegible] پسندید و گفت من بنده خدایم [illegible] ایلچیان [illegible]
بر [illegible] لشکریان خود را تکالیف شاقه نمیکنم بعد از آن پرسید که [illegible] چه چیز [illegible] واجب گردانیده گفتند
ادای پنج وقت نماز که [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و دیگر گفتند که [illegible] [illegible] گفت که [illegible] چون [illegible]
[illegible] گفتند که [illegible] [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible] گفت که چون
[illegible] [illegible] که [illegible]
[illegible] و دیگر گفتند که [illegible] [illegible]
[illegible] چنگیز خان در اینجا توقف نمود و گفت تمام عالم خانه خداست
از جمیع اطراف جهان [illegible] [illegible]
گفت که [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] قاضی اشرف [illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] چون در آن وقت چنگیز خان به سمرقند رسید [illegible]

واشراف آن بلده او را استقبال کردند و چنگیز خان روی بایشان کرد و گفت که خدای عز و جل مرا بر شما ظفر داد و از عمران
و معمور گردانید باید که بعد از این زبان به دعا و ثنا بگشایید ائمه و قضات بر تیغ زخم خاطر طلب کردند پرسید که سلطان محمد از شما
مؤنات بگرفت گفتند بلی گفت پس از آنجهت بود که دعای شما در حق او مستجاب نشد و از او برین فائده [illegible] بنده چه گاه
دعا با منحرف از مال و دیوان گرفتار باشند خاطر اینها که و درخت داشته هر که دعا از ضمیر صافی خواند گر [illegible] داد که فقها و علما
و علما و قضاة و موالی از مؤنات و دیوان مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند به جهت قبچاق رفت و نزد جوجی خان چون اولغ
نوئین خواند و در این اثنا که [illegible] از خود جهت [illegible] ضرب ضرب بوده بود و در آن دیار به پسته قوت
[illegible] نگاه داشته خواص [illegible] چنگیز خان بر جمیع آن بوده که آن فرزندان باید که چشم و اتباع خود از بعضی [illegible]
[illegible] و کوه فرو گرفته جانوران شکار بلند و در آن دشت اوکتای [illegible] بر سید [illegible] جانوران بدین منزل
براندن بودند و بر این جهت چنگیز خان [illegible] بر قریب [illegible] صاحب روضة الصفا که [illegible]
که عقل از تصدیق آن ابا است اما چون در تواریخ معتبر نوشته شده جهت صحت آن بر روایت العهدة چون
[illegible] بیابان رسید [illegible] چنگیز خان از سمرقند متوجه ترکستان شد و در اثنا [illegible] خوارزم [illegible] [illegible]
[illegible] را حکم کرد که [illegible] بر زوال ملک [illegible] دولت او [illegible] باشند [illegible]
و چون از آب سیحون عبور کرد اوکتای [illegible] ملحق شدند و چون [illegible] قولان [illegible] رسیدند [illegible] جوجی خان [illegible]
[illegible] و در آنجا چند روز صرف [illegible] و در [illegible] [illegible] اولاد چنگیز خان
در میدان [illegible] شکار [illegible] و [illegible] و [illegible] چون [illegible] شکار فارغ شدند جوجی
[illegible] ده [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] در نظر [illegible] کشید از [illegible]
صد هزار [illegible] که [illegible] خنک [illegible] بود و آن [illegible] در [illegible] بسر بردند و چون بهار از اطراف [illegible]

عالم محو شدند چنگیز خان فرزندان بزرگ که هر یک با افواج جل [illegible] بود سرافراز کرد و جلایه [illegible]
[illegible] را بنده و جوجی را رخصت داد که به جانب دشت قبچاق رفته خود از آنجا کوچ کرد و بعد از قطع منازل [illegible] رسید
[illegible] سال مذکور [illegible] از جیحون رسید و چشم چنگیز خان بعد از انقضای [illegible] بدیدار جوجی و فرزندان روشن گشت
گویند و [illegible] چنگیز خان نزول [illegible] رسید [illegible] سن [illegible] بود [illegible] ده ساله [illegible] استقبال [illegible] قوبلای قاآن
[illegible] شکار کرد و [illegible] چون [illegible] نزول [illegible] که [illegible] [illegible] شکار گشته [illegible] را [illegible]
[illegible] و [illegible] بالید [illegible] چنگیز خان [illegible] خود [illegible] [illegible] کرد [illegible] داد و در آن سال
در آن منزل [illegible] گذرانید و در این اثنا خبر مخالفت [illegible] حاکم [illegible] شهرت کرد و چون [illegible] چنگیز خان رسید
[illegible] لشکر [illegible] [illegible] [illegible] بنا بر این چنگیز خان لشکر [illegible] کرده [illegible]
[illegible] را [illegible] [illegible] و [illegible] چنگیز خان وفات کرد و اوکتای [illegible]
[illegible] خان [illegible] که [illegible] بود [illegible] چنگیز خان رسید و در آن [illegible]
[illegible] اوکتای [illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان پرسید که [illegible] [illegible]
[illegible] خان [illegible] [illegible] خان دارد که [illegible] [illegible]
[illegible] بنا بر این [illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible]
خان [illegible] کرد و گفت [illegible] [illegible] القصه چون چنگیز خان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اطراف [illegible]
[illegible] [illegible] که [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible] [illegible]

روانه شد بعد از خرابی و اشتعال نایره جدال نفیر خلایق از طرفین به فلک رسید که بسی مرده بر سر هم افتاده شدند و پیشرفتگان چنان قرار
یافته بود که بیهوده قتال که کشته شود و کشته بر سر هم بستند اخرالامر شکست بر قطامه افتاد و منهزم شده روی به گریز نهاد و در شهر ... تحصن
شد و چنگیزخان فرمود که این نوبت شهر را بگیرند انچنان شکست یافت که بعد از آن ادوا قوت نتواند بود چرا که اکثر سپاه او
کشته شدند بنابر این التفات نکرده از شهر بیرون گذشت و روی به تخت نهاد و در این حال سلطان جلال الدین از عراق
غزنه سلطنت مسلم کرده که در خوزستان در شهر جنابد و بسیار بزرگ بهجوار که از امرای جنگ اوده بیشتر فرستاد و خود در عقب
او روان شد و هوا وقت سلطان شد بجهت سلطان جلال الدین رسید و خواهر خود را در حکم حرم سلطان در اورد القصه
چون سلطان شد روانه که او را خبر شد پرتر کوه رسید و او شهر بزرگ از شهرهای خوزستان که اهل حرب شده
و از روی اثری نمانده بکمال انجا مقام کرد و اکثر امرا در رکاب شرف شدند و سلطان قوت گرفته بعد از آن خاطر به
بغداد منعطف گردانید و غرضش این بود که چون ابن الخلیفه عباسی اورا مدد و اعانت نماید و در اوقات عصیان اوراست بر کرد
سازد بنابر این کسی نزد خلیفه فرستاد و ملتمس شد که انچه از پدر من نسبت به این خانواده عظمه خلاف واقع صدور یافته خطا
بوده و از این سبب به جزای خود رسید اکنون ملتمس است که خلیفه ان کینه را از دل برطرف نموده در مقام ترتیب جانب شود
تا شاید به همت او همت ایشان نوعی شود که کفار تاتار از بلاد اسلام بر انداخته به این جزای تمامی نمایند چون پیغام به خلیفه رسید
خلیفه سلطان التفات نکرد و در جواب کسی از ممالک خود را که مظفر الدین ... رسیده بود و اورا قوش تمر گفتندی با بیست هزار سوار
مردانه نامزد فرمود که سلطان جلال الدین را نگذارند به حدود بغداد در آید و او را از آن ولایت بیرون کنند اگر بیرون رود او را
در کنار نشیند و این اکتفا نکرده فرمان طیره به شهر بایکان به اربیل فرستاده که مظفرالدین کوکبوری حاکم اربیل با سپاه
خود متوجه جنگ سلطان جلال گشته و از یک طرف قوش تمر و از طرف دیگر مظفر الدین در اینای القصه قوش تمر ... با بیست هزار
رانده بر سر سلطان رسید و سلطان از ... کرد که مظفرالدین ملحق شود چه سپاه سلطان عشر سپاه او نبود و بیست هزار

یکجا

پس آن بود و چون سلطان شنید که قوش تمر غلام خلیفه با بیست هزار سوار جرار و چند هزار پیاده نامدار بجنگ او تمام ... رسید
سلطان کسی نزد او فرستاده که ما بدین درگاه جهت دعا آمده ایم از بد حادثه اینجا پناه آورده ایم مانند چه خاک
امده ایم که غرض از آمدن بجهت عنوان بود که چون خصمان قوی دست برآورده اند بر بلاد اسلام استیلا یافته و بسیج
داعیه ایشان به نیت کار اخلیفه را در طلب خود جای داده شد و در مقام اعانت و امداد شود در دفع ایشان
کار این است و قوش تمر به سخنان التفات نکرد و جنگ صف سپاه را ایستاده کرد سلطان جلال الدین نیز از روی همت قدم در میدان
رزم نهاد و چون سپاه او با لشکر بغداد مقدار بیست هزار سوار بودند چنانچه مردم او از سوار و پیاده پانصد سوار مردانه نرسیده ...
سلطان اکثر مردم خود را در کمینگاه ها پنهان داشته خود با پانصد سوار مردانه در برابر بیست هزار سوار جرار درآمد
و رقیب و جا چون ایشان سه مرتبه حمله آورد و هر سه دفعه پشت گردانیدند بغدادیان فریفته شده تعاقب نمودند و چون سلطان
رسیده که از کمینگاه ها گذشته بیکبارگاه از عقب انجماعت برآمده و شمشیر در بغدادیان نهادند و در پیش سلطان
با آن پانصد سوار شیر شکار بازگشته روی به ایشان نهاد و در یک حمله انچنان شد که از آن بیست هزار سوار اثری
نماند و قوش تمر را با آن غرور و تکبر کشته شد و تمام اسباب را از نقد و جنس و اسب و یراق بی نهایت بدست آورده و از انجا بقصور نرسیده
و با سپاه سلطان افتاد و سلطان از عقب گریختگان تاخت آورده تا در حوالی بغداد رسید و خلیفه ... منعطف
شد و دروازه های بغداد را ببست و در مقام قلعه داری برآمد اما سلطان تحرید رسیدن انجا بازگشت و ... جبر
که میرسید غارت نکرده و آتش نیز زده تا آنکه سواد بغداد با یکجا خراب شد و در این اثنا خبر رسید که مظفر
کوکبوری با لشکر اربیل به میرسید در تعقیب خبر جنه الطریق تحفه تحجه به سلطان رسید و هوا ... خود را
سلطان رسانیده او را دستگیر کند سلطان جلال الدین چون حکایت شنید فرمود که غروق هم چنان محالی خبر
باشند و خود با پانصد سوار شیر شکار ... بیرون رفته در میان دامنه کوهی پنهان شد و مظفرالدین

خاقی روی با در سلطان نهاد تا آنکه از پیش سلطان گذشت که یکی از [illegible] سلطان [illegible] شیراز شه باید خود را بکسر حمله برد
مظفرالدین نگاه کرد و سلطان زاده [illegible] پیش او [illegible] و چهره چون در آن حال مظفرالدین گرفتار دست سلطان شد
با خود یقین کرد که سلطان او را بقتل خواهد گذاشت اما سلطان جلال الدین از کمال مروت و مردانگی شمشیر فرود آورد [illegible] که ملازمت
ستود و جوانمردی [illegible] اقدام [illegible] نگذاشت که او را از اسب فرود آورند [illegible] جسم دیگر است از سلطان خجالت بود
از کرده نادم شد و عذر خواست که مرا تا امروز خبر [illegible] و فعل و [illegible] سلطان اطلاع بود اکنون دانستم که حق تعالی
[illegible] و شکست [illegible] که این چنین افعال [illegible] از آن [illegible] شد و سلطان از همانجا مظفرالدین را بجانب
اردبیل فرستاد و در حلقه عبودیت او در کشیده چون بار دیگر [illegible] رسید الملک تحف و هدایا بخدمت سلطان فرستاد و خود را
از جمله بندگان مخصوص [illegible] نمود و سلطان از آنجا بجانب اران روانه شد و در آن وقت حاکم اران و اذربیجان اتابک
اوزبک بود و چون او وقت [illegible] سلطان [illegible] از تبریز گریخته بقلعه النجق رفت و [illegible] ملکه دختر سلطان
طغرل را در شهر گذارد و چون جلال الدین بجانب تبریز فرود آمد اعیان و حشم آنجا که در تبریز بودند در مقام [illegible] جنگ شده
[illegible] کردند و در تاریخ [illegible] اختلاف است که در کدام سال جلال الدین تبریز را از اوزبک گرفت و حرم محترم او
ملکه دختر سلطان طغرل سلجوقی را بعقد خود در آورد آنچه از تاریخ حافظ ابرو ظاهر میشود آنست که این واقعه در وقایع سال ۶۲۲
هجری است و در روضة الصفا از [illegible] سال [illegible] در ایام آن [illegible] سلطان جلال الدین تبریز را
گرفته که روزی ملکه دختر سلطان طغرل بر پشت قصر [illegible] جلال الدین را دید و عاشق او شد و پنهان از اتابک
اوزبک [illegible] بسیار گرفته [illegible] اظهار [illegible] که اتابک اوزبک او را سه طلاق داده
در این باب [illegible] که در این باب [illegible] طلاقات ثلثه [illegible] بودند پیش سلطان فرستاد و پیغام داد
که مصلحت [illegible] سلطان [illegible] اجازت فرمود که بنخجوان [illegible] سلطان

هم تبریز را بتصرف [illegible] داد و بطریق شکار بجانب نخجوان شود و در آنجا عقد نکاح بسته شود سلطان قبول [illegible] کرد و [illegible]
ملکه فرستاد و در روضة الصفا مسطور است که چون ملکه دعوی آن کرد که اتابک اوزبک او را طلاق داده قاضی قوام الدین بغدادی
چون دید که [illegible] دعوی [illegible] باعث [illegible] کند تا زن [illegible] ملکه را [illegible] داده با شهادت [illegible] در آن باب فتوی [illegible]
و دیگری [illegible] که او را عزالدین قزوینی گفتند [illegible] ملکه رسانید که اگر قضا تبریز را به من [illegible]
ملکه در حال قاضی قوام الدین بغدادی را از منصب قضا معزول نمود و عزالدین قزوینی را بمنصب سرافراز گردانید و آن [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] در باب وقوع طلاق ملکه [illegible] القصه چون این مهم [illegible] سلطان و ملکه قرار
یافت ملکه امرا و اعیان دولت [illegible] طلب کرد [illegible] بیرون شهر [illegible] فرود آمده [illegible]
[illegible] مردم تبریز [illegible]
[illegible] صلاح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صلاح [illegible] ضیاء الدین قزوینی [illegible]
اعیان نزد سلطان فرستاد [illegible] که گذشت التماس نمود سلطان بنا بر [illegible] قبول کرد روز
دیگر ملکه با جمیع [illegible] از تبریز کوچ کرده بجانب نخجوان رفت و سلطان [illegible] شهر تبریز درآمد و [illegible]
[illegible] تبریز از قدوم [illegible]
صحبت ملکه و شوق [illegible] از تبریز متوجه نخجوان گردید و در آنجا [illegible]
و چون این خبر [illegible] اتابک رسید که [illegible] در قلعه النجق بود [illegible]

درگذشت و دولت اتابکی از اولاد پهلوان بسر رسید و در سال ... به سلطان جلال الدین بود با گرجیان و تفلیس ...
چون اتابک ازبک در قلعه الینق وفات کرد جمع سپاه و حشم او از اطراف و جوانب روی به ملازمت سلطان جلال الدین
نهادند در این اثنا که سلطان در نخجوان بیشتر و عشرت مشغول بود که خبر رسید که گرجیان به ... لشکر
جمع آورده به ... سلطان جلال الدین چون خبر شنید با وجود آنکه سپاه او ده هزار بود ...
کرده ... آنکه ... دفع کفار گرج شد و اگرچه ... سلطان ... ایشان ... سلطان ...
تمام روی به طرف او ... که ... گرجیان ... شراب ... ایشان ...
ایشان نهادند و اکثر ایشان را ... از اهل ... گرفته ... کردند ...
بزرگ ایشان را که ... و دیگری را ... جمعی کثیر از اعیان ... سلطان ...
سلطان ... که ... جواب ... گفت ...
گرجیات که ... در جواب گفت که ... سلطان ... سلطان ...
جواب گفت که دهقانان ... حضرت سلطان ...
کار ... سلطان ... گرجیات ...
نرود ... تبریز رفت و چون سلطان به تبریز رسید ...
... ایشان ... امداد و معاونت نموده ...
جمیع ... ایشان ... فتح ...
سلطان ... سلطان ... جمع آورده ...
آنکه فرصت ... سلطان ...

همیشه ... ایشان ... اولاد ...
میشدند ... سلطان ... در سال ششصد و چهاردهم ...
... از تبریز سلطان جلال الدین به جانب خوی رفت و از خوی ... هزار سوار ترکمان گرجیان شد و چون
... که سرحد گرجستان ... ملک ...
... سلطان گرجستان ... و چون ملک ...
... که ... ایشان ...
که ... سلطان ... لشکر ...
... ملک ...
... سلطان جلال الدین ...
... گرج ... سلطان ...
...
... گرج ...
... لشکر گرجستان ... سلطان
... سلطان ...
... ملک ... گرجیان ...
... سلطان ...
... سلطان ...

ریخته شروع در کشش کرده و از آنجانب نیز گرجیان بجدال و قتال در آمدند و نهایت سعی بجای آوردند و حشم کثیر از سپاه
اسلام بقتل آوردند تا آخر روز شد گرجیان از غلبه عاجز شده روی بگریز نهادند و سلطان شب در همان معرکه
فرود آمد و روز دیگر هم صباح از آنجا کوچ کرده بولایت گرجستان در آمد و در صحراها بودی گرجی لشکر که هر روز از
زیر تیغ سپاه نصرت شعار گریخته بودند بقتل رسانیدند القصه هر روز سلطان بپای قلعه علیا و رسیدند اهالی
قلعه امان طلبیده باطاعت و انقیاد پیش آمدند بنابران سلطان ایشان را اطلاق فرمود و قلعه را بمحرم و حشم خود
سپرده و توقف فرمود و در غره ربیع الاول بجانب تفلیس رفت و چون گرجیان در تفلیس حال سلطان شنیدند قصبه دار
از ولایت بطرفی دیگر فرار کردند سلطان روی بشهر کاه نهاد و چون سلطان جسمی قلیل با رشتل بود
که اکثر از گرجیان برخاست و چون تنگ ملاحظه کردند فوج گرجیان از پیش بمانند برق لامع رسیدند
سلطان چون از خود ایشان دید گرجیان را در پیش خود نیافت بحکم خصم تجاوز بود بضرورت تا کمکی رسد متوقف بایستاد
بالاخره کشیده بنابران ترک سر رفته اختیار کرده روی بر ایشان کرد و بنفس خود بر ایشان حمله آورد و چند نفر از ایشان را بکشت
و بعد از آن در یک طرف از اطراف دو جانب افواج سلطان رسیدند و از زخم حسام سپاه اسلام گرجیان را بقتل رسانیدند
و در هر کوی جماعتی از منهزمان خود پنهان بوده سلطان بزخم گرز حشمی از پای در آوردند چون گرجیان زخم سلطان جلال الدین را
شاهده نمودند قرار بفرار داده روی بگریز نهادند چون بحوالی تفلیس رسیدند و خبر شهر را بر سپاه سلطان دیدند تا چاره
فتن بردند و نه آنجا گردانیده خود را با اسب و سلاح در آب می انداختند و چون اهالی قلعه علیا و شهر دیدند
شروع در جنگ کردند و سپاه اسلام قدم پیش نهاده اهالی قلعه را بضرب تیغ و خنجر در هم شکستند و جمعی کثیر را
مضطرب گردانیدند تا آنکه روز دیگر طلب امان کردند و سلطان حصن ایشان را نیز دل داد و سپاه سلطان در ولایت
گرجستان پراکنده شده هر جا گرجی یافتند بقتل رسانیدند تا آنکه هیچ قلعه و ولایت که در حوالی تفلیس بود در تصرف ایشان نماند

شدند و مقام مقیم بر دست لشکر اسلام افتاد و سلطان تفلیس را داده هیچ گلیب را نگشتند و شهر را که تفلیس نام شهر آباد بود
و در آن نه روزی از غرایب و عجایب نهادند و در آن اثنا خبر رسید که براق حاجب از کرمان بعزم استخلاص عراق روانه شده
متوجه بغضب گشت سلطان چون باخبر شد بی توقف از گرجستان مانند برق لامع روی بعراق نهاد و چون با مرحله کرمان
می بود و دل از ملک او برداشته تا آنکه روز بعد هم از تفلیس خود را بجانب کرمان رسانیدند و از سپاه سعد ابو بکر
براق حاجب چون آواز سلطان شنید لب بضطرب شد و خبر ارسال پیشکش فرستادن و ملازمت کردن چاره دیگر ندید بنابرین
جمعی را از جانب خود با تحف و هدایای بسیار بخدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و فرمان برداری نمود و سلطان از آنجا عنان عزیمت
بصفهان گردانید و در روزی چند در آنجا بعیش و عشرت گذرانیده در آن عراق همه روز بدرگاه او نهاده و شرف پابوس مشرف
شدند و کمال الدین اسمعیل بحضور تهنیت در آن ایام در مدح سلطان گفت   بسیط روی زمین باز گشت آبادان
بیمن رایت جمشید آفتاب جهان   گشته تهنیت یکدیگر بدین مژده   بقیتی که از شان بمانده در حیران
زباغ سلطنت آن یک نهال سر بکشید   که برگ او همه حال است و بار او احسان   جلال حضرت دنیا و دین که نعمت او
کرا بدهر فراکرده در جهان سلطان   زهی بعون تو قوت گرفته دین کمال   زهی بعدل تو جاهت برون از حد بیان
زمانه در رقی گشت با زوی اسلام   که از حسام کفار گشته با دیوان   براق عزم تو کامی که برگرفت از هند
نهاد گام دوم بر فلک ملک ایران   که بود فتح و ظفر با تو در زمان که داد   فتح باب تفلیس در آن زمان
و در آن سال چنگیزخان بر آن گذشته روی بقبچاق داده وحشت داد و خبر قوچکی با قیتار از سرکه
گرفته روی بشهرها آورد و در آنجا فتح شد چنگیزخان از آنجا بل خود با نبخان عزیمت بصوب ولایت
متعلق داشت و چون خبر از آنکه چنگیزخان از عزیمت الصبر زو آنها از راه کشته که بر ترکی بر سر اورده کمی
ساکن شده از شهر کاتبه بسیرجمه فرق که در آنجا رنجه اسباب رسیده بود که سران ملک ترکستان و اکثر در بسیار

نزدیک چون ایشان در مرکز لشکر خود رونده بودند گفت از نزدیک ایشان در سه فرسنگ بشر پسر چنگیزخان فرمود که
ایشان را حاضر کنند چون حاضر شدند روز دیگر بامداد هنگام آش خوردن چنگیزخان امرا را جمله بیرون کرد و با ایشان در خلوت
پسران خود مشورت در اراده نهایی کرده و بخواهم که یکباره در خلوت با ایشان بنشینم امرا بیرون رفتند چنگیزخان فرزندان
فرمود که وقت سفر آخرت و درگذشتن من نزدیک رسیده است و من بقوت یزدانی از برای شما ممالک وسیع که از میانه
آن هر طرف یک سال راه است جهت شما مسخر کردم اکنون وصیت من آنست که شما در دفع دشمنان و رفع مرتبه دوستان یکدل و یک
زبان باشید تا روزگار را بناز و نعمت گذرانید و از مملکت و دولت تمتع در خورد بردارید چه اعلام کرده باشم شما برادران
موافقت باشید مطلق نیکه مشترک شما [illegible] حضرت شما باشد اگر عیاذاً بالله بر مخالفت و دشمنی شما یکدیگر
دشمنی بدل کرده در اطراف و جوانب دشمنان طمع در ملک و دولت شما کرده در این باب بسیار سخن خواهند کرد
هم از این باب نصایح بر زبان راند و فرمود که زنهار بعد از من که خواهد بود فرزندان با اتفاق کنند بعد از شهر یارکند و مانند آن
فرزندان در پیش من گفتند ای پدر چنگیزخان گفت من اوگتای را بجای خود نصب کرده ام و زمام امور ملک و جهانبانی بکف کفایت
او نهاده ام و در جمیع مهمات کلی و امور عظام او را بر قرار جای نشین داده ام دیگر فرزندان از اصحاب و [illegible] بیرون او زند
و سخن او را محکم داشتند و پسران عهدنامه قبول کرده و [illegible] که [illegible] بود و پسران چنگیزخان
[illegible] خود را بدان قبول کردند و بعد از آنکه بیرون آمدند پسران خود را خواند و گفت [illegible]
عهد کرده ام شما نیز [illegible] پسران عمل کنید و چون [illegible] النهر بعضی از [illegible]
[illegible] داشته بود و [illegible] از خوارزم [illegible] سلطان جلال الدین بعضی را در [illegible] عراق [illegible] مخالفت در [illegible]
ملک کرمان [illegible] شده [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] راه [illegible] گرفته [illegible]
بود که [illegible] چنگیزخان [illegible]

ملک

ملک قایم مقام من خواهد بود که بعد از وفات من بتخت جهانبانی متمکن گردد [illegible] در این باب عهدنامه
نوشته و از جانب خود خطوط بر آن نهاده و پسران فرمود که شما نیز با اوگتای برادران و شفقت نوشته خطوط بر آن [illegible]
و ارکان دولت رسانید تا بعد از من [illegible] که برادران با اوگتای مخالفت کنند و از فرمان در گذرند و بجا آوردن
شود پس عهدنامه با اجداد خود [illegible] سپرد و عهدنامه پسران با اوگتای قاآن القصه چون اوگتای قاآن را ولیعهد [illegible]
و از نصایح و وصایا پرداخته فارغ شد فرزندان را فرمود که شما بر ملک و الوس روید که ملک [illegible]
وفات [illegible] باشم [illegible] شما باید که بعد از من [illegible] را دگرگون نکنید و چون ختای [illegible]
من در [illegible] را دگرگون کرده در ملک [illegible] شما را [illegible] برفت [illegible]
[illegible] پسر اوگتای قاآن [illegible] چنگیزخان با لشکر [illegible]
[illegible] نهاد و چون [illegible] رسید [illegible] از آنجا [illegible] و چون بر [illegible]
رسیدند که [illegible]
[illegible] چنگیزخان فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible] چنگیزخان فرمود که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

، بعضی [illegible] سال [illegible] بود [illegible] بعضی [illegible] ولادت سلطنت [illegible] چنگیزخان بود [illegible] سلطنت او

بیست و پنج سال بود و ایام [illegible] شصت و پنج سال و امرا و بزرگان دولت [illegible] صحبت [illegible] او را پنهان داشتند تا

[illegible] چنگیزخان [illegible] رسیدن [illegible] صحبت کرده [illegible]

چنگیزخان را برداشته [illegible] چنگیزخان را [illegible] که [illegible] کرده بود [illegible]

[illegible] اگر [illegible] دفن [illegible] کرده [illegible] کرده [illegible]

[illegible] کردن [illegible] بودند [illegible] تا [illegible]

[illegible] چنگیزخان را دفن کرده بودند [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیزخان [illegible] آخر الامر [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیزخان [illegible] بعد از [illegible]

ذکر خواتین و فرزندان چنگیزخان [illegible] که چنگیزخان را قریب [illegible] خاتون [illegible] بود که [illegible]

[illegible] کرده بود [illegible] و اکثر آن بودند که [illegible] کرده [illegible]

و در حرم [illegible] داشت لیکن [illegible] خاتون [illegible] بود [illegible] قوم

قنقرات [illegible] چنگیزخان بوده و مادر چهار پسر [illegible] بود [illegible] خاتون [illegible] دختر داشت [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیزخان [illegible] جنگ کرده [illegible] چنگیزخان [illegible]

بود و قوم [illegible] اونگ خان [illegible] بود [illegible]

نزد اونگ خان [illegible] اونگ خان [illegible] که [illegible] چنگیزخان [illegible]

[illegible] بود [illegible] چنگیزخان [illegible] که [illegible] اونگ خان [illegible]

[illegible] نام [illegible] که [illegible] بود نزد اونگ خان فرستاد [illegible] طلب کرد اونگ خان [illegible]

او را [illegible] سپرد و در راه جوجی [illegible] چه [illegible] مخوف بود [illegible] اونگ خان [illegible]

[illegible] جوجی را [illegible] خود [illegible] تمام [illegible] کرده [illegible] جوجی

[illegible] رسیده [illegible] و در [illegible] که [illegible] جوجی و برادران [illegible] بود [illegible]

[illegible] برادران [illegible] چنانچه [illegible] برادران در احوال [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] برادران [illegible] جوجی خان [illegible] پدر [illegible] سال وفات کرد و در احوال جوجی

خان [illegible] که جوجی خان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] کرده [illegible] کلام حافظ [illegible] چون [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] جوجی [illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] بود [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] جوجی [illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] که جوجی [illegible] کرده [illegible]

[illegible] چنگیزخان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیزخان [illegible] جوجی [illegible]

[illegible] چنگیزخان

[illegible]

ملازمت چنگیز خان بود و اشاره داد که جوچی کوچ کرده از برای ییورت خود بسر حد اتفاقا که پیش مرضی اش و که بعضی ایشان نگیرد

چون خود ضعف داشت امرا را بشکار فرستاد و شخصی دید که جوچی بشکار رفته‌اند با خود یقین کرد که جوچی بشکار رفته بنابران

چون به بندگی چنگیز خان رسید از وی بیماری جوچی خان را استفسار نمود شخص گفت که از بیماری او خبری ندارم اما در وقت

آمدن دیدم که در دامنه فلان کوه بشکار مشغول بود چنگیز را این سخن خوش نیامد و در که زیاده بران تصور نمود و در

خاطر خود قرار داد که جوچی یاغی شده که سخن پدر التفات نمیکند بنابرین فرمود که جغتای و اوکتای [illegible]

بظهور رسید اکنون لشکرها تهیه او باید فرستاد و در عقب لشکر خود روانه گردید بود و در آن وقت [illegible]

در اثنای این حال خبر فوت جوچی رسید چنگیز خان از فوت او بسیار دلتنگ شد و چون آن شخص را تفحص نمود [illegible]

که گفته بود که جوچی خان بشکار مشغول در دروغ و افترا بود بنابران حکم فرمود که او را بسیاست رسانند لیکن آن [illegible]

چون از حقیقت حال خبر یافته بود پیشتر از آن از اردوی چنگیز خان بدر رفت و مدت زندگانی جوچی سی سال بود و بعد از

وفات او از پسران او [illegible] قائم مقام پدر [illegible] بعضی [illegible] پسران جوچی خان

[illegible] بود [illegible] سیان [illegible] بود [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] هر یکی از این پسران چندان اولاد داشته که ذکر تفصیل ایشان [illegible] و پسر دوم چنگیز خان

[illegible] جغتای خان بود که از ابتدای ولایت ترکستان تا انتهای آب [illegible] بدو داشت که [illegible] چنگیز خان

[illegible] پسر [illegible] سال [illegible] فرزندان او [illegible] پسر چهارم از [illegible] خاتون [illegible] خان که

لقب او [illegible] بود و چنگیز خان [illegible] ملازم رکاب پدر بود و در [illegible]

و در آثار [illegible] بظهور رسید و [illegible] زبان [illegible] باشد [illegible] قاآن [illegible] فرزندان

او [illegible] هر یکی [illegible] و این چهار پسر چنگیز خان [illegible] و [illegible] چنگیز خان را

در [illegible] فرزندان [illegible] چنگیز [illegible]

[illegible] فرزند [illegible] که [illegible] خاتون [illegible] چهار دختر [illegible]

که از این خاتون بوده‌اند [illegible] دختر بزرگ [illegible] در [illegible] بوکون [illegible] خان [illegible]

چون آن [illegible] تمام رسید [illegible] بهم رسید تا [illegible] رسید که [illegible] خان [illegible]

[illegible] دختر [illegible] پسر [illegible] از قوم [illegible] دادند دختر دوم [illegible] او را به پسر

[illegible] قوم [illegible] کورکان داده دختر سیم [illegible] او را پسر [illegible] داده دختر چهارم

[illegible] او را به پسر پادشاه [illegible] داده نام او کورکان [illegible] نام او هم [illegible] خان بود دختر

پنجم [illegible] او [illegible] کورکان داده از قوم [illegible] نام [illegible] خان [illegible]

برادر [illegible] بود و چنگیز خان این دختر را از همه دختران عزیزتر [illegible] بود و دیگر از خواتین بزرگ

چنگیز خان قولان خاتون بود دختر طایر اوسون پیشوای قوم اوهاز مرکیت که بموجب فرمان [illegible] شده [illegible]

بر [illegible] آورده بود و از این خاتون چنگیز خان را یک پسر بود کولگان نام و این پسر را مرتبه چهار پسر نهاده و از [illegible]

بود بزرگتر [illegible] نام [illegible] بود و چون کولگان وفات کرد چنگیز خان [illegible] پسری داد [illegible]

پسری داشت [illegible] نام [illegible] لشکر [illegible] ملازم چنگیز خان بود و او پسری داشت [illegible] نام [illegible]

داشت [illegible] و دیگر شهزادگان [illegible] قاآن [illegible] کردند [illegible]

که [illegible] شده [illegible] قاآن او را [illegible] برادر [illegible] خاتون [illegible] چنگیز خان [illegible]

نام داشت [illegible] قوم [illegible] بود و از وی پسری شد [illegible] اما آن پسر در جوانی وفات کرد خاتون [illegible]

[illegible] خاتون دختر [illegible] خان پادشاه [illegible] که این خاتون خوبصورت نبوده و لیکن چنگیز خان به جهت [illegible]

[illegible] ایشان بود [illegible] احترام میفرمود و از این خاتون چنگیز خان هیچ فرزندی نداشت [illegible] در [illegible] بود و در

در دامنه فرزندان جوچی [illegible] جغتای خان [illegible] فرزندان [illegible]

اولاد و فرزندان [illegible]

در میان این خاتون دختری از اوک بوده که با دختر تره بوقا مشهور بوده و مهمات عظیم از او بوده چنگیزخان سنبوده
خاتون چهارم یسولون خواهر یسوکات مذکور هم از قوم تاتار دختران پنج خاتون چنگیزخان از زنهای دیگر بوده که ایشان اگرچه
در اعتبار و بزرگی در صدد این پنج نبودند اما اعتبار تمامی داشتند بلکه کاهی ایشان از مهمات پیشی میبردند که آن پنج خاتون از
آن عاجز بودند یکی ایبقه خاتون دختر جاکم بو برادر اونگ خان پادشاه کرایت و او را خواهری بود بیکتوتمش نام که چنگیزخان
او را برای جوچی خواسته بود و یکی دیگر از خواهران ایبقه را که او را سرقوقتنی بیکی گفتندی از برای تولوی خان خواسته که چهار
پسر از تولوی خان از وی در وجود آمدند و این ایبقه خاتون را از برای خود خواسته بود اما بعد از آن بعضی روزها کاه شب خوابی دید
ایبقه خاتون را به امیری بخشید و نام آن امیر کهتی نویان بود از قوم اورود یکی از زنهای چنگیزخان
گوربسو خاتون بود که او را در اول خاتون تایانگ خان پادشاه نایمان بود و بزرگترین خواتین او بود تایانگ او را عظیم
دوست داشتی و چون تایانگ خان کشته شد او را نزد چنگیزخان آوردند و چنگیزخان او را هم دلنواز گردانید و در نکاح
خود در آورد و غیر از اینها بسیار دختران سلاطین و امرا دیگر خواتین آن عظام داشته اما اعتبار ایشان نه برتبه
بود دختر چنگیزخان را که ... از قوم ... پسری بود جوچی نام و این پسر پیشتر از همه وفات کرد و پسری دیگر داشت نام او
جغتای داد ... ذکر بعضی از قواعد و رسوم چنگیزخان چون حضرت حق
سبحانه و تعالی بمقتضای مشیت ازلیه خود چنگیزخان را در روزگار سرداری بخشیدن استعداد و لیاقت داشت که تحمل آن اشتد کرد بنامی
گرد بنابران بنیاد ضبط ممالک مشرق و اداره صلاح رعیت و سپاه بمقتضای رای و رویه خود قاعده چند وضع نموده
راه قوانین دیگر را ... سفر کرداند از آنجمله چون در روایت حال با اهل اسلام اختلاف و تمام داشت خونهای مسلمانان
چیزی بیشتر ... ننمود در زمان ختای یک سردار کوشش و چون در او اهل سولان از نوشتن خط و خواندن عاجز
جاری بودند حکم فرمود بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری آموختند و آن بسی و قوانین را در دفتر بنجا ایغوری ثبت نموده

دراقوام

در اقوام خود که ... مشهور که ... بر تخت ... نشسته حالات عظیم روی نمود ایشان بر اهل کان جمعی ... نظر او را
حاضر کشته و عالی کار ... به نهند و ... بر لشکر و حصر شهرها باب ... بیشتر کرده و اکر خلاف کرده کاه ... و چه ...
شود و ... اتفاق ... اسلام غازان خان چون بر دیار ... ایشان ...
بر ... پادشاه ... قوم ... انواع ... از ... یقین ... پادشاه اسلام ... تقرب ... چون ... آمد
مراجعه کرد ... از اطاعت بیرون نهاد ... و منصب ... پادشاه غازان از ... ترک
... کشتن بسیار ... دشمنان ... چنگیزخان در اوایل حال که اقوام ... بوده تدبیر
کرده در باب ... ولایات ... لطایف بسیار ... و اطراف ... خود را
... حال و ... در او ... و ... سوداگران ... در ... قسم و ... دو چیز را
زن کسی ... و ... چنگیزخان یکی آن بود که ... و ... او ... خود
نخواهد مطلق اورا ... و ... که اگر ... از آن ... اکر
خلاف ... اما چون نیم ... قوم داده و چون ... از ... که حق سبحانه و تعالی ... کلام
... خصوصا که صاحب ... و ... دو ... و ... خود
... او هیچ ... بعضی ... او ... کرد و یکی از علامات ... چنگیزخان و فرزندان او
آن بود که در ... تعریف و القاب ... و ... بلکه ... از ... تعریف ... نموده ...
در تواریخ معتبر مسطور است که چون چنگیزخان فتح ولایات ... کرد یکی از ... خوارزمشاه ... داده ... حال ...
عرض چنگیزخان ... خان ... که ... که ... چیزی ... بنابراین ... بیک ...
... و چون ... از ... که ... چون ... از آن ...

فتح کرد بجانب طرفی چون برسید که اگر حکم فرمایند خان عزیمت بصوب شام منعطف داشته اما بدفع بدرالدین لولو والی موصل
روش بولایت نزدیکتر چه او لشکر بسیار دارد و او را اصحاب شوکت و اقتدار و چون چنگیزخان از جمله حال اطلاع یافت سفیر را
طلب کرد و فرمود که بدرالدین لولو نه بزرگتر مرد است که خان بزرگ ملک او را ... اگر بدرالدین ایلچی
شود سر دال وزن ... و اگر ... بدرالدین ایلچی شود لشکر او را
دید او ... بود و اگر خلاف کند چون لشکر بزرگ بجانب ... قوم ... که از ... ملک ... بعد
اتفاق ... که ... حکام ایران ... تاتار ... و ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... چون چنگیزخان ... وقت ... از ...
... و اکرام ...
عظیم ... با وجود آن ... چنگیزخان ... لشکر را
ضبط کرده بود که چنگیزخان ... سیاست ...
... لشکر ... سیاست ...
... و در امثال ... است که ... و از سخنان چنگیزخان است که ...
که لشکر ... کدام ... چون ...
... و ...

و امثال آن از اعادی سر برهنه چه از گوشت و پشم و روغن که مستعدان خود اغلب بکنند و هر روز مشغول بترتیب
و در وقت کارزار خرد و بزرگ عام و خاص همه شمشیرزن و تیرانداز و نیزه گذار باشند و در هر هنگامی که در جنگ آیند
حاکم خود را مطیع و منقاد باشند نه امید جاه و از تقاعد و نه ... دخل و تقاعد بلکه هر چه وقت آن اقتضا کند بآن
وضع پیش آیند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند بنا بر آیین چنگیزخان از جمیع اسلحه و آلات حرب و فرش و اوزان
خویش با همراه داشته باشند که جنگ و اردو در تحقیق و تفتیش و عرض اسلحه و ادات لوازم خویش بجا باشند
و از آن رهگذر تقصیر کرده تحقیق الم بلیغ یابند دیگر از رسوم مغولان آنست که در وقت لشکر کشیدن ... کم
از اسباب ... جمیع بجهة سفر ... همراه شوند زنان ایشان نیز در بیرون شوهران بکمال جد و اهتمام
مجد که اگر ... از ایشان شوهرش ... سفر کرده باشد ... که آن زن در آن تصرف کرده ...
روزی مرد حاضر باشد و تکالیف دیوانی ادا نماید ... خرج کند و ... شغل کفایت کند و اگر ...
قراچه آن الوس را امراء تومان و ایشان را امراء هزاره و ایشان را امراء صده و ایشان را دهه حواله نمایند و آن مهم
را سرانجام کنند و هر کس که در ... بقهر ... گرفتار شود و اگر لشکر احتیاج افتد حکم خان نفاذ یابد که در
فلان موضع چندین هزار تن حاضر شوند ... از آن مردم ... آن باشد که سر موئی تخلف کند اگرچه ... خانه آن ... لشکر
مسافت بعید باشد ... که ایشان ... که بعضی ... عمل کنند و اگر ... صد هزار
... باشد و در ... هر ... و اگر حکم خان ...
... باشد که ... کردن ... مطیع و منقاد ...
... ممالک ... که ده ...
باید کرد تا بدان جهه که لشکر ... داشته باشد ... و دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و دهه که در ... معین

شده باشد بهیچ وجه نتواند رفت و پناه بامیری دیگر نتواند برد و کسی او را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بخلاف این باب عمل کند او را بسیاست
تمام بکشند و هر که محافظت او کند او نیز معاقب و منکال نمایند دیگر آنکه چون عرصه مملکت عریض و وسیع گشت و مهمات
که از اعلام آن چاره نباشد بسیار روی نمود بنابران بموجب فرمان در جمیع منازل یامها وضع کرده اند و اخراجات
هر یام را از کل محافظان و رعیت آن ولایت مرتب داشته و این خرج را بر ایشان تخصیص نموده تصحیح کرده اند تا ایلچیان بفور [illegible]
زانده [illegible] رقعه رخصت رسند و هرگاه که در [illegible] برنج افتد بتعرض رسانند و تعرض
در آن رسوم دانند و تغلبی از آن در خانه خود نبرند دیگر از یاسای چنگزخان آنکه قوم مغول را در مهم صید جد و
جهد تمام نمایند چه او گفته که صید شکار وحوش رسم امیر لشکر است و این امر از لطایف [illegible] سلطنت امیر لشکر باشد
فصل زمستان شکار را [illegible] طرح اندازند تحت صید آن [illegible] تفحص [illegible] و کثرت صید کشته شده [illegible]
لشکریان که در معرکه رزم [illegible] صف و جناح و قلب ترتیب داشته کسی از کار [illegible]
و صواب آنکه [illegible] صحرا اکثر آن را احتیاط [illegible] در میان گیرند [illegible] و انواع [illegible] و اصناف [illegible] لشکر
کرده و مردم شکار را [illegible] چندانکه تمام نمایند [illegible] بیرون نرود و اگر [illegible] بیرون رود
از تقصیر و تعطیل [illegible] استفسار کنند و تحقیق [illegible] امیر هزاره و صده و ده را چوب زنند
و گاه باشد که بقتل رسانند اگر صف را که جرگه گویند راست ندارند و قدمی پیشتر یا پستر نهند در آن باب [illegible] نمایند
و چون جرگه نزدیک رسد [illegible] و چون نزدیکتر رسد پیش و پس [illegible] زانو بزانو بازنهند [illegible]
میان حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در خروش آیند و آنگاه خان با چند از خواص در میان آید و ساعتی تیر
اندازد و صید کند و چون ملول گردد در میان جرگه بر موضعی بلند فرود آید تا شاهزادگان درآیند و بعد از ایشان نوینان و امرا
در عقب یکدیگر درآیند و صید افکنند چنان [illegible] تا از صید جز ضعیف [illegible] نزدیک شده راه دهند [illegible]

افکنده

افکنده باشند جمع کنند و اگر شمار [illegible] تعداد گوزنان و سباع [illegible] نمایند و غرض از این کار [illegible]
بلکه مقصود آنکه لشکر مجموع بتیرانداختن [illegible] عادت کنند تا در روز جنگ حزم و احتیاط [illegible] و اهمال و تعلل
جایز ندارند و از بدایت دولت مغولان تا حال همان طریقه میانه ایشان مرعی است و چون چنگزخان را بشکار بسیار
مبالغه داشت [illegible] پسر بزرگ خود حواله فرموده بود چه نزد ترکان [illegible] سلطنت [illegible] چنگزخان [illegible]
بزرگ آن گروه [illegible] فرزند خود [illegible] داشت [illegible] بموجب [illegible]
داشت و در امور ملک و تنظیم مصالح جمهور خلایق [illegible] اوکتای قاآن که یگانه روزگار [illegible] بود
و ترتیب لشکر و تجهیز آن [illegible] در روز جنگ [illegible] تولی خان مفوض بود و چون [illegible]
[illegible] چنگزخان [illegible] اولاد [illegible] تقسیم نموده [illegible]
و لشکر [illegible] حصه ارزانی داشت [illegible] و برادران [illegible]
و تمهید قواعد الفت و محبت میان اولاد و اقربا [illegible]
پسران [illegible] در دل ایشان [illegible]
و [illegible] که روزی چنگزخان اولاد و اقربای خود را جمع آورده در حضور ایشان یک تیر از ترکش خود
بیرون آورده از هم شکست و بار دیگر یک تیر دیگر با آن ضم کرد و هر دو را بشکست و همچنین تیر دیگر بآن ضم کرد تا [illegible] رسید
که زورآزمایان از شکستن آن عاجز آمدند [illegible] روی بایشان آورد و گفت که [illegible] اگر یک یک [illegible]
دشمن [illegible] و اگر [illegible] متفق شوید [illegible] ظفر نیابد [illegible] مغلوب [illegible]
که [illegible]
[illegible]

در ملک شرکت کنند و اگر هر یکی بسر خود در کار خواهد خود اطاعت نمایند و دیگری را مانند خویش شمارند مانند ماری که چند سر داشته باشد باشد

پرسیدند که چگونه خواهد بود چنگیز خان فرمود که از باب قصص و حکایات شنیده‌ام که شبی بهانه سرما ماری که چندین سر

داشت بنهایت که از راه رفع کند به سر خود را بسوراخ رساند اتفاقا چون چند سر داشت هر یک را که بسوراخ درآید

آن سر دیگر ممانعت میکرد تا برین شکل است که بسوراخ نرفت تا آنکه از شدت سرما هلاک شد بخلاف ماریکه یک سر داشت

و در این حال بی ممانعت خود را بسوراخ رسانید و از آفت سرما خود را خلاص کرد و مثال همین سخن از آن است که فرزندان و اولاد

او همیشه در مقام نصیحت باشند بسیار نصیحت داشته ازین باب تحریص میکرد و چون عرصه مملکت او وسیع و وسیع شده

حکومت هر جا را ببرادر و پسر تفویض کرد و در خدمت خوارزم تا قصبه بلاد بخارا بپسر بزرگ خود جوجی ارزانی داشت

و از حدود بلاد ایغور تا سمرقند و بخارا بجغتای تفویض فرمود و تخت گاه خود را بپسر دیگر اوکتای نمود که بنده و دعا گوی اولاد او را

بود و بعضی از ولایات که متصل بخطا بود بتولیخان ارزانی داشت و برکت اتحاد و دوستی با یکدیگر دراز کرد فرصت اولاد

و احفاد چنگیز خان از ده هزار نفر زیاده شده و هر یکی را تو مانی و لشکری مستعد بود بخلاف ملوک دیگر که برادر قصد برادر کرده

پدر در صدد قتل پسر درآمده و پسران تا آنکه همه مغلوب و مقهور دشمنان خود گشته دولت ایشان بالکلیه زایل شده و منقرض از

این کلمات آنکه مرد عاقل و دانشمند باید که احوال اولاد چنگیز خان را منظور نظر داشته باشد که ایشان در رابطه مراعات برادر

با یکدیگر چگونه بوده و بحصار خانه آمده دشمنان بر دست ایشان گرفته نشد و بسیار بر دولت و سلطنت گذرانند

اکنون شمه‌ای از سیر و اخلاق خانه چنگیز خان و شیوه‌ها و حکمها که در هر وقت فرموده در مقام ایراد نموده میشود از سخنان چنگیز خانست

که مرد مانی که پسران ایشان سلک مردان بخیر ره‌اند و ایشان که نصیحت اقاویل التفات نموده میشود که بفاخر دختران نگه دارند

و دختران که شوهران شوهر همانی نموده و دانایان و ایشان را پسندیده و هر کس که قبیله را حرمت ندانسته در نظر کاهی که گوهر را

امر بمشی کرده و کهتران نصیحت مهتران نپذیرفته و بزرگان که دل بغلامان و نوکران و پیران بدست نیاورده و مهتران را نگه

دیده اهل ولایت را از کار گذرانیده و تقرب نداده و بسوان بیان و طریق مقرر و کفایت در دفع فتنه و سبب الفتن اختیار

دزد و دروغ و دغاباز و هر این چنین کسان را آنجام دوست شد و الفت نموده سعی و کوشش نمانده بتاراج برده و اسپان ایشان تلف گردیده

بر زمین نشسته‌اند اعوده و رشته تا آنکه این سپاه همه هلاک شده‌اند هر چنین قوم به ترتیب بایشان چون اقبال نمیرسد

بیدارش نفرمان او درآمده و بسبق سخت حکم او ایشان را سبب حشر کرده آنچه دانایان و هالداران بوده همراه لشکر گردانیده

و آنچه جمله و هالاک بی وقت اغروق بپشت ایشان داده که ملک رفت و دانایان را تا زیانه کوچک نیز داده بجوانب

فرستاده و بعد ازان سپه کار او چون ماه نو روز بروز در افزونیست و در آسمان بقدرت خدای بزرگ همیشه بنصرت ظهیر او

و او فلک آرا و از زمین در خدمت او روز بروز برآمده و بعلاقه را در حشر و هر خاتمی شده و قسلاقها و ایلها

و او اقتاده و چون منصب خدای بزرگ بر سلطنت او عطا فرمود و آن مملکتها را از وجود او تیغ طی کرده بران سبب پیش

هر خاتمی با این خاتمیت رسید مردان تا پانصد سال و هزار سال و ده هزار سال اگر فرزندان او که در وجود آیند و کار پیش

برند و یاسای چنگیز خان که در خدمت همه جا برقرار نکاه دارند و از آنکه در دولت و قدر و تقدیر و برای او بدرند

از آسمان مدد دولت ایشان باید و پیوسته در عیش و عشرت باشند و حق تعالی ایشان را سرفراز و منتقم کند و خلق عالم ایشان را

دعا کنند و دراز عمر باشند و از دولت تمتع یابند و نیز از سخنان چنگیز خانست که بیغر بوده که فرزندان بعد ازین

که بعد از پدر در وجود آیند که این بزرگان و امیران و پیران که مرد ایشان باشند بسبب آنکه یکدیگر را یار و یاسا نگاه ندارند

گردد و چنگیز خان را باز در طلب کنند و نیابند و نیز چنگیز خان فرمود که امیران تومان و هزاره و صده که در اول و آخر سال بیایند

و سخن نشنوند حال ایشان برمثل سنگ باشد که در آب فراوان افتد و یا تیری که در نیستان افتد ناپدید گردد چنین کسان را

شاید که سروری نشاید و نیز از سخنان اوست که هر کس خانه خود را پاک تواند داد مملکت را نیز رواج و رونق تواند داد و هر کس که ده

کس را چنانکه شرط باشد سبب شیر تواند نمود و اولی آن باشد که هزاره و تومان را بیشتر ملاحظه نمود و نیز از سخنان اوست که هر کس

که اندرون خود را پاک نتواند کرد ملک را از دزد و پاک نتواند کرد و نیز از وصیتها که هرکه اسیر و بنده خود را بی‌سبب [illegible] کرد [illegible]

دیگر کار کردن نتواند [illegible] جهت [illegible] کنیم و صد و دوازده و [illegible] دارند و نیز از وصیتها که [illegible]

دانا بران اتفاق کنند [illegible] والا اعتماد را شاید و باید که [illegible] خود و از ان دیگر [illegible]

اگر [illegible] باشد [illegible] باید گفت [illegible] و نیز از سخنان ایشان است که هرکس [illegible] نکو بود

در [illegible] گفت [illegible] که در [illegible] از این [illegible] نکو بود [illegible] گفت

و نیز [illegible] است که هر که [illegible] باید که [illegible] از [illegible] سوال کند [illegible]

جواب [illegible] سوال کو [illegible] رسیدن که [illegible] و الا [illegible] عدم [illegible]

باشد و نیز از سخنان ایشان است که امرا و بزرگ که [illegible] باشند [illegible] باید که [illegible] چون [illegible]

[illegible] را معین گردانند که چون [illegible] که هر یک نام خود را [illegible] و [illegible] که [illegible]

[illegible] کنند [illegible] دل را [illegible] باشد [illegible]

[illegible] فروگرفته شود و نیز از سخنان ایشان است که مردان [illegible] چون [illegible] شنیده [illegible]

[illegible] چون [illegible] و نیز [illegible] که [illegible] که گفته [illegible]

اگر [illegible] باشد اگر [illegible] نتواند گردانید و نیز از سخنان است که کسی [illegible] و نیز [illegible]

که مرد [illegible] که [illegible] مردم [illegible] و زن باید که چون [illegible]

[illegible] دارد [illegible] که اگر [illegible] و [illegible]

لایق [illegible] پیدا کرده باشد [illegible] چون که [illegible] مردان از

[illegible] زن [illegible] و اگر زن [illegible] باشد [illegible] شود [illegible] که [illegible]

و نیز ایشان فرموده‌اند که [illegible] نشستیم و [illegible] که [illegible] کنیم و [illegible] و [illegible]

[illegible] سخنان [illegible] و [illegible] شکسته و دیگران [illegible] و [illegible] است که [illegible]

و [illegible] باشد لیکن چون [illegible] و دانسته که [illegible] و دیگر [illegible] که [illegible]

[illegible] خود [illegible] باشد و [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]

و سرداری کسی تواند بود که از گرسنگی و تشنگی که خود [illegible] حال دیگران [illegible] و [illegible] لشکریان

گرسنه و تشنه گردند و چهارپایان لاغر شوند و [illegible] قول [illegible] صلوات الله علیه و آله است که [illegible]

[illegible] که [illegible] و نیز از سخنان است که [illegible] و [illegible]

و [illegible] نکو [illegible] سوداگران [illegible] قول [illegible] باید که [illegible] و [illegible]

[illegible] نکو [illegible] باشد [illegible] گشته [illegible] که [illegible] ان [illegible]

[illegible] که دانند و نیز فرموده‌اند که [illegible] باشند [illegible] نکو [illegible]

[illegible] باشند و گویند که [illegible] جمع کرده‌اند و [illegible] گشته و نیز از [illegible] است که مردان

شراب و [illegible] چون [illegible] کرده و [illegible] باشد چون [illegible] خوانند [illegible] کرده چون [illegible]

جواب نتواند داد چون مست شود [illegible] باشد که در حالت [illegible] اگر [illegible] نتواند [illegible]

باشد در شراب [illegible] و [illegible] باشد و [illegible] نکو [illegible] کنند [illegible]

[illegible] که [illegible] دارد [illegible] کار او شود و [illegible] که [illegible] کرده باشد [illegible]

[illegible] در شراب [illegible] باشد [illegible] نتواند کرد

[illegible] در شراب [illegible] باشد [illegible] نتواند [illegible] که [illegible]

مرد عیش پیشه پیوسته [illegible] کار باشد از هنر بی بهره و از شراب و طرب چون مست گشته باشد و دل از بند [illegible] ازو
ست نگیرد و نگوید [illegible] بدست بایک و دست [illegible] کند از گرفت و دیگر [illegible] خود [illegible] کند از حرکت و
اندیشه [illegible] و دل [illegible] کند تا اندیشه صواب نتواند کرد و جمع الات و حواس [illegible] کار [illegible] اگر از خوردن [illegible]
باشد در کمال بسیار مست نشود و چون [illegible] خطا کند و اگر در [illegible] بهتر و اگر [illegible] شود [illegible] بود و اگر خود
ازان بهتر چه تواند بود و اما [illegible] نشود [illegible] و اگر [illegible] غریب بود و نیز از سخنان چنگیز خان نقلست که [illegible] عزت [illegible] کرده
بجهت اق خان [illegible] که عادت او بود تنها [illegible] دیگر [illegible] کرده [illegible] در
در ام و گفت [illegible] و کار [illegible] اول [illegible] از اق خان [illegible] حضرت او کرده و اکنون ترکمان و
[illegible] قصه [illegible]
اندیشه [illegible] وقت [illegible] و [illegible] دیوان [illegible]
نماید القصه [illegible] صدق نیت [illegible] دل [illegible] اق خان که [illegible]
در [illegible] گذشته [illegible] و ان ممالک [illegible] و نیز از سخنان اوست که [illegible]
بود [illegible] چشم [illegible] و [illegible] خان [illegible]
مردمان و دختران که چون [illegible]
و [illegible]
و [illegible]
[illegible] و نیز [illegible] اوست که [illegible]
کشته و اگر [illegible]

باشد و اگر [illegible] بیرون [illegible] و اما [illegible] گشته [illegible]
گرد [illegible] و نیز از سخنان اوست که امرا [illegible] قان [illegible] که [illegible] لشکر [illegible]
اماده [illegible] که هر وقت فرمان [illegible] حکم [illegible] و نیز ایشان فرموده اند که هر فرزند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز از سخنان اوست که [illegible]
قصه [illegible] خان [illegible]
[illegible] چنگیز خان [illegible]
[illegible] خان [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] انگشت [illegible]
[illegible]
[illegible] و نیز از سخنان اوست که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و سبب ترخانی قرجو نویان این بود که در اوقات جانسپاری لشکریمی اجمع از ایتقجان فهمت که او در میان جوانان او است
برونشت و در کاکل او چند موی سفید شده بود از بغورچی نویان پرسید که ای بورچی جوان بخت سر تو چرا موی سفید
رسیده در کاکل تو چگونه از موی سپید شده در جواب گفت چون خدای تعالی خواهد که مرا مهتر و سردار تومانات و الوسات
گرداند و هم دولت من برافزاید علامت پیری پیش از آن ظاهر گشت و در سینهٔ اکرانید و صحبت بهم که روزی چنگیز خان از بورچی
پرسید که عشرت و خوشی مرد در چیست بورچی نویان گفت که عشرت در آنست که مرد باز کبود رنگ خود را که پر ریخته باشد
و در زمستان پر و بال برآورده در دست گردانیده و بر اسب فربه نیکو رفتار خوش نشسته و در بهار به مرغان سر کبود
شکار کند و لباس و رختهای خوب درپوشد برادران بورغول پرسید که تو نیز بگو که عشرت مرد در چیست گفت عشرت
و خوشی مرد در آنست که جانوران مانند سنقور را بر کلنگان بپرانند تا به زخم چنگال ایشان را از هوا فرود آورند دیگر پسران از
اولاد قوبیلای پرسید که عشرت مرد در چیست گفت عشرت مرد در شکار و پرانیدن جانوران است چنگیز گفت که نه خوب گفتید عشرت
و خوشی مرد در آنست که یاغی را پست کند و بر دشمن ظفر یابد و او را از بیخ برکند و آنچه دارد بستاند و بگذارد تا چشم رفقا
را گریانند و بر اسبان فربه ایشان که رهوار خوش رفتار باشند نشیند و شکم و ناف خاتونان ایشان را
جامهٔ خواب و بالش سازد و در روی گلگون ایشان نظر کند و میبوسد و لبهای عناب رنگ شکرین ایشان را
مکد این بود آنچه در تاریخ احکام و بیلکهای چنگیز خان مسطور است اکنون ذکر لشکرها شروع در تعداد امرا و تومان و هزاره
لشکرهای او است چنانکه چنگیز خان به بعضی کرده در تاریخ معتبر مذکور است نموده شود و من الله التوفیق بیان امرا و تومان
لشکرهای چنگیز خان آنچه تول و دست راست و دست چپ تعلق داشت و مقدار هر یک از امرای آن و آنکه بر
خان و لقب او کرنان بطریق میراث تعلق گرفته و آنچه دیگر فرزندان و برادران و برادرزادگان و مادر داده و
ایشان را خود بخش کشته روی که مقدار تمغ و بخش سه گانه صد و بیست هزار نفر بوده از آنجمله آنچه تول و دست نقل

دو نفر هزار فرمان بر چپ تعلق داشت و لانراه میراث تکه نویان رسیده بود و مجموع صد و یک هزار نفر است تفصیل و شرح آن
هزارهٔ خاصهٔ چنگیز خان بود و تمامی غلامان چهار اردو و بزرگ او که بدان قدره تعلق داشته یک هزار نفر چون آن جمله بر گزیده
بوده که هزارهٔ خاص هر صنفی که بزرگتر هزاره است و مدار هزار نفر نباشند و امیر این هزارهٔ چنگیز خان مخصوص بوده خان نام از قوم
سنکوت که او را در آن روزگار چنگیز خان به نقویی داشته او را فرزند بزرگ کهتر و او لاغ بالوسون داد و قبیح و هیره اولادی ایشان برون
کردی چهت چنگیز خان بیگی بار از روی مطالعه نمودی و صورت آن نشسته چنگیز خان به حکم او کتای قاآن بولانه قبارف براه مقدم شهزادگان در اردو
و لشکرها که بدان طرف بوده او را چون بحد فرستاد و یوره نام هم از قوم سنکوت که او را با سپهسالار ده هزار بزرگ که تا
در امیری صده و هزاره خاص قاآن مقام چنان مذکور است و این یوره از اوردوی بوقه قرچین بود هر دو شادمان این هزاره به
تفصیل از صده بزرگ چنگیز خان اول جان نویان مذکور چون او به تحقیق رفت و بوره نویان صده بر بزرگ باهم از قوم نویت
از اردوی بوقه قرچین صده بود که باهم از قوم دوبان صده قراداغ که خواجه رشید طبیب اکثر احوال تواریخ تول از آن
و لاد تحقیق نمودی هم از اردوی بوقه قرچین صده اولدای قرچی از قوم جلایر و او چهار اردو را شحنه بود و صده الکقان پدر
از قوم کراات از اردوی بوقه قرچین صده جمال خواجه از قوم مرکیت برادر قولان خاتون صده قنقغ برگ از قوم
بالوسون خاتون بوده صده سیرن قراالتا از قوم ایراق جر جاوه بوده تعلق بوده از اردوی بوقه قرچین داشته امیر آن صده
با قراالتای هزاره که از قوم که نظر قبیح رسیده معلوم نشد و دیگر آنچه بیست است و چپ تعلق داشته صد از قوم نویم یعنی تفصیل
بر مقدم ایشان در می نویان بوده با وبورکون داد و برغول نویان و شیش هزار نفر از هزاره صد و جیر نویان از قوم ارلات
در گزین هزاره چنگیز خان بوده و در تسارمال امیر بزرگ بوده و هزاران امیرقان و هزاران بارد دست در تعلق او رفت
و چون در عهد او کتای قاآن وفات کرد پسر او نیز امیر تعلق گرفت و در زمان قوبیلای قاآن پسر بورچی نویان امیر بزرگ بیست
ایشان نصب شد و در عراق از نسل او تعلقش و تمرش را حاره شهر برده و قوبلک بسبب موافقت بالوکاسا باب رسید

زن پسر او بود و حکایت او که خود اندر آن اشارت رفته هزاره جدل نویان و او امیر هزاره بود که کوکس بورجی نویان بوده در جمله
امرای بزرگ و ایشان قسیم چنگیزخان از قوم هوشین از مرتبه بورجی نویان گذشته در دست راست او بزرگتر بوده در
ابتدای برکاول و باورچی بود و بعد از آن امیر تومان گشته و در زمان اوکتای قاآن پسرزاده جولکور و شلاق قاآن
بوده و در زمان قوبیلای قاآن بورجی با کورکان بوده که حوادث اریق بوکه بیشترین برادران هلاکو خان بود داده هزاره
جدی نویان و او از قوم منکقوت بود و بعد از وی در زمان قوبیلای قاآن پسرزاده منکوقا نام بجای او از آن کرف و امیر
قتلغ شاه نویان که در زمان اباقا توسط آن در جنگ گیلان کشته شد از نسل او بود و هزاره کیتقتای نویان
از قوم قنقتان بوده پسر منکلیک ایچکه که شوهر مادر چنگیزخان اولون اکه بود و پسر دیگر که اورا کوکچو تب تنگری
میگفته‌اند هزاره سوکاتو از قوم اوکنقتان بوده برادر تولون چربی مذکور در ممالک عراق شه هرسکان خان تن قوسر
نام داشته که با هلاکو قاآن رفته از نسل او بود هزاره جلاد نویان که از قوم جلایر بوده و در زمان قوبیلای قاآن بازه کار اوزار
گرفته بود و بنام امیر قاآن که به عراق آمده بود و پسر بالا نویان بود و برادر اقاحمر که در عراق میبود و هزاره خوشان
او بود هزاره ارقت نویان هم از قوم جلایر بود و این قرا بالا نویان مذکور بوده هزاره طغرل از قوم سولدوس
و پسر سیدون نویان بود و امیران بزرگ که در خدمت منکوقا قاآن بجهه پسر او بوده و در زمان قوبیلای قاآن در جمله اکابر
بکار برانگیخته بود و او را بیرون برده او را رسانیده هزاره سیدون از قوم سولدوس شوهر مشهور بیسر دف بود و او را در ق
او امرای بسیار رسیده‌اند و او از زمان قوبیلای قاآن در چین بوده لکن نسبت پیر تیخف شده چنانچه حرب ایشان خود را
نشناخت و امیر چوپان از نسل اوست هزاره ملکی قوتوق از قوم تاتار بعد از وفات تکه تا را غارت کرده
طغی بوده در کار هزاره سکرنیت در اول قت بوده و چین الا بازنگان که چنگیزخان اورا به پسر پنجم خوانده او کی
قاآن اوراتا منکوقا که الا دست منکوقاآن نشستی هزاره دیسوقه از قوم دوزان بوده و از نسل نویان پسر او بوده

کورکان از جمله فرزندزادگان وینه هزاره بنگقدی برکان از قوم بارین و بارمان که در عهد اباقا قاآن از عراق بینه که
قوتوقان رفت و در آنجا امیر لشکر شد و کتاب ... رفت و از جمله فرزندان هست هزاره اقوام او براتیشان
چهار هزار بوده اما تفصیل ایشان از آنجا تحریر کرده که درین ایام لطیف در نظر بمعلوم نشده و امیر ایشان ترکی
بوده چون ایشان تمامی لشکر اوبراث برقاعده برابر مقرر داشته‌اند و امرای هزاره بسیار بوده که او و پسر او از قوم
او کرده‌اند قوده بعد از اند دانسته هزاره بابه قورچی نویان از قوم بارین لجه و پسر منگقدی نویان که ایشان ده هزاره
بوده و در زمان مشهور و باشی هزارجات ایشان نیز معلوم نیست چه اکثر لشکرها در قوم از قوم ایشان بعد از آن
چنان برقاعده مقرر ایشان زایک تومان بیده نشسته هزاره بالوخان قلجی از قوم برلاس و جایان کلیکینه که اقوام
دودان هزاره بالوخان از قوم برلاس و جایان کلیکینه که با اقوام دودان و بارین همه نزدیکند و از یکدیگر منشعب گشته
هزاره ... از قوم اولقونوت برادر مادر چنگیزخان بوده هزاره بوقرقورن از قوم ... در شعبه قیات از اقوام
نیرون بوده و بسر قوران سوبان ... و چون در دوشت حی بوده ... این نام نهاده ... بود و دیگر فرزند
زاده او بود و هزاره میون بوطرفی از قوم اریانکت برادر کهتر سو بوقه بود که قورچی چنگیزخان بود و امیر هزاره قورچان
و مهرداروف بوقه ادکی قورچی ملازم او بوده و تربیت او معتبر شده هزاره بقدان کسل از قوم سونیت بوده هزاره
منکلیک ایچکه از قوم کنقتان پدر کوکچو تب تنگری و برادران حرب بعد شوهر مادر چنگیزخان هزاره اقوام الکنوت
ایشان چهار هزار بعد اند و امیر ایشان اسوق بود و بعد از وی دولادی ... شنکور از قوم ... و اکرش ... از قوم
رسیت امیر شده هزاره کوکه نویان و ... قاآن پسران قیانند و قوم قیات که ... بوده‌اند و ایشان
در اول ... بعد از ... بسیار رفات ... ایشان ... بوده ... تفصیل ... دست راست ... بسیار دست
چپ که بیرون از اینجا قرار خوانند ... مقدم آن موقلی کویانک ... سو ... نویان از قوم فاتین ...

و دو هزار نفر بوده‌اند بدین تفصیل هزاره بورقی کوکه که از جلایر بود و چون امیری معتبر بود و گویا پسر پدر اوست ... [illegible]
تمامت او لشکر جدا برای او بی حواله نموده و هزاره‌ها او نصب کرده و عرصه دشتی و مجموع سه هزار بعد از چنگیز خان قبلی او را نیز
فرمان چنین که سرحد خطای فرستاده بود و ختاییان لقب او گویانگ کرده‌اند یعنی بزرگ و معتبر و امرا آن لقب
بر او مقرر مانده و فرزندان او نیز گویانگ گفتندی و اکنون هم آن که قایم داوست حسین پسر فرزندان او بوده و جنادرق
و ابورق از نسل وی بوده‌اند هزاره میونوقه از قوم اویکفت بوده و پسر جدا اوبه که از امرای معتبر چنگیز خان بود و قراویت
امرای بزرگ او را هی از تمام برجی نویان و ارغول نویان و جمعه هر دو نویان بعد از وقرا و نه جوبان امیر هزاره از
زادگان میونوقه باشند و نیستی جفته خان بخشی بزرگ باشد و او گویان در نظر و تمام از امیر کرده و در اعظم
اینکه او همچه ... دشتی ادا کردن و ... هزاره کهتر نویان و زجین نویان هر دو برادران بعد از او از قوم او
در شعب اقوام نیرون و سبب آنکه امرا بزرگ بودند بیل راه کوچ داده و احوال ... چنگیز خان ایشان را بر
تمامی اقوام ایشان سروری داد ... در قوم خود ایشان نصب کردند و ... ایشان معلوم نشد که مجموع
چند هزار بعد از چنگیز خان بشیر خوابیده خواب دید که از خواتین خود یکی نام گهرنویان داد چنانچه گذشت و هزاره دو
کورکان از قوم اکبراسی بوده از شعب درگین و همچنین از قوم قنقورات ... دختران چنگیز خان خواسته بود و حکایت
در احوال ... شرح شده و چون از ... آن قوم بوده ... چنگیز خان ... چنگیز خان سرور
اکبراسی ... داشت و ... هزاره ... عرصه دشتی و تعیین کرد و مجموع ایشان سه هزار بودند و ... ایشان
... هزاره قر ... نویان از اقوام ... و امیر معتبر و بزرگ ... کورکان ... و ...
نام یکی ... دیگر ... چنگیز خان ... خاتون بزرگ چنگیز خان بوده و هزاره
... نویان ... او بود ... از قوم قنقرات ... و ... برادران ...

ایشان در زمان ... و پدر ایشان ... قنقرات ... زن بزرگ چنگیز خان ... خواهر ایشان ... و چهار امیر دیگر عم‌زادگان
ایشان ... از ... دختر ... که قونقرات ... ایشان بوده و ... از پسران ... شده
کورکان ... او ... ایشان بوده ... لشکر قنقرات چهار
نفر بودند هزاره ... از قوم ... بوده از شعب نیرون ... از آن قوم و از آن چنگیز خان بوده و معظم
معتبر و گویا بزرگ داده ... اوجا ... و در ... ازان او
و امرای هزار ... نویان هم ... بوده هزاره‌ها ... نویان از قوم ... بود و لشکرها او ... ازان قوم دیگر
امیری بزرگ بود ... و گویا ... چنگیز خان لشکرها ...
... و امیران هزاره ... نصب کرده و مجموع ایشان سه هزار نفر بودند و چنگیز خان
فرزند ... که ... که امیر لشکر دست چپ او بود ... هزاره ... نویان از قوم ... بود
پسر ... هزاره ... از قوم جلایر بود ... که به عراق رفته بود و ...
قاآن فرستاده بودند و ... پسر ... بود ... هزاره ... نویان از قوم ...
از شعب ... بوده ... چنگیز خان ... از قوم ... و لقب ...
... و چون ... هزاره ... بزرگ ... هزاره ...
از قوم جلایر بوده‌اند ... چنگیز خان ... بود ...
... امرا بزرگ ... قبول کرده ...
... هزاره ... نویان ... بوده ... از قوم ... چون ...
... هزاره ... از قوم ... بود ... نویان ...

... و جره [illegible] امیر هزارات و ملک [illegible] ارزنده و [illegible] قاآن نیز او بود هزاره او از قوم [illegible]

او بیکت بوده و از آن قوم و فرزندان او [illegible] هزاره هم [illegible] در [illegible] ترک که [illegible] قاآن [illegible]

و امیر [illegible] در اینجا [illegible] هزاره [illegible] نویان که برادر چنگیز خان بوده هزاره [illegible] از قوم [illegible]

بوده پسر او [illegible] نویان و [illegible] نوچ [illegible] چون لشکر داشت و این چهار هزار نفر از لشکر [illegible] او [illegible]

فرستاد و [illegible] ولایت [illegible] عراق که اینجا [illegible] بوده اینجا آمده بود و چون [illegible] او بود و چون لشکر [illegible]

بود [illegible] هزاره [illegible] از قوم سونیت بوده هزاره [illegible] از قوم [illegible] برادر [illegible]

که نام او معلوم نشده [illegible] هزاره [illegible] نویان از قوم سونیت بوده و [illegible]

خان چنگیز خان بوده [illegible] نویان و [illegible] او [illegible] بوده هزاره

از قوم [illegible] چنگیز خان فرموده [illegible] کردند [illegible]

[illegible] بدیشان داده [illegible] فرستاد و [illegible] نگاه میداشت [illegible]

[illegible] بوده بدیشان داده اند هزاره [illegible] از قوم [illegible] بود پسر [illegible] هزاره [illegible]

از قوم [illegible] بوده [illegible] که چنگیز خان [illegible] و از امرای بزرگ [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] لشکر [illegible] و پسران او و فرزندان او [illegible] هزاره [illegible]

نصب کرده [illegible] هزاره [illegible] از قوم [illegible] این امیر [illegible] پسر بزرگ [illegible] بود و تمامت اقوام [illegible]

که ده هزار [illegible] بودند [illegible] و امرای هزاره [illegible] خود نصب کرده و پسران او و فرزندان او [illegible]

بودند [illegible] لشکر خود [illegible] این بود تفصیل [illegible] لشکر چنگیز خان [illegible]

[illegible] و [illegible] که [illegible] بوده [illegible] تفصیل [illegible] از آن [illegible]

برادران

و برادران خود داد [illegible] پسران خود [illegible] که نویان [illegible] و برادر [illegible] او و [illegible] خود [illegible]

[illegible] بوده [illegible] تفصیل [illegible] پسران خود داد [illegible] هزار نفر [illegible] بزرگ [illegible] خان چهار هزار نفر هزاره

[illegible] از قوم [illegible] بوده [illegible] و [illegible] در زمان غازان [illegible] و [illegible] او [illegible]

[illegible] هزاره [illegible] نویان از قوم [illegible] بوده [illegible] نام [illegible]

بزرگ [illegible] بوده هزاره [illegible] از امرا [illegible] قوم [illegible] بوده [illegible] نویان هزاره [illegible] از قوم [illegible] بوده [illegible]

لشکر [illegible] است [illegible] داشته [illegible] که [illegible] و [illegible] از قوم [illegible] که [illegible]

[illegible] خود [illegible] از امرا [illegible] چنگیز خان این چهار پسر بزرگ را چهار هزار سوار [illegible] خان داده بود [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] این چهار [illegible] زیاده شد [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] اند [illegible] شده اند [illegible] که [illegible] و این [illegible] قوم [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] چهار هزار بود [illegible] چنگیز خان [illegible] خان چهار هزار نفر [illegible] نویان [illegible]

قوم [illegible] و [illegible] فرزندان [illegible] بزرگ [illegible] خان بود و [illegible] و [illegible]

بزرگ [illegible] فرزندان [illegible] هزاره [illegible] نویان از قوم [illegible] نویان که [illegible]

داده بود [illegible] و [illegible] خود [illegible] بود و در زمان غازان خان [illegible]

[illegible] عراق آوردند و [illegible] امیر [illegible] و در آنجا وفات کرد [illegible] پسران [illegible]

که [illegible] ماوراء النهر [illegible] هزاره [illegible] از قوم سونیت [illegible] هزاره بوده [illegible]

[illegible] از قوم [illegible] چنگیز خان این چهار پسر بزرگ را [illegible] امرای دیگر [illegible] معلوم [illegible] چهار

هزار سوار [illegible] داشته بود [illegible] لشکر [illegible] خان [illegible] بوده اند [illegible]

اضافه دیگر اقوام بدیشان داده شده چنانکه مجموع آن عدد ایشان بصد هزار رسید حصه پسر سیم اوکتای قاآن چهار هزار
بدین تفصیل هزاره ایلوکای از قوم جلایر بوده و هزاره ایلدرکای که دختر او را ... و بیک ... کرنشکا ... بوده
و هزاره کابشکه تکوقاآن پادشاه ... اوکتای ... قاآن بر سه هزاره ایلکه قراقاچی بوده از ...
معلوم که شده اند از قوم سولدوس ... در عراق ... نوبتی ... بود که ... امیر هزاره شده ... نویان امیر ...
قلی ... هزاره دار از قوم ... بوده ... هزاره ... نوبان از قوم ... بوده و قاآن ...
خود او را ... ایران فرستاد ... تقدم ... احوال او ... سلطان جلال الدین ... انشاء الله و چنگیز خان هر چهار
امرا را ... چهار هزار لشکر ... قاآن داده بود و هر چند که دیگر امرا نیز بودند اما ... چنانچه ... لشکر ... قاآن
قلی ... همه ... این چهار هزار ... لشکر ... قاآن پادشاه شد ... دیگر شهزادگان ... از
کار ... پیش ... قاآن نیز ... مرتبه ... و چون ... حکم او ... سلطنت
ایشان رفت و تکوقاآن پادشاه ... چنانچه ... انشاء الله چون تکوقاآن ... لشکر ... تمام ...
الا آنچه ... نقل ... داشت ... که او ... باسکوقاآن ... داشت ... قاآن ... قاآن
... چون لشکرها ... قاآن ... لشکر ... جمع کرد ... وقت ...
... بوده ... قاآن رفت ... و ... ضعیف ... و ...
رفت و ... لشکرهای ... جمع ... جمع ... هم ... و ... لشکر
... بوده ... و هر لشکر که ... پسران ... بودند ... و ... لشکر که چنگیز خان
بدیشان داده بود ... حصه پسر ... کولکان چهار هزار نفر بدین تفصیل هزاره ... قاآن ...
عراق ... هزاره ... تا ... امیر هزاره بود ... چنگیز خان ... امرا او را چهار هزار نفر ...

داده بود و پسر ... او ... بود و کار ... شهر ... و فرزندان ... چنگیز خان
برادر کوچک ... و ... داده بوده ... هزار نفر بوده بدین تفصیل حصه برادرش ... چهار هزار نفر ...
داده بود هزاره ... قوم ... از قوم ... از قوم ... و بعضی از قوم ... که چون ...
تا ... که مخالفت کرده بود ... چنگیز خان ... که او ... خوانده بود ... که او ...
... داده ... چون ... چهار صد نفر ... لشکر خود کرد ... جمع ...
شد و چنگیز خان ... بشوراث ... چون ... خود ... و ...
چنین ... و ... و ... جمع کرده چنگیز خان بدیشان داده بود
حصه ... چون برادر چنگیز خان ... شده بود ... سه هزار نفر ... از آن ... هزار نفر از
قوم ... بودند و بعضی ... اقوام دیگر ... و ... امرا ... و ... از قوم
او را گفت که ... شد و چنگیز خان ... برادرزادگان ... چهار ... و ...
بود حصه ... چنگیز خان ... سه هزار نفر از قوم ... و ... چون چنگیز خان امرا ... لشکر ...
... برادرزادگان ... حظ امرا ... گفت که ... این ... از
ایشان ... بر ... خود ... که ... جمیع ...
... تقدم ... چنگیز خان ... بود که ... امرا ... دل ... ایشان ...
... کنند ... اتفاق ... کرد ... ایشان ... کنند ... کرد ... تعرف ... کرد ...
ایشان ... و ... لشکرها که چنگیز خان ... لشکرهای دیگر ...
حصه پسر کوچک ... خان که ... داده ... اکرده ... چون ... چنگیز خان ...

از یک سال جمیع شهزادگان و امراء عظام و ولایات که منسوب بایشان بود موقف نعمت کبیر کال خود می بود و در سال ...
ز رفت او اوکتای قاآن بر سریر خانی قرار گرفت در سال ششصد و بیست و ... از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله و اله
چندان واقعه در سپاه مغول روی نمود که در ضمن ایراد آنها ذکر خواهد شد بنابرین شروع در ذکر احوال سلطان جلال الدین میکند
و آنچه از وی در آن سال صادر شده بیان کنیم باید دانست که از جمله وقایع آن سال آنکه چون سلطان جلال الدین از ولایت کرمان باز گشته
باصفهان رسید چند روز توقف فرمود و بار دیگر متوجه عراق و آذربایجان شد که در آن ایام خبر رسید که ...
چنانکه وزیر سلطان که سلطان او را نیابة در تفلیس گذارده بود از تفلیس گریخته به تبریز آمده و ...
با خلاط فرستاده ... اکثر خلاط برده دست تصرف دراز کرده و ...
کرده اند و عیال را بانواع عقوبات معذب ساختند سلطان از شنیدن این اخبار بسیار پریشان و مشوش گردیده ...
غربت ... اهل خلاط ... هر کرا از اهل خلاط یابند ...
سلطان دست نهب و غارت و قتل دراز کرده هر کرا می یافتند بقتل میرسانیدند ...
دست قتل و غارت دراز کرده ... سلطان ...
سپاه را از قتل و غارت باز داشتند چون لشکریان ... سلطان دست از قتل و غارت باز داشتند عوام شهر خلاط اتفاق کرده
شروع در جنگ کردند و جمعی کثیر از سپاه سلطان را ... و جمعی را از شهر بیرون کرده دروازهای شهر را بسته در صدد
محافظت و مدافعه درآمدند و کار بجائی رسید که هر چند سپاه سلطان سعی میکردند و عوام خلاط ... در این اثنا از
جانب عراق خبر رسید که لشکر تاتار رسیده و متوجه جنگ سلطانست چون این خبر مسموع شد سلطان ...
... عراق گردانید و در اندک روزی خود را باصفهان رسانید و از اطراف و جوانب سپاه عراق ...
... سلطان ... اعیان عراق را ... امراء و وزرا طلب کرده فرمود که ... عظیم پیش آمد ...

ن بیخبر ... اما این ... کفار ...
اگر ... وجود ... حضرت ... تمام عالم ...
شده ... درجه شهادت ... عراق ... سلطان جلال الدین ...
قرار ... خبر رسید که لشکر مغول ... سلطان ...
و ... سلطان جلال الدین صفوف لشکر خود ... امراء ... غیاث الدین ...
و ... امراء ...
ایشان ... غیاث الدین ...
سلطان ...
... سپاه مغول ...
... سلطان ...
مغول ... اطراف و جوانب ...
دایره وار ... سلطان ...
...
غیاث الدین چون از معرکه بیرون رفت ...
کرده ... پس لشکر مغول ... سلطان جلال الدین ... اصفهان ...
شهر اصفهان ...
... اصفهان ... سلطان ...

رسید و طایفه‌ای گمان آنکه سلطان را اسیر کردند و همراه بردند القصه آن روز سلطان در میان بود که از جانب ... لشکریان
خبر او را به اصفهان رسانیدند پس سلطان نیز به اصفهان رسید و جمعی کثیر از امرا را که در جنگ کوتاهی کرده بودند مقنعه زنان بر سر نهاده
در کوچه و بازار اصفهان گردانید و جمعی که در جهاد داد مردی داده بودند اما آن روز که ثانی قیامت بود داد مردی و مردانگی داده
بودند مراتب ارجمند به ... الغیث و طایفه را به اسم ملکی سرافراز گردانید و باز در ... سال ... عازم گرجستان
شد به سلاطین روم و شام و ... از صولت و شوکت سلطان هراسان گشته با یکدیگر بیعت کردند و قرار دادند که همه اتفاق ... در
دافعه‌اش ... کوشند بنابراین از اطراف و جوانب سلاطین لشکرها جمع کردند ... فرستادند آنکه لشکر گرجستان
و ... و ... قبچاق ... جانب شام و روم ... مجتمع شدند در صدد دفع سلطان جلال‌الدین گرفته سلطان ...
قلیل ... اعدا ... نزدیک ایشان نهاد و چون سلطان ... اردو ... عزیمت کرد
... سلطان ... که چون لشکر ... بسیار ... اکثر مردم آلات حرب ... مصلحت
که ... ایشان ... سپاه ... ایشان ... سپاه ایشان ...
... سلطان چون ... خشم ... که در میان بود ... آنجا ...
... سلطان ... که این جماعت حکم ... هرگز ... در ... تیغ ...
تیغ ... سلطان ... در ... چون ... قسمت ... خزانه آنچه داشت ...
داد و لشکر خود را مستعد و آراسته ساخته ... فوج ... نیز صفوف قتال آراسته ... سلطان ... دید
نظر سلطان بر صفوف اعدا ... ایستاده ... لشکر خود ... باشند ... و ...
افتاده ... سلطان خود سلاح پوشیده ... برآمد اتفاقا ... قبچاق ... سلطان
اق سنقر ... داده ... قبچاق ... که ... ولد ...

رفته و ... پدرم ... کردانید ... و ... بود و در مقام ... شما ... کرده ... را گردم
اکنون عوض آن نیکویی ... که دشمن ... کرده ... شمشیر ... چون این سخن شنیدند ...
... در مقام عذر ... شدند و ... خود را ... به جانب ... شدند و چون لشکر گرجستان ... سلطان
... خود را نزدیک ... که سردار ایشان بود ... و پیغام داد که شما ... رسیده اید و ... شما کوفته و
مردان خسته شده ... شما ... از جنگ صف ... اکتفا کنیم و از هر جانب جوانان جنگی
یک یک بیرون ... و در میدان نبرد ... که دارند ... نمایند تا ما نظاره کنیم و ... سردار گرجستان
این سخن ... افتاد و ... یکی از جوانان خود را که ... بود به میدان فرستاد و از اینجانب سلطان
جلال‌الدین ... به میدان در آمد ... به ... حمله آورد ... نیزه ...
بر کمربند او ... چنان ... که ... از پشت اسب ... بر زمین انداخت که ...
... نداشت که ... فریاد ... چون ... رفت ... جوان ... شده بودند ...
نوبت ... به میدان شده ... سلطان ... رسیدن ... شمشیر ... را از ...
... که ... بود ... و در ... چون ... رفت ... میدان ...
سلطان را ... گردانید اخر چون چند زخم بر سلطان زد ... سلطان ... نیزه ... بر پهلوی او رسانیده
که از زین او ... که از طرفین فریاد ... برآمد و چون این ... سوار ... سوار شدند ...
سپاه گرجستان ... لشکر اسلام ... سلطان ... میدان ...
سپاه ... حمله کردند و چون سپاه اسلام ... سلطان حمله کردند ... روی ... نهادند ... فتح و ظفر
شد و ... سپاه اسلام افتاد و ... کشته گشتند و ... روی زمین از خون ... گون شد و چون ...

و جواب که در مقام جانانه که چنان بودند خبران قوم شنیدند بسیار پریشان و مضطرب شد خوف و هراس بریشان مستو
یافت و آوازه هیبت و حشمت سلطان تا بدانجا که در اطراف و اکناف عالم اشتهار گرفت و سلطان چون از مردم خلاط آسیب
آزرده بود از اینجا عنان بصوب خلاط گردانید ذکر حرکت سلطان جلال الدین بجانب خلاط و فتح آن و چون پیش ازانکه
سلطان از خلاط پیش ازان بعراق رفته بود خلاطیان حصار شهر را محکم کرده باره را مرمت نموده خندق را باب رسانیده بنهایت محکم
بعضی آورده بودند و این نوبت سلطان پیش از رسیدن رسولان نزد ایشان فرستاد و بحضور ایشان رغبت کرد و مردمان خلاط قبول
آن ابا و امتناع نمودند و در مقام استعداد و مقاومت در آمدند و هرچند فرستاد و سلطان ایشان را نصیحت نمود سود نکرد فایده بران مترتب
نشد و چون سلطان دید که اهالی خلاط بنا بر آنکه خلاطیان بحرکت آمدند فتح قلعه بصحت صلاح نیست لشکر را فرود آورد
و دور شهر منازل ساخته منجنیقها نصب کردند و آلات حصار گیری از نردبان و منجنیق و نقب و غیر آن ترتیب دادند و از اندرون نیز تا بدان
امور مشغول شدند و هر روز از جانبین کار زار قیام نمودند و مبارزان جنگ فرود شب و روز بر دروازه ها حمله می آوردند و شهریان نیز بجهت
دفع ایشان میبودند تا آنکه چند ماه بدین منوال گذشت در شهر خلاط قحط عظیم شد و اهالی خلاط چون از سلطان ایمن نبودند خفیه رسولان
ببغداد نزد مستنصر خلیفه فرستاده التماس نمودند که کسی نزد سلطان جلال الدین فرستاده از قبل ایشان شفاعت کند چه اگر تا مستنصر
و سلسله جوار ایشان به عادات مطیع بوده چون ناصر خلیفه درگذشته بود [illegible] کرد و [illegible] بر سر [illegible]
کرده فرستاده و بحال اختلاف مستنصر رسیده بوده و از [illegible] چه خلیفه ناصر سلطان بگردد بنا بران خلاطیان متعاقب رسولان خود را نیز
فرستاده التماس شفاعه مینمودند و همچنین [illegible] دیگر از سلاطین روم و شام فرستاده ایشان نیز درخواست [illegible] کردند [illegible]
خود را نزد سلطان فرستاده که اهل خلاط را خواهد امان دهد و [illegible] خلاطیان [illegible] بود که [illegible]
ایشان روز بروز [illegible] بسلطان [illegible]
کردند بنابران هرچند خلیفه و سلاطین دیگر شفاعه کردند قبول [illegible]

را بمنوال گذشت و اکثر اهل خلاط از گرسنگی هلاک شدند و باقی مضطرب و پریشان گردیدند و در خوف سلطان بسیار
است رفته بود تا از اطراف و جوانب جنگ پیش برده جبرا و قهرا شهر را خلاص نمودند و چون سلطان و امرا در غنیمت
[illegible] شام [illegible] باندازه آزرده خاطر بودند از بغداد و [illegible] بتمام سپاه سلطان جلال الدین نقب را بشهر خلاط
مشتعل داشتند و چون آفتاب بنصف النهار رسید از نقب سلطان کنگره در بعضی ایشان زخم نمودند و سپاه [illegible]
مردم تسخیر کرد و سلطان در ایام ملک اشرف فرمود و مجیر الدین برادر ملک اشرف و مملوک او عز الدین ایبک در حصار
اندرون قلعه آب و زاد و ماده بودند مجیر الدین بخدمت سلطان بیرون آمد و سلطان در حق او اکرام و اعزاز بتقدیم رسانید
و مجیر الدین پیغام عز الدین ایبک و التماس معروض داشت سلطان از مجیر الدین [illegible] فرمود که کسی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شده [illegible] چگونه [illegible] آنکه هرچه خواهد بکند [illegible]
و چون مجیر الدین [illegible] سلطان را [illegible] عز الدین ایبک بیرون آمد
و در وقت بیرون آمدن [illegible] بود و [illegible] داد تا [illegible] سلطان [illegible]
تا بنده اتفاق در آن سلطان جلال الدین [illegible] بنابران چون عز الدین [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] و چون ایبک تنها [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک اشرف بود [illegible]
و این [illegible] بود که ملک اشرف [illegible] سلطان را بخلاط برده بود [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] رسید [illegible]
بجانب عراق رفت و ملک اشرف [illegible] بخلاط برده [illegible] سلطان [illegible] ملک اشرف [illegible]
[illegible] القصه [illegible] ملک اشرف [illegible] سلطان [illegible]

بیرون بود و از مهیا شدن شهر صفاف آن صلح کردند وقایع سال ششصد و چهارم از رحلت حضرت خیر البشر صلی الله

علیه و اله درین سال برحسب وصیت چنگیز خان قاآنی برادر اوکتای قاآن تقریر شد بتفصیل این مجمل آنکه چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان

در سنه [illegible] هجری در حدود تنگقوت وفات کرد قریب به دو سال تخت از پادشاهی خالی بود و فرزندان و برادران بزرگ چنگیز خان

بخود اندیشیدند که اگر کار دیر برکشد مبادا چون پادشاهی بر تخت نشسته تعیین نیست که خللی در قاعده ملک راه یابد بنابرین

از اطراف و جوانب نزد یکدیگر ایلچیان فرستادند که بقوریلتای بزرگ حاضر شوند و در اوایل بهار این سال از جمیع اکناف و اطراف

تمامی امراء بزرگ و ارکان روی آوردند و از طرف دشت قبچاق پسران جوجی خان اوردو و شیبان و تنگقوت و برکه و برکچار

و توقا تیمور و از قیاس جغتای خان با پسران و نبیرگان و از ایمیل و قوناق اوکتای قاآن با فرزندان و از طرف شرق اعمام او

اوتچگین [illegible] و همراه ایشان ایلچیدای نویان بیرقاجین و هم [illegible] از جمیع جوانب امرا و اعیان لشکر تمامی برخی

کوران حاضر شدند و تولی خان خود آنجا بود و بعد از حضور جمیع مردم چهل شبانه روز بعیش و طرب اشتغال نمودند و

بعد از آن در کار ملک و پادشاهی سخنان راندند تا برحسب وصیت چنگیز خان قاآنی اوکتای قاآن تقرر گیرد پسران اول

تمامی پسران و شهزادگان باتفاق نزد اوکتای قاآن رفته عرض رسانیدند که بنا بر حکم چنگیز خان ترا بر تخت پادشاهی می باید

نشست تا سروران گردن بکمربندگی بر بندند و در روز نیک [illegible] طلب [illegible] کردند

اوکتای قاآن فرمود که هرچند فرمان چنگیز خان بر این جمله نفاذ یافته اما برادر بزرگتر و اعمام من هستند خصوصا برادر کهتر تولی خان

بتقید و التزام این امر سزاوارتر است چه از رسم و آیین مغول است که پسر خرد از [illegible] پدر باشد قایم مقام پدر باشد و در بیت و

دفانه بدو تعلق دارد با وجود او و حضور ایشان [illegible] قاآن [illegible] شهزادگان الحاح کردند که چنگیز خان کار بزرگ را از میان فرزندان

و برادران بتو تفویض گردانیده [illegible] چگونه مخالفت حکم او توان کرد القصه بعد از الحاح و مبالغه بسیار

اوکتای قاآن امتثال فرمان پدر و التزام [illegible] اعمام و برادران را لازم شمرده بدان معنی رضا داد و تمام شهزادگان [illegible]

مجلس

مجلس کلاه از سر برداشته کمرها بر دوش انداختند و در [illegible] ییل که سال گاو باشد موافق شهور سنه [illegible] جغتای خان دست اوکتای قاآن را

گرفت و تولی خان دست چپ و عمش اوتچگین کمر او را گرفته بر تخت قاآنی نشانیدند و تولی خان کاسه بدست و تمام حضار مجلس

نه نوبت در اندرون و بیرون مجلس زانو زدند و [illegible] و او را قاآن نام نهادند و بعد از آن قاآن فرمود که

اموال خزاین را حاضر گردانیدند و [illegible] اقارب و [illegible] باندازه او بخش قسمت فرمود و چون از کار طوی و بخشش فارغ شد فرمود

تا برحسب رسم و آیین ایشان سه روز متعاقب جهت روان چنگیز خان چهل دختر [illegible] از نسل و اروغ امرا که

ملازم چنگیز خان بودند برگزیده با جامه های [illegible] با اسبان برگزیده بروح چنگیز خان [illegible] کردند و چون قاآن بر تخت

سلطنت و پادشاهی قرار گرفت اول یاساق فرمود که [illegible] چنگیز خان فرموده بود برقرار باشد و هیچ تغییر [illegible]

و هر گناهی و جرمی که بعد از روز فوت چنگیز خان تا روز جلوس او [illegible] صادر شده عفو کردیم و بعد از این اگر کسی [illegible]

[illegible] بکار برد که براق [illegible] قدیم و جدید باشد تادیب [illegible] و [illegible] خواهد رسید و چون [illegible]

قاآن بر تخت نشست تولی خان باتفاق [illegible] که در اردو بودند [illegible] کرده [illegible] و [illegible] پسر قاآن [illegible]

ولایت [illegible] فرستاد [illegible] آن ولایت را مسخر گردانید و [illegible] مسخر گردانیده و [illegible]

با لشکر [illegible] آن ولایت [illegible] گذاشته بود و [illegible] بر تخت نشست [illegible]

[illegible] لشکر بر [illegible] گردانید و بعد از آن [illegible] شده اطراف ممالک لشکرها نامزد فرمود و

در ایران زمین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] قاآن در صدد دفع [illegible]

[illegible] سی هزار سوار بجانب ایران زمین فرستاد تا دفع سلطان جلال الدین نماید [illegible]

[illegible] سی هزار سوار بجانب دشت قبچاق و سقسین و بلغار فرستاد و [illegible] از امرا بزرگ [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] بجانب ختای [illegible] تعیین کرد [illegible] تولی خان [illegible]

که در آن یورش روی نموده در وقایع سال آینده مذکور گردد ان شاء الله تعالی و در این سال سلطان جلال الدین نوبت دوم فتح ارزن
نمود و رسول علاء الدین سلطان روم و حکام شام که همیشه از دست او [illegible] بودند بخدمت او خوف و هراس سلطان استیلا
شده که نهایت نداشت و مع هذا چون فتح خلاط میسر شد [illegible] سلطان جلال الدین در اطراف بلاد
مشتهر یافته که ملوک روم و شام منضمّ [illegible] در مقام مخالفت شده با سلطان [illegible] و در این اثنا [illegible] بازگشته
بارگاه او [illegible] که ملوک روم [illegible] کرده و چشم او [illegible] گشت [illegible] کرده و چون [illegible]
مثل او [illegible] که یکی از [illegible] در آن وقت [illegible] رسید [illegible] کرده [illegible]
صورت [illegible] حالیان [illegible] سلطان [illegible] اعلام [illegible] گردانید و از خلاط
نهضت فرموده بجانب [illegible] رفت و در اثنای [illegible] خوف [illegible] شد ضعف عظیم بمزاج او راه یافت و بعد از آن بجانب سلطان
روم که در وقت [illegible] با سپاه بسیار [illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] در رسید و
سعی آنکه سلطان علاء الدین حاکم روم با ملوک حلب و شام [illegible] نموده بودند سلطان [illegible] در مقام [illegible] کرده
مراجعت [illegible] که اگر [illegible] سلطان [illegible] روم [illegible] سلطان [illegible] حکام
ارزن الروم [illegible] ضعف [illegible] علاء الدین شد [illegible] هزار سوار [illegible]
دیار بکر [illegible] حاکم شام [illegible] شده بودند [illegible] خبر رسید که [illegible]
و بعد از چند روز که سلطان نزدیک رسید سلطان روم علاء الدین باتفاق ملک اشرف حاکم [illegible] ولایت شام
باستعداد تمام متوجه جنگ سلطان شدند و بمقدار لشکر همراه [illegible] سلطان [illegible] بود [illegible] ضعف
میان صف [illegible] حکم کرده [illegible] جدال و قتال [illegible] سلطان [illegible]
بجایی رسید که نزدیک بود که فتح گشته که [illegible] سلطان [illegible] سوار شود [illegible]

با باران [illegible] رد کرده [illegible] خواص و نزدیکان سلطان گفتند [illegible] سلطان [illegible] آنکه
او را [illegible] حاصل شود [illegible] چون [illegible] دید که سلطان بازگشت او نیز [illegible] سلطان روانه شد
[illegible] شد که سلطان منهزم گشته پس تمام روگردان شدند خصمان گمان کردند که این [illegible]
[illegible] که روگردان شده [illegible] کردند که [illegible] خود [illegible]
سلطان [illegible] چون سلطان [illegible] لشکر خود را متفرق [illegible] گردانید و چون [illegible]
آن شهر رسید [illegible] که محافظت آن شهر [illegible] بود طلب نمود [illegible] روانه شد و از ملک اشرف [illegible]
را [illegible] تمام باز گردانید و بخلاط فرستاد و [illegible] الدین [illegible] جانب [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] ملک اشرف بود [illegible] تمام باز فرستاد و [illegible] الدین [illegible]
[illegible] گردانند و در بعضی تواریخ ظاهر میشود که این جنگ در سال ششصد و [illegible] بوده [illegible]
[illegible] قاآن باتفاق تولوی خان [illegible] لشکر [illegible] فرستاد و خود [illegible] چون [illegible]
[illegible] رسیده بود [illegible] که [illegible] بضرب شمشیر
[illegible] گردانید و در این سال [illegible] قاآن متوجه ختای شد [illegible] هزار سوار [illegible] سلطان جلال الدین
[illegible] بود و [illegible] خان [illegible] سال [illegible] سال دیگر [illegible]
سال ششصد و سیم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] قاآن [illegible] لشکر تولوی خان خبر رسید [illegible]
قحط و گرسنگی در لشکر او پیدا شد تا آنکه کار بجایی رسید که مردم گوشت آدمی [illegible] میخوردند [illegible]
تا آنکه [illegible] رسیدند [illegible] قراران [illegible] کرده بعد از چند روز [illegible] شهر [illegible]
[illegible] شهر را [illegible] سپاه روم [illegible] سپاه تولوی خان [illegible]

اسیر کرده و ولایتها غارت کردند و از آنجا که گذشته تولوی خان بموضعی رسید که آنرا [illegible] گویند و آن موضع قلعه [illegible]
بود که بیان دره که بند و [illegible] و راه عبور از یک دربند بود تولوی خان اندیشید که این دربند سخت است مبادا که یاغی
این دربند را گرفته باشد چون بیک تفحص کرده معلوم شد که صد هزار سوار لشکر التان خان ختای که مقدم ایشان قدا نکور
و [illegible] بود با چند امیر دیگر در صحرا [illegible] چهار پشته [illegible] کرده [illegible] در صد جنگ تولوی خان چون دید که ایشان
بسیارند [illegible] بر [illegible] کرد و [illegible] نهصد هزار سوار [illegible]
ایشان جولان [illegible] ایشان از جای خود بجنبند چه که ایشان از هم بپاشند [illegible] بتوان [illegible] برفت در چند
روز حرکت کرد ایشان اصلا حرکت نکردند و از جای خود بجنبیدند که جهت ایشان پراکنده شود اما بعلت بسیاری لشکر خود و قلت لشکر
مغول [illegible] تکبر و نخوت در دماغ ایشان جای گرفته بود که مغول را مطلقا اعتبار نمیکردند و تحقیق نمیدانستند که بعلت
دانسته ما بطلب ایشان میدوند و چون تولوی خان دید که ایشان مطلقا حرکت نمیکنند [illegible] فرمود که ما از ایشان [illegible] حرکت
کنیم ما را جنگ کردن با ایشان مصلحت نیست پس صلاح کار ما آنکه بجانب ولایت و شهرهایی که حاکم و پادشاه ایشان نشسته
رویم و لشکر بزرگ [illegible] تولوی [illegible] را با هزار سوار براه قراولی [illegible] فرمود [illegible] از عقب [illegible] شد و خود بجانب
دست راست روان شد و لشکر ختای چون آگاه شدند در عقب او بحرکت آمدند و همه روز لشکر مغول پیش پیش میرفت
و ایشان در عقب ایشان میآمدند روز سیم ختاییان بر [illegible] حمله زدند و چون آن جماعت اندک بودند [illegible] مغول را کشته در آن
روز [illegible] تولوی [illegible] هزار [illegible] تولوی خان رسانیدند و [illegible] تولوی خان فرمود تا
جده میشی کنند و این فعلی از عمل سیمیاست که سنگی چند از رنگها که در آن جاده [illegible] جمع کرده در آب میشویند [illegible]
آن سنگها [illegible] چون آنها را در آب نهند و بشویند اگر در چله تابستان باشد بقدرت حق تعالی باران و برف و سرما
ظاهر شود و در [illegible] تولوی خان [illegible] قبقلی [illegible] را [illegible] بحکم [illegible] شروع در جده میشی کرد و تولوی خان فرمود

تا هفت

تا هفت شبانروز لشکریان تمامی [illegible] وانواع جامه پوشند و بر اسب نشستند و [illegible] زیر ران بیرون نیامدند پس بجانب [illegible]
ختای رفته [illegible] دهها [illegible] و آنجا [illegible] اسب و اموال که گذاشته بودند بیافتند و جامها بپوشیدند و اسبان
در جاهای گرم بستند [illegible] و بیرون شد و [illegible] و آن قوم جده میشی کرد و در عقب مغولان می آمد برف و باران [illegible]
که ختاییان [illegible] شده و بحکمت در تابستان [illegible] چه شیران برف و باران [illegible] در زمستان ندیده بودند القصه لشکر
ختاییان سه روز در صحرا میان برف و باران ماندند و سپاه مغول [illegible] چنانکه [illegible] روز چهارم [illegible] بیاران [illegible]
محال [illegible] اما چون تولوی خان دید که سپاه [illegible] شده اند [illegible] کار بر دند و مغولان [illegible] که [illegible]
تاختن برد بر ختاییان [illegible] و اکثر ختاییان [illegible] بودند [illegible] دیدند و آن [illegible] هزار سوار [illegible]
متوجه شدند و [illegible] صد هزار [illegible] رسیدند [illegible] ختاییان [illegible] و [illegible] و چون ایشان از [illegible]
در [illegible] ولایت [illegible] قوم [illegible]
رها کرده چون [illegible] فتح [illegible] تولوی خان [illegible] را [illegible] بحضرت قاآن فرستاد و خود [illegible]
[illegible] قاآن شد و چون [illegible] فراوان رسیده [illegible] کردن [illegible] فرمود که [illegible]
راه عبور [illegible] اتفاقا آن سال [illegible] فراوان آمده بود [illegible] در بعضی از آن [illegible]
گرد که [illegible] جمع [illegible] شده و [illegible] آب [illegible] شده [illegible] خان [illegible]
[illegible] ابتدا کرده و از آنجا [illegible] لشکر [illegible] قاآن [illegible] از آنجا [illegible]
لشکر ختاییان [illegible] ایشان [illegible] رسیده [illegible] فتح [illegible]
و تولوی [illegible] هزار [illegible] بنه [illegible] بعضی امرای [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] و تولوی خان [illegible] قاآن [illegible] که [illegible] بعضی [illegible] رسید [illegible] [illegible]

وقت نزول بخان حکایت عجیب در تواریخ ایراد کرده اند خصوصا حکایت آنکه قبل از وقت نزول خان قاآن برادر شیر مجید و نجد بر
شد و بجای روی بجای رسید که حمل از جزوه اورا اسیر شده و نزول بخان در انوقت بر جلال الدین درامد و قاآن چنگیز خان
ایشان انک افزون خزانه بردند و روی اورا بنحو فاتحه ایشان جنگ بر نشسته و نزول بخان از پیش روی بحث و اقامت کرد برادر
داشت انکاسیار برگرفت و نیاز بر بخارا بسر ادای سلطان اورد و گفت انجا قوم سلطان که اگر گناه بهشت من شیر دادم عهد
فی دلالت خند بر خود نفرا چنان کردانیدم و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کرده و اگر چه بر نشیند انکه بر قاآن امیر بخت خبر
دامن سر بر زدم او را بخشش و او را ایران بخت را از روی نیاز بخدمت و اخلاص کلام گفت و ان را فرو کشید و حیات دراز گشت
قاآن شفقت فرمود و نزول بخان اجازت خواسته بیشتر روانه شد و اینجا ایراد بجور شده و گذشت و بعد از آن هرات و نیشابور
و قبلی سکری گفت که کسی که بار او از نزول بود و بر او کی قاآن رفته و خود را افتاد او کرد قاآن در آن وقت در وقتی که آن لشکر را
استمداد دارد که از آنجا اول بر سلطان تختگاه خود نزول بود و بعد چون سلطان جلال الدین بر نشست بر اوان و دشام
روضی که سلطان از آنجا قتل شد روی بر او رفت بخاری امده در مقام بغداد گشت که باین سپاه بان خبر بیند که حمل چون نوبان بر
بی اندازه لشکر اورد عبور کرده متوجه عراق است سلطان جلال الدین چون این خبر شنید لشکر گرد و عرض کرد آن سپاه را
جمع ساز دم و انها را برگزیده بطریق ایلچیگری نزد حکام روم و شام و بغداد و دیگر انرا پیغام داد و انها را از توجه لشکر تاتار اعلام داد و گفت
که شمارا یقین باشد که میان شما و لشکر تاتار بیش از سکندر سد از روی دیوار ادم اگر خلع خواهد شد شما را دیدن نمی آید
خبر بتمامی ملک عراق و خراسان را خود برانداخت پس صلح میان ما در انکشته هرکی ازشما و هر کی از سپاه خود بمدد و قوت
قوی دل شده دفع خصمان بر دارم و اگر در این باب تغافلی ورزند مخالفت کنند سپاه تاتار درامد بهرکدام برای اورده ور کسی زرباب
مخالفت ایشان نکرده بود القصه هر چند فرستادگان سلطان جلال الدین این سخن در حکام از این باب سخن را قبول نکردند
گفتند هر ایشان سر بزرگ لشکر فرستاد سلطان از فرستاد ایشان نیز بیرون خود را بمصالح مشغول داشتند در صدد آن شدند

که لشکر با امداد سلطان جلال الدین بدر شده اما چون دولت او و چنگیز خان در اقبال بود و دولت خوارزمشاه بیم ادبار او راه یافت
بعد از شنیدن و انجا رسانید ایشان مخالفت جبر رسید و بواسطه خوف کلام او در دل ایشان اثر نکرده و سلطان باز ماندند که جمع
سلطان رسید که ایلچی لشکر تاتار بقصد او رسید چون این خبر مشخص شد سلطان از تبریز امده اوجان و خطه مهاد و القاطاق
سراقانه که سلطان انجا اول دانجا قرار نموده بود و چون چنان دید سپاه را گرد و در دل خود قرار داد که از دولت خانقاه
خزانه و دولت بر دو رهبر این لشکر بخبری که بر عرض سپاه نشسته لشکر را کوچ کرد و ایلقان رفت و گوید
در ایلقان ارکاف بود از آنجا رفت لشکر نزول رسید و سلطان از و چون طاقت بنواحی برد و شکارش را ایجا ساکن شده از خود کوهستان
دام و مغولان چون سلطان را بجای دیدند از آنجا رفتند و بر نشستند و بازگشته و سلطان در آن نواحی زمستان در اسل دار او و شهنامه
مقام داشت و چون روز بر شرف سلطان نیز عید جمعی کرد و در قصد آن بسر چربها کرده بود و قرار کرد و وقت عید سلطان
و مسلم داشت و چهارم کرده بود و بعد بیرون سلطان رسید و بر وقت که سلطان در آن حدود رسید و عزم آن سرور هم ایلچی رفته
بعضی در حکم خانقاه بیرون شد و اعراض چون در جمیع مخالفت او سلطان را شیر خلیفه بود در آن مقام عید و اعزاز شده و
عهد و میثاق بر دولت سلطان از جهت خاطر او و تا چنانکه از طغیان سلطان بود بیرون فرستاد و با وزیر او عهد و صلح بسیار
عهد و امان از جهت سلطان بیرون اورد و سلطان که اول قصد آن کرد که وزیر را نگاه داشت و مال او را غارت کند و بعد از آن
کرد و از آن سفر اجرت بیشتر گرفت و چون از آن فتح روز بسیار نزول که خزانه سلطان را غارت کرده باز گشته جرماغون بر ایشان رسید و کشتن
بسیار آغاز و آوازه رسانید و گفت هیچ کس نمیکند که بدست سلطان جلال الدین ظلم زبر دست کشته و هر جنس بسیار که هر سپه شد
نگاه را که گشته دیگر دستان کرده او را غارت کنند و نگاه را اسیر کرده باز امیدند القصه در وقت که امیران مغول که او را
با اسیر کشته دیگر از این در عراق با سلطان جلال الدین مشغول جنگ کرده بود و چنانچه گذشت و این دفعه از عراق بسیار
امن بود که چون اوکتای قاآن جرماغون را با امیران روانه جهت دفع سلطان جلال الدین فرستاد و او را بر ایلچی از آنچه بگمان

که سلطان جلال از دست و قصد ایشان بیرون رفته جبشی از اعیان امرای ترک اتفاق نموده از مجلس جرماغون بیرون شتافته بتکلف پیش سلطان شده
روی براه نهادند و سلطان در زیر قلعه بجانب دیار بکر رفته بود و تاتار خبر او را بسبیل ترک بجانب آذربیجان فرستاد و که از احوال
لشکر تاتار خبر تحقیق کرده بیع او رساند اتفاقا چون تاتار به آذربیجان رسید او از عزم کالاعلام شنیده که لشکر مغول
از عراق بازگشته تا حدود البرز رفته و از ایشان بطلب دران نواحی خبری و اثری نیست تاتار چون ترک چند روز نموده که ایام
دولت و منزل حضرت فرض عین او را بهم حرف عوام بازگشته خبر بازگشتن جرماغون را بسمع سلطان رسانید و سلطان بترتیب
دوی معاودت نمود و در مقام عیش و طرب شده و بشرب شراب مشغول کرده چنانکه یکی از افاضل معاصرین در آن ایام
مناسب فرض او به نظم آورده. شاه از کوزه چه خواهد خواست درستی از زبان چه بخواهد خواست
شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزین میان چه برخواهد خاست امرا و لشکر نیز ... بدان
غرور گذرانیده بودند که بیکبارگی در حوالی و اطراف باسی پانصد سوار جرار خونخوار در رسیدند که تمام مجلس سلطان
بیهوشی و مست افتاده بودند رسیده اتفاقا شیر از بهر از عنان که اندک خود را از شراب نگاه داشت از وصول ایشان
خبردار شده فی الحال از روی اضطراب خود را پیش سلطان رسانیده و هر چند خواهد که او را بیدار نماید از رفتن مستی و بیخبری بیدار
نشود آخر الامر بتکلف تمام سلطان را از حقیقت حال آگاه گردانید سلطان دانسته که دفع تدبیر و چه تقدیرست پیش ...
ابرا بر سر ریخته جمعی از ترک سواران سرداده عکرا اطلاق داده روی براه نهاد و اورخان را ... آگاه که ...
پیش آمد اورخان موجب فرموده که شتری ... نزد لشکر مغول را بواسطه علمی که اورخان داشت گمان شد که سلطان در
ایشان است آخر الامر چون ... تعاقب کردند دانسته که سلطان در میان نیست بازگشته بیکبار بسلطان آمده هرکه را یافته
بضرب تیغ هلاک کردند و سلطان در شب به بیرون جایی که کسی از حقیقت حال او و صد ... اطلاع نیافت بنابر این تنها در
هر چند روز آوازه می شد که اینک سلطان جلال الدین در فلان موضع ظاهر شده و اکثر برانند که سلطان در شب جانب کوهستان ...

شبانه

شبانه در جایی که فرود آمده بود کردان طمع در لباس او کرده وی را بقتل آوردند و لیکن صدق این حکایت نشنیده و گویند
که بعد از آن باندک روزی جماعتی از کردان لباس او را پوشیده بشهر آمدند و جمعی از نفرات سلطان صاحبه و سلاح او را شناختند
و صاحب آن جامه را گرفته بعد از تحقیق حال بقتل آوردند و جسد سلطان را از آن کوهستان پیدا کرده دفن نمودند
جمعی را اعتقاد آنست که سلطان جامه خود را بکردان داد و بزی صوفیان درآمده با جبه و خرقه در ... هر
چند گاه با این زی زندگانی نمود تا آنکه وفات یافت والله اعلم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در ... شخصی
پیدا شد که من سلطان جلال الدینم آوازه او در اطراف و اکناف بلاد اشتهار یافت و خلایق بسیار بروی جمع شدند
آخر الامر امرای مغول جمعی را که سلطان را خوب شناختندی فرستادند که آن شخص را ببینند که حقیقت یابند چون
آن جماعت دیدند که سلطان نیست مردم از وی بازگشته و او را گرفته بقتل رسانیدند و گویند در سنه ...
جمعی از تجار که از آب جیحون رسیدند یکی در میان ایشان کسی را گرفته که من سلطان جلال الدینم وی را گرفته
از احوال تفحص و تفتیش نمودند چون دروغ او ظاهر شد بقتلش آوردند بعد از آن مطلقا کسی آن دعوی نکرد و از تاریخ
اثری ظاهر نشد و چون بعد از غیبت سلطان جلال الدین دولت خوارزمشاهیه سپری شد مناسب چنانکه
در ذیل این مقام احوال بقیه فرزندان سلطان محمد را ایراد نموده بالکلیه از ذکر ایشان فارغ گردیم بنا براین شمه
از احوال سلطان غیاث الدین و آنچه بعد از تفرقه او از برادرش سلطان جلال بروی وارد شده ایراد
نموده میشود و بالله التوفیق اکنون بباید دانست که در اکثر تواریخ معتبره مسطور است که چون سلطان غیاث الدین از معرکه جنگ
و ترک صحبت برادر نمودن آن اراده داشت که بعد از آنکه سلطان جلال الدین از راه کج و گرمان متفصیا گذشت
بعراق آمد و در آنجا خبر رسیدن برادر خود غیاث الدین رسید و مهمات الوس را رواج و رونق داده غیاث الدین را
از خوف و بیم خود امان داده در معرکه خود نگاه داشت و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود و نظر شفقت در ...

تا آنکه روزی هم میان مجلس شراب بسبب سرمستی که خدمت غیاث الدین را گذارد پیش سر خود ملک نصرة الدین [illegible]
بود و او را نیکو تربیت کرده غیاث الدین با وی گفت چرا ترکان را نزد خود نگاه میداری ملک نصرة چون از جمله امرا
عظام و ندما و گستاخ سلطان جلال الدین بود چنانچه پیوسته با سلطان مزاح کردی و خبرهای مضحک گفتی در جواب
در جواب سلطان غیاث الدین بسیار تندی نمود که غیاث الدین اثر انقباض بر روی آورد و سلطان جلال الدین اثر
تغیر بر جبهات احوال برادر مشاهده کرد و اشارت بملک نصرة کرد که از مجلس بیرون رود و غیاث الدین تا آخر روز در
مجلس بود و چون مستی او زیاده شد سوار شد بطرف منزل خود روانه شد و در اثنای راه که گذرش بر خانه ملک
نصرة الدین افتاد کسی پیش او فرستاد که بهمان سخن مبادا ملک [illegible] از خانه بیرون آمد و از [illegible]
و برادر اسب فرود آورد و بخانه برد و مجلس شراب بیاراست و چون چند روز [illegible] بگذشت [illegible]
روی نزول خویش آورد و ملک نصرة از برای تعظیم او چند قدم در رکاب وی روانه شد ناگاه سلطان دست [illegible] برد
برده آنچنان زد [illegible] بر کتف او زد که تا دسته در وی قرار گرفت و [illegible] فریاد برآورد که [illegible] کشته و چون
شب بود تا مردم واقف شدند غیاث الدین خود را از آن کوچه بیرون انداخت از اطراف و جوانب سنگ
و کلوخ بسیار بروی زدند و چون سلطان جلال الدین بر این واقعه اطلاع یافت بسیار پشیمان شد و علی الصباح بپرسش
ملک نصرة الدین آمد و فرمود تا جراحان را حاضر کردند اما چون کار از [illegible] گذشته بود و جراحات [illegible]
جراحان سودمند نگشت بعد از دو روز درگذشت و سلطان جلال الدین تمام امرا و ارکان و خدم و حشم را [illegible]
فرمود تا تعزیه او را داشتند و غیاث الدین بعد از آن [illegible] شد چنانکه [illegible] نزد برادر خود
نیامد بعد از [illegible] سلطان جلال الدین فرمود او را در بیرون بارگاه حاضر کرده بزبان [illegible]
جمعی از مقربان سلطان در باب او شفاعت کرده گناه او را درخواست کردند [illegible] و بخیال چون [illegible] سلطان

جلال الدین

جلال الدین او را در دم [illegible] در مجلس [illegible] نکرد و زبان [illegible] شده بود و [illegible] از سلطان [illegible]
[illegible] داشت تا آنکه در روز معرکه تاتار [illegible] گذشت [illegible] اتفاق نمود و از معرکه روگردان شد و [illegible]
رفت و آن حرکت باعث [illegible] عظیم برای سلطان شد و چون غیاث الدین [illegible]
[illegible] رفت و چون [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] غیاث الدین در [illegible]
خود [illegible] خود را در [illegible] خلیفه [illegible] خاطر او را [illegible] اما غیاث الدین [illegible]
قرار گرفت و بعد از چند روز بترجه الموت [illegible] و در آن وقت [illegible] الموت علاء الدین محمد بن الحسن [illegible]
[illegible] بود و بعد از فوت [illegible] جلال الدین [illegible] که از وقوع سنه ۶۲۱ هجری بود در [illegible] استیلا
یافته سلطان را اکرام و اعزاز نمود [illegible] براق فرستاد و غیاث الدین [illegible]
بعد از آن [illegible] کوچ کرده باز [illegible] در اثنای راه [illegible] کرمان فرستاد [illegible] براق حاجب
و براق حاجب [illegible] او را بسیار عزت داشت [illegible] عهد و میثاق کرده و قرار آن شد که [illegible]
برخوانند تا برای غیاث الدین [illegible] کرده [illegible] و از آنجا براق حاجب [illegible]
نموده روانه شد و چهار هزار سوار همراه برد و غیاث الدین از خشم و خدم [illegible] بعد از
سه روز که در آن صحرای [illegible] گذرانیدند اتفاق رو بشهر کرمان نهادند و براق [illegible]
بود اما [illegible] از مرتبه خود [illegible] سلطان در [illegible] نشستی و در سخن کردن او را فرزند خطاب کردی و
[illegible] بر غیاث الدین گران [illegible] بسیار تنگ آمد از براق پرسید که این شوکت و [illegible]
[illegible] را بترکه داده براق گفت آنکه سلطنت را [illegible] گرفته [illegible] او که غیاث الدین [illegible]
[illegible] گرفته سلطان [illegible] داد [illegible] که عبارت از [illegible]

وباین جواب اکتفا کرد و بسر خطاب فرزندی او را طایر خفت و حقارت را نزد او فرستاد و همه را او را قرار
نبود و چون غیاث الدین را قوت و قدرت دفع وی نبود ناکام در جواب ایشان گفت که این امر
در دست من نیست بلکه منوط برضای پادشاهست اگر راضی شود ما را چاره نیست القصه براق بر آن شد که سر ایشان
را در فرستاد و آن عورت هرچند جزع و فزع نمود فایده نداد تا آنکه بالضروره عقد بسته شد و براق عمارت
روزه برقع پوشید بمجرد عروس داماد دخمه نگاری نمود و چون بر امتثال او روزی چند گذشت کسی از پیش آن
براق نزد غیاث الدین رفته گفته بیچاره این شخص اعتماد نیست اکنون اگر تو رضا میدهی او را از میان
برداریم و نزد سلطان شهر و ما بندگان فرمان برداریم سلطان چون بر آنچه اعتماد و ثبات ایشان در آن امر بکار
نشد و چون اراده الهی بر آن قرار گرفته بود که از اولاد خوارزمشاه هیچکس نماند که از نقیضون سلطان غیاث الدین
که بر حقیقه اطلاع داشت نزد براق رفته سخنی آنچه ان در نفس سلطان گفته بودند سراسر باز گفت و براق
آن جماعت را حاضر گردانید و چون قضیه را صدق یافت هر دو را پاره پاره کرد و غیاث الدین را بانتقال بحبس
گردانید بعد از هفته فرمود سر گردن آن پادشاه زاده که سر بحیر کردن فرو فرود آورد اما خفه هلاک کردند و حق
عهد و نعمت اکابر خود را بجا آورد و هرچند آن بیچاره در آن حال ناله و زاری کرد فایده نبخشید چون مادر غیاث الدین
فرزند بسر رشته سلطنتی گردان بمروت نیز او را مدد دگرا انداخته تو بر سانید و تمام خشم و خدم ایشان را از سر
قتل چاپ بند و سر غیاث الدین را از تن جدا ساخته نزد قآن فرستاد که سر پسر دشمن ولایت و ملک براق
حاجب در حکومت کرمان مستقر شد و از جانب قآن عنایت یافت هیچ ... ذکر احوال
سلطان رکن الدین پسر سلطان محمد خوارزمشاه در تواریخ معتبره مسطور است که احوال سلطان رکن الدین ... خسرو
که در وقتیکه سلطان محمد از عراق بجانب خوارزم بازگشت پسر خود سلطان رکن الدین را بایالت ملک عراق باز داشت

واز برای او اسباب سلطنت آنچه در کار بود مهیا بود داد و عماد الملک ساوه را برسم اتابکی وزیر مملکت بخدمت او
فرستاد و چون وی بری رسید جهان نشینان عراق در مقام بزرگی شده شروع در فتنه ... کردند چون
شنید شرف الدین امیر مجلس را با لشکری جرار بمدد پسر فرستاد و چون بعراق رسید بعد از جنگ و جدال بر ایشان ظفر
یافت و از امرا عراق هرکه را در آن فتنه دخل بود همه را حبس نمود اما با وجود قدرت هیچ آزاری ننماد و جمل ... ایشان
دست از جان شسته بودند چون سلطان رکن الدین با وجود کمال قدرت ... الطافه ... بگذشت بلکه
رعایت کرد و چاکری قدیم ایشانرا داشت همه از دل و جان بنده فرمان بردار گشتند اندرون خود را ... یک
... و چون خبر شکست سلطان محمد از سپاه تتار ... بعراق رسید سلطان رکن الدین ...
خود را بجد پدر فرستاد و ... باسپاه عراق بجانب ... گردانید و چون
دولت او روی بزوال نهاده بود در عراق ... بجانب ... رفت و در جزیره آبسکون
... گذشت ... سلطان رکن الدین ... بجانب کرمان نهاد و
چون بنواحی شهر کواشیر رسید ... ملک ... سلطان
نیز صنوع در آن ... در بیرون شهر خیمه زده توقف نمود ...
هر روز بشهر ... رسید ...
بهزار نفر ... سلطان رکن الدین ... رسیدند ... رکن الدین از آنجا باصفهان
رفت و از آنجا بری رفت ... گرفته بود که لشکر ... در نواحی ری رسیدند ... سپاه تتار
بقلعه فیروزکوه ... محاصره کردند ... رکن الدین را ...
تلف کردند ... قبول کرد ... هلاک کردند ...

خوارزمشاهیه منقرض شد و بر صاحب‌دلان فهم و ذکا مخفی و مستور نماند که براق حاجب که در ایام دولت خوارزمشاهیه
بر کرمان استیلا یافت بعد از وی فرزندان او مدتها دران ولایت حکومت کردند چون از نوکران و متعلقان خوارزمشاهیه
بود اگر شمه از احوال او و فرزندانش بعد از احوال خوارزمشاهیه مذکور شود نزد ارباب عقول دور نخواهد بود اکنون باید دانست که
ارباب سیر و تواریخ براق حاجب و فرزندان او را که مدتها در کرمان حکومت داشتند حکام قراختائیه خوانند و مجموع ایشان
نه نفر بودند اول براق حاجب دوم سلطان قطب الدین سیم سلطان رکن الدین چهارم قتلغ ترکان پنجم سلطان
سیورغتمش ششم پادشاه خاتون هفتم سلطان محمدشاه هشتم قطب الدین شاه جهان و مجمل احوال براق حاجب آنکه
قراختائیست برادر حمید پور بود در زمان حکومت خان قراختای بخوارزم آمده بود چون ولایت بکو طراز
بدست خوارزمشاه افتاد حمید پور چون در آنجا بود نزدیک بود دم خان قراختای را داوان تهمت کرده گفته
که حمید پور خوارزمشاه را برانگیخت که وی در مقام گرفتن ولایت من شد والا او را کجا یارای آن بود که این نوع حرکت
تواند کرد بنا بر این حمید پور را بزرگ التفات کرده با خویشان خود او را درگاه خوارزمشاه آورد و در بعضی از تواریخ
چنین ظاهر میشود که چون هر سال خوارزمشاه مال بخان قراختای میداد و آخر حال چون خوارزمشاه قوت گرفت
در ادای مال اهمال ورزید قرار این دادند که لطفی نسبت بداو کسی پیش حمید پور که اکثر اوقات پیش قراختای بود
برادر فرستاد که بعد از این بخان قراختای خراج نخواهم داد و حکم او را اطاعت و انقیاد نخواهم کرد و اگر قصد جنگ و
جدال نماید باز برگرم نخواهم آمد چون سفیر و رسول حقوق بشناخت بود و در محل عقد و کارها قرب یافته است
و در نیز از قول و اخلاق او دیده و از نزد او در کرمان میرانید حمید پور کنی الحق شنا بود و در دارای آن تقصیر نکرده
شد بنا بر این حمید پور بزرگ خاتون را در خفا نموده عزیمت خوارزمشاه را بر خود قرار داد و چون وی رسید همراه خان
قراختای بوده و بسبب اعتبار او را از اداره سلطان نیز در تربیت او کوشید و هر یک از خویشان او را منصب لایق ارزانی

داشت از آنجمله برادر او براق حاجب خود گردانید و بعد از چند روز که نقد به فطرت و قصور دولت خوارزمشاه
روی نمود در وقتیکه او بماوراء النهر میرفت حمید پور در آنجا فوت شد و براق بعراق آمد و ملازمت غیاث الدین
پیرشاه اختیار نموده و پیش او بنهایت اعتبار و مرتبه رسید تا آنکه بخطاب قتلغ خانی سرافراز گشته و حکومت
اصفهان را بوی ارزانی داشت و بعد از سلطان غیاث الدین و براق حاجب در اوقات مهم و چنان نسبت بایکدیگر
یافت اخر الامر چون آوازه سپاه مغول که سردار ایشان تولان بود بعراق رسید براق حاجب خیمه و حشم
بقصد آنکه بهند رود و بسلطان التتمش که در آن زمان از قراختاییان بود و بعد از سلاطین غور بهندوستان برتخت
بود از اصفهان بیرون آمد و متوجه هند شد و چون بجوالیر رسید حاکم آنجا اتابک قطب الدین محمود شاه
باستقبال او بیرون آمد و شرایط تعظیم و تکریم بجای آورد و انواع تکلفات و ضیافت او ظاهر کرد و قتلغ
خان نیز او را نوازشها کرده صحبت میان ایشان بجایی رسید که قتلغ خان دختر خود را بزنی بقوا با او داد
و بعد از آن مواصلت و ... قتلغ خان در نزد چند ایشان توقف کرده عزیمت بجانب کرمان منعطف داشت
چه میخواست که از راه کچ و مکران بسند رود و از آنجا بهندوستان اتفاقا چون بحدود کرمان رسید ملک شجاع الدین
که از جمله سپهسالاران ملک زوزن بود او را بزنی داده بر ولایت کرمان استیلا داشت و قصد بازی داد و او
پسر ملک زوزن را در ایام قدرت سلطان محمد خوارزمشاه اینک بعد از این یاد کرده میشود انتساب و القاب
با جمعی مرتب ساخته که در کرمان اسباب حکومت فراهم آورده هر یک خود را کلاه خانی نهاده و از غرور و تکبر بهیچکس نظر
اعتبار در نمی آوردند گفت حیف است که این قراختائیان زیر براق حاجب چنین اسباب خوب و دختران
قتلغ و پسران صاحب جمال و بستان عزیز از این ولایت گرفت بیرون روند و بسلاح و لشکر همراه او در
اسباب و اموال او را بستانیم و اگر دست خود ندهد بضرب شمشیر آبدار سرش از تن برداریم و در خراب نمودن احمق این

رای را پسندیده در تهیهٔ جنگ براق حاجب شدند و از هر دو گروه دشنه در مجلس شراب مفاخرات نمودند و
چون براق حاجب این خبر شنید با عزم رزم با هشتصد سوار خود که همراه داشت تسبیح و تکبیر گفته دل بر کارزار
کرمانیان نهاد و چون براق حاجب نسبت بلشکر کرمان بسیار کم بودند فرمود که جمیع زنان که در اردو بودند
لباس مردانه پوشیده تسبیح و تکبیر گویان سوار شدند و در میان لشکر چون برابر یکدیگر شدند براق حاجب لشکر خود را
چهار قشون ساخته نوعی بیاراست که هر قشون او از قشون دیگر خبردار باشد در اثنای این حال جمعی از ترکمانان که
تازه آمده بودند در کرمان میبودند و در آن وقت نوکری ملک شجاع الدین را اختیار نموده بودند اما از دست ظلم اتراک
تنگ شده بودند که پیش ملک شجاع الدین اعتبار تمام داشتند بسیار آزرده خاطر میبودند بحکم جنسیت از شجاع الدین
بازگشته نزد براق آمدند و براق آنرا تفأل گرفته هر یکی را در خور رعایت لایق نمود و در بطلان کار ایشان
را قوت تمام پیدا شد و براق شده بشکر بر ولایت کرمانیان افتاد و در میان این دو صف دو تل بزرگ بود
که یکی را تل خرق گفتندی و دیگری را تل جفار اتفاقا سوار چند از لشکر براق پیش رانده بر سر تل خرق بالا آمدند شجاع الدین
روی بفخر الدین القرانی که یکی از سپهسالاران او بود آورده گفت این سواران را از پشت این تل فرود کن فخر الدین القرانی بطلبه
از بیم جان سخن شجاع الدین التفات نکرد و از غایت تجبس لشکر از همانجا که ایستاده بود دو سه نوبت بانگ بر
سواران که بر سر تل آمده بودند زد هیچ ملتفت نشدند بنابر این ملک شجاع الدین از روی اعراض خود پیش رفته بر اسب
زده بجانب آن تل تاخت که سواران را از آن سر تل فرود آورد همچو تاختن او تفرقه در لشکر افتاده و هر یکی
بجایی گریختند القصه بعد از آنکه جنگ در گرفت لشکر کرمان روی گریز نهادند و قراختاییان تعاقب ایشان نموده
چندان از ایشان بقتل رسانیدند که آن صحرا از خون کشتگان مانند دریا موج میزد و شجاع الدین با جمعی بسیار
گریخته پناه بحصار برد براق حاجب بعد از تاراج و غارت اردوی ملک شجاع الدین او را در حصار آورده اهل کرمان

رکاب

شجاع الدین را منهزم شده نزد براق آوردند و چون ملک شجاع الدین روزی که از کرمان بجنگ براق بیرون آمده پسر
خود پهلوان حسام الدین را بنیابت خود در کرمان گذاشته بود و قلعه و خزاین و ذخایر خود را باو سپرده بود در وقت
که پدرش گرفتار شد جمعی از امرا مثل عزالدین القرانی و قمرالدین و فتح ارسلان و دیگر امرا در روز جنگ گریخته خود را
بحسام الدین رسانیدند و در آن نیابة الملک و حقیقت که داشت گرفته حقیقت دانسته شروع در حکومت کرده خود را
خود صاحب پادشاهی کرده فرمان برگرفت و بنیاد ظلم و تعدی نهاد رعیت را مطالبات بی وجه حواله فرموده و ایالت را
بعزالدین القرانی ارزانی داشت و تاج الدین را بحکومت خبیص فرستاد و قلعه کوه را بابولیث داد و غلامان پدر خود را اشغال
فرمان رفیع و شکوه که هر یک چنین دخل آورده روزگار بودند بانواع زیب و زینت آراسته شروع در عیش و
طرب نمود و چیزی که بخاطرش نرسید حکایت پدر و بودن براق حاجب در آن ولایت بود و در آن ایام برادرزاده
سلطان ملکه سیرت بیرون که در حسن صورت فتنه روزگار بود و در زنی هم دختر فرزند کوه غور بوسه بود از آنجا
خلاص شده بکرمان آمده بحضور عمزاده حسام الدین پهلوان شد و مع المدام بشراب خوردن مشغول داشت
و در این گیرودار که حکومت کرمان تعلق بحسام الدین داشت اکثر مردم ملک را رنجانیده و جمعی کثیر از رعایا را بر بستگی
هلاک نمود بظلم و جمعی از مردم زر بسیار گرفت و براق حاجب را که ملک شجاع الدین را بدست آورده روی بجانب کرمان
نهاد و از قبل حسام الدین بحکومت آنجا عزالدین القرانی تعلق گرفته بود و مدت دو ماه بر آنجا محاصره داشت اما عزالدین القرانی
سعی و اهتمام بجایی آورد که براق در آنجا کاری نتوانست کرد و بنابراین چون هوا گرم بود براق از دو ماه کوچ کرده و فتان
عزیمت بصوب شهر کرمان منعطف داشت و صحرای جرگ را لشکرگاه گردانیده بعد از آن فرزند ملک شجاع الدین را به
سر میدان آورده و با مردم شهر بازنمودند و پدرش را پیغام داد که اگر تو قلعه و شهر را تسلیم ننمایی پدرت را خلاص نکنم و الا
در همین جا او را بسیاست رسانیده هلاک گردانم چون شجاع الدین پسر را از دور دید او را آواز کرد و حضار روز بیست و سه ماه طالقان

شد نه چنین گفت شهر را مده و طرطغرا الحق واکنه او پسر خود را شاه کرد و شهر را بشان داد و بهجوال پیش طغ
متوجه احوال پدر شد و براق حاجب هر روز علی الصباح بجنگ میرفت و شب در شهر خود باز می آمد و در هر هفته دو روز
که جمعه است و روز سه شنبه و جمعه باشد تمام روز جنگ بکرد و دفع روزها اکثر تاخت و تاراج ولایات میپرداخت
و در اثنای این حال یکی از سرهنگان مرزبانان ابونصر نام از قلعه کوه که از ان شاهزاده قلعه ولایه کرمان است فرود آمد و از
براق حاجب آمد و گفت مرا این قصه بسیار میدانم و بهای آن قلعه از برای تو بگیرم و سبب فرود آمدن ابونصر از قلعه
آن بود که چون غله در قلعه کم شد از غایت اضطراب بدولتشاه کوتوال تکلف [illegible] حال خود کرد و او بشنید احوال او
التفات نکرد و جواب گفت که من از خود چیزی ندارم و در این قلعه مردم بسیارند هر کسی را باید فکر خود کرد ابونصر چون
این جواب شنید آهسته از قلعه بیرون آمد خود را بقتلغ خان رسانید و گفت بنده [illegible] بر دو چشم نهاد و قتلغ خان
او را وعده های رعایت و تربیت بسیار داد و امیدوار گردانید اما احتیاط کرد و طلب [illegible] دیگر چون ابونصر از قلعه رفته
دختری داشت او را نیز ربوده بود قتلغ آمد و عرض داشت بنده که مرا در این قلعه غیر از این دختر ندارم اکنون کرد
از این دختر است قتلغ خان او را بحرم سرای خود فرستاد و ابونصر گفت اگر این قلعه بسعی تو فتح گردد این دختر را بیکی
از امرای خود بدهم و قرار [illegible] از امراء خود دیگر را نام پس ابونصر گفت که چند مرد همراه باید فرستاد تا من ایشان را از جای
بدرون قلعه در آرم که تا اهل قلعه مطلق خبردار نشوند که [illegible] تمام مردم تو بدرون رفته باشند بنا بر این قتلغ خان
بیست مرد را با یک علم و [illegible] همراه ابونصر فرستاد ابونصر در شب ایشان را به بالای قلعه برآورد و چون آن
بیست نفر بر بالای حصار برآمدند چوب نقاره کوفتند و شمشیر در درون قلعه کشیده در آمدند غلغله و غوغا در شهر افتاد [illegible]
و دهقان از مردم [illegible] از خواب [illegible] اهل قلعه [illegible] [illegible]
که در طبقه [illegible] بودند [illegible] رسیدند و خبر [illegible] کوتوال قلعه که تنها در قلعه مانده بود جمعی از مردان [illegible]

زنده بگذاشته و روز دیگر دولتشاه از قتلغ خان زنهار خواسته فرود آمد و قتلغ خان او را بخشید و خود بالای قلعه
فرود آمده ذخایر و خزائن را ملاحظه نمود آنچه بیرون آورده بود از اسباب ضبط کرده بمعتمدان خود سپرده این بود
تفصیل احوال براق حاجب و کیفیت گرفتن او ولایه کرمان را و بعد از این احوال ملوک قراختائیان بسال رسد انشاء الله
اکنون اگر شمه از احوال ملک زوزن و پسرش قطب الدین و کیفیت انتقال ملک کرمان از وی بملک شجاع الدین که
ایشان از عمال [illegible] شاه بودند در اینجا مذکور کرده در نظر صاحبان فهم از مناسبت دور نخواهد بود و تفصیل احوال
ملک زوزن و پسرش شجاع الدین که از تواریخ معتبره ظاهر میشود آنست که چون [illegible] ملک کرمان را سلطان محمد
خوارزمشاه مسلم گردید سبب آن چنان بود که در شهور سنه [illegible] اتابک سعد از فارس بکرمان رفته ولایت را در تصرف
در آورد و چون بعضی از قلاع هم با تصرف شده بودند بنا بر آن [illegible] را محاصره نموده در این اثنا خبر رسید
که کزلی خان محمود از آن حدود آمده اتابک سعد عزالدین فضلون را نزد او فرستاده پیغام داد که اگرچه [illegible]
بزبان چنین اظهار میکند که من سلطان [illegible] اما از حرکات و افعال او بوی [illegible] میآید [illegible] اتابک [illegible]
و چون این پیغام باتابک رسید جمعی از امرا را [illegible] گذاشته خود متوجه [illegible] شده و کزلی چون از آمدن اتابک سعد
خبر شد بجانب خراسان رفت القصه چون اتابک ممالک کرمان را ضبط نموده [illegible] امرا را بجا [illegible]
عماد الدین محمد بن زوزان را [illegible] داشت و چون احوال کرمان را [illegible] اتابک سعد ضبط میفرمود [illegible]
محمد را چندان [illegible] میان ایشان و عماد الدین محمد نزاع [illegible] بحضرت سلطان رسید که عماد الدین [illegible] اتابک
سعد روگردان شده [illegible] سلطان محمد خوارزمشاه برد و خود را بوی منسوب گردانید و چون در [illegible] ملک زوزن
قوام الدین ابوبکر [illegible] در حضرت خوارزمشاه بود خود را بوی منسوب گردانیده بود [illegible] عرض داشت [illegible]
ولایت کرمان را از [illegible] صاحب [illegible] ضبط [illegible] سلطان محمد [illegible] نصرة الدین

بجانب اتابک قراخوز را بجانب کرمان فرستاد و چون نصرة الدین محمد بجیرفت رسیدند بولایتی که از سلطان محمد
ملک زوزن مؤید الملک قوام الدین را بنیابت انجا فرستاد و داعیه سلطنتی تمام از خوارزم بکرمان امده بمیل
ازودی استقلال حکومت آن ولایت کرد و چون محمد بکرمان رسید اولا بجیرفت که قطب الدین مبارز شبانکاره انجا
محاصره شده بود رفت و جمعی را که در آن حصار از قبل قطب الدین مبارز بودند پیاده و برهنه بیرون کرد و که
شبانکاره رود از انجا لشکر بدز بم کشید و جمعی که پسر ملک دینار بمیل از عراق که بعد از مراجعت اتابک سعد
باز بم امده بودند چون خبر ملک زوزن شنیدند پناه بحصار بم بردند و ملک زوزن نصرة الدین کبود جامه با عاشق
امده برای محاصره فرمودند و در کمیته بروی شهر را بزد و در سه هفته شهر در امد و جمعی که در آن قلعه
براوردند و ملک زوزن همه را امان داده بیرون کرد و جمعی را خلعت داده بجانب بیستان رفت و زوزن
متفرق و پراکنده گردیدند و در هر جای رفتند و ملک زوزن بعد از ضبط بم باز به امد و چند روز در آن حوالی توقف
فرمود تا آنکه تمامی نواحی کرمان را از متغلبان پاک گردانید و صلاح آن متوجه بر سر شبانکاره تا تمام اجزای گرمسیر
کرمان داشته و حکام کرمان در ضبط آنها عاجز بودند تا کیج و مکران و حدود سند در تصرف خود در اورد و ولایت
باشکرد و رودبار روی بکیج و مکران نهاد و چون بنواحی انجا بموضعی که آن را ... گویند رسید قاضی جیرفت را
نزد ملک مجد الدین اتابک رم که ملک کیج بود فرستاد و پیغام داد که خداوند عالم سلطان محمد شب و روز
در اعلای نصرة دین با برکان شرق و کفار ختا در جنگ است و تو شب و روز در خراسان بسبب ... ادم استقلال
میرزا اکنون صلاح تو در انست که خزانه لایق انجنان باشد و لشکری تمام از انجمله سلطان فرستم و دولت خواهی
تو معروض درگاه گردانم و الا در دار الملک ... و تو برادرم چون قاضی رجب فرزند ملک رسالت این ... رسانید
ملک مجد الدین گفت که این سخنان را چه خداوند بمن چنین پیغام فرستد و قاضی جیرفت بازگشته انچه از ملک

مجد الدین والی کیج و مکران شنیده بود بعرض ملک زوزن رسانید و ملک زوزن را چون سبب بازپس گشتند
از شنیدن این جواب خشمگین شده آتش غضب او شعله زد بنابران فی الفور با تمام لشکر باخود بر سر کیج و مکران رفت و
بضرب شمشیر آن ولایت را گرفت و ملک مجد الدین را اسیر و دستگیر نمود و از حصار بیرون اورد و خزانه او را گرفت و آن
جواهر را از خزانه او بیرون اورد و بعد از آنکه تمام اموال و اسباب ملک کیج و مکران تفحص نمود پیدا کرد و او را بنه بر پشت
بر دو شتر نهاده متوجه کرمان شد و چون بلشکرگاه خود که در حدود جیرفت بود رسیده فرمود که ملک کیج و مکران را بر
سه پشت سوار کرده با تنه قطار شتر شهر جیرفت در اوردند در آن وقت گفت تا شتر با او را این چنین بحکم ... گردانیده
اتابک را در کوچه و بازار فرمود تا سیران او را در برابر او نقش بستند و او را نعره در دیوار بجانب براوردند و در قریب
جانفزا او دشمنان او بعرض سلطان محمد رسانید که ملک زوزن را هزار هزار دینار نقد از مردم کیج و مکران بدست افتاده
دخترو او بجایی رسیده که حاکم کیج و مکران را بدین نوع نقش بست بنده القصه چندان خبرها از وی بعرض سلطان محمد
رسانیدند که خاطر او از ملک زوزن بسیار رنجید و چون ملک زوزن خبر شنید در ساعت انواع تحف و هدایا
و اسبان عربی و جواهر نفیسه چهار بهار روانه و چهار رفت برضع دور آنقدر بسیار روانه نمود و متوجه درگاه شد و از جمله تحف
یکی آن بود که شتری فیل را بزنجیر کشیده و اهویه را در قفس زرین نهاده شتر بر پشت بار کرده ... بجانب سلطان محمد
اورد و بعد از آنکه ملک زوزن بعرض داشت که این تقسیم ... حال این بنده است چه این اهو بر ضعیف ... بطلب
صاحب قفس زرین از سطوت شیر که پیش او بود ... محفوظ مانده بنده نیز بواسطه تحفه که بعنایت ... از جرائم
و وسیله این خدام که خداوند عالم انچه از او نسبت بواسطه سخن دشمنان بخاطر گرفته را از تقصیرات ایمن دارد و سلطان محمد
سخن او را پسندیده و او را بنوازشهای پادشاهانه سرافراز کرده و بار دیگر ممالک کرمان را بجهة هر روز بوی ارزانی داشت
بلکه هر روز و قواعد آن ... بر بادر روی تسلیم داشت بطریقی که هر روز هزار هزار دینار رایج داخل خزانه گرداند القصه چون

این نوبت ملک کامیاب و کامران بتخت دولت نشست تا مکران رسید او لاشه بکوچ رها که بروی حقوق بسیار داشت
در مجلس شراب بتقدیم رسانید و در باب ایلغمش گفته اند شاه بکوچ به بیچارگی نشسته سیم و زر در بر نهان داشت
در صفت ادب خبر آورد کان اتوب صفت طمع کرده ان [illegible] و ضرار کشته شد شاه بکوچ به ملک زوزن
منتقل شد اولاً ائمه و صوفیان و صاحبان دستها را از شهر بیرون کرد و گفت بطایفه ای که اراجیف [illegible]
دروغ در میان مردم می اندازند و [illegible] و آشوب میکردانند و در تمام ولایت [illegible] در حجاب
الله ازا پاک توان [illegible] و طریقه پاک کردن جا و ازوی خزانه رسید قبل از بیرون کردن ایشان
بچند روز مردم را جمع آورده گفت که من میخواهم [illegible] کرده را تحقیق کنم و دانم که در ولایت [illegible] اوقات
و چه [illegible] خالصه دیوان [illegible] در ان [illegible] چون مردم [illegible] اوقاف را نزد وی حاضر کردند همه را گرفته باب
[illegible] داد و فرا متصرف شد و چون سلطان محمد عراق امیر خود رکن الدین ارسلان را بمرز سلطنت کرمان کرد و
منصب اتابکی و امیری درگاه او را بملک زوزن داد و کسی طلب ملک زوزن فرستاد و حکم کرد که ملک زوزن باید
که پسر خود را بجای خود در کرمان بنهد و متوجه عراق گردد چون فرمان ملک رسید پسر خود را [illegible] خواند و بساز
[illegible] وصیتها و نصیحتها گفت که ای پسر من پیر و ضعیف شده ام و [illegible] ترسم دارم [illegible]
[illegible] و آشوب بزرگ بیاغی [illegible] و لشکر [illegible] و [illegible] در حرکت آمده اگر [illegible] باش یقین
که نهایت کار سلطان محمد [illegible] دولت او باخر رسیده و [illegible] در سینه و میخواهم که هرگاه
یکی از پسران خود را [illegible] عراق ببردم و در این قصه خزانه بسیار چند نوبها کرده ام باید که اگر حال بر دیگر گون
شود یا احتیاج بکسی [illegible] از آن [illegible] تا [illegible] از [illegible] بیرون [illegible] که
سخن سپهسالار شجاع الدین [illegible] و بروی [illegible] که [illegible] اکثر [illegible] و اگر [illegible]

خواهی کرد از خود را خواهی رفت القصه چون ملک زوزن بعراق رسید از [illegible] و کبر که [illegible] بزرگان ایرانرا
بسیار [illegible] بنظر حقارت [illegible] که امرا و بزرگ [illegible] و [illegible]
اتفاق [illegible] بنابراین جمع [illegible] شدند اما چون سلطان محمد او را بسیار عزت میداشت در
سخن او [illegible] و از وی بسیار [illegible] شدند اتفاقاً بعد از اندک روز در عراق [illegible] او خلاف نمود [illegible]
[illegible] و چون [illegible] سلطان رکن الدین ارسلان بعد از مراجعت [illegible]
زوزن [illegible] که سلطان رکن الدین [illegible] عراق [illegible]
چون رکن الدین [illegible] ملک زوزن گفت [illegible] عراق [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] داده [illegible] که وزیر بود گفت [illegible] چرا این نوع سخنان [illegible] سلطان را
دل [illegible] ملک زوزن [illegible] گفت اول [illegible] که [illegible] و کنند [illegible]
در مجلس [illegible] گفت اما چون بیرون آمد [illegible] بزرگان گفت که [illegible] روز [illegible]
[illegible] و کنند بنابراین [illegible] در کار [illegible] چون خبر وفات ملک زوزن
به [illegible] الدین رسید از کمال حمق [illegible] کرد و گفته سپهسالار شجاع الدین [illegible]
خزانه [illegible] باتفاق سپهسالار [illegible] بعراق نهاد و چون [illegible] رسید [illegible]
اتفاقاً آن [illegible] روز اول در [illegible] او این بیت بخواند عشق [illegible] آن دل [illegible] که در [illegible] بر آمد
[illegible] الدین از شنیدن این سخن بسیار [illegible] و [illegible] از روی [illegible] کرد آن [illegible] الفال [illegible]
و [illegible] الدین [illegible] سلطان محمد شد و در [illegible] رسید و [illegible] که سلطان محمد
از لشکر [illegible] سلطان [illegible] حقوق ملک زوزن کرده [illegible] الدین را بسیار عزت نهاد و وزیر [illegible]

و ظاهر نمود اما چون آوازه مغول بسیار گرم بود سپهسالار شجاع الدین در مقام حیله درآمد بجلال الدین گفت که
دولت این پادشاه روی بزوال نهاده متقرّبست که لشکر مغول دررسند و دمار از روزگار ما برآورند مصلحت آنست که
این جواهر و مرصعات را پیشکش کنی و باتفاق من در موضعی دفن کنیم و دو سه جفت افزار پای و کمان مرتب داریم که اگر
شکستی روی دهد باتفاق از راه بیابان خود را بکرمان رسانیم آنگاه دولت ابد [illegible] آن بیکار را کمش کرد
و آنچه داشت همراه او بوقف آورد در موضعی دفن کرد و چند جفت افزار پای و کمان هم راست کرد و شجاع الدین چون
یکبار استحکام نمود فی الحال خود را بجانب سلطان محمد رسانید بعرض رسانید که اختیار الدین پسر ملک زوزن جهت
سلطان دل دیگرگون کرده بخواهد که خود را بلشکر مغول رساند و همیشه میگوید دولت این پادشاه روی بزوال آورده و جهت
سپاه مغول او را نبود بکار آید و دلیل بر راستی من در منجم نشسته جواهر و مرصعات که پیش او سپرده بود دفن کرده
که ما را اگر احتیاج در رسد تو آنها را از دست سلطان جبری بی سلطان باز حکومت کرمان توان رسانید و دارد و جمیع را در موضعی پنهان
ساخته پیشکش سلطان نکرد الحال چند جفت افزار بجهت آن بند بخواهد از مردم سلطان که بجهت رفتن او از آنجا تهیه
کرده خود را بلشکر مغول رساند و در آن وقت از بقیه سلاطین غور در بعضی کوههای آن ولایت مانده بود چون
این مضمون بعرض سلطان رسید فرمود ان مرصعات را از جلال الدین طلب کنند آن بدبخت احمق هر چند انکار کرد سپهسالار
بیشتر نمود و پیشتر بیاید دیوان سلطان سرکنه باد دیگر که من از آن جواهر و مرصعات خبر ندارم شجاع الدین نشان
سه چهار جفت افزار را بازی نماید سلطان در غضب شد فرمود که پسر ملک زوزن را در بعضی قلاع خراسان محبوس ساختند
و مملکت کرمان را بپسر خود غیاث الدین ارزانی داشت و غیاث الدین پیشتر از خود نیابت بسپهسالار شجاع الدین
فرستاد و چون تقارن تحویل سلطان محمد ان حالت پیشتر آمد که بجانب طبرستان رفته در جزیره آبسکون درگذشت
سپهسالار شجاع الدین در مملکت کرمان استقلال پیدا کرده پادشاهی میکرد تا آنکه براق حاجب رسید او را انکار کرد

کرد و چون براق شجاع الدین را که ملک کرمان شده بود دربند کرد ترقی کرد بر کمی از امرا او بود چنین کشته بود بسیار
دشوار در آن زمین ... کرد و هر روز از اطراف کرمان سر برآورد و تاخت میکرد قتلغ خان باوجود آنکه لشکر کرمان
مدت آورده بود هم سرزنجاب برابر بطریق مخالفت براق حاجب صاف نکرده و از دفع دست برنیامد چه حاضر شده بجهت
برابری نماند و مانند طغان هر روز جانب را سبب خاست تا آنکه سلطان جلال الدین از عراق بکرمان آمد چند روز
در آنجا توقف نمود و دختر قتلغ خان را بعقد خود درآورد آخر الامر قتلغ خان از آنجا با دیگر جمعیت نمود و سلطان بعضی
بجانب شیراز روان آورد و براق حاجب عزیمت سلطان رسید و خدمات لایق کرده ولایت برآن امرا نمود بنابراین
سلطان حکومت ولایت بم و دیگر نواحی کرمان را او ارزانی داشت و در آن باب منشور سلطان حاصل نمود و براق
را چند کرد و چون در وقت رایت جهان گشا و همراهی امرا از آن باب و جمال قتلغ خان اندیشه نموده بیاید
بر زور رفت کس نزد او طلب آنچه که متفرق شده بود فرستاد و پیشتر از طلب نمود و در پی حکومت ولایت تعجیل نمود
سلطان چند گاه فرستاد و اتفاق چون طالع ضعیف متحیر شده بود بیش از آنکه جمعیتی برای جمع آید امیر از آن
ابوبکر که از قبیل قتلغ خان همیشه در مقام تجسّس براق حاجب بود و از در خبر رسانیدند از آنکه او خبردار شود جلایفه از مردم جمع بدار
شده خود را بیافت رسانید و براق حاجب را بدست آورده و بی توقف رو بجانب کرمان نهاده بسرکار براق حاجب را
دست و گردن بسته نزد قتلغ خان حاضر گردانید و قتلغ خان از آنکه گرفتاری براق حاجب که دشمن او بود شاد
بود بسیار خوشحال شد و امیر ابوبکر را بواسطه این خدمت بخطاب ... ملقب کرده و ولایت ... و توابع
را بر حق بجاگیری ارزانی داشت و براق حاجب را بسپهسالار شجاع الدین که در بند او بود دیگر شربت فنا داد و چون او
چون از امر دشمنان که در ملک در تزلزل بود بنشسته جمعیت لشکر جمع آورده بر سر طارم رفت و قلعه از ابدال چند
محاصره گرفت و مقام بسیار از آنجا بدست آورد و در این اثنا اتابک محمد شاه یزد که داماد براق حاجب بود پیش

قتلغ فرستاد و پیغام داد که شهر بشما دهم و دست علاء الدین از خان است اگر خان امداد من کند به شهر در آید و گرفته در حضرت

آدم قتلغ خان قبول کرد و اول پیشرو خود از کرمان بجانب یزد بیرون فرستاد و آوازه انداخت که خود بعد

از اتابک محمودشاه بیرون آید اما از خود رفت و لشکر بعد داماد خود فرستاد و محمودشاه با لشکر خود و این لشکر مستعد شد

متوجه شهر گشت و علاء الدوله چون طاقت نداشت بجانب اصفهان رفت و محمودشاه به شهر در آمد و سپاه کرمان را

فرمود شهر را تاراج کردند و سپاه خود را منع نمود و غرض اتابک محمودشاه آن بود که چون سپاه کرمان را غارت بگیرد

این جماعت کافر شوند القصه چون محمودشاه به شهر در آمد اگر نه سپاه کرمان را رخصه داد در این اثنا ملک

حاکم شبانکاره لشکری بسیار جمع کرده روی بجانب قتلغ خان نهاد و بواسطه آنکه در ایام غیبت او از ظلم قتلغ خان

بر سر طارم رفته قلعه را خراب کرده و اسباب و اموال بتاراج برده چون به آمد قتلغ خان نیز شنید

گشته از کرمان بمنع او بیرون رفت و از نزد قطب الدین محمودشاه نیز امداد قتلغ خان بجانب کرمان آمد و

چون هر دو لشکر برابر شدند جماعتی در میان در آمدند و میانه ایشان و قتلغ خان صلح قرار دادند و هر یکی

استوار رفت عهد و پیمان کردند بجانب ولایت خود بازگشتند و چون در این وقت قتلغ خان برادر خود را

در کرمان به نیابت خود گذاشته بود و متوجه شد بود اکنون چون قتلغ خان باز بکرمان رفت

که برادر در وقت غیبت او مخالفت کرده و در این باب

بود قتلغ خان چون قتلغ خان آوردند

خود گشته برادر را خود تعزیه چندان گریه کرد که مردمان کشتن

و سه روز تعزیه داری نمود و محمودشاه که از یزد به مدد قتلغ خان آمده بود چون کشتن برادر

کرد از کرمان قتلغ خان

در آن باب بسیار بود و چنانکه صورت گرفت دولت میسر شد و در آن باب براق حاجب

برادر خود را به رسالت بخدمت فرستاده لقب سلطانی طلب نموده چون براق حاجب تمام مملکت کرمان را با نواحی سلطنت

بتصرف در آورده و هیچ کس نظیر او را نمانده کسی را بخدمت فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و تحف و هدایای

بسیار همراه ایشان خود فرستاده التماس نمود که منشور پادشاهی کرمان و لقب سلطانی او را ارزانی دارد و خلیفه

کرمان که در تعظیم و تکریم بسیار بود فرستاد و در باب لقب سلطانی چنین جواب نوشت که چون از عهد

خلفای گذشته تا این زمان رسم و عادت چنین است که لقب سلطان بپادشاهی نویسند که سوار ملازم

درگاه او باشد و چون در این باب قتلغ خان مخالف عادت آبا و اجداد خود نمود

قتلغ خان تمام دارد فرستادیم

مرسل

مردم قتلغ خان که از نواحی

سپاه قتلغ خان

تا

سلاطین

تا

و

شهر کرمان شدند قتلغ خود را سلاطین آراسته مملکت کرمان

و حرف که از تجمل تمام درست اوی استقبال نهاد در صحرا ابجی رسید و بخانه حرمت در نگاه داشت خبر گشت
ابجی فرموده ودیرا دیده بلکه ابجیان برادرش را دزدیده بجانب شهر روان شد و چون بیرون شهر محمد پیچ طاق
رسیدند قتلغ فرزند که ابجیان بنهاد داد مختصه در سرای امیر فخرالدین هوشنگ فرود آمدند و در دیوان داری ایشان
انجیان تکلفات بکار برد که تا با دیوان داری در عالم باشد و صاحب دیوان انجیان دیوان داری کرد بسیار
در اکثر تواریخ معتبر مسطور است که چون ابجیان ببغداد در سرای امیر فخرالدین هوشنگ فرود آمدند روز دیگر حکم شد
که هر دو ایشان را پیش از بار عام بدیوان خان آوردند پس برادر ابجیان پیش از همه مردم مرحله را قمچی خبر کشیدند
خان با ایشان بمراد تعقیب و هر گونه نگاه نکرد اتفاقا روزی قتلغ خان بود و خانه مشغول بود و دیرتر مردم را
بار بداد و ابجیان تقاعد بسفر کرده بدرگاه آمده بودند چون مدتی مدید شد ایشان را ابجیان ایشان بر پای ایستاده
حمل نمودند و آن در یک الا جمله بی حرمتی و بی ادبی خود حمل نمودند و بیهوده کوچ کردند که [illegible]
که ما بندای خان چندین هزار هر صبح بر خاک اینگاه جبین نیاز می سایند و هزار هزار جان بر وفا که هر گی بجا
کبری آن خان آمده است لیکن این دولت که از برگزیدگان درگاه ایشان نکنم تا به ما انجیان [illegible] کردن
چه وجه دارد القصه در این باب چنان بیهوده ناسقول گفته که ناید از آن گوش قتلغ خان رسید چون خبر قول
برسید سلطان حضرت ده برابر آنچه آن جمعان گفته بودند بعرض او رسانیدند قتلغ از شنیدن این حکایت
بر پیچ و برآشفت و آتش خشمش شعله زد چنانچه از شدت غضب آتشی بر کف شد با برادر چنان را که بر عقب او بود
حکم فرمود که اینها را شربت از چه تمام ترشی حرمت او از بارگاه بیرون کنند و آنچه از بیت در ایشان بیندازند
حکم بشد بعضی آورد چنانچه ایشان را یقین شد که این شربت و اعراض هیچ از قتل ما فرو نخواهد گذشت القصه
ابرخاتی با جمعی از ترکان درشت خویشتن اوی بجز و هیچ دو پیاده از آمده ایشان را ابطرف دشنام و سفاهت از

بارگاه

بارگاه بیرون آمدند با منزل ابرختای بردند ابجیان از آن واقعه ایشان بسیار بیندکه آن بیچارگان صد هزار
مرتبه کشتن خود بجز شدند و دانسته که رشته زندگانی بعث جوان بر کی است اما چون چاره غیر از تحمل بر روی دندان
بر جگر نهاده از آن بیهوده گفتن پشیمان شدند و گفتند زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد و آن روز در منزل ابرختای
با آن خوف در عذاب ماندند و گمان ایشان آن بود که هر لحظه حکم قتل ایشان خواهد رسید چه هر شخصی که
ترکان ایشان را ابرختای نزد ایشان می آمدند از ان ترک ما دیگر ترکان خود نکشند حیف که در آن جوان مراد
خواهند کشید القصه چون شب گذشت قتلغ خان فرمان داد تا خواجه صفی الملک وزیر ملک زرزرادکم
درنزد ابجیان رفته حال ایشان را تحقیق کند اما ... کرده گفتند که از خان انعام در ایشان را تسکین داده
شفقت ما امیدوار سازند اما قطع امید از تاریخ شب که ... صفی الملک کرد به تسکینت و دل ابراق خان را
تفحص احوال ایشان فرستاد و چون رقم ایشان را تحریر دیدیم ایشان فهم چون احوال ایشان را از انجیان پرسیدیم
خواجه صفی الملک و نور ملک را نزد ایشان فرستاد و هر دو این پیش از آن واقعه بهزار حیله ایشان را ابراق خان پیش
فرستاد و خواجه صفی و ابن این آنچه نقل نمودند و این زنده چون ایشان را دیدند استقبال پیش دویدند و از حضرا
از خدا خواستند خواجه صفی الملک ایشان را دل داری داده التطاف پادشاه امیدوار کرداند و کلان را از
ایشان دور کرد و گفت که شما بحال خود باشید و در منزل خود باشید که ابکی نزد پادشاه رفته که شما را
در دولت بیکم القصه روز دیگر قتلغ خان مجلس عام ساخت و علما و مشایخ و ارکان دولت و اعیان حاضر آمده در کسی طلب ابجیان
فرستاد و چون ایشان بمجلس در آمدند قتلغ لطایف بهر دو ایشان را تعظیم نمود و پیش خود جای داد و سر ایشان بایان در چهار
انجامه گفته که باید از طرف کلاه تخت و هر دو از سر بر داشته بجای گذاشته ابجیان ابجیان بر سر هر کدام
شوم و صف فضل آنروزی لطف ... که بجا یم و الا در حضرت آن حکام دو شمشه آن از شما میرسم که بلطف دولت

حق سبحانه و تعالی بشارت بشوکت حنیفه بنیاد و نیکی ایشان که چه بر پیش پیشت خلق را بلاوق و دبدبه عام را

با پروردگار در چون چه بیت میرزاان گفت که ایلچیان حضرت پیغمبر کار پیش رسی و بیرون فضل بود دنیا

شاه که فرستادگان حنیفه اند ایچ نیز همه مردم از ادنی سپاه گفته که ایشان را چه ... اند که دم از نسب و ذات و دیگر

ابقا زنند میرزاان گفت که اکنون بهر حال که من که در هر ده نوبت اهل اسلام داده‌ام و طوق عبودیت

و بندگی حضرت رب العالمین در گردن انداخته تا متابعت خود را در حکم اهل اسلام که ... برادر ... جل جلاله بکرده

بهشم از فرعون کافر شرک که با دعوی خود و دعوی خدائی میکرد ... نخواهم برد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در

کلام خود خبر میدهد که ... موسی و هارون را در ... فرعون فرستادم ایشان ... که ... بهر ...

و درشتی مکنید ... شما ... اکنون شما خود انصاف دهید اول درشتی ... که ... و درشتی

قصه ... که در کلام مجید مذکورست ... از ... شما ... تا ... جواب ...

سکوت کنند ... و درشتی پیشه خود ساخته خدا ... و ما را ... چون قتلغ خان از ...

فارغ شد ... بجای تقصیر خود ... شدند و قتلغ خان ... گفت آنچه ... در

شد بسیار ... بود و حال ... ایشان را ... که چرا ... حال ... کرده اند و ... ایشان را

رخصت نداد و در وقت ... قتلغ خان ... که ... هزار سوار ایشان

تا به وجد آنکه لشکر ... هزار سوار ... با ... همراه ... و گفت ... ایشان ... بنج

گشت ... و چون ... و ... خدا ... فوج فوج از ...

... ایشان فوج فوج ... القصه ... قرار داد قتلغ خان همراه ایلچیان ...

... و در ان ... ایشان را ... که ... فوج فوج ... آمدند ...

دار الخلافه میرفتند و بخشیان در برابر ایستاده هر فوجی بنام ... دیگر میخواندند چنانچه از اول صبح تا چاشتگاه ...

نفر سه ... گذشته میرزاان قتلغ خان از بعضی ... خود پرسید که سپاه ... تمام گذشت ایشان ...

گفتند ... قریبانه

واز جمله امور عجیبه که در زمان سلطنت اوکتای قاآن در ملک ...

... بود که دلالت داشت بر آنکه حق سبحانه و تعالی ... مغول را بر مسلمانان بواسطه کثرت ظلم و فسق و فجور گردانید

... بود که چون ... ایشان ... اوکتای قاآن ... لشکر ... بغداد ... سوار ...

... ظلم ایشان ... بر ... مغول را ... و ... دستور ... هزار سوار ...

مغول ... اسلام ... القصه چون ... ملک تاج الدین ...

در ... ملک ... مغول ... سبب ...

... ایشان ... حصار ... کرده ...

... که ... بود ... القصه ...

و ... ملک تاج الدین ...

... مغول ...

بیرون فرستاد که در بیرون شهر در کوه در کمین باشند چون لشکر کفار بطریق معتاد خود جنگ انداخته از جانب شهر بقلعه
مقرر جماعتی بیرون روند و بجنگ ایشان مشغول شوند و در اثنای جنگ چون از بالای قلعه آواز طبل که نشان اتفاقست که در کمین
نشسته برسد باید که ایشان خود را بعقب لشکر کفار رسانند تا از دو طرف در آمده تمامی ایشان را نابود کردانیم پس
بنا بر این قرار داد ملک تاج الدین مقصد مرد جلد از بندگان خود برگزید و همگی را سلاح خوب داده در نیم شب
ایشان را از قلعه بیرون فرستاد تا بجای مقرر در کمین باشند و صباح ملک تاج الدین سپاه خود را تعبیه کرده
بر سر دروازه برج که اکثر اوقات لشکر مغول بطرف جنگ می انداختند آمد جمعی را بیرون دروازه فرستاده بشروع در
جولان کرده نیزه بازی میکردند چون هر دو لشکر رزم نیزه و تیر در آمیختند و آتش جنگ در گرفت آمد و از جانب سپاه
در بیرون دست بازو با ابرو مشتد ملک تاج الدین فرمود که تا برقرار داد چوب بر طبل کوفته که از جانب
کمینگاه برآیند اتفاقاً هر چند طبل میزدند از جانب مخالف اثری ظاهر نشد ملک تاج الدین متحیر شد که آیا سبب کرد
کردن چه باشد آخر چون کار از حد گذشت ملک تاج الدین بر شهر فرستاد که از ایشان خبر بگیرند چون آنجا
آن گروه رسیدند دیدند تمام آن مقصد نفر سپاهی سلاحها نهاده جان داده بودند و پیدا نمیشد که در آن
ا ما حد ارک سبب آن را روشن کرد آن بود که راه‌های ایشان در دو جانب روز دیگر در ایشان جنبیده بودند
از جانب سپاه دادند و بغلت میانه ایشان بنحوی شد که هر کرا در دوران طاعون مبتلا شده روز اول بمیرد
بیکبار در دل برکت بیماری و اتفاقاً یک عورت را در دوران طاعون ابتلا شد روز دیگر فرزندان او بتمامی بمرض گرفتار شدند آن عورت یک
دختری داشت کوچک که او را بسیار محبت داشت چون ترک او را از فرزندان جمیع شده بود آن عورت را خبر رسید
و آنچه گفت ای فرزند مرا هنوز تب فرو ننشسته است و بخواهم که دست دختر را گرفته که او را نزد بنشانم نزدیک
... احوال ذکر کردم بسیر در ایشان مستحضر کرده دست دختر گرفته گداخته و آخر دانستم خانه که تب برآمد

هر سه مرتبه خود را در آب دهن زنگرد و چون از خشتن فارغ شد دل بر آن نهاد و بخواب صبح ساخت بهوا
نهاده محکم بود تا آنکه در خانه بسرعت رسید و از آن هیچ تن بیش نماند و اشتغال طاعون ترتیب داده گرد آمد القصه
چون روز سیم گذشت و آن عورت را هیچ آسیبی نرسید و بصحت و سلامت برخاست بکار خود مشغول شد همسایگان
و خویشان از احوال تعجب نموده نزد وی آمدند و پرسیدند که تو چه کردی و چه خوردی که حق تعالی بشفا آن عورت
چون هیچ دوا نکرده بود گفت مرا خدا شفا داد و الا من هیچ دوا نکردم مردم از وی قبول نمیکردند تا آنکه بعد از تفحص
و تتبع بسیار آن عورت گفت چیزی که من در این ایام در دهان خود کردم آن بود که دختر را خاک بستم و گشته
آلوده بر سینه در دهان خود میبردم و آنرا با آب دهن فرو میبردم و بجای دیگر نمیدیدم آخر الامر شخصی که بخلاف آن داشت از آن
مردم چون خاک در دهن نهاد صحت یافت و همچنین دیگری نیز آن کار کرد و از آن مرض خلاص شد تا آنکه شخصی شد که
در آن حالت مردم در محل دخل خوردن شدند و در آن قلعه خاک مرتبه پیدا کرد که یکمن آن به ده
دینار زر سرخ رسید و هر که خاک داشت چندان حمیت بهم رسید که شرح نتوان داد و غرض که چیزی به قلعه ها
لطایف بسیار است و آثار دفع ضرر که در هر چیز نهاده شده بیشمار و این سبب تحفه نوشته در کتب معتبر مسطور است که
شخصی در ایام سابق بمرض استسقا مبتلا شده بود و کار او در آن مرض بجایی رسید که اطبا دست از او کوتاه
و بی نیاز داشته و قرار آن دادند که مرض او قابل علاج نیست چون آن شخص از آن بیمار شد اطبا را گفت که چون
دست از علاج من باز داشتید پس اکنون مرا رخصت دهید که هر چه میل داشته باشم بخورم چه حالا مدتیست که مرا پرهیز
فرموده اند و در دل من آرزوی بسیار است اطبا گفتند که ترا رخصت است هر چه میل داری بخور کسی منع نمیکند پس خود را
بازار رسانید اتفاقاً اول بشخصی ملخ فروش فرود آمد که ملخ بریان کرده که بخوابانیدن ملخ طبعش میل نمیکرد
پیدا کرد و در آن حال اطبا بدید و از دوی قرصی تناول نمود بسیار دیگر از آن ملخ را خورد تا آنکه شفا یافت

از وی جدا شد که تحفه بیاورد از زمین باشد و شخص دیگر از مرض هلاک نجات یافت و روز دیگر در خواست و محل رنجش
بکشت چون حکما وقت حکایت شنیدند به غیبت تعجب ماندند پس هر دو نزد حکما قانون گشت پس سر بازار این
نوع فروش را طلب کرده پرسیدند که تو این نوع را از چه زمین گرفتی و در آن زمین که کدام گیاه می‌باشد همه فروش
گفت من این متاع را از زمینی که مازریون داشت گرفتم و خوراک این حیوان جز مازریون هیچ چیز نبود چه در آن
زمین هم از مازریون هیچ چیز نمی‌باشد پس معتقد اطبا و حکما شد چه مازریون دوایی است که لغزه ایشان استسقا
را چون دوا اسهال نهایت قوت دارد چه چیزی که آن باشد که اسهال او به حدی برسد که از تن آب خارج نماید
و بیمار هلاک می‌شود بنابراین اطبا جرأت بر مازریون دادن نمی‌کنند و اگر کسی بدهد دوباره دیگر نمی‌کند اتفاقا
در این حیوان مازریون جامع شفا بوده یکی در شکم رفع و دیگری رفع طبیعت او اعتدال یافته بود و شفا یافت
حکایات در کتب طب بسیار است   و در زمان سلطان شمس الدین ایلتتمش پادشاه هندوستان ملک جمال الدین
عوض حبشی را که در مملکت لکهنوتی علم مخالفت برافراشته بود دست آورده اهل مملکت لکهنوتی را ملک
علاء الدین ارزانی داشت و در ماه رجب همین سال خود بازگشته به دهلی باز آمد   در سال **ششصد و نوزدهم**
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل این سال جرماغون لشکر گران فرستاده از قشلاق مغان
مدد خواست که خرابی هم بلاد دربند و شیروان داشت و قتلغ خان فرستاده کمان جرماغون را معاینه کرام نزد
و آنچه از دست او آمد از اکرام و احترام تقصیر کرد و در باب لشکر فرستادن سبب تعذر بود و بیمیز خواست لشکر
بفرستد چه او نیز مشغول به اولاد بود در اقالیم فارس ملاحظه داشت و خواست که لشکر او کم نشود چه پسر میرزا را
خود یکی از لشکر ملک   و هم بنابراین جمال الدین حیدر را با هشتصد سوار با آن نموده روانه عراق نمود و
و ایلچیان جرماغون را رخصت داده و شاهان جرماغون سبب بندی که از یک لشکر کرمان به تعاقب … القصه چون

کرمان به عراق رسیدند به سپاهان در حمله رود آن کرمان با یکدیگر نشسته گفتند که مردم مسلمانیم و عمری در مسلمانی
گذرانیده‌ایم این همه دو کفار را ملک شود و تیغ در روی مسلمانان کشیدن و جهاد مسلمانان را ساختن و تاراج و خراب
کردن از جاده اسلام دور است و فردای قیامت در حضور خدا این عذر از ما هیچ قبول نخواهد شد و از غضب الهی رهایی
که ما را بطالعه ده روزه حیات نفس که در این سرای غرور باید داریم عذاب ابدی گریبان‌گیر گردیم این دو روزه حیات گذرد
چه خوشی و ناخوشی و چه نیک و چه بد   پس صلاح ما در آنکه همه اتفاق کنیم و در خیمه ملکان خودمان ملک
اکرش و ملک مبارز و ملک جلال در آمده ایشان را در بندیم و اموال و اسباب ایشان را گرفته هر چیزی که خواهیم بردیم
و اگر ما همه انکار کرده به کرمان نیز رویم محال باشد که قتلغ سلطان این همه لشکر را به بطالت حرکت نفرماید
عاقبتش یکی گرفتن جرأت ندارد و نخستین جرماغون بر قتلغ سلطان سخت نگیرد و اگر متفرق گردیم یکی یک و دو دو کرمان
باید رفت و چون در این امر همگی در میان آن بین امر از ذنب جرم شخصی نمی‌توان شمرد نهاد والقصه چون برین
مصلحت اتفاق کردند در حال از همانجا برخاسته رو به خیمه ملکان نهادند و هر سه ملک را بسته در خیمهای ایشان
در اسباب ظاهری آنچه بدست ایشان افتاد برداشته رو به عراق پس نهادند و اکثر مردم عاقل چنین گفتند که این
اتفاق بنا بر اتفاق ملکان بود بلکه از وضع قتلغ سلطان چنین ظاهر می‌شد که این حرکت باشاره او بود و اگرچه
بعد از کشته شدن ملکان به کرمان رفته حقیقت حال به عرض قتلغ سلطان رسانیدند که از روی دنیا داری مصلحت بر ایشان …
اظهار کرد و کار گردانید بلکه بعضی را نزد جرماغون به عراق فرستاد و حقیقت حال بر وی ظاهر ساخت … سران جرماغون
آن ششصد نفر متفرق می‌آمدند کسی تعرض کرد و هیچ که اول بود … معلوم کرده که این …
… باشد   و وقایع سال **ششصد و بیستم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال …
که اوکتای قاآن او را بعد از مراجعه از ختا در نواحی آن که گذشته بود و بانه ختائیان جنگی بزرگ واقع شده چنانکه

جنگ میراز تردد بسیار مغول طاقت مقاومت نیاوردند و روی بهزیمت نهادند و توقلقو نیز چند تیر بر پشت
نشست ایلچی بحضرت قاآن فرستاد و مدد خواست قاآن فرمود تا لشکری بسیار بمدد او رود و چون بدین جانب رسیدند
و چون ختای دشمن دیرینه بود قاآن سلطان ماچین پیغام فرستاد و ایشان در مقام امداد شده لشکر نامزد
اینده و سپاه مغول از یکجانب شهر نمکینگ را محاصره نموده و از دیگر جانب ایشان برادر چینیان با قوت تمام
نموده لشکر بسیار از طرف فرستادند و لشکر مغول از طرف دیگر ادر تختگاه ایشان آوردند ختاییان را نوبت
شکست یافته پناه بشهر نمکینگ بردند و لشکر مغول و چینیان از دو طرف شهر را محاصره نموده کار بدانجا رسانیدند
که برادر خان ختای متحقق شد که شهر را خواهند گرفت بنابرین باهم گفتند اگر حقیقتا پادشاه خود التان خان را بکریم
چون او بسبب ضعف دل باید از بیم هلاک خواهد شد بنابرین همه را از وی پنهان داشته شدند و او خود
از تجلیات خبر داشت و با زنان و دختران بیشتر بگذرانید تا آنکه بعضی در حرم او حاضر شده و اهل حرم از ترس
استیلای مغول گریه و زاری میکردند التان خان چون این بدید پرسید که سبب چیست ایشان حقیقت الامر عرض کردند
التان خان همین زار زار میگریست تا آنکه خود بر بالای بام برآمد و بچشم خود دید و چون بدیدن شد
مغولان مقرر است که شهر را بگیرند ناچار فرار بر قرار اختیار کرد با جمعی از خواص خود تعاقب نموده همراهان
کشته شدند در روضه که از قراموران با دیدن شهر نمکینگ آورده بودند نشست و در آن شهر بماند و چون
سپاه مغول بر آن حال اطلاع یافته لشکری از عقب او فرستادند چنانچه او در آن شهر از دست سپاه مغول
آرام نتوانست گرفت بنابرآن از آن شهر گریخته او در شهر دیگر بماند و لشکر مغول تا آنجا در عقب او رسیده
چون آن شهر را نیز محاصره نمودند اطراف و جوانب آن شهر را آتش زدند التان خان دانسته که خلاصی از دست ایشان
ممکن نیست پسر را براه دو آئین خود گفت که بعد از چنین مدت که من پادشاهی کرده و تمام ولایت ختای در زیر

حکم من بوده باشد نمیخواهم که [illegible] بدست دشمن گرفتار گردم بنابرآن بگذارید که چون خود را جامه خاص خود
پوشانید و تاج بر سرش نهاد و بجای خود بر تخت نشانید و خود از میان بیرون رفت و بمیان خلق خود کشته
خود را بدرخت آویخت تا آنکه جان بداد و بعد او را فرود آورده بر زمین دفن کردند و در بعضی تواریخ چنین آمده
که التان خان [illegible] لباس پوشیده از میان خلق بیرون رفت و بعد از آن چنگیز از احوال او خبر
نیافت و اهل ختای را اعتقاد آن است که چون مغولان شهر را از اطراف و جوانب آتش زدند التان خان نیز بمیان
آتش در رفت اما مشهور آن است که خود را بدرخت آویخت تا بمرد و بعد از غایب شدن التان خان [illegible] مغولان
شهر را گرفته و آن پسر را که بجای خود نشانده بود [illegible] التان خان [illegible]
در ماه جمادی الاول سنه ۶۳۱ از هجرت نبوی بود و بعد از محاصره التان خان و کشتن او [illegible] سال
در میان گذشت و بعد از فوت التان خان تمام ولایت ختای بحیطه تسخیر قاآن شد و در اوایل سلطنت [illegible]
لشکر بسیار [illegible] که [illegible] شد و چون حاکم آن قلعه که در استحکام [illegible] رسید
حاکم آن قلعه پسر [illegible] جنگ آغاز نهاد و مدت [illegible] و در پای آن قلعه بمقام افتاد و هر روز جنگ میکردند و از
جانبین خلق بسیار بقتل میرسید تا آنکه [illegible] سال [illegible]
[illegible] و [illegible] قلعه [illegible] از خواص خود [illegible] رفت و بحکم سلطان [illegible]
[illegible] و بعد از فتح قلعه کالیوجن [illegible] محمد [illegible] قلعه گردانید [illegible]
[illegible] صاحب طبقات ناصری و منهاج السراج جوزجانی [illegible]
[illegible] در ماه ربیع الاول [illegible] سال از قلعه کالیوجن کوچ کرده بطرف دهلی رفت [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] را گرفت [illegible] که مدت [illegible] سال [illegible]

زیاده از صد گز بود و چندان عمارت داشت که قسم از نخجوان تا حضرت خراب کردند و تشال کرماجا که باشد چنین
و از عهد او تا این تاریخ چنانچه از طبقات ناصری ظاهر میشود که هزار و سیصد و شش از ده سال گذشته بود چنین بنها
دیگر و بنها که از تاریخ رنجیده اهالی برداشته بودند او در وقت و از جمله وقایع قبل آنکه قتلغ سلطان حاکم کرمان شش صد
سی نفر همراه ایلچی درگاه قاآن فرستاد و تحفه که جهت قاآن فرستاده بود قربی و تابس و چند سر شتر دوباجرد
ارجال فرستاد و کاتب را سفارش نمود که وقتی که شتران زنده باینجا رسند بگو داغ شتران باینجا نیدا اکنه
باشد این منزل داند که رسیدن شتر جوالا نیز ممکن نیست و این نیز یکی از جمله های قتلغ خان بود که از سبب
محافظت کرمان بظهور رسانید و خلاصه عرضیه که قتلغ در حضرت قاآن فرستاده بود چنانکه از تواریخ مستنبط هم
میشود این بود که چون از آنحضرت همیشه منتظر که دیگر ایلچیان وارد میشوند و این دولتخواه بنابر اخلاص که با آن
درگاه دارم هر کسی را آنچه از دست برآید در خدمتگاری تقصیر نمیکند اما چون این بنده برگاه های احوال ارباب آنجا
درگاه اطلاع ندارد سبب آن باشد که از آن حرمت را امیر بزرگ که اثر بندگی و دولتخواهی او در آن دولت
سبب رشد باینجا رسید و ما بنابر عدم اطلاع خجالت تقرب او چنانچه لائق او باشد خدمتی نکرده ایم و شرایط تعظیم او
چنانچه در پرا سزد بجای نیاورده و کاه باشد که عرض بحضرت بد بینی خاصی رخصت خود را نرنجیده و تیز دیر
دیگر جمله آن تنها حاضر کرده اینجا بجای … و اشتاق و تیز زبانی و تحکمات لائق و تغیرات نا برجای گشته
و آنچه زیاده از رتبه اشیاست مطالبه نمایند بنابر این عرض داشته شده که تا مرد ایلچیان میشود باید مردی باشد که
از یک از بندگان درگاه اکمل و خدمت شده باشد و هر کسی را رتبه او نزد آنحضرت دانسته باشیم تا بر وفق رتبت
او هر کسی را خدمتی نموده اید و کسی بر بندگان دولت زیاده تحکم نتواند کرد و چون این عریضه بحضرت قاآن رسید بی
تحسین نمود و این معنی را بر غایت مقبول داشته … قتلغ سلطان جملگی کرد و ایشان اغا را که تمام … را چنانچه باید شناخته

و به …

و به نسته که کدام از انحوان تولد و کدام از جهاتی اند که سلغر را از ولایات اسیر کرده در میان خود آورده اند بتفریق خرابه
و کدام آن جماعتند که بارادهٔ خود از دیار خود آمده و ملازمت سلاطین نموده اختیار نموده اند از شکسته کرمان
فرستاد و او را همراه خواجه فخرالدین تاج الدوله که ایلچی قتلغ سلطان بود بعرابت آن تاق و خانشاه …
صورت ناقص روانه شد اتفاقاً در ابتدای قتلغ سلطان کرمان رسید و قتلغ سلطان از این جمله بسیج حیله
در کار از خود دفع نتوانست کرد و فوت او در روز پنجشنبه یازدهم ماه ذی حجه سنه ۶۳۲ از رحلت … در آخر
عمر قتلغ ترکان را که کنیزک بود در شیده بکر از جمله سلاطین قراختائی و او را بازرگانی اصفهان آورده بود خواجه
سعدالدین سمر فروخته بود و در وقتیکه سلطان غیاث الدین پیر شاه پسر سلطان محمد خوارزمشاه در اصفهان بود
تعریف آن کنیزک شنیده او را از خواجه سعدالدین خرید و چون از حسن صورت و خوبی سیرت او اطلاع یافت
و با وجود دیگر حبیبات نهایت عشق و محبت داشت و هنوز دست مرادی بوی نرسیده بود که سلطان غیاث الدین
او را نکاح بعد از ازدواج کرده بعقد خود در آورد و بعد از گذشتن قتلغ او را بعقد خود در آورد و بمهر شهزاده …
و مدت حکومت قتلغ در کرمان یازده سال بود و از وی چهار دختر و یک پسر که خاتون حرم قتلغ … بود او را
بپسری قتلغ در آورده بود و چنانچه … یک دختر او را بنام ترکان نکشیده و او را با اتابک یزد قطب الدین
محمود شاه داده بود و دختر دیگر خان ترکان که برادرزاده خود قطب الدین که ولیعهد او بود داده و دیگر مریم ترکان
که او را … امیر … اتابک یزد داده بود و دختر قتلغ در بیرون شهر برضی که ترکان … کرده …
… احوال پسر قتلغ سلطان که او را امیرنجه و خواجه حج میگفتند در تواریخ معتبر چنین آورده اند که چون قتلغ
برادرزاده خود قطب الدین را ولیعهد خود کرد او که خاتون مادر ترکان خاتون حرم قتلغ و سلطه عام …
که با در قطب الدین داشت نخواست فرزندی برای قتلغ بهم رسانند تا ولایت عهد قطب الدین برطرف شود …

چون در این باب نهایت سعی و اهتمام داشت نگاه از ان قلج سلطان پسر صلبی چه رسید تند چون [illegible]

گفته اند چنین اورده اند که قلج سلطان قبل از انکه لقب خان یابد در وقتیکه حاجب سلطان محمد خوارزمشاه بود کنیزکی

داشت قیز قرا نام که او را یکی از خواتین خود که او را [illegible] دیدم بود بخشید اتفاقا آن کنیزک در وقتیکه بجانب ختن دو

میرفت با جماعتی از خواتین گفته بود که مرا از امیر [illegible] حامله است قیز قرا پسری زائیده و او را امیر بچه نام کرده

با مردم [illegible] پسر انراست اما کسی سخن او اثبات نکرد تا انکه در وقتی که خاتون این دایه پیر شده که

از برای سلطان پسری بهم رساند در این باب از ضعفا [illegible] امداد میخواست و از برای سلطان کنیزکان بهم میرسانید

[illegible] در حرم [illegible] پسری حاصل نبود القصه چون سعی و اهتمام او که خاتون ارجمند کار [illegible] چیزی از خواتین گفته

کلمه که از قیز قرا شنیده بود که در وقت رفتن [illegible] چنین حکایت نکرده او که خاتون آنرا فوز عظیم دانسته فی الحال

سجده شکر بجا اورد و قیز قرا را با پسرش امیر بچه که نزدیک بیست ساله [illegible] بود حاضر کرد [illegible] حقیقت حال از قیز قرا

پرسید و او تمام واقعه امیر بچه را یک یک [illegible] از روی [illegible] حکیمی که این [illegible]

عضو سلطنت و این دست [illegible] مدت [illegible] چنین [illegible] سلطان قرار

داد [illegible] سلطان [illegible] که سلطان [illegible] گفت [illegible] قضیه [illegible]

این پسر را [illegible] اسلام انجا [illegible] شیخ فخر الدین ختنی [illegible] از ارکان دولت [illegible]

ماجرای این پسر را [illegible] گفت که توفیق [illegible] که اگر این پسر [illegible] قلج سلطان [illegible]

برود [illegible] این ملک [illegible] قرار [illegible]

نیز که در هیچ تدبیر داری [illegible] انداخت و [illegible] اسلام [illegible] کرد که این امیر صبی سلطان است و قلج را

بقتل این پسر [illegible] کرد [illegible] عذاب آخرت ترسانید و چون ما در تربیت او [illegible]

یقین است که اگر او زنده [illegible] سلطنت خواهیم [illegible] کنند تا [illegible] فخر الدین ختنی کوشش بکرد و [illegible]

فتوی گرفت که امیر بچه پسر صلبی قلج سلطان است و اگر سلطان او را به پسری خود که شرعا ثبوت یافته قبول

کند در آخرت بسیار ثواب خواهد داشت و اگر عیاذا بالله رد او کرده بحکم شرع مخالفت ورزد عقاب و

عذاب الهی گرفتار خواهد شد و چون امیر بچه پسر صلبی سلطان شد بعد از ان خواجه [illegible] و او را [illegible] خیمه گاه

[illegible] قاان فرستاد و از امراء بزرگ خود سیف الدین [illegible] و [illegible] با تحف و هدایا بسیار همراه کرده

روانه ترکستان نمود [illegible] قاان بود که قلج در کرمان وفات کرد [illegible] قطب الدین سلطان

[illegible] انار الله برهانه [illegible] و در همین سال ملک کامل [illegible] محاصره نمود [illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک صالح نجم الدین ایوب [illegible] قیام نمود [illegible] بجانب شام [illegible] و در همین سال صاحب

روم [illegible]

[illegible] سلطان یعقوب [illegible] سلطان یوسف وفات کرد [illegible] صاحب کامل التواریخ

ابن اثیر ابو الحسن علی [illegible] نیز در این سال وفات کرد سال ششصد و سی یکم [illegible]

صلوات الله علیه و آله [illegible] در این سال ملک کامل لشکر [illegible] جنگ [illegible] روم بیرون آورد

و صاحب [illegible]

[illegible]

[illegible] بدر الدین لولو [illegible] و در همین سال عمارت مدرسه که مستنصر

عباسی بنا نهاده بود [illegible] مدرسه مستنصریه شهرت دارد به اتمام رسید [illegible] التواریخ [illegible]

ان [illegible] سلطان حسن [illegible]

ششصد و سی‌ام از هجرت در عصر او بنا شده، باتمام رسید باتفاق علما بهتر از مدرسهٔ مستنصریه نبود اما الحال مانند مدرسهٔ
مستنصریه در عالم نیست و بعد از اتمام عمارت مستنصر علیه الرحمه بر چهار مذهب وقف نمود و از هر مذهبی شصت و دو طالب
علم که تحصیل علم فقه و سایر علوم دینی اشتغال داشته باشند وظیفه کردانید چنانچه از ارباب اعاده و تکرار هستند این
طریقت است و یک مدرس شافعیه مدرس شد فقیه شیخ محی الدین ابو عبدالله بن فضلان داد و مدرس حنفیه رشید الدین
ابو حفص عمر بن محمد فرغانی تعلق گرفت و مدرس حنابله محی الدین یوسف بن الجوزی داد و مدرس مالکیه شیخ ابو الحسن
مغربی ارزانی داشته و از جملهٔ مدرسه مدرسی را جهت حدیث قرار داده و ده نفر را جهت حدیث و ده نفر دیگر که
بطریق زمان ... استماع حدیث بکنند باشند و یک طبیب و ده نفر دیگر علم طب پیش او خوانده باشند
نیز در مدرسه وظیفه ساخته و یک مکتب جهت قرآن خواندن اطفال و یتیمان قرار داده جهة ایشان رسم و وظیفه مرتب
و از برای جمیع این طلاب خوردنی موقوفه و آنچه خاطر ایشان خواهد مقرر شده و کتابخانه بر این مدرسه وقف نمود که
نفایس این کتب آن زمان جمع ... ایشان نمیشد و از وقتی این مدرسه باتمام رسید مستنصر جمیع امرا و اعیان
دولت با مدرسه آمد مهمانی عام کرد و هر کسی را فراخور حال او خلعتی سرافراز نمود و چون سرکار ... ابن ...
که ... خفیه ... تعلق داشت ... او باتمام رسید مستنصر خلیفه ... انعام و الطاف
پادشاهانه سرافراز ساخت و هر یک را ... کردانید وقایع سال ششصد و بیست و دوم از هجرت
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در روز جمعه بیست و ... ذی الحجه این سال قطب الدین سلطان ...
عمش ... بحکومت ولایت کرمان قرار گرفت و چون ... خواجه ... در ...
بود ... قطب الدین سلطان ... از ...
رغبت ... او در میان ...

نهایت

نهایت خلق و عدالت و ضعیف پروری مشهور بود و چون خدا انجمن ... و فقرا را بر دوست خود لازم
میدانست که از سپاهیان احدی را ... ایذاء نبود که در مدت ... اول پادشاهی او بود و در کرمان ...
از کسی ... بگرفت و وقت ... او در ... بود که نام ... در ... او ... بود ...
تاریخ ... که از چشم خود دیده‌ام که قطب الدین سلطان ... از ... بیفکنانید ...
بر روی ... و ... گرد ... از ... بکذرانید و این از عجایب ... که صحت آن ...
از وی منقول است که قطب الدین سلطان در میدان اسب ... و در حالت ... کمربند ...
ربودی ... همچنان ... داشت ... بر ... و پسران او ...
بر زمین نهادی ... که ... نیزه ... بر ... برداشتن آن ...
و آن ... نیزه از زمین برداشته ... پسران ... او را ...
که قطب الدین سلطان ... گرز داشت که او را ... دروازه ... برج ...
کردی ... دروازه بیرون ... در میدان ... بر زمین ... از عجایب ...
وی نقل کرده‌اند که ... پهلوان ... گرز ...
بوده ... قطب الدین ... که گرز در ... شیر ...
... سلطان ... بغداد ...
ایشان را ... خود ... که اگر کسی را ...
... قطب الدنیا والدین ابو ...
... امیر ... حال خود ...

گذاشت تا آنکه خواجه در زمان او استقلال بیش از پیش بهم رسانید امرا از تحکم او بجان رسیدند فرصت یافته در مجلس شراب سخن
قطب الدین رسانیدند که اگر حساب ملک کرمان بر تحقیق از خواجه باز خواهند تا ده لکه هزار دینار مال سلطان ظاهر شود
تا بران سلطان در حال اشارت فرمود که از وی حساب بگیرند و دشمنان خواجه صاحب الملک چون این حکم شنیدند [illegible]
خود بر وی تقریر روشن نیافته از کیسه دیگران اعتبار بنام او برآوردند چون خواجه دانست که اگر ایشان بحساب بکتاب اقدام
دور و دراز خواهند کشید و آخر با جرمی رسد بنابران برشیره [illegible] الملک بن نظام الملک که خدمت سلطان محمد
سلجوقی کرده بود طوماری [illegible] داد و هرچه داشت از نقد و جنس و ده و دکان همه را جمع و آنچه بود از مال
[illegible] همه را در اظهار رشته [illegible] قطب الدین که حکم او بر جمیع حضرت سلطان قطب الدین [illegible]
فرستاد و پیغام داد که وقتی که بنده از خراسان بکرمان آمده ام بغیر از یک اسب و یک شتر چیزی دیگر نداشتم اکنون آنچ
که در طومار نوشته شد از دولت شما بدست آورده ام و همه از آن شماست اگر [illegible] از این املاک [illegible]
وقف کرده ام [illegible] دارند تا نام [illegible] حاصل شود [illegible] سلطان [illegible] گوشه
گرفته بعبادت مشتغل شود [illegible] و الان نیز [illegible] و چون این پیغام بسلطان رسید [illegible]
پیش آمد و جواب خواجه فرستاد که [illegible] بخاطر خود راه مده که اینها از آن تو خواهد بود و دشمنان تو
روسیاه خواهند شد الغرض روز دیگر چون سلطان [illegible] در خود آمد [illegible] گفت که [illegible]
گرفته باز داشته سلطان گفت [illegible] او را باز دارند و [illegible] از این [illegible] سلطان [illegible]
را نزد وی نهاد سلطان چون [illegible] اطلاع یافت فرمود که اینها از آن تست [illegible]
[illegible] نتواند رسانید و [illegible] سلطان [illegible] کس فرستاد که خواجه [illegible]
[illegible] که [illegible] رجوع است [illegible] مشغول باشد که سلطان [illegible] کمال [illegible] رحمت [illegible]

نماد

اهتمام و مساعدت در اثنای این حال در همین سال خواجه فخرالدین احمد با [illegible] خان [illegible] از اردوی اوگتای قاآن رسید قطب الدین
سلطان چون خبر آمدن ایشان شنید باستقبال رفت و او را تعظیم و تکریم تمام بشهر در آورد و [illegible] آقا چون [illegible]
[illegible] سلطان را [illegible] فرمود که زیاده بران [illegible] نتوان کشید [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بخدمت [illegible] قرار گرفته [illegible] بخدمت [illegible]
[illegible] چون او [illegible] قاآن [illegible]
هرجا که آوازه [illegible] میشود [illegible] که [illegible] بخدمت قاآن [illegible]
[illegible] که اگر قاآن [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] بر گزیند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] قطب الدین سلطان [illegible]
[illegible] خواهم فرستاد [illegible] که [illegible] شود [illegible] که [illegible]
[illegible] در این درگاه [illegible] و [illegible] و آنچه [illegible]
[illegible] که تو خود [illegible] قاآن [illegible] القصه [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible] سال قطب الدین سلطان [illegible]
[illegible] که قطب الدین [illegible]
[illegible] سال قطب الدین سلطان [illegible] کرمان [illegible]
[illegible] سال [illegible] که سلطان قطب الدین [illegible]
محمود [illegible] سلطان [illegible] و عمارت [illegible]

دی خفت اولاد و دبام و رافت جانب ایشان و قرآن و دولت خدم و حشم بخان [illegible] شتافت و بجهت سوکواری کرد
که اقبال و اوضاع این ضعیفه در تاریخ نظام سلطانی نامدار و روز سه اثر خسروان روزگار شد چنانچه شمه از آن در فتوح آیات
ایشان رقم شد و در ذیل [illegible] و همراه خوارزم که از چنگال قهر لشکر مغول جسته خود را حاضر حضرت او کرده اتابک
شیراز انداخته بودند و در مردانگی و شجاعت دستان ایشان تاریخ آثار رستم و دستان بود و لشکری بسیار جمع آورده در توجه بلاد کرمان شدند
و چون جماعتی در قصبه جیرفت ملازمت قتلغ سلطان قیام نمودند و از جانب بیرون رفته در حصار حصین بردسیر شده پناه
داشتند قطب الدین فوجی سپاه همراه تیمور ملک شاه و ملک بهرام نصرت الدین بود اتفاقا خوارزمیان با لشکری بسیار
بجهت آوردند و تیمور ملک شاه و ملک با وجود آنکه عشر سپاه خوارزمیان نداشتند با ایشان جنگ کرده آنقدر مردانگی نمودند که جمیع
کردند و لشکر شیراز همراه خوارزم را در هم شکستند و لشکری عظیم بقتل رسیده و علم ظفر در کرمان جنگ قتلغان خواندند و از
آن در اکثر مواضع مذکور است و شعرا در کرمان در باب فتح آن قصیده گفته اند و از آن جمله بعضی ابیات از اول غزل ثبت گردید
این یک بیت از آنجمله است که سلطان رکن الدین قطب الدین بخواندند و تمام امرا خصم بگرفتند (خصم [illegible])
چون که دو چون او چه و چون جگر   ور از خان و این خان در شیراز و شجاعت سراسر دلیران عراق و [illegible]
در لب خوارزمیان [illegible] داشت و جماعت همه امرا خوارزم بودند همه شجاعت و دلاوری ایشان [illegible]
طرف که برشد گفت خوارزمیان همراه داشته خدا نگاه دارد از کشتن و دولت [illegible] که [illegible] خواجه جق [illegible]
او در کرمان در تاریخ سیره برابر نوشته اند که در وقتیکه قتلغ سلطان او را بدرگاه قاآن فرستاد [illegible]
سپاه ایرانی [illegible] همراه او کرده بود و از جمله تحف نفیسه چیزی بود از پرطاوس که در هندوستان [illegible] بودند
هم در اینجا بکار برده اتفاقا در آن وقت از زر قاآن حاجب براق بحکومت ایران زمین نامزد شده بود و چون بکرمان
رسید صحرای آن خوش آمده در آنجا خیمه زده قرار گرفت و حکم او بر تمام ایران زمین نافذ گردید چنانچه جمیع سلاطین

ایران [illegible] و بعضی دستور [illegible] داشته بودند چون رکن الدین بخراسان رسید [illegible] بکرمان
طاهر بهادر گفت آنچه برای قاآن میبرند باید نزد ایشان بفرستد و این سخن در ایشان تاثیر نکرده نشد و جمیع چیزها را از او
چون خبر طاوس را نزد او بردند و گران در آن [illegible] جدا کرده نظاره میکردند و چون [illegible] همه [illegible]
تا براین بهانه پاره پاره [illegible] وقعات [illegible] چون بحضرت قاآن رسید و [illegible] تمامی چیزها را [illegible] چون کیفیت
آن را چنانکه رفته بود عرض رسانید قاآن بسیار خشم کرد و طاهر بهادر را بازخواست نموده کار در آن بسته که او خود را از ایران
و مهمات کرمان بخواجه جق [illegible] چند روز پرداخته رخصت داد و در وقت بازگشتن چون رکن الدین
رسید خبر وفات قتلغ سلطان و جلوس قطب الدین بجای او شنید و در کرمان رسم تعزیت برپا داشت
[illegible] ایشان را [illegible] توقف نمود و بعد از آن متوجه ترکستان شد و اول [illegible] قاآن
باشد که تحفه [illegible] جفتای [illegible] در آن زمان قتلغ خان کرمان [illegible] بود [illegible]
[illegible] کرده بود از خوف [illegible] داشته در مهمات خواجه جق [illegible] و از او [illegible]
گرفت و او را روانه اردوی اوکتای قاآن کردانید و پیش از رسیدن خواجه جق خبر وفات قتلغ خان بقاآن رسیده بود
و چون قتلغ اکثر اوقات در قاآن را در باب دختر [illegible] بسیار داشت [illegible] بود همه [illegible] امداد و [illegible]
رکن الدین شده و در اندک فرصتی منشور [illegible] کرمان بنام او صادر کرده او را روانه گردانید و چون [illegible] که همراه
او بود حکومت در این [illegible] قطب الدین [illegible] تمام داشت در اندک فرصتی [illegible] بنده که [illegible]
قتلغ را [illegible] او قطب الدین [illegible] که آن زمان [illegible] قرار گرفته و قتلغ سلطان او را [illegible]
تخت مملکت شده تمام ملوک و امرا و ارکان دولت [illegible] بیعت کردند و این [illegible] بر قتلغ سلطان [illegible]
[illegible] نیز [illegible] گفت [illegible] این [illegible] صاحب [illegible] که [illegible] حکومت [illegible]

حضرت چون بشنید قطب الدین سلطان تیغ و دشنه برکشید پیش پادشاه مملکت را باستقلال بدو دادن مصلحت ندیده و چون
بحقیقت حال مطلع بود و مرض سبب بدید تشریف قطب الدین و کتابت و رداکی [illegible] او چندان کمک کرد زیاده بر آن
ممکن نبود و رکن الدین اتباع خود و حضرت قاآن بهما قول کرد و هیچ چیز از آنچه صاحب دیوان تشریف او کمک کار رفت
نمود بنا بر این چندگاه ملازمت خواجه جوق در توقف افتاد و قاآن در باب او قضایای اتفاق نمانده رکن الدین خواجه جوق و حاجب
درگاه قاآن که او را خفتی [illegible] و در نزد قاآن عتاب بسیار داشت و تربیت سیف الدین باش درگاه [illegible]
همراهان قطب الدین بود خواجه جوق چون مصلحت دید که در این هم دست [illegible] حاجب جفای را بدید و او را با آنچه بها
بالفعل و وعده‌های بسیار بدهد بدان خود گردانید [illegible] حاجب [illegible] صورت بیند [illegible]
هم چنین کردند و حاجب درگاه را تحفه‌ها [illegible] و دلسوز خود گردانید [illegible] حاجب [illegible]
نسبت [illegible] که قطب الدین سلطان را [illegible] تشریف [illegible] برادرزاده [illegible] سلطنت [illegible]
این تشریف خدمت گاه [illegible] کرده [illegible] پادشاه [illegible]
سزاوار تربیت و نیز چون حکم [illegible] پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
لایق [illegible] رکن الدین خواجه جوق [illegible]
[illegible] روانه گردانید [illegible] رکن الدین خواجه جوق [illegible]
[illegible] جلال الدین سیورغتمش [illegible] قطب الدین [illegible]
در [illegible] خود [illegible]
اسب [illegible] کرده [illegible]
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible]

بمضمون مکتوب اطلاع یافت سیورغتمش ترتیب کرده روانه حضرت [illegible] اما او که خاتون [illegible] رکن الدین [illegible]
در [illegible] بود که [illegible] حال [illegible] رکن الدین [illegible] که فرزند سلطان [illegible]
[illegible] که احوال او [illegible] قطب الدین پادشاه [illegible]
این مملکت [illegible] همه [illegible] و [illegible] که [illegible] مملکت [illegible]
چندان [illegible] داشت [illegible] بنا بر این [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] شده چون [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] و چون [illegible]
[illegible] و کار [illegible]
[illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] و مملکت [illegible]
[illegible] قبول کرد [illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سیف الدین [illegible] قطب الدین [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

رکن الدین عزیمت درگاه کرد بر جا در فسخ کرده بنشابور رفت و منزل بمنزل میرفت تا بهرات رسید بود در کنار الدین از آن طرف بیامد و
در آنجا بوی رسید ان التماس را چنانچه کرد و تنبیها نمود وهم بر آنجه که او که خاتون بوی نوشته بود و اسباب سلطنت رکن الدین
اماده کرده بجانب یزد روانه کرد و خود بجانب خراسان رفت رکن الدین چون بنواحی یزد رسید خبر وفات خاتون و نیز او که
خاتون بفرموده مادر در مقام تهیه اسباب مستقبل شد و شهر یزد را حصین بسته خود با کار بود ابرو و جمعی از اعیان
کرمان که با شاره او که خاتون پیشتر از آمدن رکن الدین از کرمان برآمده در یزد بشارت قدوم رکن الدین گشته باستقبال بیرون
رفت رکن الدین را بمدینه یا پیش آنه شهر یزد در آورده چشمها روشن از آن وقت خاتون برادر رسیده و خلقها چنانکه
از کرمان امده بودند داد و چون بشهر کرمان رسید اکثر امرا و اعیان ترک ملازمت قطب الدین کرده در مقام انکار شدند
که هریکی بهانه از کرمان خود را بیرون آمده نفور بیزد رفتند و در سلک هواخواهان رکن الدین در سید و در این اثنا
که تزلزل تمام در مردمان کرمان راه یافته بود مکتوب دیگر رکن الدین کرمان رسید مضمون آنکه بمجرد رسیدن منشور
که مملکت نیز بک در ملازمت ترکان بزرگ و دوم او که خاتون بزودی متوجه شوند و توقف جایز ندارند که عزیمت
جانب که با تفاق ایشان در دار الملک کرمان آورده شود و سلطان قطب الدین در تبریز بود و جریف بود و
چون مضمون مکتوب بقطب الدین رسید متوجه شهر شد چون ببر رسید او که خاتون و غیره کار رخصت داده که ایشان بیش
رکن الدین بیزد روند و خود بکرمان امده فرمان داد تا نقود و خزاین را نزد او حاضر کردند و یکیک از ملوک و امرا را نزد
خود طلبیده و ایشان را بوعدهای رعایت بسیار امیدوار گردانید و پیمان خود را از ایشان بگرفت آن بزرگ بزرگ او که سوگند یاد
که با او بیوفائی نکرده دست از وی باز ندارند و رکن الدین یار نشوند و هرکه بوی از نخستین بیعت بکرد و سوگند بخورد را
با نقض رسید بمیعاد ... بیش از اکثر امرا بوی سوگند خوردند و آن زر را از وی گرفته بیرون شدند و با توقف بادارشدند
روی براه یزد نهادند و اول کسیکه حرکت کرد احمد اتابک بود که جهت ... ترکان قطب الدین سوگند یاد کرده بود

وی را زر بسیار گرفت و چون بیرون رفت تمام پیشین سلطان سوگند را جمعه کرده را و بیرون شهر گرفت و سپاهیان گرد بر وی هم
شده را شمار خود کرده جمعی را از آن سوگند یاد کردند غیر آنکه در پیش خواجه صاحب الملک که قطب الدین سلطان از وی
به چشم وفاداری داشت ترمیم آنکه سوگندان شکسته بودند و هرگز از او جدا نشود و هرگاه باشد وی در ملازمت
بجوار آنکه از قصر قطب الدین بیرون رفت بر ایی خود شفاعت توقف کرد که از نقد و جنس انچه کالا بود و ...
کرده مهیا شد و سپاهیان آن سوگند را بنظر ... در محل حاجت روانه شد و فرمود تا دروازهها را بسته و در
دروازه را ایلک امیری سپرد و طلب حمع بر برج و باره برده لوای مخالفت برافراخت و قطب الدین شنید بر زبان آنها
اری گفت تمخالف و عهد تو نادرست عهد و پیمان شکستن بیان ... سرداران قطب الدین عزیمت بیرون بعض از کرمان
نمود و هرچند آنان اغاثه با لغه نمود که انتظار توقف ... بگردد که رکن الدین برسد در این میان که در ظاهر بسیار زد و مضمون بیعیم
شد و قطب الدین سلطان بیرون فرار گرفت تا باران چون شب در آمد از زندان خواجه صاحب الملک ... آن
حریف بحیله قطب الدین برسید بعد از تقریر احوال و بر وفای صاحب الملک وی شورش کرد که تو صلح چه ترتیبی با
چنانچه اینان اغاثه بگیرد تا امدن رکن الدین توقف کنم پیش از آمدن او خود را با ... ملک گفت در حسن
و در کنگ کردن خون و ضرب بسیار وفا بیعه و منظر برنیست سپر اینها ... خود را بدرگاه ... سلطان قطب الدین
جانشین کرد روز دوشنبه هفدهم شعبان سنة ٦٥٠ از کرمان براه خبیص متوجه خراسان شد و امرا و رعایا خود را در کرمان بخواند
روز پنجشنبه آخر که تتمه شعبان بود رکن الدین بدار الملک کرمان در آمد و بطالع فرخ بر تخت مملکت نشست و کار بدو
اعیان امرا و سپاه ذکر جائفه رسیان ... اوقاف سلطان لقب کردند و کنیت ابو ... واحد ... ابو المظفر ...
رکن الدین بعد از آن بقوت طالع سیزده سال باستقلال سلطنت کرد تا آنکه در آخر ... آن ... قطب الدین
... جانکه ایه ان شاء الله ... در سال ششصد و بیست و سوم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه

در ذکر دنباله سلطان شمس الدین پادشاه التمش بود در هندوستان دهلی از احوال او خبر چنانکه در تواریخ آورده‌اند از نسل امرا و اولاد

بزرگ‌زادگان ولایت ترکستان بود وی را اسیر کرده بخارا آوردند و یکی از خویشان صدر جهان او را خریده تربیت

فرمود و سلطان شهاب الدین فروخت … بر آنند که چون خواجه التمش را بغزنین آورده … هزار

دینار رکنی بها کردند و سلطان فرمود تا بها تسلیم نمایند اما خواجه التمش قبول کرده در آن باب مضایقه نکرد بنابر آن سلطان

شهاب الدین از روی خشم حکم کرد که در غزنین کسی التمش را نخرد و مدتی در آن ولایت خواجه او موقوف ماند تا آنکه قطب الدین

ایبک از هندوستان آمده او را بخرید و التمش چون قابلیت تمام داشت نزد قطب الدین اعتبار تمام یافت چنانکه فرزند

خود خواند تا آنکه صاحب اختیار مملکت شد و چون ایبک از اسب افتاده وفات کرد باتفاق امرا التمش را که داماد او بود

قرار گرفت و جمعی کثیر از امرای قطب الدین از دایره متابعت التمش پای بیرون نهاده ایشان را با او جنگها و قضیه‌ها افتاد و آخر

التمش همه را از میان برداشت و مدت بیست و شش سال در ملک هندوستان استقلال پیدا کرد و فتوحات بسیار

قلاع و دیار فتح کرد و از جمله امرا آنکه در زمان پادشاهان و سلطان شمس الدین التمش که کرار جنگها و قضیه‌ها کرد حسام الدین عوض خلجی

را اخوان ترک خلج بود در هندوستان و دفعه اول که میانه او و سلطان شمس الدین جنگ شد هزار کار زار … بر روم

در میانه در آمده میانه را صلح دادند حسام الدین عوض خلج چون از آن شد … صلح … [illegible]

… سلطان شمس الدین قرار داده بود … و اواخر در سنه … و اطلاع … سلطان شمس الدین

پسر بزرگ خود ناصر الدین محمود را با لشکر بر سر حسام الدین عوض فرستاد و میانه ایشان جنگی عظیم واقع شد چنانچه حسام الدین خلجی

در آن معرکه بقتل رسید و حکومت خلجیان از هندوستان منقرض شد و مجموع ترک خلج در هندوستان بودند و حکومت کردند

چهار نفر بودند اول محمد بختیار دوم محمد شیران خلج سیم علاء الدین خلجی چهارم حسام الدین عوض و چون بعضی از … کرده

وقت تألیف این کتاب در نظر نبود و احوال ایشان مفصل و مجمل نوشته بودند مجملا از احوال ایشان قلمی گردد و اکثر از تواریخ

مستور نماند که محمد بختیار که اول ترک خلج هندوستان بود در ابتدای حال که در سلک ملازمان سلطان شهاب الدین غوری

داشت … ابا … روزگار ممتاز بود و چون … بسیار … و … التمش … تعداد …

… از امرا و صاحب اختیاران سلطان شهاب الدین محمد بختیار را … موضع … هندوستان برد و …

اموال فراوان بدست آورد اسب و خوب … و سلاح بسیار ترتیب ساخت و … جماعتی …

او را … و … سرحد … جنگ کرد … مردانگی خود بظهور رسانید و چون آوازه شجاعت

و سخاوت او در عالم فراگرفت و از اطراف و جوانب خلجیان او را روی نهادند و چون صیت مردانگی او بقطب الدین

ایبک رسید که از جمله … سلطان شهاب الدین بحکومت هندوستان مقرر بود از برای محمد بختیار تشریفات خلعت

فاخر فرستاد و محمد بختیار … امیدوار شد چند نوبت حدود ولایت بهار را تاخت و چون …

ولایت … قیام … بسیار … جمع آورده متوجه ملازمت قطب الدین ایبک شد و در … سلطنه …

… سرافراز گشت و مرتبه او بجائی رسید که محسود امرا و ارکان دولت شد بنابر این امرا …

و دشمنی … سلطان قطب الدین رسانیدند که محمد بختیار … آن دارد که با پیل مست جنگ کند …

آن بود که در … پیل … هلاک شود چون سلطان قطب الدین … شنید … قبول …

… طلب کرد محمد بختیار را فرمود که با یک پیل مست … اگر داعیه جنگ دارد …

… محمد بختیار چون این حکایت شنید … گذاشت که … خادم … مستعد شد …

… بر … گرز … چنان … [illegible]

… [illegible]

ایبک … چنان … [illegible]

محمد بختیار چیزی دهد و محمد بختیار آن را تمامی با چیزی چند از خود بر آن اموال نهاده بحاضران بخشید و قیمت که رخت
پادشاه را پوشیده بعزت تمام از میدان بیرون شد همراه آن لشکر کشیهای لکهمنیه که مدت هشتاد سال در بنگاله فرمان
حکومت کرده و درین مدت هرگز از وی ظلم و تعدی بهم نرسید برانداخت و ملک او را در تصرف خود درآورد و خطبه
و سکه بنام خود خواند و چون در تواریخ اهل هند تولد رای لکهمنیه از غرایب نقل کرده اند بجهت غرابت نسبت خوانندگان
حکایت احسن نقل کرده اند که چون مادر رای لکهمنیه را وقت زائیدن شد منجمان و رمالان را حاضر کرده از ساعت
ولادت وقت پرسید بشارت ساعت دادند که اگر این فرزند در فلان ساعت متولد شود بر سریر سلطنت رسد
و مدت سلطنت و پادشاهی او دراز باشد و در این ساعت اگر متولد گردد همیشه در فلاکت و فقر زندگانی کند تفاوت میانه
ساعت تا ساعت سعد دو ساعت بود چون آن زن این حکایت شنید فرمود تا هر دو پای او را محکم بر هم بستند و سرنگون آویختند
و منجمان را گفت تا شیشه ساعت نهاده مترصد وقت باشند و چون دو ساعت گذشت آن زن را پهلوانان فرو گرفته دای
لکهمنیه متولد شد و آن عورت همان لحظه فوت شد و او را دایگان مشفق مهربان سپردند و امرا و وزرا بنصب سلطنت
پرداختند تا آنکه رای لکهمنیه بزرگ شد و بر سریر سلطنت قرار گرفت و مدت هشتاد سال سلطنت کرد و در بنگاله بنحوی بود
که هرگز کمتر از یک لک کسی را نداد و در اواخر ایام محمد بختیار بلشکری آراسته قصد ولایت رای لکهمنیه کرده دفعة
بر سر خانه او رسید که دستارخوان نزد او انداخته طعام میکشیدند ناگاه محمد بختیار در آنجا حاضر شد رای لکهمنیه را چون نظر
بروی افتاد و آنچنان وحشت برداشت که پای برهنه از قصر گریخته بطرف جگناته رفت و تا آن وقت رای لکهمنیه بدست محمد
افتاد و در جای او بر مسند پادشاهی نشسته ولایت در کرنشته لکهنوتی را تحت تصرف خود آورد و شهرها را در آن مملکت خود
گردانید و همه از آن بده هزار سوار و سی هزار پیاده از کوهی که میانه لکهنوتی بود بهزار زحمت عبور کرده اند که از آنجا تبت
بتبت درآمد و اول بشهری درآمد در غایت آبادانی و مردم شهر چون خبر شنیدند که لشکر بیگانه درآمد جنگ آغاز کردند و ازیشان آدم

پرداخته

برداشته که در یک هفته بسیاری از سپاه محمد بختیار را بقتل رسانیدند و چون شب درآمد محمد بختیار با امرا خود مشورت
فرمود جمیع امرا بیک زبان گفتند که غالب آمدن در این زمین بر این مردم هیچ میسر نیست و اگر درین ولایت توقف کنیم
همه طعمه شمشیر خواهیم شد پس مصلحت در آنست که مراجعت نموده خود را بملک خود رسانیم و چون بازگشته براه آمدند
در راه تمام علف زار را سوخته بودند و دهها را خراب ساخته اکثر سپاه محمد بختیار از گرسنگی هلاک شدند و او با
معدودی چند خود را بدیوکوت رسانید و از غصه این واقعه بیمار شده چند روز وفات یافت و بعضی از مورخان نوشته اند که بیماری
او شدت گرفته بود که علی مردان خلجی در آن ایام بدیدن او رفته و او را بقتل رسانید و بعد از وی علاء الدین خلجی که
جلد و تیرانداز بود بجای او بر تخت لکهنوتی قرار گرفت و چون این علاء الدین از پایه خود عالی بود چنانچه در ایام حکومت خود
بسیاری از امرا خلجی را بقتل رسانید و از کمال حماقت که داشت در روز بارعام ملک عراق و خراسان را بر یاران
خود قسمت کرده هم چنین سوداگری که از دهلی بنزد او آمده بود چنانچه اوره داده که روزی یکی از بزرگان از دیار
اصفهان بود تلف شد و صورت حال را پیش علاء الدین رسانید پرسید که این سوداگر از کدام ولایت است گفتند اصفهان است
گفت حکومت اصفهان را بنام او نوشته بدهید کسی را یارای آن نبود که با او بگوید این چه سخن است تا آنکه یکی از نزدیکان او
عرض رسانید که این سوداگر آن که حکومت اصفهان بوی ارزانی شده علاء الدین برای لشکر فرستادن نیابد نزد اصفهان کرده
و او را از دست متولیان گرفته تصرف نمود و این سخن قبول علاء الدین شد و فرمود که بعضی از بزرگان را در آنجا بفرستند
چون حرکات ناشایسته او از حد زیاده شد او را از میان برداشتند حسام الدین عوض را که از عرب خلج بود و او را
دست ملک ناصرالدین محمود پسر سلطان شمس الدین التمش بقتل رسید با دولت خود بر سر شد و در این سال اکثر ولایات
و ولایت بزرگ گرفته هزارگان و اعمال آن اطراف را جابجا نزد گردانید بتصرف آن ملک چون او
قاآن ارغون ممالک ... راجه نزد دریغ داشتن و سرکشی کرده قرار گرفته تمام فرزندان و خویشان را با لشکر خدا

جمع آورده و از سر نو سبب احکام چنگیزخان را بر ایشان خوانده و در اول وقت جوچی حاضر شده همه را بانواع سیاست و ملاطفت
تعرض کرد اینده دیگباره به پای بیش و طرب گمان نبندند و بعد از آنکه بعضی از ایشان خبرت و اخبار یافته و دیگر متعرض ملک
دیگر آورده چون مدتی بعضی اطراف ممالک فتح شده بود و در بعضی ولایات طایفه هم عصیان ورزیده داشته
میکردند بنا بر آن قاآن تدارک آن شورش بنوعی که هر یکی از ایشان خود را بفوجی از سپاه مغرور نزد قریب مطلق
طرف جمع کند بعضی خود برجه دشت قبچاق شود چون آن رأی بر آن قرار گرفت منکوقاآن با وجود آنکه در کجب اسلحه
برادر آورده و حرکت جانب دشت اسینده و بعضی سپاه که با وجود آنکه از زمان و برادران که خطر زمان
بوده اند چه فایده ترتیب خواهند اگر حضرت قاآن همیشه خود شفقت و مرحمت سیغی شکسته آلان دولت ایشان
نماند و هر کاری شغل ماند و ما هر چندی که باشد نقدم برسانیم چون منکوقاآن این سخن گفت همه امرا و خصالی
سخن اسینده اند و از پیروی منکوقاآن را از آن حرکت باز داشت بعد از آن قاآن بر آن قرار گرفت که آن
تا قبر وکورک خان و منکوقاآن و قدان و جمعی دیگر از امرا و لشکریان را بر جهه ولایت قبچاق و اروس و بولر و ماجار
باشغرد و آس و الاق و الکه‌هاء دیگر را بر فرستاد و از انجا نامزد شده بسر تجاهد بفرمود قاآن
استعداد و تهیه رفتن شده بر جهه آن نصرت شدند در مرسم الفیلان آورده که از حکایت اربکه در عالم ارزان
کرده‌اند که هر یک از شهریان صورت ذکر خود را برکشیده در گردن خود انداخته و از خلق خود جدا
گشته و بیشتر نکردند ازین جمله که آن زمان خدا هم بر سر لشکر آنچنان معبود خواهد بود و در آن سال در چهار
قاآن پسر خویش کوچو و شهزاده قوتوقو را بجانب چین که آن را نیکیاس نیز میگویند نامزد فرمود و ایشان با چین رفته‌اند
شهرهای آن ولایت شهرستانها و کوه‌ها گرفته و بر کرده و ولایت تبت را غارت کرده و هم در آن سال پسر قاآن
به سرحد کشمیر و هند و هندوستان فرستاد و ایشان بعضی ولایات را گرفته و تاراج کرده و هم در آن سال بعضی را بر سر گرفتند

بطریقی که از هر جانب با اسلحه گیرند و فرمودند که از هر ده تقاره ده بنده تا شهر از هر سال کس صرف کنند و چون تمام شهرها
نزد شهزادگان و از حضرت قاآن بجانب ایشان همه تصالح بکلی حضور بوده و چاره در تمام ممالک بیم نهاده
و از آبایان نام نهادند و جمله آن نام نهادن ایلچیان را از قبل شهزادگان متعین کردند از جانب قاآن تیگی
ور بدای و از جانب باتو کیمین و از جانب بولی و از جانب باتو سرقوتو نجار و از جانب اولوغ خان محمد قرمان سردار قتیکی
رفته بود و امرا مذکور تمامت ممالک بطول و عرض اقدام نمودند بعد از آن قاآن باطراف ممالک بر نمی فرستاد النصرت که
هیچ از ایشان که گرد آورده دیگر تصنیف آورده باقی کند القصه چون ملایق السر در مرحم البال گشته و از دول
او جهانرا فرا گرفت حکایت ملحمه شهزادگان و لشکر مغول در دشت قبچاق و بلغار و روس و دیگر ولایات و ماجار
و بولار و باشغرد و فتح آن ولایات شهزادگان که بر جهه دشت قبچاق و آن حدود نامزد بوده از فرزندان تولی خان پسر مهتر منکوقاآن
و برادرش جکه و از اروق اوکتای قاآن پسر مهین کیوک خان و برادرش قدان و از فرزندان جغتای بوری و ماجار و از فرزندان
و از امرا مهتر سوبدای بهادر و چند امیر دیگر تمامت اتفاق در بهار بچین سال بورسال ۶۳۴ در ولایت
که زانند با بیشتر در حدود بلغار باروق و حرکت امراء و لشکر ایشان بگذشت که همه از آن حدود بودند پیوسته
و از آنجا باتو و شیبان و قابو و لشکر دیگر بر جهه بولار و باشغرد نامزد شدند و در اندک فرصت تمام آن ولایت گرفته
آنجا را قتل کرده و اموال و اسباب بسیار بغارت بردند و تفصیل آن واقعه چنان است که بر قورلتای رفتند و در مجمع ایشان
ایشان هر یک مقصر بود و چون ایشان آوازه حرکت باتو شنیدند ایشان نیز شنیده شمار جمعی از لشکر مغول
باز شدند و ایشان که با ده هزار مرد منعقد بوده بر قرار داشت که بجماعت او ده برابر لشکر مغول و بهادر و پهلوان
چون آن از سپاه برابر شدند باتو بر عادت چنگیزخان بالای پشته رفت و یک شبانه روز بحضرت حق تعالی تضرع
و زاری کرد و مسلمانان را نیز فرمود تا بجمعیت دعا کردند و میان آن بر جهه جنگ شد و ایشان بزرگ در میان بود با دشمن فرو دیه

و دلداری و حمیتی از امرا مشاهده کرده با هم گذشته چون صبح آتش کارزار شعله کشید و شیبان بهادر پیش در معرکه جنگ در آمد
و جمعی کثیر را نقض آورد چنانچه از طرفین روی به افزون کردند و در اثنای آن تا آنکه لشکر یکبار حمله آوردند و امیر ... بیکبار بهادر
ایشان رو نهادند و ظفر ... ایشان را بشمشیر ریختند و چون ... اشاره ... و امیر ... بگریز نهادند و ... در
عقب ایشان در آمده چنان از اطراف نقض بر ایشان رسیدند که کمابیش از شمار خارج بودند و اکثر لشکر ... در آن معرکه هلاک شدند
اما چون برادر ... ظفر و ... پس عظیم بود ... بالکلیه از ولایت ... مصاف ... بازگشته ... از طرفین ... بکری بر
بیاوردند و بعد از فتح ولایت برادر شهزادگان و امرا در زمستان بر ... جمع شدند و امیر ... با لشکر بسیار
بولایت روس و ... فرستادند و ... بشهر ... رفته بعد از جنگ با لشکر ... ملک ... گردانیدند و از آن
انجا بازگشته ... شهزادگان ... کرده ... بازگشتند ... چون ... شهزادگان
رسیده ... بر سر ... را فرستادند ... در ... نقض ... و شهزادگان
کنگاج کرده ... لشکر خود ... روان شدند و ولایت را که ... ایشان بود ... دیگر ... قچای ... چپ ... کنار
دریای ... رفت ... آن که ... صاحب ... بود از قوم ... از جماعه قبچاق ... و ... او که از قوم
... گرفت ... بود که ... از ... بودند و ... شهزادگان ... شد
... و ... بود ... در ... و چون ... لشکر ... دست
... بود ... در میان ... و ... لشکر ... داده ... و ... قول
... داد ... کرده ... حاضر ... رسیدند و از ... حیف
خانه که در آن ... کرده ... و چون ... کردند ... رسیدند که
این جنگ خانه که ... گفت ... آن ... کشته ... ولایت ... گفت ...

و احوال خود بعنوان جزیره رفته چون کشتی حاضر نبود و از ایشان ... گذشت تنگوقاآن در آنجا توقف نموده و ... را
که کشتی ... ضرب زده اتفاقا از قوت طالع قاآن ناگاه بادی سخت بشد و آب دریا ... چنان ... که از
گذر آن جزیره که ... داده بود ... آب ... زمین ... تنگوقاآن ... لشکر
را نزد آن جزیره رفت و ... دستگیر کرد ... که قاآن ... بازگشته ... را
... که ... را ... زد ... که از امرا ... از ... نقض ... و آن ... در آن
جزیره کرد ... و چون ... گذشت ... دیگر شد و ... سال ششصد و بیست و چهارم
... حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله ... داده و ... و دیگر شهزادگان جنگ
... و ... شهزادگان که در آنجا بودند ...
... شده و ... اوردو ... دیگر ... و ... تنگوقاآن و ... و
... شهرا را محاصره کرده بعد از ... شهرها ... شمشیر گرفته و بعد از آن شهرها ... گرفته و
... شهر ... زخم رسیده ... و از امرا ... روس ... بلشکر ... رفت و بعد از
... با تمام ... نقض رسیده و شهرها را بعد از محاصره ... گرفته و ... شهر ... کرده
و تنگوقاآن ... شهر ... و چنانچه آن شهر ... تنگوقاآن ... و شهر ... ولایت
... گرفته و امیر ... و ... پیش رفت و بعد از ... ایشان
... نقض ... و بعد از آن از آنجا بازگشته و کنگاج کردند که ... ایشان ... رفته باشند
و هر ولایت و شهر و قلعه که ... باشد ... خراب کنند و در این بازگشتن ... شهر ...
رسیده ... شهر را محاصره ... بعد از آن ... و ... رسیدند ... گرفته ...

و ... شهر ... نقض ... شهر ... دیگر
... محاصره کرده ... گرفت

فرود آمدند و استراحت نمودند و در سال ... روز شنبه هجدهم ربیع الاول سلطان رکن الدین فیروزشاه بن سلطان شمس الدین
التمش بعد از آنکه از حکومت و سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز گذشته بود در بند وفات کرد و شد در بند او
که چون بعد از وفات پدرش شمس الدین باتفاق ملوک و امرا در روز دوشنبه بیست و نهم ماه شعبان سال گذشته
اورا بر سریر سلطنت نشاندند کمر اطاعت و انقیاد در میان بستند از خدمت ایشان و مال در خزاین که در تمام زرود
نقش را که در ایام حیات پدرش جمع کرده بود بمطربان و مسخرگان و مخنثان بخشید و همیشه اوقات خود را بلهو و لعب و نشاط
و هیچ با مور ملک توجه نمیکرد و مادر او شاه ترکان کنیزک ترک بود که در ایام سلطنت شمس الدین التمش بر جمیع حرمهای
او تقدم پیشی داشت و اعتبار تمام داشت و درین وقت مهمات بروی قرار گرفت و او بعد ازآنکه در ایام حرم
شمس الدین از بعضی حرمها کینه در دل داشت اکثر ایشان را ایذا و اهانت بسیار کرد و بعضی را بقتل رسانید و از جهت
خاطر اهل مملکت از ایشان آزرده بود و چون سلطان رکن الدین بصحبت مسخرگان و مخنثان سر میبرد امور ملکی
روی باختلال نهاد خصوصا چون شاه ترکان قطب الدین پسر شمس الدین را بقتل رسانید مردم بسیار ازو متنفر
شدند و امرا هر جا شروع در مخالفت کردند مثل ملک غیاث الدین محمد سالاری در اوده علم عصیان برافراشت
و هم چنین ملک عزالدین محمد سالاری در بداون علم عصیان برافراشت و همچنین ملک عزالدین کبیرخان حاکم ملتان
و ملک سیف الدین کوچی حاکم اچه و ملک علاء الدین جانی حاکم لاهور با هم یکی شده از اطاعت سلطان رکن الدین
فیروزشاه قدم بیرون نهادند و سلطان رکن الدین چون خبر شنید از دهلی لشکر فراوان و فیل
اشتر را جمع کرد و متوجه لاهور گردید در اثنای راه وزیر مملکت نظام الملک جنیدی از پیش سلطان رکن الدین گریخته بکول
رفت و از آنجا بملک عزالدین محمد سالاری و ایشان هر دو باتفاق رفته بملک جانی و کوچی پیوستند و چون
جنود در راه سلطان رکن الدین بعضی از امرای ترک شروع در کشتن کردند و درین اثنا خبر رسید که در دهلی

سلطان رضیه دختر سلطان التمش و شاه ترکان مادر سلطان رکن الدین تاراج بجائی رسید که شاه ترکان
قصد رضیه کرده بود که او را بکشد و چون مردم شهر دهلی از اوضاع شاه ترکان تنگ آمده بودند در وقت
رخصت غنیمت دانسته چنانچه بجانب سلطان رضیه آمده شاه ترکان را گرفته بحبس فرستادند القصه چون خبر
سلطان رکن الدین رسید بجانب دهلی مراجعت نمود و قبل از رسیدن او بدهلی امرای ترک و فوجی از بندگان ترک
با سلطان رضیه بیعت کرده و او را بر سریر سلطنت تمکین ساخته مکتوب باطاعت که در ممالک سلطان رکن الدین بود
فرستادند و ایشان را از حقیقت حال اعلام دادند و چون اتفاق شد که جمیع امرا و سپاه از رکن الدین ادبار
گردان شده آمدن بجانب نمی نمودند سلطان رکن الدین را گرفته بخدمت سلطان رضیه رسانیدند و در زندان در بند
کرده حبسه برگردن نهاد و خود بر تخت سلطنت بنهاد و آنکه سلطان رکن الدین در آن بند فوت شد و از عجایب
امور یکی اینکه صاحب طبقات ناصری نقل میکند که چون سلطان شمس الدین التمش از فتح گوالیار مراجعت نموده
بدهلی آمد تاج الملک محمود دبیر را حکم کرد که دختر او رضیه را بولایت عهد بر پسران دیوان نوشته تا جمیع امرا
برسانند تا همه بروی بیعت کنند و چون مردم از سلطان با وجود چهار پسر این حرف شنیدند بسیار متعجب
و متحیر ماندند چه پادشاه عاقل با وجود چند پسر رسیده ولیعهد کردن دختر خود را و امرا را ببیعت دختر خود تکلیف
ساز و بنا برین جمعی از مقربان از وی سبب این حکم پرسیدند سلطان فرمود که مقرر است شما را خواهش که هیچیک از پسران
من تاب ملک نخواهند کرد و همیشه بعشرت و لهو و لعب مشغول شوند و تاب ملک من در دست این دختر باشد
اتفاقا چنان شد چه پسر بزرگ سلطان شمس الدین ناصر الدین محمود که از وی تاب ملک برمی آمد در ایام زندگانی پدر فوت شد و
فیروزشاه آن بود که سوم پسر و پدرش گفته بود که سلطنت خود را بر سر بچگی ... و برادر دیگر قطب الدین شاه
ترکان بقتل رسانید بالضروره وارث ملک همین بود و سلطان رضیة الدین بسیار اخلاق پسندیده داشت و ...

بود چه آنچه لایق پادشاهان از عدل و داد و شفقت به جای آورد همه را بکمال داشت و سبب او بود که بصرت شان
مخروق شده بود القصه چون سلطان رضیه الدین بحکومت نشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند و قدم از دایره طاعت
او بیرون نهاده علم عصیان برافراشته سلطان رضیه الدین مانند مردان مرد با ایشان محاربت و جنگها کرد و همه را مطیع
و منقاد گردانید و فتنه ها آرام گرفت و امرا و ملوک نیز محافظت سکه و خطبه بنام او کردند و در مقام بندگی او شدند
سلطان رضیه از پرده بیرون آمد و قبای مردانه پوشید و تاج بر سر نهاد و در میان خلق ظاهر شد چنانچه از ابر
یکسر او را سبزه و او را رفعت سلطنت بسر رفت و در اوایل ذی حجه سنه ... آثار ... بر او
جبرا و قهرا از او گرفته اهالی شهرها بتمام تفرقه برسیدند و بعضی شهرها را خراب کردند و در اول جمعی کشتند و ترک
سلاطین سنه از حضرت اختیار کردند مثل سلطان روم علاء الدین سلجوقی که آخر عمر دختر ملک کامل را خود داده
بود و ملک محسن احمد بن سلطان صلاح الدین یوسف و ملک عزیز غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین
صاحب حلب و در بیان احوال قطب الدین سلطان بعد از بیرون آمدن او از کرمان در تواریخ معتبره مسطور است
که چون قطب الدین سلطان از کرمان روانه شد در خراسان زیاده از سه روز توقف ننمود و بسمت ایلغار روی
بولایت ماوراء النهر نهاد و چون بسمرقند رسید املاک پدر را ضبط و نظام نمود و خان ... جانب ... که از روی
ختای خان بود منعطف داشت و در آنجا پیشکشهای لایق طلب و اعلام گذرانید و در مقام ... نوازشات ... شد
روز بار خود پیش خود جهت او فرستاد و چون سلطان قطب الدین نهایت تقید بشریعت داشت از خوردن آن تحرز نموده
در مجلس برخاست و ساعتی غایب شد چون آش از میان برداشته باز آمد ختای خان چون تقید احوال او
شنیده بود خود از احوال او می بود و محافظت می نمود که با طعام نجاست نخورد ... چون معلوم او شد که در جانب ...
به احوال مجلس را فرستاده و از روی سبب خوردن طعام را پرسید سلطان قطب الدین گفت که من در خوردن آن ... طعمه ...

از گوشت

از گوشت خوک بود اتفاقا روز دیگر چون باز بارگاه ختای خان آمد همان آش خاصه خود جهت او فرستاد و چند نفر از
ندیمان خود بر وی رقیب کرد که همراه باید از آن طعام خورد سلطان قطب الدین با وجود تجاهل هر چند تسلیه کردند بجهت
این آش بار ندید با برادر ختای خان را یقین شد که او از آن تحرز نمود ... دین خود دارد و از این سبب ...
در دین خود تعصب داشت کینه سلطان قطب الدین را در دل گرفته و در ارز ختای ... که منسوب کردند
و چون قطب الدین این نوبت از بارگاه بیرون آمد از برای بزرگی ایمان امرا تحفه های لایق فرستاد و خواطر ایشان را
بدست آورد و از برای عمید که صاحب دیوان ختای بود تحفه فرستاد و التماس نمود که طعام خوردن را
در خدمت ختای خان ... پیدا کند و ... که خاطر خان از او رنجش یافته ... عمید اتفاق جمعی ...
که سلطان قطب الدین از این دانسته بود ... بعرض ختای خان رسانیدند که ...
از دور در خاطر ختای خان نماند و اگرچه گاه گاهی از وی رنجش خاطر داشت ... القصه سلطان
قطب الدین هر نحو که بود از ختای خان رخصت شده بدرگاه اوکتای قاآن رفت و چون بدرگاه رسید قاآن
او را عزت داشت و در مقام ... و ... که ...
بعرض قاآن رسانیده ... قاآن ...
او بایند و او را بسلطنت کرمان ... شد و چون خبر بعرض قاآن رسید ...
رسانیدند که ... قاآن در حال ... تمام املاک ...
...
توان ...
...

ساخته رنجوری ورا ابا گردانند و چون این خبر با اتابک محمد شاه رسید که در نزد یک قوت درادرد میر و سپهسالار پیش
متعرض شد و دو منزل جند حمله بکرد و شیره بکرد حمله پیش گرفت و چون نزدیکان دیگر حمله بجهانیت رسید ارزنه
و اتابک محمد شاه با وجود انحلال حال وی اوکتای قاآن کار نتوانست کرد زیرا که جمع امرا و ارکان دولت سلطان
قطب الدین را اسباب نرسید شدند و همه حق الحفظ والمنزل کشیده دنیاوار سلطنت را بضرورة اتابک محمد شاه با برادران خویش که
حق خزانت سلطان قطب الدین بود و سلطنت مخزون او مرکزها حقی خان نهاد و وا برابندات که الحکم الله
ابه نمود دران اثنا ارکان سیف الدین شاه دوری ما وراء النهر نهاد و تحف و هدایا بسیار بخدمت ختای خان فرستاد
سلطان رکن الدین گذرانید بعضی که رکن الدین را بقطب الدین سلطان بهمراه سید بود مخطوط و قیمات ها قضا و دوام
و اعیان کرمان بعضی ختای خان رسید بعضی انصار که سلطان قطب الدین المهان بهند ستان فرستاده فرزندان
التماس و صلح کرده منقض اوزان وجهت در خرابی دوری نسخه ولایت هند ستان رفت و شکر اولاد او را جمع دروقعه
باشد منزل و خزاین بازگشت و قیم نماید و اتراکان که در ارکان بیرون رفته همواره جانب او و سلطان رسیدند سلطان
دست گم شود و امثال این امور رحوف بوده که هیچ عاقل این تمهات فرمان نماید نوشت به سیف الدین شاه دررامانده
ساخته و چون اتابک محمد شاه و سیف الدین بنا بختای خان بردند و خدمتها فراوان کردند و خاطرشان او
که اگر قطب الدین سلطان بکرمان اید با اتابک درفارس باند و این دریزد بلکه کسی از اولاد ترکستان نخواند آمد
و همگی از وی در خوف و بیم خواهند بود القصه چون خیدان جز از قطب الدین بختای خان گفته بودند که این ترکان
با وی گرد و ان الحضرت قاآن فرستادند و او را از فرستادن در کرمان منع کردند بر این اراده در توقف ماند و آن ارکان
قاآن اندک از وی نحو فرستاد و نیز اتابک و سیف الدین شاه در این سر وقت فرود و دیگر با سم رکن الدین حصری و چون خبر
باینجا رسید طائفه ای از ترکان درگاه که تاب قطب الدین سلطان نداشتند و احوال ایشان معلوم ساخته بضرورة ارزد و در پیش

دت بهادر عماد الملک که بمنزله فرزند قاآن بود زدند و برا بران داشتند که فرمانی حاصل کنند که قطب الدین سلطان
مدت یک سال بر سر رفاق باشد و در سمرقند توقف نماید تا رفاق کرمان برسد و او ان رفاقه را پسندیده که درین
در مصاحبت و نحو دره قاآن رسند و فرمان دیگر بنفیرین که با شاه و شحنگان و بتفاقان و کلانتشکان کرمان بحکم فرمان
باید که امانت نکهان و متفقان قطب الدین را رنجوری روانه کنند و هر چه او را در اولایت منقل و صبح و حمال و غیر
ان همه را تسلیم بردم او کرده هیچ چیز او را هیچ حقه نگاه ندارند و چون تمثال حضرت قطب الدین سلطان ما وراء النهر
امد و اخبر حسن شاه و حکم اکرمان فرستاد الطب همشیره و والده و ترکان خاتون شاه چون سیدا رسیدن کرمان تمام
معاملات خود را صورت داد و فرزندان و متعلقان قطب الدین را دیوی ما وراء النهر بهاند و قطب الدین سلطان
عبدان را جهة بدرقه قاآن کرمان یکسال دیگر در ما وراء النهر بود عبدان را بقاآن توجه ارده شده و قتی بدر رسید که
قاآن محمود خان بی را که ترکان خاتون و منولات بیراج با گشته بجانب ختا بنزد کرده بود و چون محمود بیراج قطب الدین را
دید که بار دوم امده و بیش قاآن رسانید که اگر حکم شود که قطب الدین سلطان در بن سفر همراه من باشد در ضبط و فتح الولایت
بسیار رسد و بعاد و من خواهد بود چه ولایت بسیار است و لشکر بسیار قطب الدین با حال بسیار ثبیحته و ولادرو و هوشمند
قاآن قبول کرد و حکم نمود که قطب الدین باید که در این سفر همراه باشد محمود بیراج شان جاحی در دولت خود رخود بقضیه
ظهور رسانید و قطب الدین خواهی نخواهی همراه او نمود و خدمت بسزا بتقدیم رسانید محمود بیراج در تعظیم و تکریم
او و داد مبالغه بسیار او احزاه بر دو هم برتر اورکن اعظم محمود بیراج بود چنانچه آید انشاء الله تعالی و اما احوال کرمان پس
بعد از رفتن سلطان قطب الدین از کرمان بر منوال بود که در تواریخ مسطور است که چون رکن الدین در کرمان مستقل شد تعظیم
ترکان خاتون به مبالغه دقیقی و بازرگانان را غایت خوار میفرمود و او را ما نه والدادی شان تقصیر کردی و غلامان
ترک بسیار بخریدی و در درگاه هر کسی رحاف بقوان فقه و کرد و بر تو غلامان خود را خطاب ملکی بسیاید و تعیین

گردانید و در بخشش و عطا کاری بجای آورد که حاتم او [illegible] نداشت و بعهد او بخشش او بجایی میبود که چون کسی را
دو هزار میبود و بوی ده هزار می‌بخشید و کسی که چهار یا ده هزار داشت با و هزار نمیرسید بنا بر این اهانت او بجایی رسید که اکثر
اوقات بمواجب [illegible] او محتاج بودند و جمعی عقد اهانت ملکی با اوکتای قاآن که نوشته بود اکثر اهانت در جیش او بود
در قدیم الایام اتابک [illegible] از خواجه صاحب الملک و توزیع ملک گشته بسبب [illegible] در وقت [illegible] دولت
که بهنگام خود از ایشان بازستدند بنا بر این اتابک [illegible] از [illegible] بر وجهی آن کرد که رکن الدین سلطان ترکمن
ایشان هرگز بیرون نرفتی شد اوکتای قاآن و قطب الدین حضرت سیف الدین [illegible] در تخت [illegible] رفت و او [illegible]
که بجهت رکن الدین بسبب مرض داشت خاطر ایشان اکنون که مدار مملکت کردن بر خواجه صاحب الملک و توزیع ملک است
با وجود ایشان در نظر [illegible] و درجه [illegible] رفت و بعهد ایشان [illegible] در [illegible] آمد
در حقیقه مردم را از تو باز بگرداند [illegible] که چون [illegible] از تو سخنان [illegible] ایشان
معزول سرزده و آن [illegible] محفوظ [illegible] اکثر مردم خصوصاً سوداگران [illegible] بخواهم که از [illegible] قطب الدین [illegible]
و چون اتابک [illegible] تحقیقات را با اوکتای قاآن و قطب الدین ختنی و سیف الدین [illegible] در کرمان [illegible] در [illegible]
ایشان [illegible] بمردند [illegible] رسید [illegible] با اتفاق یکدیگر در ممالک [illegible]
را رکن الدین [illegible] کردند و رکن الدین [illegible] کردن ایشان [illegible] و قرار داد که هم [illegible] ایشان را [illegible] گرفت
و در بند نگاه داشت اوکتای قاآن [illegible] که اگر سلطان ایشان را بگیرد و در بند کند [illegible] مکافات [illegible]
و خدمت [illegible] که با قطب الدین سلطان کرده اند [illegible] نخواهد که [illegible] ایشان [illegible] دیگران [illegible]
در وقت نزول حادثه [illegible] صاحب دولت [illegible] بزرگ [illegible] دولت [illegible]
روز چهارشنبه چهارم ذی القعده [illegible] خواجه صاحب الملک و توزیع [illegible] هلاک [illegible] در اواخر [illegible]

را در شکنجه

را در شکنجه کرده از آل [illegible] نماند و بعد از کشتن خواجه صاحب الملک منصب وزارت رکن الدین خواجه
شاه تکفل گرفت و در وزارت [illegible] و ظلم آغاز کرده مال رعیت و دیوان [illegible] میداد و آنچه پادشاه میداد
همه می‌بخشید بندگان وزیر در گرو [illegible] و چون مال [illegible] وزیر [illegible] بخشش [illegible] وفا نکرد
با جار مردم رعیت [illegible] کشید و مال فراوان [illegible] انداخت [illegible] چهار سال بود [illegible] طرف [illegible]
طالب [illegible] شد و اکثر مردم [illegible] کردند و [illegible] بنابرین رکن الدین خبردار شد تاج الدین [illegible]
عزل کرد و نظام الدین محمد را منصب داد و بعد از چهار سال او را نیز عزل نمود و در [illegible] سال [illegible]
یافت و در زمان [illegible] داد و در زمان حکومت او [illegible] جاجرمی [illegible] در میان [illegible]
کتب [illegible] تصنیف نموده بود [illegible] دیوان [illegible] و دیگر [illegible] نیست وفات او در سال ششصد و بیست و پنج
از رحمت حضرت [illegible] صلوات الله علیه و آله [illegible] ولایت [illegible] رفته در میان
[illegible] ولایت [illegible] ولایت ایشان را تصرف [illegible]
[illegible] شیبان [illegible] ولایت [illegible] از [illegible] تا [illegible]
و [illegible] بجانب قبچاق رفت و [illegible] قراآن [illegible] ولایت را [illegible]
و [illegible] تصرف خود [illegible] و بجانب [illegible] قاآن [illegible] باز گشتند [illegible] بودند که
[illegible] از [illegible] واقعه [illegible] که در وقت [illegible] ولایت
[illegible] نبودند [illegible] بیرون [illegible] کرده [illegible] کرمان [illegible]
و آنچه از خزاین [illegible] و اموال داشت [illegible] تاراج کردند و [illegible]
کرمان [illegible] لشکر [illegible] جنگ [illegible] در [illegible] تعاقب [illegible]

تا صاحب رصد داشت چاره غیر از آن ندید که بخوارزمیان پیوندد و بنیاد راستی داد و خود را برکرانه در جانب
خوارزمیان برد و بپادشاهی ورزید او بود و براهت جمعی سپاه پس فرمود که لشکر قومی دو دیوار را نشسته و خود با ایشان
از سپاه را بمدد خوارزمیان فرستاد و چون ایشان دیدند که ملک کامل چنین کرد همه طوق بندگی و اطاعت برگردن
گرفته و در مقام خدمتگاری در آمده و در رکاب او متوجه دفع دولت صاحب رصد شدند و آنچنان شبیخون بردند
که نزد هزار مرد کشتن خود را باب نوبت دیدند آن جانب بیرون رفت و اکثر سپاه در قبضه تصرف رسید و در جانب
وی تمام تاراج شد و ملک کامل سپاه و اموال بسیار بغنیمت یافت و در مقابل ملک اشرف روان ملک عادل
دمشق رفت و در اردوی ملک معظم که اوقرار گرفت اما ملک کامل بغرض تمشیت ملک معظم را از دمشق بیرون او برد و
ملک رفت و دمشق را بتصرف خود در آورد و بعد از چند روز نوبتی مریض شده و در آن فوت کرد و برادرزاده
او ملک جواد بجای او بسریر حکومت دمشق قرار گرفت و در پیش ملک عادل بمصر متوجه یافت و چون ملک اشرف قبل از آن
اکثر بلاد جزیره ایشان بصلح و بتخارج بتصرف خود در آورده بود و بعد از فوت برادر پیش ملک اوحد صاحب خلاط رفته
خلاط را نیز با نواحی ولایت و مدینه را و حران را گرفته بود و در ضرب داد و عمل خود بسیار دارا گردانیده بنابرین کثرت ملک
اموال بسیار دمشق شده قرار بدان دادند که ملک دمشق را از ایشان بر داشته و ولایت او را با یکدیگر قسمت کنند صاحب دمشق دو
ایشان با ملک اشرف اتفاق کرده با ملک کامل فرمان را بدیشان ملک نصر صاحب کرک کسی نمانده بود القصه چون لشکرها
را اراسته متوجه ایشان شده ملک نیک ارادن ملک اشرف بجای صاحب بخلاف رفت و در آن ملک فوت شده
و ملک کامل چون برادران او بسیار رنجها کرد و در حال فتح بسر دمشق آمده انواع تیر اندر برادر ملک اشرف گرفت او را
نیز بشیر از در مانده و لهذا حکما گفته اند که سلاطین و ملوک را با برادران یکدیگر رنجها باید کرد و چرا که چون بسیار خطیر زند
سبب اتفاق کردن اکثر ایشان با یکدیگر در قتال دولت او با وزند گذشته پسر اگر ما ما بشوم او بدولت کی از هم

چشمان

چشمان خود بشنود با یکدیگر آن را مشغول گرداند بلکه از حق تعالی بمعجزات و برات دوام و ثبات دولت خود التماس نماید و اتفاق
نماید و او را برکت تضرع و زاری از خطر آن دفع شر علی کند و اللّه و در بعضی از تواریخ مسطور است که ملک اشرف کریم
سلطان از زمانه کرم و سخا مشهور بود چنانکه روزی درویش پیش او آمد و از مطرب گفت که اینجا بس خطرناک از برای آن
مطرب گفت که پیش طرز گوینده خود است بخواهم که ملک شهر را با دیگری بسپارد تا از آن دو دارائی ملک اشرف
فی الحال منشور حکومت خود را با مطرب لطفا داشت چون بیان ثبات خطوط بجهات بشنید تحفه و هدایا و اموال بسیار
بمطرب فرستاد و شهر را ازان مطرب باز خرید و وقایع سال ششصد و بیست و ششم از هجرت حضرت خیر البشر صلی اللّه
علیه و اله در مقابل فرمان والی کاتب شهر عسکر رفته در بعضی رسائل مذکور است که در عصر آن شهر کرفته و در مقابل
حکم او گفت فرمان شهر هرات عمارت یافت و همچنان بود که در سال ۶۳۳ هجری او گفت فرمان را ولایت آن شهر که هر دو کار
و وقت چنگیز خان خراب شده بود که در سلطنت او با دیگر دو بار بدین منوال ادب بنده که در زمین خراسان شهر را الوسان
خراب کرده اند که بجز آن شهر در هیچ مسکون نبود و آن را هرات گویند و چون قاآن قرعه هرات از مردم بسیار شنید در باب
عمارت آن نصب فرمود و عز الدین مقدم را که جامه باف بود و گروهی از اهل هرات با قبیس دیگر از ترکستان آورده در پیش او الغ صاحب
داده بود و خانها بداده او را اقا ان طریقه شکر بدو بعد از ان سال جامه باف بود و چهل کهزار بنده خوب از ایشان فرمان ترتیب اسباب و طلب
داشته فرمود که اگر قوابل ایشان عمارت هرات بجا فرمود فرمانی که آن شهر را نو عمارت کرده و او را دانسته او را بحالیت اسبابی که او را بی
که قبل از آن هرات را دیده باشند گویند که هرات بار دیگر اول همچنان معمور و آبادان باشد عز الدین گفت اگر فرمانی بدین شهادت
مجمل این بنده شد مذکور و در زمان امکان نشان هرات را همچنان معمور و آبادان ساختم که همه کس گویند که بهتر از اول است
و مبلغ چهل و هزار جامه خوب از ان هرات که در زمان این شهر خوب مزاید و در طریق رعایت صاحب ... که
بنفود بخزانه عامره رسانم قاآن چون این حکایت از عز الدین بشنید در اثر و نشاط شد و بجانب ذکر او را با امر هرات روانه خراسان

۲۲۶

گردانیده و بعضی بودند که از اطراف در جانب ولایت خراسان رو در راه جلادروه هرات را محاصره نمودند و قوقی را ابراهیم گیلانی

ولشکری را شحنگی هرات فرستاد و همراه معزالدین چون عزالدین بخراسان آمد در خلال یکسال آنجا بشهر هرات را معمور و آبادان

نمود که رشک جام جم گشت و در سال ششصد و بیست و هشتم از هجرت حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه وآله منبل

منکوقان و قوبیلای بحکم یرلیغ قاآن از دشت قپچاق برگشته شهزادگان باتو و برادران و خوانین دیگر بقصد

ولایت ایران و قم ... ملکان رفته شهزادگی ... تلکوقان ... از کرفت و ... بشهر اولادران

بجرکه رفته و قصه ... و ولایتها که در سر راه ایشان بود همه را تسخیر کرده و قلاع را خراب کردند و در این یورش شهر اوچ

و ملتان و اولاد و مرج را باتفاق محاصره کرده بسیار از ستم ... و در این سال ملک عزالدین کبیرخان که از قبل حضرت سلطان

حاکم لاهور بود قسم از اطاعت حضرت سر بیرون نهاد و ولایت ملتان و ... برداشت و چون خبر بسمع حضرت رسید

با لشکر بسیار از دهلی بعزم دفع او بشد و چون ملک عزالدین خبر آمدن حضرت بشنید از لاهور برآمد و در حدود ملتان بهادر و رعیت

ادرا ... اخرالامر ... ایشان بصلح انجامید و در این سال ملک اکرمنه که از قبل حضرت سلطان حاکم ...

بود و هم بزرگی برداشت و تحریر و بمخالفت فرزند حضرت چون این خبر بشنید باز با لشکر بسیار از دهلی روان شد

و چون بحوالی سرهند رسید امرای بزرگ از لکهنوتی بخدمت ... جلال الدین یاقوت حبشی را که امیرالامرا و لشکر

بود بقتل رسانیدند و سلطان حضرت را گرفته در قلعه سرهند محبوس کردند این خبر بدهلی رسید امرا بر در معزالدین

بهرامشاه ولد سلطان شمس الدین التمش را برادر او برسریر سلطنت نشاندند و ملک اکرمنه عذر آنکه حضرت سلطان را

از بند رهائی داد بعقد خود درآورد با لشکر بسیار روی بدهلی نهاد و چون معزالدین بهرامشاه این خبر بشنید در ...

لشکر آراسته از دهلی بجنگ ایشان بیرون آمد و بعد از آنکه در میان هر دو سپاه جنگ واقع شد آخرالامر ملک اکرمنه شکست

یافته حضرت بدست ... آمد و معزالدین بهرامشاه ... گردید و ... از ... امرا و ملک حضرت ...

الهی رسانید تا آنکه در دست بعضی از کفار هلاک شدند و معزالدین بهرامشاه از روی استقلال حاکم هندوستان شد و در

زمان سلطنت او در سال ششصد و بیست و هشتم از هجرت حضرت خیرالبشر صلوات الله علیه والهم لشکر تاتار از آب

گذشته شهر لاهور را محاصره کرده بعد از چند روز بر آن شهر استیلا یافته اهالی آن شهر را چنانچه عادت ایشان است بقتل

رسانیدند و جمعی کثیر از اطفال و جوانان از مردان و زنان را اسیر بردند و چون معزالدین بهرامشاه این خبر شنید قطب الدین

حسن را که از امرای او بود با لشکر بسیار بدفع تاتار نامزد فرمود و چون قطب الدین بهادر به نواحی لاهور رسیده بود در

در وقت مهذب الدین نظام الملک وزیر معزالدین بهرامشاه که در این یورش همراه امیر قطب الدین حسن بود از سلطان

معزالدین بخاطر آورده چند که از وی سر زده بود بترسید و به معزالدین بهرامشاه نوشت که از خاطر این جماعت

امرا خاطر جمع بهیچ نیست بعضی از آنکه چون نیکان و وزیران ... خیانتها که کرده بود از ترس در ... مرگ

در آمده و مضمون نوشتجات به سلطان معزالدین فرستاد و مضمون که امرای بزرگ همه باتفاق دولتخواهی

دشمن گشته که قصد ما کنند که رفع این بیم بغیر از قتل ایشان بر این اگر حضرت نیابت فرمایند ... که قطب الدین

حسن و ... امرای بزرگ ... را بر دارم تا مملکت صاف شود و آنچه ... چون بهرامشاه این مضمون

دریافت اندیشه و تامل نکرده فرمان امرا را نزد مهذب الدین فرستاد و آن وزیر بی تدبیر چون ... ان را

دست آورده ... امرای بزرگ را جمع کرده آن فرمان را بایشان خواند و چون ترکان بر حقیقه فرمان اطلاع حاصل نمودند ...

بر مخالفت بهرامشاه بیعت کردند و چون بهرامشاه بشنید ... شیخ الاسلام سید قطب الدین ... نزد

امرا فرستاد و شیخ الاسلام از کمال دیانت ... نمودند ... امرا ... نمودند ...

مخالفت بهرامشاه ... نمود و بازگشت امرا از ... دهلی ... لشکرگاه کردند و بهرامشاه

در دهلی متحصن شده از نوزدهم شعبان تا اول ذیقعده میان ایشان جنگ قائم بود و ... بسیار از طرفین بقتل رسید

آخر ذی القعده امرا بهجوم آورده بشهر درآمدند و بهرامشاه را بگرفتند و آوردند و مدت سلطنت او دو سال و پنج روز بود
و بعد از کشته شدن بهرامشاه، در هشتم ذی القعده سال ششصد و بیست و نهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله علاء الدین مسعود بن رکن الدین فیروزشاه، بر سریر سلطنت دار السلطنه دهلی تمکین شد و مهذب الدین وزیر دولت او
حال انجمن را بر او ورکی و مالی ستراشته که از امراء ترک و غیران کسی در هیچ امری دخل نمیتوانست کرد بنا بر آن
ترکان اتفاق کرده او را نیز بقتل رسانیدند و وزارت بدیگری دادند و در ایام سلطنت علاء الدین مسعود شاه
بسیار فتوحات او را بود و ملکت تانکه و ورود قبلتش مسعود شاه و در اوایل حال جلال الدین و ناصر الدین را
از تنگی حبس خلاص کرد و خطه قنوج را بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرائچ ناصر الدین را تفویض نمود
و از هر یکی در آن دیار آثار پسندیده بظهور رسید و در این سال فوت پادشاه جهان اوکتای قاآن بن چنگیز خان است
بروایت تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک صاحب دیوان و در تاریخ خود چنین آورده که در سال ...
ثالث جمادی الآخر ان ایام سنه ۶۳۹ هجری که سی و نهم از هجرت باشد اوکتای قاآن وفات یافت و گیوک ...
سولان اوکتای قاآن در اوکانبر تخت نشست و در اوکانبر دیگر ثالث سال ششصد و سی و هشت هجری که سی
و هشتم از هجرت باشد وفات او بود که مجموع مدت سلطنت او سیزده سال باشد و بعض اوکتای قاآن را بسیار
شراب خوردن بحد رسیده چه بمقدار او در آن مبالغه داشت که هیچ روز تعطیل نکرد و هر چند نیکخواهان او را
او را از بسیاری شراب خوردن منع میکردند او برغم ایشان بیشتر میخورد بنا بر آن جغتای خان یکی از
امراء معتبر را برسم شحنگی بمحافظت اوکتای قاآن فرستاده بود و با او قرار داده که زیاده از چند کاسه معین نگذارد
که اوکتای خورده باشد و چون اوکتای از حکم جغتای تجاوز نتوانست کاسه کوچک کاسه بزرگ بجای آن عدد
برگرفته و آن امیر شحنه او شراب بسیار میداد و منع نمیکرد و خوردن او هیچ فایده نمیداد و ابیقه بیکی خواهر توقیتی

یکی

بیکی که چنگیز خان او را بکهین بخشیده بود و چنانچه سبب قتل فتنه شد در سال از ختای بدین خواهر خود بسر فوقیتی آمده
و طوی کرده در بیش روانه شد و در سال سیزدهم از جلوس قاآن باز همچنان ابیقه بیکی آمده و قاآن پیش شرب و در حجت بود
و قاآن را پیاله داد چون در شراب خوردن افراط کرده بود چون بجواب فرستاد از نیکخواهات بنا بر آن بعضی از امرا
و خواتین زبان طعن بابیقه بیکی و پسرش دراز کرده گفتند که ایشان قاآن را زهر داده‌اند ایلچیدای مرزبان کوکلتاش
بود و امیری معتبر از قوم جلایر چون این سخن بشنید بسیار اعراض کرد و گفت این چه سخن پریشانست پسر ابیقه بیکی
با ورچی که همیشه قاآن را کاسه میداد آن پیوسته شراب بافراط میخورد و اکنون این چه بی عقلیست که قاآن را بد
بدنام میکنند و در خوانان را سه نام میسازند او را اجل رسیده بود بایکدیگر بدین سخن دیگر مگوئید و استخوان اوکتای
قاآن در غوروق او در گورخانه ... که از او بولداق قاسر گونه و همراه بر یک باشد و ایشان را از آنکه بیخ
میخوانند و از آن کوه جیحون جوان و ترکان و اویون بیرون می‌آید و در رودخانه ارد میریزد و از آن کوه تا
اردوی ... راه باشد و چاپار ... قان را ... تقوی نکنند و قاآن ... بود تاریخ وفات از اول روز
آورده ما وراء النهر ... از ... خود فرستاد و در ضبط خطه قرون کرد و فوت و شمال آن را بمراد
در ضبط قرون کرد در سال قاآن روز ... و بد زستی خزانه‌خبران انداز ... بر حسب ... کرد و
شتری ... مدو ... ذکر شمه از احوال و اخلاق و عادات پسندیده اوکتای قاآن در عدل و سخاوت
و شفقت بر رعایا در پادشاهان عالم کسی بدین تمام داشت ... در ... جرات ... و در ... بر ...
بود که گاه گاهی نیکخواهان حضرت او بر افراط در بذل و بخشش او بر وی انکار میکردند و او در جواب ایشان میگفت
که بر عالمیان مخفی و مستور نیست که گیتی بر هیچ آفریده و فا نکرده پس عقل کامل مقتضی آنست که او مر خود را بنام نیک
زنده دارد ذکر ... حکیمان ... گفته‌اند ... قاآن عادت ... باشد آن دیگر ... پیشینه

یاد کردند چون سخن کمهای ایشان جمع کرده بودند بسمع قاآن رسانیدند فرمود که ایشان که درین باب کوشیده اند از اطراف

خود بجهت تعصب بعد از چوبین و فتنه و خاک هیچ تفاوت نیست چه هر دو در عدم بشده برابرند و چون بحکم

اجبار هیچ فایده نیست بهر و بازماندن مال از آن عالم ممکن نه بکنج نشستن در دلهای دوستان و مخلصان خواهیم نهاد تا نام نیکوی

ما در صفحهٔ روزگار بماند و از جهت تصدیق این جمله که بطریق اجمال گفته شد چند حکایت بر سبیل تفصیل در مقام

ذکر میکنیم و اگرچه از هزاریکی در این باب راند که خواهد بود اول آنکه بیاسا و رسوم مغول چنان است که در بهار

و تابستان بروز کسی در آب ننشیند و دست در جوی نشوید و بظرف زر و نقره برنگیرد و جامهٔ نشسته در صحرا باز

نیفکنند چه بزعم مغولان آنکه برگی از این امور رعد و برق زیادت گردد و صاعقه میشود و ایشان از آن بسیار

هراسان و گریزان باشند اتفاقا روزی قاآن و جغتای که در باب ایذا [illegible] مسلمانان بسیار بسیار داشت [illegible]

در آب [illegible] از شکارگاه می آمدند ناگاه نظر ایشان بر مسلمانی که در صحرا در آب رفته بود افتاد جغتای [illegible] که وی

در کار یاسا [illegible] حکم آن غایت مبالغه داشتی حکم فرمود که این مسلمان را بکشند قاآن فرمود که امروز روز [illegible] بجمع بسیار

بیسر [illegible] او را بشب نگاه دارند تا فردا حقیقت حال را پیش نموده او را در حضور [illegible] بیار [illegible] و پس او را

بدانشمند حاجب بسپرد و در خفیه فرمود تا بالش نقره در آن موضعی که آن مسلمان [illegible] بیفکند و بوی پیغام فرستاد

که وقت برخاستن بگوید که من [illegible] که داشتم در آب افتاد [illegible] بدان در آب رفتم که آن

را باز خود [illegible] برادرم القصه روز دیگر وقت تفحص [illegible] که متهم می کرد، بود گفت و قاآن [illegible]

برخیز [illegible] تا [illegible] تفحص نمایند اتفاقا [illegible] چون [illegible] رفته جستجوی کردند و چند بالش نقره در آنجا یافتند قاآن

فرمود که کرا یارای آن باشد که از یاسای بزرگ تجاوز توان کرد اما این بیچاره از غایت عجز و [illegible] خود را

فدای آن محقر مایه کرده بود پس او را بخشید فرمود که از خزانه ده بالش دیگر بدو دادند و [illegible] که بعد از این

کس

کس [illegible] اقدام ننماید و نیز از جمله شفقت قاآن که با اهل اسلام داشت آنکه در اوایل حال مغولان [illegible] داده بودند

که کسی گوسفندان و دیگر حیوانات بطریق مسلمانان از حلق ذبح نکنند بلکه برسم مغولان سینه و شکم شکافتندی در

این اوقات [illegible] گوسفندی خریده بود و بخانه برد و در خانه [illegible] خود استوار [illegible] و در درون خانه گوسفند را برسم مسلمانان

ذبح کرد قپچاقی [illegible] از بام آن مسلمان را دیده و در عقب او آمده بود [illegible] نظر میکرد که آن مسلمان گوسفند را بچه

[illegible] آن مسلمان بیچاره در درون خانه خود [illegible] کارد [illegible] حلق آن گوسفند [illegible] ذبح کرد قپچاق از بالای بام [illegible]

خود [illegible] حلق آن مسلمان چسبید و او را با آن گوسفند حلق بریده [illegible] قاآن برد و حقیقت حال عرض [illegible] قاآن

[illegible] فرمود که [illegible] مسلمان [illegible] خوب [illegible] کرده چه [illegible] [illegible]

[illegible] نیز [illegible] بیاورد [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] اهل اسلام [illegible] سبب آن بود که روزی [illegible] بازیگران [illegible]

بیرون [illegible] آوردند [illegible] صورت [illegible] بود از اقوام [illegible] صورت [illegible]

صورت پیری [illegible] دست [illegible] بیرون آوردند قاآن چون آن

صورت [illegible] که این صورت کیست گفتند [illegible] مسلمان [illegible]

[illegible] که [illegible] خزانه [illegible]

که [illegible] بغداد [illegible] که در [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] بیاوردند [illegible] تفاوت [illegible]

[illegible] مسلمانان [illegible] ایستاده [illegible]

[illegible] حکمت [illegible] بود که [illegible] بزرگ [illegible]

اتش در چهار دیه خون مسلمانان چنین بیشتر ریخته بوده و زنان چنگیز خان [illegible] کس را چنین مزد داد و بر امیر ایشان چگونه حکم
داسرض مسکی و نیکوی توان آوردن و بنا بر این واجبست که شمار انجاز این فعل قبیح رسانم اما این وقت جان شما را
بخشیدم از حضرت باز گردید و من بعد چنین حرکات اقدام ننمایید و نیز از قاآن منقولست که یکی از بزرگ ایلچیان
امیری بنده که قاآن فرستاده بود در چین تحف و هدایا بسیار [illegible] که بها میان امیری رسیده بود و فرستاده بیرون [illegible]
حضرت جلالت پناه صورت [illegible] نقش کرده بودند و در زیر نام یکی از اجداد [illegible] کان لعل
قاآن فرستاده بود قاآن حکاکی را طلبید فرمود که [illegible] نام آنحضرت را برقرار بگذارد و نام جد او حک کرده [illegible]
نام ما در زیر نام [illegible] بنویسد و نیز از جمله حکایتها که شفقت و مرحمت آن پادشاه [illegible] اسلام ظاهر شده آنکه
یکی از منکران دین اسلام تازی [illegible] بحضرت قاآن آمد و [illegible] که چنگیز خان را بخواب دیدم او گفت که پسر را بگوی تا تمام
مسلمانان را بکشد که بسیار بد مردم اند قاآن بعد از تفکری [illegible] سخن کرد و گفت [illegible] با ترجمان
سخن گفت یا بزبان خود گفت بزبان خود قاآن گفت که تو زبان مغول میدانی گفت نه قاآن فرمود که چنگیز خان [illegible]
[illegible] که میدانم بجز زبان مغولی زبان دیگر نمیدانست پس او دروغ زد [illegible]
ساطع [illegible] و نیز از جمله لطفها و مرحمت آن پادشاه درویشی حکایت نقل میکنند که درویشی بود از کسب [illegible]
کاری نمیتوانست کرد [illegible] چند [illegible] درفش تیز میکرد و [illegible] در سر گذر قاآن منتظر نشست
و اتفاقا قاآن از آنجا گذشت از دور نظرش بر آن درفشها افتاد شخصی را بتفحص حال او فرستاد [illegible] که
درفشها میکند [illegible] و آن درفشها [illegible] و تفحص آن درفشها را [illegible]
حقیر [illegible] که قاآن [illegible] که آن درفشها [illegible]
خود گرفت و فرمود که این جنس [illegible] درفشی [illegible]

بدین درویش [illegible] بیشتر فرمود و نیز از آن پادشاه [illegible] نقل میکنند که از دور شخصی غایب بر ضعیف بحضرت قاآن
آمد و التماس آن کرد که [illegible] بالش نقره بستاند [illegible] عرضه داشت نمودند که [illegible] بالش
[illegible] بنده دعای دولت [illegible] کسی را [illegible] احوال او [illegible] قاآن فرمود که [illegible]
درحق چنین [illegible] خواست [illegible] فرمود تا [illegible]
که [illegible] اگر [illegible] فرمود [illegible] که [illegible]
[illegible] فرمان [illegible] تمام [illegible]
شخصی [illegible] قاآن [illegible] بالش [illegible] که [illegible]
عرضه داشته که [illegible] قاآن فرمود که [illegible]
[illegible] حوالی [illegible] که [illegible]
[illegible] که [illegible] قاآن
[illegible] که [illegible] دیگران [illegible] بندگان [illegible] و نیز از جمله [illegible] آن پادشاه [illegible]
[illegible] که [illegible] بالش [illegible] گرفت [illegible] که [illegible]
بالشها [illegible] قاآن فرمود [illegible] بالش دیگر [illegible] گرفت [illegible]
عرض [illegible] قاآن فرمود که بالش [illegible]
گفته که [illegible] بالش [illegible] صرف [illegible] فرمود که چون بالش [illegible]
[illegible] مال [illegible] داده [illegible] و نیز [illegible]
[illegible] شهر [illegible] عرضه داشته که [illegible]

در خزانه ما خواهد رسید چه قرض خواهان طلب میکنند اگر فرمان شود که از خزانه این وجه را بابت ایشان دهند تضییع اوقات [illegible]
و ملکی است حاصل کردم از نقد بابت آنها در برابر قاآن فرمود که اوام قرض خواهان را بدهند زیرا که ایشان
و احوال در آن سبب مضطرب رعایا بسیار شکسته از خزانه ادا کنیم پس تمام کردند تا که قرض خواهان مجتمع گشتند و زر
رسید حاضر کرده و جمله را از خزانه عاریت داد و لیکن که گواه و دیگری خصم شده و مبلغ بالش بسیار گرفته دانگه
صاحب همه از خزانه عرضه داشت در ده از خزانه بگرفته غیر آن احوال بگویند دیگر گونه که او پیش از این
به خروار زر قاآن آورد و چون آنرا وجه به جایی حاضر نزد قاآن بکار کرد گفت تا جمله آنرا که در
گرش داشت تقبل دهند که آن درویش قرضه مبلغ آن زر را خداوند فرمان حاضر شود و از خزانه زر وجه به اضعاف کردن
شود دیگر فرمود که درویش را لطف بیشتر نیست و هزار از آن تمام بیشتر داد و دیگر فرمود آن درم بدین داده در درویش نقل
وجوه باز گردید و آنرا بهای آن که همه جنس بیشتری ده و گفت این جنس چون نفیس باشد حضرت قاآن لایق میرود دیگر از آن لطایف
تحفه چند که قاآن اورد قاآن فرمود که این باز بیشتر باید و در درویش محروم نماند پس آن زر را برکار خزانه داد
و هزار دینار بار سیم [illegible] فرمود و دیگر از جایی دیگر از دفتر چند نیز از پیشینه بخشش آورد و از آن چون قاآن حال او دید
گفت پیش من تیز از پیشینه گذشت و امضا و بیشتر قرض دارم اگر فرمان شود مقدار از خزانه دهند و هر سال ده هزار صد و بیست
بخزانه حاصل رسانم فرمود که چاره او را کار رسیدن رسیده باشد این همه بیشتر را چند مرتبه قبول کردی او را صد بالش نقد بدهید
تا ملت [illegible] که چون حال رجب فرمود صد بالش تسلیم او نمودند و در آن بر ما حق [illegible] از آن قاآن بخشید و فرمود چند گاه
کرده نیز دیر باشد تا بر آن بار کرد و برفت و نیز در آن باب جمعی نقل میکنند که در قحطی شهر قراقرم ما با فرموده بود
روزی بخزانه در آمد و قریب دو قاآن بالش دید فرمود که از نگاه داشتن و ذخیره کردن این ها را چه فایده همواره بکار باید
باید کرد دگاه فرمود که منادی کنند که هر کس را بالش بایست حاضر گردد و بسته بدان شهر از وضیع و شریف ترک و تازیک درویش و

روی بخزانه آوردند و هر کس از آن بی‌حیف خود برداشت و نیز از جمله حکایات این باب نقل میکنند که چون در حدود
قراقرم ولایت بیگر سرما در همه قدم از زراعت نمیشد و در وقت که آنحضرت اسفر سلطنت بود از دم شروع در زراعت کردند
کرده شخصی ترب کاشت و چند ترب از حاصل آن بنده که قاآن آورد و فرمود که بر گمان آن ترب را شمردند
صد عدد برگ بود صد بالش بدو انعام فرمود و نیز در دولت قراقرم کوشکی بنا فرموده دانرا بوعلی نام کرد شخصی چند
درخت بید و بادام کاشت و در آنموضع درختی سرسبز نمیشد اتفاقا آن بید و بادام سبز شد فرمود که تا هر درخت
درختی بالش بدو دهند و چون اوائل جوع و بحار قاآن اطراف و اکناف عالم را فرو گرفت سوداگران از اطراف و جوانب
عالم رو بدان شهر آوردند قاآن فرمود تا متاعهای ایشان را یک یک دیده بها کرده و بهای آن تمام بدادند بیشتر آن بود
که آن متاعها را نادیده بخشیدی و ایشان کی در ده بها کردندی و قضیه بی آوردند و زر بگرفتندی تا که کار سوداگران بجایی
رسید که ایشان قماش ناگشاده برکار قاآن نهادند و ده اندر طلب بها بنشستند تا که آن متاعها را قاآن تمام
میفرمود برادران را دادند و رونق دنیا و زر بگرفتند با برابر در اصرف ایشان بدیدند که چون آنچه سوداگران بها
میکنند ده حیف زیادت است و دیگر بر زیاده از حق ایشان حد است قاآن فرمود که سوداگران با ما بیماران از
زیادت نفع طلبند و مرادشان این است که با نواب شما تکلیف بی جایی را نشان بپس از این پیش از ما بینند که ما را سبکبار با حضرت
ما جیران باز گردند و قرار است که قاآن جامه‌ای دو هزار نزد قاآن آوردند فرمود که تمامت ایشان چیزی
کشند هزار بالش بی توقف وفا فرمود بعضی ارکان دولت بر آن انکار کرده عرضه داشتند که بجهت چیزی جزئی این کل
چون ترک ان داد تخصیص خصی که از ولایت باز اما اند فرمود که بار آن کس را نیست بدهند تا بروند و نیز شخصی
از بار قاآن کلاهی آورد و طاقیه کلاه ابرایشان قاآن دستی فرمود او را دولت بالش برات نوشتند و اتفاقا آن روز
داشته تمام که از دستی فرمودند روز دیگر نظر بر آن اتفاق و که برات بردی عرضه کرد فرمود تا سیصد بالش بدیگری

باز برات را در توقف داشتند تا آنکه بتشنیع رسید آنگاه برات بتکچیان را بخواندند و در پیش او برسید که در دنیا هیچ چیز باقی
خواهد ماند که زوال بدان راه نیابد گفتند هیچ چیز باقی نماند پس روی بصاحب خراج آورد و فرمود که این
سخن غلط است نام نیک و ذکر خوب همیشه باقی بماند و هرگز زوال و فنا پیرامن آن نخواهد گردید بیرون از
روی جزاف و خشم بتکچیان را عتاب داشت فرمود که دشمن جنس شما دید که نخواهید تا نام نیک من بر افواه بماند و نکان
آنکه از راه مجی سید هم هم در ترش السلطة میاوردید تا وکس از شما بجزای افعال خود رسند و دیگر از حیرت نخواهد بود بیرون رفت
بالش را دادند دو ام مرد انجشته دارد تن قنراز آنکه حاکم شیراز ابرش شخصی آمد و در اقرار داد که از روی صد بالش
پانصد بالش قرض دارم و در شیراز بواسطهٔ کرم پادشاه امام فرمود که هزار بالش بدو دهند عمال و دیوانیان
از توقف داشتند که زیاده بر ملتمس همانا اسراف خواهد بود فرمود که بیچاره بدان چندین راه کی پیموده و
دریاها گشته بملتمس ادای قرض و اخراجات وی او وفا نباشد اگر بر آن زیادتی نباشد همانا محروم بازگشته و این
روا نتوان داشت آنچه گفته شد بتمام بی توقف وی دهند تا شادمان از رود و باز بود الهم ارزاق خلق
کم نکند در وقتی درویشی بحضرت قاآن آمد و حال رنجوری بسته زبان بر حال برگشت و عرض داشت نمود
که بزرگی دارم که گذشت از افقه عیال مردم و بهتر به جهت اطعام و دامان حال گردانم قاآن در الحال
بدبرگ خود گرفت و فرمود که بیچاره از آنچه بهتر بود از برای او در دست داد و فرمود که صد بالش و هزار گوسفند
بوی دادند و فرمود که چون خرج شود بیاید تا دیگر دهیم و در تواریخ سیر آورده اند که رسم قاآن آن بود
که در سه ماه زمستان بشکار مشغول بودی و نه ماه دیگر هر روز چون از پیش فرغ نشستی بیرون بارگاه جهت
نشستی و انواع اجناس داشته که در خزانه بود و در پیش نهاده صنف صنف خلایق از انواع مسلمان
بخش کردی و بسیار بودی که بزرگ ایلچیان از فرودی تا از جنس خوشی چندان که تقاضا رود روز بار داد و اذرنی

پشته

پشته تمام برگرفت در راه تا بجای رسید ضعیف و نحیف آمد که باز برگیرد فرمود هم او هر جا که در آن پشته بود شد
فرمود تا یکبار دیگر چندانکه تواند برگیرد روزی شخصی از برای قاآن در طبق تیانه چوب بار خرن آورد و در آن حدود
آن چوب را بالای ابریزم میدانستند فرمود تا او را دویست بالش دادند شخصی دیگر از برای او دو دانه بکچیان آورد
او را نیز شش این داد و روزی در بازار قراقرم میگذشت نظرش بر دکان که در دکان نقل نهاده بود شاد و
طبعش بدان مایل شد چون فرود آمد دانشمند حاجب را فرمود تا بالش از آن دکان خرید او برفت و طبقی بزرگ
عناب آورد و یک بالش که بهای اضعاف آن بود بدکان دار داد چون بیاورد قاآن فرمود که چندین عناب
یک بالش کی باشد دانشمند حاجب باقی بالش بیرون آورد و گفت آنچه دادم ده بهای آن بیش است قاآن او را بانگ زد
و فرمود که در همه عمر آن بیچاره را خریداری چون ما کی بدست افتد پس فرمود تا ده بالش بوی دادند روزی قاآن درویشی را
صد بالش انعام فرمود عمال و دیوانیان گفتند همانا قاآن صد بالش را صد درم می پندارد پس صد بالش را بگنج
قاآن نهادند قاآن فرمود که این چه بالش است گفتند آن بالش است که بدرویش حکم عطا شده بود فرمود که بیا
کم است دو چندان بدانکه تن شخصی با خازنان قاآن پانصد بالش کرد فرمود که بالشها را از خزانه
دیگر روز درویشی را دید بر در که بصورت مانند آن شخص بود که او صد بالش کرده بود قاآن را گمان
آنکه آن شخص دیرو است فرمود صد بالش بوی رسید فرمود که چرا وجه فی الحال صد بالش او
چون نزد او بردند گفتند که این بهای اجناس است درویش گفت که از هیچ جنس باز بردند و
داشتند که این نه آن شخص است فرمود که چون از خزانه بیرون آمد باز زان روزی آن برات
روزی عورتی را دید که کودکی بردوش گرفته بود قاآن میگذشت فرمود که پنج بالش بوی دهید و
چهار بالش بوی دادند زن نام پنج بالش شنیده بود قاآن پرسید که آن زن چه سخن گفت گفتند

که زن و عیال دارست دعا میکرد فرمود که عیال دار است گفته بود قاآن بخزانه رفت و آن زر را او را بگرو فرمود

که او را هر نوع جامه که خواهد چندانکه تواند بردارد و مرد جامه زربافت چندان برداشت که سر به یکبار بپیچید

تواند شد. روزی بازداری بازی آورد که بیمار است و علاج او گوشت مرغ فرمود که او را بالشی دهید که مرغ

خرد خازن آن بالش را بصرف بیمار داد و چند مرغ خواهد گیند قاآن حال باز دار را خبر رسید او گفته خود

عرضه بداد قاآن از آن در خشم رفته فرمود که تمامی اموال عالم که از جهت بذل آن کرده دست تنها ام

تو را این بسر رفت آن بازدار مرغ نخواست بلکه بدین وسیله چیزی طلب میکرد ده هزار فرمود که بالش بدو دادند

از قاآن بگویند بالش میستانیم تا شود دهیم و یک نوبت چهار آورد هر صنف مردم که او درین درگاه

داده نمیانم که بهانه نساخته تا چیزی بستانند و ما نخواهیم که جمعی درین پیش باشند و از دولت ما بهره گیرند

بعد از آن فرمود که چند بالش بکاوز دار دادند گویند کمان گری بود که کمانها ساخته بهر جنسی و در شهر قراقرم کجا

شهرت کرده بود که کسی کمان او را خریداری نکردی روزی کمانها بر سر چوب بست و بر در راه بنشست قاآن

بیرون آمد فرمود که از حال وی تفحص نمودند عرضه داشت که از آن کمان کرم که کسی کمان از من نخرید و بهای

در دیشب و منجم این بیت بارها کمانها از جهت بندگی آورده ام فرمود که کمانها از وی گرفته و بیست بالش بوی دادند

گویند یکی از سلاطین کمری مرصع جهت قاآن فرستاد و چون نهایت نفاست داشت قاآن اکثر اوقات آن

کمر را بر میان بستی و بعد از چند روز طرفی از آن کمر جنبان شد بزرگی دادند تا او را محکم کند زرگر را خرج کرد و هر چند

تقاضا کردند عذرها میآورد آخر الامر او را گرفته در طلب شریعت نمودند زرگر گفت مرا از آنچه کدام

بسر او بسته بدرگاه آوردند و احوال او را عرض داشتند قاآن فرمود که هر چند گناه بزرگست اما بی چنین

کنه و لیکن است رعایت عجز و اضطراب او را بقصد فیما بالش دهند تا بعد از این چنین کار نکند و صورت حال خود

کند

کند. گویند شخصی پیاله چوبین آورده و تقرب آن پیاله را از وی گرفته خایبانه بحضرت قاآن برسانیدند فرمود که

او نزد آن چه بسیار زحمت کشیده تا چنین چوبی از کرا بیخ برسانیده و او را دویست بالش داد چه پیاله

بر در شهر نشست که اخن او بعرض رسیده باشد که یکی را او باشد رنجه دویست بالش برسانیده

آن زر را تسلیم وی نمودند روزی دیگر در مجلس قاآن حکایت از خلقان چشم بادام قاآن فرمود که در آن شخص چشمی را

بپرسند که از کجا این همه خلقان چشم تواند آورد یا نه شخص گفت که این پیشه راست فرزند دولت

دیگر دوی دادند و خطا داده که او سر خوش خلقان چشم آورد شخصی در قراقرم نهایت تنج بود

از کمال حسن جستجو کرد و قرار داد که از شیخ برکه کاسه بخت و برکه قاآن

چون قاآن رسید برخاست و آن کاسه را گرفت فرمود که بجای آن بالش بوی دهند یکی از

بخایا کمر بگرد قاآن فرمود که تمامی چنین نکنیم که عطا را انکار کمینه و مال را

تو صد بالش او دادند. گویند مسلمانی از امیر ایغور چهار بالش نقره قرض گرفته بود و

امیر ایغور او را گرفت و در طلب الشت میکرد و چون مسلمان وجه نداشت ایغور او را تکلیف کرد که یا دین

بدیه داد یا دین محمد را ترک آمد و او را در میان بسته بت پرستی قرار باید داد یا تو را برهنه کرده

در بازار بگردانم و صد تازیانه بزنم مسلمان از غایت عجز و اضطراب به سر از دعوت خواست و گزیده

رفته حال خود را عرضه داشت بود قاآن فرمود تا قرض خواه او را حاضر گردانیدند و بعد التحقیق که آن

مسلمان بکرد و بیاکنده کار گردانید و زن و خانه ایغور را بمسلمان داد و فرمود تا ایغور را برهنه کرده در بازار

صد چوب بوی زدند و صد بالش دیگر بمسلمان بخشید در عهد او خزانه

با زیادتی بالش گرفته بود و در وقت ادای آن گفت که من از اسب ... قبض

بعد قاآن ملازمان او را بپایگاه آورد فرمود که من نیز اندیشه کردم که بعضی که دادی و تسلیم کردی که گفت بنوز
تنها بودی قاآن سخن او را نبوده با خود گفت که دروغ او روشن و محقق شد اما اگر اندکی بنزد من نکردی مردم
گویند قاآن انکار کرد و باز خواست نمود گفت ترک او کردم لیکن آنچه از قیمت که آورده بود تا جواهر معین
کنید و از وی ستانید و آن روز جماعت سوداگران آمده بودند و تحفه‌ها را انها گرفته قاآن هر یکی را بهانه
بها میداد تا آنکه فرمود که آن آخری که بت پرست شده قاآن فرمود که دل تو تنگ نباشد از آنچه متاع تو گرفته
عوض در ازای آن تضرع و دله فرمود که قیمت متاع تو چندانست که گفتی بسی قاآن فرمود که سی بالش بودی دهند ازانی
از جواهرات قاآن خانه‌ی بخدمت قاآن در آمد چون التماس رسانیده بجواهر قاآن و از وی بدین مصادرات و …
منهزم شده قاآن … فرمود که هر مروارید که در خزانه دارد حاضر کردند و … طلبه مروارید که هشتاد درم
حرمدیده بود حاضر کرد قاآن فرمود که تمام آنرا در همین هوا ان خاتون بخشید و فرمود مروارید را … چند
نفر رد کردن … انگلی روزی شخصی … تحفه نزد قاآن برد قاآن فرمود تا … شهر
بعد و هر … داد وان دانه‌ها بر حاضران قیمت کردند … تحقق … کرد
… گوینده … کردن … خود … قاآن آورد … اجازت …
که ولایت خود … کردن او را … کرده و … اجازت فرمود شخصی … قاآن …
افتاده بودند کاسه‌ها … قاآن … خدا … فرمود تا … کردند
… آن کاسه‌ها را گرفته حاضر کردند … آنچه … روز دیگر آن …
قدحها را آورده گفته … سبب این … گفت تا … قاآن …
کنند فرمود که … داده‌ام … گشت … شده …

شود که چگونه دل حسکری وارد … با بعضی بخشش داد و اسب و جامه بسیار عطا کرد و او را …
لشکر کردانید و بجانب ختای فرستاد و گویند سالها در وقت عید بر خاستن … بیابید و تمام …
ضایع کرد و باران در شهر قراقروم چون … بیفتاد مردم بسیار رنجی کشیدند قاآن فرمود تا …
کردند که هر کس خانه گشته بود هیچ اندیشه نکند که آنچه زیان ایشان میشود از خزانه عوض آن
خواهیم داد یک نوبت دیگر … خود … اگر چنین … تا مرا عوض … بستانید
رعایا بموجب فرمود چنان کردند … سال چندان … که … دیگر بسیار …
او کی قاآن با وجود این همت و شفقت … مرتبه سیاست داشت که … تصور نتوان
چه وقتی در قبیله … شایع شده که دختران آن قبیله را بموجب فرمان … فلان
طایفه … مردم آن قبیله که … رتبه … شده … دختران …
… که … ایشان … بوده اند … دختران … یکدیگر …
دادند چون این خبر بسمع قاآن رسید … چون … واقع … حکم فرمود …
دختران آن قبیله را که … سال گذشته جمع کردند و … که … سال شوهر داده بودند جدا
کرد … دختران چنین … قاآن … حکم فرمود تا آنچه از آن … جدا کرده …
فرمود تا … ایشان … دختر … قسم کرد و آنچه … کرده …
… فرستاد و … و دختران … لشکر کرد و … و … دیگران …
… ایشان … کرده و … قاآن …
… ممالک ختای … کرده بود … خلاف حکم او … کرد

و از بیش بالغ و قرا خوجه که ولایت ایغورستانست و ختن و کاشغر و المالیق و قیالیق و سمرقند و بخارا تا لب
آب جیحون بمسعود بیک پسر یلواج داده بود و از خراسان تا سرحد روم و دیار بکر با امیر کورکوز و این سه نفر تمام اموال
آن ولایات را جمع نموده بخزانه می رسانیدند و چون خلاف حکم ایشان نخواسته کردند ذکر خواتین اوکتای قاان که
از تواریخ معتبر ظاهر میشود اوکتای قاان چهار خاتون معتبر داشت و شصت سریت خاتون نخست که از همه بزرگتر بود نام
او بوراکچین خاتون بود از قوم اوهات مرکیت و در بعضی اقوال چنین آورده اند که توراکینا خاتون اول زن
طایر اوسون بود و چون قوم او یاغی بودند و چون طایر اوسون کشته شد توراکینا را اسیر آوردند و اوکتای قاان او را
برای خود نگاه داشت و طایر اوسون پیش از کشته شدن دختر خود را قولان خاتون بچنگیزخان داده و قولی دیگر
آنستکه توراکینا خاتون از قوم طایر اوسون نبوده زن او و خاتونی دیگر بود و همچنین او اول خواتین اوکتای
قاان بود بنابرآن اعتبار تمام داشت و او را بزرگترین خواتین میدانسته اند و توراکینا خاتون اگرچه حسن نداشت
اما در طبیعت او نهایت بزرگ منشی و تسلط بود چنانکه عنقریب ایراد افتد ان شاء الله تعالی بعد از وفات اوکتای قاان چند
توراکینا پادشاهی کرد و بواسطه آنکه سخن چنگیزخان التفات نمینمود و وصیت او کار نبست در میان فرزندان
چنگیزخان هشت و مخالفت انداخت چنانچه در داستان منگو قاان بحکایت بتفصیل مذکور شده است ان شاء الله تعالی
دیگر خاتون موکا بود از قوم کهرین و این موکا اول خاتون سبقتر چنگیزخان بود و بعد از وفات چنگیزخان اوکتای
قاان او را گرفت خاتون چهارم جاجین خاتون بود از قوم قنقرات ذکر پسران اوکتای قاان و نبیرگان
او اوکتای قاان را هفت پسر بود مادر پنج پسر بزرگترین توراکینا خاتون بود و دو پسر دیگر هر یکی از کنیزی بعد لیکن
بتفصیل پسران مذکور شود و فرزندان ایشان بنوعی که از تواریخ معتبر معلوم میشود بر طریق حکت پسر بزرگتر گیوک
توریت داد و در زمان قاان این سه برادر گیوک برای لشکر اعلی و برسا داد اگرچه ولیعهد اوکتای قاان بموجب

وصیت او شیرامون پسرزاده او بود اما توراکینا خاتون بعد از وفات قاان باتفاق بعضی از فرزندان و خلاف
فرمان قاان آن سخن را برگرفته گیوک خان که مدت العمر براض قدیم مبتلا بود بجای اوکتای قاان قرار داد و امانا او
بعد از آنکه بسریر قاانی نشست عمر نیافت چنانچه آمده است ان شاء الله تعالی و او را سه پسر بود بدین تفصیل اول
اوغول و مادر او قرتنی خاتون بود این تفصیل ترکب دوقی و خواجه اوغول و کرات غ پسر بود و کرین پیکان
اوکان امی قرنغان اما دوقی را فرزندی نبود و خواجه اوغول را دو پسر بود جادوقر و کوکه تیمور پسر دوم
گیوک خان ناقو بچه و او نیز از همین خاتون بوجود آمده و این ناقو پسری داشت چابات نام و در وقتیکه
براق با برادران عم بقصد اباقا خان میآمد قیدو ان چابات را با لشکر ارد و بمدد او فرستاد و او پیش از جنگ
کردن بخشم بازگشت و چون بخارا رسید گیچو پسر براق بر عقب او لشکر فرستاد و تا او را گرفته و او در ان جنگ
پسر براق شنیده بود که سوار گریخته از راه چول پیش قیدو رفت و از عرض سیابی سوار شده پسر سیم
گیوک خان هرقو است و مادر او کنیز بود و او را فرزندان بسیار بودند اما این سه پسر بتفصیل سیم بتت
پسر دوم اوکتای قاان کوتان بن ترکیز قاان نکت و او را در ولایت تنگقوت یورت داده بود و با لشکر
بسیار او را بانجا فرستاد و او را سه پسر بود بدین تفصیل منکو کوتار جکیتو این عالی سیون بوقا در
دیگر فرزندان اوکتای قاان و گیوک خان با منکو قاان بکرانه نشسته بودند که او را از میان برداریم
این فرزندان کوتان بواسطه دوستی قدیم که با منکو قاان داشتند با ان جماعت متفق نشده اند بنابرین چون منکو قاان
انجمن کرد اکنون کار ساخته لشکرها را از ایشان بازگرفته بود دیگران بخش کرد فرزندان کوتان متعرض نرسانید
و لشکرهای ایشان را بر ایشان مقرر داشت و چون ولایت تنگقوت یورت ایشان بود قوبیلای قاان
در پیش منگو قاان فرزندان کوتان را بحال گذاشته و ایشان نیز بر قاعده قدیم همیشه مطیع و منقاد منکو قاان

بودند و کار ایشان با شفقت منکو قاان دائماً بر وفق نظام بود پسر سیم اوکتای قاان کوچو و او پسری بغایت
پسندیده و عاقل و دانا بود بنابراین قاان در دل داشت که او را ولیعهد خود گرداند اما چون در زندگانی
وی قاان وفات یافت قاان از نسل او پسر کهتر شیرامون را ولیعهد خود گردانیده و وی مصاحب فرمود
پسر بزرگ کوچو سوبیته و پسر میانه بولاچی نام داشت و قاان شیرامون را بسیار عزیز میداشت و او را
پسری بود اکنه خاتون شیرامون بجای پدر نشست و هم بجای رسید که بعد از وفات کیوک خان قاانی بر منکو قاان
قرار گرفت و شیرامون با جمعی متفق شده بخواست که منکو قاان را از میان بردارد و چون آن کار از پیش نبرد
منکو قاان شیرامون را [illegible] برادر خود قوبلای قاان در [illegible] سپرد و چون
منکو قاان عازم [illegible] شد قوبلای قاان [illegible] برادر خود منکو قاان [illegible] قاان چون به شیرامون
اعتماد نداشت فرمود که او را در آنجا در آب انداختند و از شیرامون پسری ماند بولاجی نام و این بولاجی را
پسر بود [illegible] که پیش قایدو میبود و بعد از آن نزد قاان رفت و قاآن همیشه که نزد قاان بود و
[illegible] که هم اول پیش قایدو میبود و بعد از آن خدمت قاان اختیار کرد [illegible] که همیشه نزد قاان بود
پسر چهارم قاان قراچار این قراچار را یک پسر بود نام او توباق پسر پنجم اوکتای قاان قاشی است و او را
بواسطه آن قاشی نام کرد که ولادت او در وقتی بود که چنگیز خان ولایت قاشی را که [illegible] تنگقوت گویند
فتح نموده بود و وی همیشه شراب خوردی و در ایام جوانی در [illegible] پیش وفات کرد و از وی پسری ماند قایدو نام
و در حرم چنگیز خان پرورش یافت و بعد از اوکتای قاان ملازم منکو قاان بود و بعد از وفات منکو قاان با ارتق
بوکا برادر قوبلای قاان متفق شده در باب قاآنی او سعی تمام نمود و چون ارتق بوکا ترک قاآنی کرده نزد برادر
خود قوبلای قاان رفت و مطیع و فرمان بردار او شد چنانچه عنقریب بتفصیل [illegible] قایدو از قوبلای قاان

ترسید

ترسید و یاغی شد و در اول حال چندان لشکر نداشت اما چون در غایت عاقل و زیرک بود و حیله گر میبود
در اندک زمان بتدبیرات از هر گوشه لشکر جمع آورده قوت یافت و چون قوبلای قاان چندین قوم چون ختای
[illegible] مانده بود و قایدو از وی در مانده و [illegible] شروع در [illegible] فرزندان جوچی کرد و تقویت ایشان بعضی
ولایات را فرو گرفت و چون این خبر به قوبلای قاان رسید نومغان پسر خود را با جمعی از شهزادگان و امرا
و لشکری بسیار به دفع او نامزد فرمود و در راه همراهان نومغان بروی شوریده او را [illegible] لشکر [illegible] گرفتند
نومغان را پیش منکو تیمور [illegible] جوچی [illegible] و تفصیل این [illegible] احوال
در داستان قوبلای قاان شرح و تفصیل داده شده است و القصه این مخالفت میانه قایدو و قوبلای قاان بود تا آنکه
در سنه [illegible] هجری قایدو با اتفاق دوا خان پسر براق خان با لشکر تیمور قاان جنگ کرده شکست یافته و در آن سال قایدو
و دوا خان هر دو را زخم رسید و قایدو هلاک شد و دوا خان مدتی مدید بعلاج آن زخم مشغول بود و بعد از وفات
قایدو پسر بزرگتر او چاپار نام بجای او قرار گرفت و گویند قایدو را چهل فرزند بود [illegible]
که [illegible] نزد او رفته بود [illegible] مشغول است که قایدو [illegible] پسر داشت [illegible]
نوشته اند [illegible] پسر ششم اوکتای قاان [illegible] است و [illegible] پسر کهتر بود [illegible] نام و این
پسر در حرم [illegible] پرورش یافته بود و در وقت مخالفت ارتق بوکا ملازم قوبلای قاان بود و دو بار که قوبلای
قاان لشکر بجنگ ارتق بوکا [illegible] پسر داشت [illegible]
[illegible] پسر داشت [illegible] پسر دوم قران قپچاق بود و این قپچاق [illegible]
پسر او [illegible] قایدو [illegible] پسر سیم [illegible] بود و [illegible] پسر داشت [illegible]
هر دو [illegible] پسر چهارم قران [illegible] بود و او نیز ملازم قایدو بود و او را [illegible] پسر بود [illegible]

هروق لاوری سانک شد اورنگ تیمور و شیتمور پسر دیگر جغان اغول بسیار دو قورمیش و اوکان بودند

و اورنگ تیمور پسر جهار قایدو بسر حد خراسان فرستاد و وقتی که نوروز یاغی شده نزد قایدو آمد و مرا کتاب

بنه اورنگ تیمور و امیر نوروز دوستی بهم رسیده بود چه مدتی محمد و ملازمان یکدیگر بودند و امیر نوروز او را خبر

می داد و چون نوروز باز آمد و نزد غازان آمد باز ذیقت اورنگ تیمور را [illegible] غازان خان نزد قایدو

متهم کردند بنابراین قایدو او را بکشت و این اورنگ تیمور سیزده پسر داشت کورسبه قتلغ [illegible]

و شیتمور اغ پسر بود

دیگر سلطان که در اوس خطای پادشاه بود پسران کورد را

پسر پنجم اوکتای قاآن ملک بود و او نیز از مادر قدان اغول بود و او را داده ای اوکتای قاآن

دانشمند حاجب پرورد و او ده پسر داشت

و اکثر این ده پسر فرزندان بودند بدین ترتیب

و اسندواغ پسر بود یکی از ایشان دانشمند چه بود و او را امیر

قراین پادشاهی اوس خطای برداشت و هنوز در سال بسر رسیده بود که قصد وی کرد و او را بکشت و تفصیل ایشان

ایشان امیدیست والله اعلم و این دانشمند حاجی را غ پسر بود بدین تفصیل

[illegible] امیر تیمور صاحبقران پادشاهی برداشت و صبرازاد [illegible] پسر سلطان محمود [illegible]

[illegible] بتفصیل پسران و نبیرگان اوکتای قاآن بر وجهی که در تواریخ معتبر مسطور است و وقایع سال ششصد و

سی ام از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال سلطان ناصرالدین محمود از گذشته [illegible] ایام

محرم در دهلی در قصر سبز بر تخت سلطنت قرار گرفت و تفصیل ان مجملی که در ماه رجب سال گذشته [illegible]

لاهور

لاهور خبر رسید که لشکر مغول به طرف ملتان آمدند و سردار مغولان منگوته نام شخصی بود القصه چون این خبر به سلطان

علاءالدین رسید فی الحال لشکر جمع آورده از دهلی متوجه دفع ایشان شد و چون به کنار آب بیاه رسید تحقیق

شد که مغولان بازگشته رفتند و صاحب طبقات ناصری آورده که من در سفر ملازم رکاب سلطان علاءالدین بودم

و لشکر سلطان علاءالدین در کثرت بحدی رسیده بود که جمیع عقلا و ارباب بصیرت اتفاق کرده گفتند که چنین

لشکر و جمعیت هرگز هیچ پادشاه در هندوستان نداشت والحال چون لشکر مغول خبر بسیاری حشم و استعداد

سلطان شنیدند بی توقف از آب چه کوچ کرده بجانب [illegible] رفتند و چون در این یورش همگی لشکر از مردم

با نقیه محبت سلطان علاءالدین را یافته بودند صحبت ایشان سلطان را بدان باعث شد که [illegible]

بود که امرا و اعیان دولت از وی برگشته پنهانی به سلطان ناصرالدین نوشته او را طلب کردند و چون

سلطان از بهرائج اندک روز ایلغار کرده [illegible] خود را به دهلی رسانید [illegible]

محرم رسید [illegible] و در روز یکشنبه بیست و سوم ماه محرم این سال امرا و اعیان دولت سلطان علاءالدین را گرفته

محبوس نمودند و سلطان ناصرالدین را بر تخت نشاندند و در سلطنت وی درگذشت و در این سال شمس الدین ملک

[illegible] وفات کرد و در این سال مستعصم که آخر خلفای عباسیه بود [illegible] خلافت قرار گرفت

و خلایق با او بیعت کردند و هم در این سال صاحب [illegible] محمد [illegible] وفات کرد و وقایع

سال ششصد و سی و یکم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible]

[illegible] خطبه و سکه بنام ایشان کرد [illegible]

که هر روز هزار دینار [illegible] و وقایع سال ششصد و سی و دوم

از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله صاحب [illegible] ملک مظفر تقی الدین محمود [illegible]

وفات کرد و مدت حکومت او دران دیار یازده سال و چهار ماه و ده روز بود و هم درین سال صاحب میافارقین ملک مظفر
شهاب الدین غازی بن ملک عادل وفات کرد و بجای او پسرش ملک کامل محمد بر سریر حکومت نشست و قرار گرفت و
درین سال ملک مغیث فخر الدین عمر بن ملک صالح بن ایوب صاحب مصر در بند بود ملک صالح اسمعیل صاحب دمشق
و سبب انحال انکه لشکر پدرش ملک صالح ایوب در دمشق ملک صالح اسمعیل را محاصره داشتند و مدارا نمودند
ملک مغیث الدین اندک روز دمشق را از ملک اسمعیل گرفته او را بجانب بعلبک فرستادند و هم درین سال
سپاه ملک صالح ایوب که اکثر خوارزمیان بودند و ملک صالح انها را بسته عاطفه اورده که از برای او دمشق را
بگیرند از ملک ایوب روی گردان شده ببعلبک رفته ملک اسمعیل را برداشته متوجه دمشق شدند و اب
و غلال ملک ایوب صاحب مصر را محاصره نمودند و چون این خبر بملک ایوب رسید کسی بحلب فرستاده از والی
حلب در دفع ملک اسمعیل و خوارزمیه امداد خواست و در ان وقت حاکم حلب ملک ناصر صلاح الدین یوسف ولی
المعتمد او قبول کرده از حلب لشکری بسیار بدفع ملک اسمعیل نامزد نمود و والی حماه ملک منصور بن ملک مظفر
تقی الدین محمود خود با لشکری اراسته همراه سپاه حلب امداد ملک صالح ایوب متوجه دمشق شد و چون خوارزمیان
شنیدند که لشکر حلب باتفاق ملک منصور صاحب حماه متوجه ایشان شدند ایشان ترک محاصره دمشق نموده
روی بجنگ حلبیان نهادند اتفاقا بعد از کارزار بسیار حلبیان غالب شدند و بیشتر خوارزمیان را بکشتن
دادند و سر کرده خوارزمیان را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را بحلب فرستادند و ملک اسمعیل از معرکه گریخته روی بحلب اورد و پناه بملک ناصر اورد
متعاقب انحال سپاه ملک ایوب ببعلبک رفته ملک اسمعیل را با دو پسرش ایشان اسیر کرده بمصر روانه ساختند
همه را در مصر پیش ملک ایوب بردند تا بعوض پسر خود ملک مغیث که در بند ملک اسمعیل فوت شده بود
انها را در بند نگاه داشت وقایع سال **ششصد و سی و سوم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله

از وقایع

از وقایع این سال جلوس کیوک خان بن اوکتای قاآن بود بر تخت خانیت و هم درین سال بیوکتان جغتای خان بن چنگیز
کیوک خان پادشاه پسر جغتای خان بفرمان انتقال از جهان انکه چون جغتای خان پسر بزرگ او کیوک خان
قاآن هفت ماه وفات یافته بود و بعد از فوت او بامدادی روز اوکتای قاآن بپادشاهی نشست از فرزندان جغتای
خان کسی با حکم قاآن نتوانست و سلطنت ولایات جغتای خان را قراچار نویان بود که جغتای خان
در حین وفات وی را وصی خود ساخته بود و فرزندان خود را بوی سپرده و این قراچار نویان پسر عم چنگیز خان است
و در وقتیکه چنگیز خان ممالک خود را بر فرزندان قسمت نمود قراچار نویان را با جغتای خان اتابک داشت و قراچار
نویان را همراه جغتای خان کرده باو سپرد و در باب تعریف قراچار نویان مبالغه بسیار نمود و بفرزندان خود
گفت که من از ابتدا احوال تا این زمان در جمیع مهمات بمصلحت قراچار نویان کار کرده ام و در هر کار که با او
او کار کردم ظفر یافتم و هر کار که خلاف او اندیشیدم پشیمانی دیدم بنابراین در اینوقت هر گز جغتای خان
هیچ امر کلی یا جزوی بی مشورت وی کاری نکرد و بعد چون جغتای خان بعیش مشغول بود قراچار نویان
قدم میزد و مصالح رعایا و لشکریان را بر وجهی که همه از حضرت او شاکر بودند سامان داد و سرانجام میکرد و جانب رعایا
را بسیار عزیز میداشت و ولایات دیگر را ابادان و برکت ایشان را بنیاد نمود و از اتفاقات مشهور است از جمله قصه محمود
تارابی است و خلاصه ان قصه انست که بعهد جغتای خان در شهور سنه ... هجری در قریه تاراب که ده ایست در سه
فرسنگی بخارا محمود نام شخصی اغاز مکر و حیله اندیشید و دعوی کرد که از ارواح زهاد و عبادات حد و دلالت رسانند
جبت صوفی نهاد دام سرخه باز کرد بنا دگر با فلک حقه باز کرد القصه چون ان مرد در خانگاه وران
دیه بزهد و عبادات ریائی مشغول بود جمعی از خرافات ان روستائیان که قلاده مریدی او در گردن
خود انداخته او را بمقتدای دین و دنیای خود پنداشته گفت که چنین بیشتر رسانید و از ان مقام کاری کشند

و چون این سخن و بسط مریدان او در عوام شهرت یافت مردم اطراف در باب او بی‌ملاحظه و دیگر امثال و
با صحیح جلوه ... او رفته طلب شفا می‌کردند اتفاقاً تقارن این حال کسیرا از آن بیماران حق تعالی شفا
داد و مخبر توجه یاد و شهرت شیخ خلایق بسیار از اطراف در باب او [illegible] و بنهاد عزم او شده روز
بروز مریدان وی زیاد می‌شدند چنانچه کثرت مریدان او از [illegible] بجایی رسید که دارالدفعه و امرا
که در بخارا بودند از وی ترسیده خفیه حال را بجهت پیش صاحب [illegible] نوشته و خود دارالدفعه بجهت اظهار الصورت
اخلاص و اعتقاد و مرتبه زیارت شیخ محمود عالم شدند و چون بخدمت وی رسیدند التماس کردند که
سیوام برکت قدوم شیخ بشهر رسد و اکثر مردم شهر که اینجا بشرف زیارت مشرف نمی‌شوند نتوانند رسید
و ایشان را غرض این بود که او را بدین بهانه از [illegible] بیرون آورده در راه بر سر پلی که [illegible] ناچار است کار
او را بسازند و شیخ ملتمس ایشان را قبول کرده همراه ایشان از [illegible] بیرون آمد و روی بخارا نهاد و خلایق بسیار
از سواره و پیاده در رکاب شیخ بودند اتفاقاً چون نزدیک بان پل رسیدند شیخ محمود بسوی دارالدفعه آورد و گفت این
باطل از دماغ بیرون کن و اگر بدون [illegible] دست اوی را از درمیان باشد چشمت را از سر بیرون کنند ایشان
دارالدفعه و امرا آنچه در دل داشتند که بکسی نگفته بودند از این سخن بسیار ترسیدند و دست از خیال باز داشتند
و شیخ عالم از آن مهلکه خلاصی یافته بدولت بشهر بخارا در آمد و در خانه فرود آمد و چندان خلایق روی بمنزل او
نهادند که مجال در آمدن و بیرون شدن نماند و چون ازدحام خلایق از حد گذشت و مردم بتبرک بردن
برآمدند شیخ جهت تخفیف [illegible] ببام می‌آمد و [illegible] در دهان می‌گرفت و بر مردم می‌پاشید و هرکه
قطره از آن آب می‌پاشید [illegible] بازگشت [illegible] عوام کالانعام و دارالدفعه و امرا
هرچند می‌خواستند که فرصت یافته آن دام زرق و مکر را از میان بردارند از کثرت عوام که در ارادت شیخ [illegible]

گرفته بودند میسر نشد و چون احوال شیخ عالم دانست که امرا قصد او دارند [illegible] از بیرون
برداشته [illegible] و تنها از دری بیرون آمد و اسبی ایستاده بود فی الحال خود را بر پشت اسب رسانیده و رکاب
[illegible] خود را تبرک و حصص رسانیده و چون مردم شنیدند که شیخ برکات و حصص را [illegible] عوام یکبار حمله آوردند که شیخ
یکبار از خانه خود تبرک و حصص رسید تا بر این خلایق شهر بخارا با احتیاط را روی بان نهادند و در پی شیخ
همی شدند و چون شب در آمد مریدان شیخ در مقام تکلم شده فرمودند که ای طالبان حق وقت آنست که
زمین را از لوث وجود [illegible] پاک سازید و عوام از این سخن [illegible] هرکس سلاح که داشت برداشته در مقام فرمان برداری
شیخ برآمد شیخ این قدرت از روی استعداد و روی بشهر بخارا نهاد و دارالدفعه و امرا چون طاقت مقاومت نداشتند
از بخارا گریختند و شیخ از روی استقلال بشهر در آمده روز دیگر که روز جمعه بود فرمود تا خطبه بنام او خواندند و اهل بخارا
[illegible] را در اینجا حاضر کرد و بعضی را بقتل رسانید و بعضی را [illegible] کرد و در [illegible] او بود و اوباش که مریدان او
بودند آورده گفت که عنقریب از [illegible] سلاح از غیب برسد اتفاقاً تقارن این حال کاروانی از [illegible]
رسید که چهار هزار [illegible] همراه داشت و این کرامت نیز سبب اعتقاد مردم شد و مریدان شیخ فرمود که از
[illegible] آنها را [illegible] با آلات و اسباب بیاورند و در فضای شهر بخارا زدند و شیخ [illegible] تمام ترتیب لشکر
قرار گرفت و لشکری ترتیب کرد و اوباش و اجلاف [illegible] مردم از ده‌ها در می‌آمدند و آنچه می‌خواستند [illegible] می‌شدند و زود
[illegible] می‌آوردند و وی آنچه نزد وی می‌آوردند همه را بلشکریان قسمت می‌کرد و دارالدفعه و امرا که از بخارا گریخته بودند
در ولایت سپاه مغول [illegible] روی بشهر نهادند و شیخ با اتباع و مریدان خود [illegible] قصد جنگ ایشان
برآمد و چون دو لشکر از دو طرف صف کشیدند سپاه مغول [illegible] کرامات شیخ و آوازه او دلیر بجنگ در
نمی‌آمدند و در خاطر ترس و بیم بسیار داشتند تا آنکه ناگاه تیری [illegible] بقتل رسیدن شیخ آمد که فی الحال

از جانب برادر و عم بآخرت رسید و چون در انشا در اینحال امیر تیمور بزرگ اعظم روی نهاده که تنغولان از آنکه بود شیخ
محاصره کردند و کسی را بیرون شیخ اطلاع نیافت و هر روز جانبی دیگر را مسدود نمودند و تنغولان آن شهر را بیواد
شیخ و بسته روی گریز نماند و در میان شیخ خاقف بود و قریب بیست هزار از تنغولان بقتل رسانیدند و چون از قتل و تاراج باز
گشتند شیخ را یافته کشتند شیخ خبیر فرمودند تا وقت بازآمدن برادر اش قایم مقام او باشد پس محمد و علی که هر دو برادر او
بودند بجای شیخ قرار دادند با ایشان کراحه و اتفاق و شیخ را در میان بسته شروع در فتنه کردند چون این خبر
رسید مولانا صورت حال را نوشته بجهة قراچار نویان فرستاد و در این محل امیر تیمور باز فرستاد و قراچار نویان
و عسکر فوج را با لشکری انبوه از برای دفع آن فتنه بهزد فرمود و بعد از آنکه آن اوباش تنغولان یافته بودند دوست
برادر ده هزار لشکر تنغول بطرف بخارا رسیدند و شهر را محاصره کردند و برادران علا را این نوبت اعتماد بر کرامت شیخ نبود خود
کرده بلکه تمام اتباع و اراده شیخ مرده بیرون آمدند و صف کشیدند و از جوانب قریب سی هزار مرد مجادله بقتل رسیدند و
برادران علا را نیز در معرکه کشتند و بقیه السیف در میدان دو شیخ گمراه هر یکی بگوشه خزیدند و آن فتنه
فرو نشست و سپاه تنغول اراده کردند که بخارا را تاراج کرده زن و فرزند مسلمانان را باسیری برند که کار بر اهالی بخارا
تنگ شد بسیار بهمراه روی نشسته التماس کردند که این قصد را تاراج و اسیر گرفتن را باخبر کنند که جواب عریضه امیر قرا
چار نویان بیاید و اینک این قدر مبلغ معتنابه پیشکش سیم بهم تنغولان با اعتماد که البته قراچار نویان شفاعت خواهد کرد
جواب رسید هر آن قدر غنیمت و بسته از قتل و تاراج دست باز داشتند اتفاقا چون عرضه داشت اهل
بخارا بقراچار رسید قسم بعفو و جرم به امیر بجا رسیده و برفع آن نوشت که لشکر نگذارند و جهت عرض قتل و تاراج
کردند القصه از یکی در رعیت پروری امیر قراچار نویان ۲۰۶ بخارا و ذراری آن از قتل و تاراج خلاص شده مرفوع
زنقش بچایت یه آن بود که امرای عادل رعیت پرور تدبیر نشسته که چنین نسل رعیت پادشاه خود را لایم رعیتی

بوری رسید نگاه داشتند چنانچه بعد از فوت چغتای خان چهل سال توران زمین پادشاه هر وقت بسیاست و تدبیر امور
قراچار نویان بود با وجود آنکه اوکتای قاآن نیز وفات کرده بود سلطنت حقی در قراولات رتبه و بجهت اینکه
لشکر تنغول است سلاطین چه هیچ فرق در لطافت و زبان برادر سلاطین و بیش مانند تنغول بخشند و چون فرزندان
چنگیزخان زیاده از آن است که حصر ایشان توان نمود اولاد چهار پسر او که بسلطنت رسیدند دانی ذکر کنیم تا در وقت
تفصیل وقایع سال بسال ملاحظه کنند این تاریخ بدانند که هر یک از این سلاطین از نسل کدام پسرند اکنون بباید دانست
خاقانی که در اولوغ یورت یعنی در پای تخت چنگیزخان که عبارت از کلوران و قراقورم است و بار و وقایع مشهور است
کرده اند ده نفر بودند بدین تفصیل اول اوکتای قاآن دوم کیوک خان بن اوکتای قاآن سیم منکو قاآن بن تولی خان
چهارم قوبیلای قاآن پنجم تیمور قاآن پسر چمکین بن قوبیلای خان ششم الجایتو خان و دارا قاآن هفتم و قوتو قاآن هشتم
یسون تمور قاآن نهم الجیک قاآن یازدهم ابیر تیمور قاآن دوازدهم ... که در عهد سلطنت صاحبقران قپچاق
رفت و بخانه نشست و بعد از آنکه از آن دیار بیرون کردند و چون شمشیر از این تنغور خروج کرده تخت خاقانی
از دست قاآن باز گرفته بود و این یورت اصلی که قراقورم و قپچاق است ایشان مانده بود در اینحال چون
امرا و ایران قوت یافته آنها نیز از دست ایشان گرفته در تصرف خود در آوردند اما پادشاهانی که در دشت قپچاق
تا زمان صاحبقران در دشت قپچاق سلطنت کرده اند سی و سه نفر بودند اول جوجی خان که بحکم پدر ولایت خوارزم
و دشت خزر و بلغار و الان و ... تا حدود بر دتق داشت دوم باتو پسر جوجی که بحکم اوکتای قاآن در دشت
قپچاق بر تخت نشست سیم برکه خان برادر او چهارم صارتق خان پنجم ... ششم ... خان هفتم ازبک خان
هشتم جانی بیک خان که چون بر تخت خانی قرار گرفت ... و ... الکائیه با لشکر بسیار از راه دربند
بمرتبه تبریز آمد و در آن زمان از نسل چنگیزخان بر تخت سلطنت ایران هیچ پادشاه نبود و تخت تبریز در تصرف ملک اشرف

پسر جوپان بیدو وز داشت و چون بتبریز رسید اشرف را قوت مقاومت نبود گریخته بطرف نخجوان رفت جانی بیک
قومی در عقب او فرستاد و ویرا بازآورده چون بتبریز آمد حکم بقتل او فرمود و جانی بیک از جمله پادشاهان مسلمان
نیکو نهاد بود که مردم تبریز از ظلم لشکر او با وجود این ... و کثرت مطلق آسیبی نرسید و در جمعه در مسجد خواجه علیشاه
حاضر شد و چون مملکت آذربایجان را صاف کرد پسر خود بردی بیک را با لشکر بسیار در آنجا گذاشت و خود
بطرف دشت قبچاق مراجعت نمود و چون بیورت خود رسید بیمار از آن رنج نجات نیافته و درگذشت نهم بردی بیک
پسر جانی بیک چون خبر وفات پدر شنید تبریز را گذاشته توجه دشت نمود و بجای پدر بر تخت خانی نشست
دهم کلدی بیک خان یازدهم نوروز دوازدهم خضر سیزدهم خضر خان چهاردهم مرود پانزدهم ابراهیم
شانزدهم ... نوه ... تقتمش تیمور ... نوزدهم خواجه بیستم ارس خان بیست و یکم
توقتاقیا پسر ارس خان بیست و دوم تیمور ملک بیست و سیم پسر ارس خان بیست و چهارم توقتمش که بامداد
حضرت صاحبقران و التفات و عنایات او در دشت قبچاق بر تخت خانی قرار گرفت

بیست و پنجم تیمور قتلق بیست و ششم شادی بیک بیست و هفتم فولاد پسر شادی بیک بیست و هشتم
جلال الدین پسر توقتمش خان بیست و نهم جلال الدین کپک سیام کریم بردی برادر کپک سی و یکم چکره
درویش اوغلن سی و دوم محمد خان ... از ابتدای سنه ۶۲۱ هجری تا سنه ۸۳۱ که تاریخ تصنیف ظفرنامه ... شرف الدین
علی یزدی است دویست و ده سال گذشته است و طبقه کرانیس چنگیزخان در ایران حکومت کرده از زمان چنگیزخان
تا ظهور دولت صاحبقران شانزده نفر بودند اول هلاکو خان پسر تولی خان دوم اباقا خان پسر هلاکو خان
سیم احمد خان پسر هلاکو خان چهارم ارغون خان پسر اباقا خان پنجم کیخاتو پسر اباقا خان ششم بایدو خان
هفتم غازان خان هشتم الجایتو سلطان محمد خدابنده نهم ابوسعید خان پسر الجایتو دهم ارپاخان یازدهم
موسی خان

موسی خان بن علی بن بایدو خان دوازدهم محمد خان بن یولقتمر بن هلاکو خان سیزدهم طغا تیمور چهاردهم ساتی بیک
دختر سلطان محمد خدابنده پانزدهم سلیمان خان شانزدهم انوشیروان خان آنانکه از نسل چنگیز خان در توران
زمین حکومت کرده سی نفر بودند اول جغتای خان دوم قرا هلاکو خان سوم ستر... چهارم قراهلاکو خان
مبارکشاه ... دختر ... ششم براق خان هفتم ... هشتم ... نهم ... خان
... شهزاده ... دهم ...خان
یازدهم کبک خان شانزدهم ... دوازدهم ... سیزدهم ... چهاردهم ... پانزدهم ... شانزدهم ... هفدهم ... هجدهم ... نوزدهم ...
... بیستم ... بیست و یکم ... بیست و دوم ... بیست و سیم ... بیست و چهارم ...
... بیست و پنجم ... بیست و ششم ... در ماوراءالنهر بر تخت خانی نشستند
و در آن عهد ... سلطنت تخت ایران ... بود ... در آن ... سال دیگر ... چنگیزخان نژاد که ...
ابوسعید بهادرخان بود ... که بر تخت ایران سلطنت ... شد ... بیست و پنجم ... معاصر
... ایران ... بیست و ششم ... معاصر ... در ایران ... بیست و هفتم معاصر ... خان
... معاصر ... دختر سلطان محمد الجایتو ... و در زمان حکومت جغتای خان در توران
... از ابتدای سال ۶۱۲ هجری تا زمان سلطان ... که صد و ... سال بود ... از جمله ... سال ...
... قاآن بر تخت خانی ... در تاریخ ... در ایام ... خود ... که ...
... بود ... و ... خود ... کرده ... چون ... قاآن وفات کرد ... قاآن ...
... چون ... قاآن ... خود ... پسر بزرگ ... نوبت
... صاحب اقبال بود ... و ... خود ... که ...

وقتی که مرض بر ذات قاآن مستولی شد و از آن فوت یافت بموجب فرمان ایلچی بطلب گیوک خان فرستاده و مراجعت کرده بحضور
او میسر نشد و ولیعهد شیرامون را [illegible] بمجلس [illegible] اتفاقا چون پیش از آنکه گیوک خان [illegible] سفر مراجعت کرده و
گیوک خان [illegible] قاآن رسید در آن [illegible] فرود آمد و بعضی [illegible] اطراف بجانب شهزادگان و [illegible] ایلچیان
ایشان فرستاده بود رسید در [illegible] جمع شدند و [illegible] پسر [illegible] چون او از گیوک خان [illegible]
در آن مجلس حاضر نشد و [illegible] از [illegible] پسران و برادران خود را فرستاد و [illegible]
زن تولوی خان با فرزندان خود با انواع تجمل [illegible] تا [illegible] تمام [illegible] رسید [illegible] دیگر او [illegible]
پسر او و [illegible] و دیگر اعمام و شهزادگان بیامدند و از اردوی جغتای [illegible] برادران او و [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] حاضر شدند [illegible] و امرا [illegible] شهزادگان بیامدند و از اطراف
[illegible] امرا و دیوانیان و از ترکستان و ماوراءالنهر [illegible] امیر مسعود بیک [illegible] بزرگان [illegible] با او
اکابر و اعیان عراق و خراسان و لور و آذربایجان و شیروان و از روم سلطان رکن الدین و از گرجستان هر دو داود و از حلب
برادر حاکم حلب و از [illegible] سلطان [illegible] و از [illegible] بغداد قاضی القضاة فخرالدین و همچنین [illegible] و [illegible]
و از [illegible] علاءالدین [illegible] شهاب الدین و شمس الدین [illegible] بهم بر [illegible]
حضرت [illegible] آوردند و قریب دو هزار خرگاه [illegible] و [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] نشانه [illegible] چون [illegible] امرا [illegible] بزرگ [illegible] جمع شدند [illegible]
[illegible] قرار [illegible] که چون [illegible] چنگیز خان [illegible] قاآن [illegible] کرده [illegible] بود [illegible] شیرامون که
ولیعهد قاآن [illegible] بحد رشد [illegible] پسر [illegible] قاآن [illegible] گیوک خان [illegible] تخت خانی [illegible]
در میانه فرزندان قاآن شهرت داشت و بعضی [illegible] بزرگ [illegible] مرعی داشت و [illegible] خانیت [illegible]

تمام نکرد و بنا بر این اکثر امرا بجانب [illegible] کردند و [illegible] شهزادگان [illegible] نمودند و [illegible] ضعف [illegible]
[illegible] سزاوار [illegible] نیست از آنکه [illegible] امرا و [illegible] خاتون [illegible] گیوک خان
گفت که [illegible] قبول [illegible] بشرط آنکه [illegible] فرزندان [illegible] باشد و دیگران [illegible] امرا [illegible]
[illegible] قبول کردند و گفتند که [illegible] قاآن [illegible] خواهیم [illegible]
شهزادگان کلاهها از سر برداشتند و کمرها [illegible] او را بر تخت نشاندند و [illegible] در ربیع الاول [illegible]
و بعد از جلوس گیوک خان در [illegible] و [illegible] شهزادگان و امرا و [illegible]
[illegible] خود [illegible] نمود و بعد از آن شروع در مهمات [illegible] کرد اول [illegible] رسیدند
[illegible] پیش گرفته [illegible] و [illegible] رسیدند [illegible]
تمام [illegible] و [illegible] قاآن و [illegible] نمودند [illegible]
و بعد از آن [illegible] کار [illegible] نشستند و [illegible] که بموجب وصیت جغتای خان [illegible]
چون [illegible] ولیعهد [illegible] کرد [illegible] که [illegible] جغتای خان بود و [illegible] گیوک خان [illegible]
بر [illegible] که [illegible] داشت [illegible] چگونه وارث تواند بود [illegible] جغتای خان [illegible]
گردانید [illegible] ماوراءالنهر [illegible] و چون بعد از وفات قاآن در این [illegible]
نشسته بود [illegible] مردم خود [illegible] کرده [illegible] فرزندان [illegible] خان [illegible]
[illegible] و [illegible] کردند و [illegible] گرفته و در وقت گیوک خان [illegible]
[illegible] آن [illegible] چون آن حرکت خلاف یاسون [illegible] چنگیز خان بود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] نشسته [illegible] گیوک خان [illegible] شهزادگان [illegible]

از وی دریافت کرده شرمسار شهزادها بنوبت دند و در هر که فرزندان تولوی خان سرخ روی و سرافراز آمدند و کیوک خان
ظاهر شد که این سرافرازی ایشان بسبب مادر ایشان بود تا آنکه کار بجائی رسید که هر کار با رات ... شهزادگان
دی آمد کیوک خان بر طرف فرزندان سرقوقتنی نگاه میکرد و ایشانرا بسبب ... بود و چون از پیش ... بر
فرمود که حکم پدرم قاآن تمام بحال خود مقرر باشند و هر کس برلیغ و نشان قاآن داشته باشد عرضه ...
بعضی ... امیرزادگان لشکرها را بجوانب و اطراف نامزد گردانید بدین ترتیب که سبوتای بهادر و جغتای نوین را
با لشکر کوتوان بجهت ... و ... رفت و ... ایلچیگدای را با لشکر ... ایران زمین فرستاد و ...
روم و گرج و ... ساز داد بنا بر این اکثر ... ایلچیگدای را داده او را بجانب ... بود ...
که ... متوجه بعضی گشته ولایت روم و شام و حلب و بصره ... و ... که ... قاآن
... حکومت ... را ... مملکت ... محمود ... داد و ... را
... را امیر مسعود بیک ... فرمود و خراسان و عراق و ... و شیروان و کرمان و گرجستان و اطراف ...
... اقسیرد و امرا و ... ولایات که آمده بودند همراه ... مراجعت فرمود و سلطنت
روم ... سلطان رکن الدین ارزانی داشت و ... را معزول گردانید و چون ... عراق ...
بسیار ... شهزادگان اطراف ... بر آوردن
مهمات ... مراجعت داد و چون کیوک خان ... بود ...
... از اطراف ... و ...
ونزد او ... کار ... رسید که ... را
با ... بود که ... گفت ... کیوک خان ... است که ... ودیان ...

در عالم منتشر گردد و کار بخشش ... بیکرو ... بود که ... طبیعت ... و جلیل
کیوک خان نیز بمقدار مردم ... و ... بیرون اورد ... جهت ... بتقبیل ... و ...
جمیع امرات ... گردانید که با لشکری ... ایران زمین اورده ... و ...
... بی ... و ... گرفت ... و چون ... بود ... کیوک خان
رفت ... کشا نید و چون ... لشکری ... سنه ... ایران ...
داشت و چون ... سمرقند رسید اجلش ... مدت سلطنت ...
و چون کیوک خان درگذشت دیگر بار اضطراب ... مملکت ... بود ...
دولت ... و ... شهزادگان ... و امرا که ... بودند و چون خبر ... کیوک خان شنیدند
در ... که رسیده بودند توقف کرده منتظر ... بودند ... شهزادگان ... چون ... از ان
در ... آن ... برفت ... باتو ... سوز فراق ... جمع ... و چون
... گفت که از فراق ... جان ... و ...
... آن ... بود ... که ... لشکر ...
... شد ... لشکر ... فرزندان ... ترتیب مهمات
ایشان ... ضبط ... که ... کلاه ... بود ... قاآن ... و ...
او ... قاآن ... بر ... مردم ... بود ...
ضبط او ... او ... قوم ... سلطان ...
... در ... دولت ...

در عواقب امور توانا بود و بعضا از وقف تدبیر و عقول آن زمان همراه … حضرت تحفه و اموال بزرگی …
کرد و غرض حال آن تواند بود که طبیعی در نهاد خود کرد آینده … بزرگ … خان اگر غرض … پسر
مهتر او منکو قاان تعلق داشت و جلیل … باشد و این سرقوقیتنی بیکی با وجود آنکه بر دین عیسوی … بود در اعلای
شعار اسلام … کوشیدی و تصدقات و عطایا در حق ائمه و مشایخ اسلام مبذول داشتی … دعا کنند … هزار بالش
نقره فرستاد تا در بخارا مدرسه سازند … وقف نمود و مدرس … طالب علمان …
گردانید و تولیت آن مدرسه با شیخ الاسلام سیف الدین باخرزی … داشت … دائما تصدقات به اطراف …
و اموال … و فقرا اهل اسلام نفقه کردی و همیشه این شیوه … منکو قاان …
چون … در وقت واقعه گیوک خان … بود … شهزادگان …
او واجب بود … اطراف … ایلچیان فرستاد و … شهزادگان و امرا … قبچاق
طلب کرد … که چون … چنگیز خان … برادران …
زادگان … چون … رسید …
قاان … چنگیز خان … قبچاق …
… شهزادگان …
… سرقوقیتنی بیکی … قاان … قبچاق …
… منکو قاان …
پسران اوکتای قاان … منکو قاان …
… منکو قاان …

و چون بخدمت رسید با تو مقدم او اعزاز و بشاشت شرایط تعظیم و احترام بجای آورد و چون … منکو قاان آثار زیرکی و کفایت
مهمات ملکی مشاهده نمود گفت که از میان شهزادگان منکو قاان مستعد و اهلیت … دارد و سرد و گرم زمانه
و نیک و بد روزگار دیده و تلخ و شیرین هر کار چشیده و کرات و مرات به اطراف لشکر کشیده … و کفایت …
ممتاز و وقار و حرمت او در نظر اوکتای قاان و دیگر شهزادگان و امرا و لشکریان … قاان او را
… و گیوک … در وقت … جانب ولایت قبچاق …
فرستاد … منکو قاان … کارهای بزرگ کرد … سروران آن اقوام …
کرده … گردانید … چون قاان فرمان فرستاد که شهزادگان باز گردند … قاان وفات
کرد فرمان او بران جمله بود که شیرامون پسرزاده او ولیعهد باشد … خاتون حکم او دیگرگون کرد … خود را
بجای … منکو قاان … از فرزندان چنگیز خان کدام پسر … است که …
… ضبط ممالک و لشکر تواند کرد غیر منکو قاان که پسر عم من تولی خان … که پسر خورد چنگیز خان
بود … بزرگ …
منکو قاان است …
سزاوار تخت خانیت … پسران اوکتای قاان … سرقوقیتنی بیکی …
… شهزادگان …
بچشم دیده … منکو قاان است …
… برادران او …
… منکو قاان … اتفاق کردند و منکو قاان را

قول نمی‌آید و اتفاق میسر نمی‌شد و همچنین تقصیر میکردند و چند روز در این باب الحاح و اصرار میکردند و در کار
بیشتر می‌نمودند تا آنکه برادر او موکا اغول در آن مجلس بر پای خواست و گفت در این مجمع همه شرط کرده‌ایم و خط داده
که از فرموده صاحبقران باتو در نگذریم اکنون چگونه منکو قاآن را دعوی میکنید و سخن این بزرگ که پیش
بیگانه باتو چون این سخن از موکا شنید سبب ابرام بر او خطاب او را تحسینها نمود و منکو قاآن سخن او را قبول کرد و قوم مخالف
خانیش و باتو و اهل در آن مجلس چنانکه عادت بود برخاستند و شهزادگان برافقت بازکمر ها گشادند و کلاها
از سر برداشتند زانو زدند و باتو کاسه داد و خانیه بر منکو قاآن قرار گرفت و تمامی شهزادگان و امرا بندگی کرده
قرار دادند که قوریلتای بزرگ در کلوران باید ساخت بنابراین قرار داده هر یکی از ایشان با لشکر خود در آن مجلس حاضر شدند
و پیش آمدند و آوازه خانیه منکو قاآن در اطراف منتشر شد و جمعی برادران و خویشان باتو و قوقا تیمور را با لشکر
همراه منکو قاآن بکلوران روانه کرده تا شهزادگان قوریلتای کرده او را بر تخت خانیه نشانند القصه چون منکو قاآن با نفاق
برادران باتو ... بکلوران فرود آمدند سورقوقتنی بیکی بلطف و احسان خویشان و بیگانگان را استمالت میداد و قوریلتای
دعوت میکرد و اکثر مردم از شهزادگان و غیر ایشان آن معنی را می‌شنیدند و در مقام مطالعه و تعلل بودند الا جمعی بیرون
از فرزندان اوکتای قاآن و کیوک خان و سیرامون و دیگر فرزندان جغتای خان که ایشان در این باب حیله‌ها می‌نمودند
و آن مهم را تعویق می‌انداختند تا آنکه قاآنی در اروق اوکتای قاآن و کیوک خان می‌باید و برای تعیین کار آمده
نزد باتو فرستادند که ما از این اتفاق راضی نیستیم باتو بسیار جواب فرستاد که چگونه تو مرا بسبب باتو در میان
گفت که مصلحت آن است و این مصلحت دیده شد و سخن تمام کرده بر وجهی که فسخ آن ممکن نیست و اگر این کار بجز
این صورت شد و جز از منکو قاآن دیگری بر تخت خانیه قرار گیرد کار ایشان با بیگانه چنین ضعیف و زبون گشتی که تدارک آن ممکن
نبودی و اگر پسران در آن باب تأمل نمایند بنظر حقیقت ایشان دریابند معلوم شود که در آن کار رعایت جانب پسران و نواده

قاان رفته چون چنین حکم که از نیک شرع ... خوب با دیگر کودکان بر نیاید و در آن کنگاش نشنیده اوقات
در بوده باتو قرار داده بود که در وقت منکو قاان را در کلوران بر تخت خانی نشانند در گذشت سال دیگر به بهانه
رسید و کار عالم داد و مملکت با اموال برونق نمی‌شد و چون میان شهزادگان مخالف و ترسی فروع و وجود اتفاق کنکاج
و اجتماع ایشان بعید گردید سیرامون و منکو قاان و سورقوقتنی بیکی ... پیش ایشان ایلچیان فرستادند و طریق ملاطفت
و موافقت و هواداری می‌نمودند هر چند نصیحت ایشان میکردند اصلا فایده نداشت و از خوف فرمان آمدند که با
قدر از جانب منکو قاان و والده او مطالب بیشتر سیرا ... ایشان در ملامت و مخالفت مجد و جهد مینمودند تا آنکه چون این
سال دیگر نیز بگذشت و به منکو قاان به تفاق برادران باتو و همچنین ایلچیان فرستادند و ایشان را در کنکاش کلوران طلب
کردند و سیرامون حکمی با تزه اوغول و بیش خاتون بزرگ کیوک خان و برادر او قرا خواجه فرستادند و جمله ایشان
را پیش سوور و سکو فرستاده پیغام دادند که تمامت اروق چنگیزخان جمع شده‌اند و کار قوریلتای از غایت توقف شما مانده
اکنون اگر اندیشه یکدلی و یکجهتی دارید باید که بقوریلتای حاضر شوید که تا با تفاق بر مصالح ملک پرداخته شود و
الا یقین شما باشد که هیچ کاری بر طریقی که ایشان دیده‌اند جاری نیست تقویت باید رفت یا بضرورت با قاان
کشته حال ... و جمعی از امراء کیوک خان و ییسو منککه پسر جغتای خان از نظام کار خویش حرکت نموده و بعد از آن
نزدیک شیرامون آمدند و هر سه در یک موضع جمع شدند و برادر ایشان خواجه پسر کیوک نیز در حرکت آمد و چون
اتفاق ایشان آن بود که بحضور ایشان کار قوریلتای پیش نرود و از رفتن به طرح ... بهتر بغضب میبودند
اتفاقا پیش از آن موکا نزد باتو پیغام فرستاده بود که مدت دو سال است که پادشاهی ... و فرزندان کیوک
قاان و کیوک خان ... بستیم و ایشان را علانیه تمام تعلیم کرده در قوریلتای حاضر شوند تا منکو قاان را بر تخت خانی نشانیم ایشان
همچنین ایشان از آن حاضر نشوند و بسته بغضب فتنه انگیزی شده قوای ... میکنند باتو جواب فرستاد که تو منکو قاان

بتخت نشاندند و سرداران هزاره که [illegible] بگرد شهر بر در چون جواب قوانین بنوز رسید که برادر تو بعد از [illegible] هزاره ان
و امرای کوشش منکوقاآن بودند و شیرامرای بزرگ امیر [illegible] که شهزادگان دست [illegible] قراهلاکو و [illegible]
و اوکتای قاآن و منکوقاآن او مرکز و [illegible] برادران منکوقاآن [illegible] و جوکا و اردو بود که و از شهزادگان [illegible]
پسران جوجی و [illegible] و منیکا و [illegible] پسر قاجرن و [illegible] پسر [illegible] و پسران [illegible] جغتای
بودند که جمع شدند و تمحان طالع مسعود اختیار کردند و از دولتخواهی [illegible] فرزند منکوقاآن کی ان بود که قاآن
روز [illegible] چنان [illegible] شده بود که چند آفتاب [illegible] و جمعی [illegible] اتفاقات [illegible] که منکوقاآن
جهت جلوس منکوقاآن اختیار کردند و [illegible] و [illegible] نمود تا [illegible]
ساعت سعد برای جلوس [illegible] کردند و شهزادگان و امرا [illegible] کردند [illegible]
کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افکنده نه مرتبه زانو زدند و این صحبت در [illegible] سال [illegible]
و لعقده سال ششصد و چهل و نه از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] بتخت جهانبانی
بود [illegible] و چون منکوقاآن [illegible] سلطنت [illegible] که در چنین
جلوس [illegible] سلطنت [illegible] بودن [illegible] بنابراین فرمود که [illegible]
که هیچ آفریده [illegible] طریق نزاع [illegible] و [illegible] شوند و سرداران فرمود که [illegible] اصناف [illegible]
عیش و طرب بگذرانند [illegible] انواع حیوانات [illegible] و پرندگان [illegible]
باید که روز [illegible] حکم فرمود که [illegible]
نیز [illegible] بنابراین [illegible] فرمود که [illegible] و [illegible]
روانرا استعمال [illegible] سبحان الله [illegible]

در نواحی [illegible] که از رحمت و شفقت او [illegible] دارند [illegible] یک [illegible] که [illegible]
[illegible] او در حق [illegible] که [illegible] و [illegible]
مصدر این صفت [illegible] کرد [illegible] الحمد لله که [illegible] جلال الدین محمد اکبر
پادشاه غازی [illegible] ایام سلطنت [illegible] نظر [illegible]
[illegible] بنابراین [illegible] که [illegible] خون [illegible]
باید که [illegible] که هرگاه پادشاه [illegible] اهتمام [illegible] عام کرده [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] این [illegible] جمیع موجودات [illegible]
[illegible] بود [illegible] که [illegible] جمیع خلایق [illegible]
[illegible] در [illegible] آفات محفوظ [illegible] دولت [illegible]
[illegible] القصه چون [illegible] روز دیگر [illegible]
روز [illegible] مجلس [illegible] آنچنان [illegible]
[illegible] منکوقاآن [illegible] تخت سلطنت متمکن شد و شهزادگان چون [illegible]
[illegible] برادر [illegible] قاآن [illegible]
ساقی [illegible] شراب [illegible] و امرا و نوئینان که [illegible]
[illegible] و [illegible] بر [illegible]
بیرون [illegible] بجای خود [illegible] بیشتر [illegible]
[illegible] هزار گردون شراب و [illegible] هزار [illegible] حضور [illegible] برادر [illegible]

بود غایت بطریق تنگ شده و در میان آن طوی قاآن قول در اردو داده و ملک اغول و قراهولاکو برسیدند و عرض مهم بود
و رسم تهنیت تقدیم رسانیدند و بعیش و عشرت مشغول شدند حکایت غدر و مکر اندیشیدن بعضی از شهزادگان از
اوروق اوکتای قاآن در حق منکوقاآن و اطلاع یافتن بر آن احوال و گرفتن ایشان تفصیل این معنی آنکه منکوقاآن در بارگاه و اردو
با اصحاب خود منتظر وصول دیگر شهزادگان می بودند و در کار عیش و طرب افراط می نمودند و چون هیچ آفریده را امکان نبود
که سبب قدوم چنگیزخان را قبیح دانسته بتدبیر و حیله جمعیت و تراخی در میان اوروق او دست برد منکوقاآن با شهزادگان
از روی فراغ خاطر بسبب غایت عیش و طرب مشغول بودند شیرامون و ناقو فرزندان اوکتای قاآن با یکدیگر اتفاق کرده نزدیک
رسیدند و با ایشان گردونهای بسیار پر از سلاح و در دل مکر و حیله داشتند که ناگاه از اتفاق حسنه که دولت قاهره
را آنست قوشچی کسک نام از قوشچیان منکوقاآن شتری گم کرده و در طلب آن میگردید و در اثنا اگرچه
در میان جیش لشکر شیرامون و ناقو و قوتاق و لشکر بسیار با گردونها دید بسیار که بهانه شراب و … خوردنی
جهه طوی و تهنیت پر بار کرده بودند و آن کسک … از سر کار غافل در طلب شتر خود میگشت اتفاقا گردونی شکسته
گشته کرده بی بخته نشسته بود ایشان خبر پرسید و دانست که … نیست بنابر اول … گفت که دولت …
این گردون چرا آمده کسک … تا مرد و کسه نظر او بر سلاح و آلات افتاد و چون نیک نظر کرد دید پر سلاح بود
از کودک … پرسید که این ارابه‌ها چیست گفت در اینجا گردونها سلاح … که یک … که گردونها پر از سلاح …
خالی از فتنه و مکری نیست و در بعضی امر البته مکری و حیله خواهد بود بنابرین خود را از آن … چون … و …
شتابانه … آمد و بهانه فرموده و شروع … احوال شیرامون و دیگر شهزادگان … پرسید آنکه
بر حقیقت حال … وقوف یافت بعضی … در میان آنجماعه … است … که … و …
چون … بشنیدند … بیرون … و دولت … آنچه … گرفتند … گسک …

آنچه این جماعه اراده کرده بودند بر آن اطلاع پیدا کرد و شتر خود را که گمشده بود رها کرده و بجانب اردو شتافت و در شبانگاه
در بارگاه درآمد و بی اولوقی آغاز سخن کرد و گفت شما بعیش و طرب مشغول شده اید و مخالفان قصد شما کرده اند و منتظر
فرصت گشته اسباب کارزار ساخته و پرداخته آنچه مشاهده کرده بود بعرض رسانید چون این احوال را شنیدند و این فعل بغایت بعید
بود خاصه در عهد چنگیزخان و اوروق او هرگز این امر اتفاق نیفتاده بود دیگر باره او را باز پرسیدند کسک همچنانکه
دیده و شنیده بود دیگر باره تقریر میکرد با وجود آن این سخن در سمع منکوقاآن جای نگرفت و آن سخنان قبول نمیکرد
میکرد و چون شهزادگان و نویان حاضر از سخن کسک اضطراب بسیار کردند و از منکوقاآن سکون و صبر و تحمل تمام
می نمود عرضه داشت کردند که اینجماعه … با … و سلاح … شهزادگان با امرا تفحص …
شوند پس حکم کرد که امیر منکسار نویان که مقدم امرای منکوقاآن بود و بیشتر … و از خویشان … پسر …
با دو هزار سوار … نزدیک شده بود که بحوالی خانه ایشان رسید با پانصد سوار دلیر …
و بی خبر شدند …
از روی دانش … با پانصد سوار … شهزاده موقا …
گرانست که از عقب امیر منکسار … منکوقاآن متوجه … لشکرهای بسیار … شیرامون و دیگر شهزادگان
که با او می بودند رسید و اطراف … بازگرفته و … ایشان فرستاد و پیغام داد که از شما …
بسمع مبارک قاآن رسانیدند اگر … دلیل راستی آن باشد که شما بی تردد … روی … درگاه …
کرده را گرفته بدرگاه آوردیم … هرکدام … گسسته متحیر … شیرامون از آن پیغام بشنیدند …
مانند مرکز دایره … چنین گفت که آنچه … قاآن … بنده‌اند …
اطاعت و انقیاد آن حضرت … که قاآن شده …

بازگرفته نوکران را بیرون نگاه داشته و تنها شهزادگان را اندرون بردند تا رسم بساط و مراسم خدمت بجای آوردند و کاسه
خود قرار گرفته سرداران فرمان شد که از امرا که همراه شهزادگان بودند هیچکس را اندرون آورده و کورنش فرمایند منکوقاآن
منکوقاآن فرمود که ازان گناه [illegible] هیچ حرف نزند و همچنان بعیش و عشرت گذرانند القصه سه روز بمحاوره شهزادگان چون
دادند و از ایشان هیچ سخن نپرسیدند و چون روز چهارم شهزادگان امدند که باندرون روند از بارگاه فرمان رسید که
امروز در بیرون توقف باید کرد و متعاقب ایلچیان دیگر رسید که هر نوکری و لشکری که با ایشان است تمامی همراه
و صده و دهه خود ملحق گردد و اگر تا شب کسی با ایشان بماند سرش را بردارند بنابران در لحظه جمیع جنگیان و حشم از
ایشان جدا شده و هرکس بجای خود رفته و شهزادگان تنها شدند و جماعتی از معتمدان منکوقاآن محافظت و نگاهبانی
ایشان تعیین شد روز دیگر منکوقاآن ایشان را طلبیده چون حاضر شدند در حضور خود بنشاند و [illegible] شیرامون و [illegible]
شهزادگان بالتماس از ایشان حقیقت حال پرسید و گفت از شما هرچند [illegible] نسبت به ما [illegible] قول [illegible] میشنود دیگر
پرسش این حکایت تا غبار شک و شبهه از میان برخیزد و حقیقت احوال بخاطر ما روشن گردد اگر فعلا این
کار به بهتان و افترا باشد در مکافات تقصیر آن را بسزا رسانیده تا دیگران را عبرت و تنبیه گردد شیرامون و شهزادگان
بالکلیه انکار کرده عرض رسانیدند که ما را از چنین نسبت و ازین حکایت بسابقه اطلاع نیستیم منکوقاآن فرمود تا شیرامون
را ماکرد و قرّی با امرا حاضر کردند و ازو پرسیدند او نیز منکر شد منکوقاآن فرمود که او را بچوب بزنند چون چند
زخمی خورد اقرار کرد و گفت شهزادگان در اینجا خبر دارند تا جمیع امرا در این کنگاج کرده بودیم اما دولت منکوقاآن
غالب آمد سرداران خود را بشمشیر زده و مرد روز دیگر قاآن حکم کرد که امیر تنگ ایلچی را با امرا و دیگر نشسته و امرای
بزرگ این شهزادگان را حاضر ساخته کیفیت این واقعه تفصیل تحقیق کنند با منکوقاآن امیر تنگ ایلچی با امرای
سردار ایشان نشسته جماعتی نویان و امرای آنجا را از نوکران بزرگ و قوتان و ملک و [illegible] در خیل و توال حزوه [illegible] بود کو

هرکس از ایشان خود را همچنان تقصیر نکرده اند که چرا از ایشان دست شستن و سبب حضرت شد تا غایت پیش ایشان بیاید و عنایت
رسیده انکه رفته رفته خلاف در میان سخنان ظاهر شد و کار بجائی رسید که آنچه کیفیت و تحقیق بود عرض رسانید
بر تحقیق پیوست و جمیع امرا باتفاق گفتند و خود اقرار کردند که اراده این چنین کنگاجی داشتیم و بدان اندیشه بودیم در پی منکوقاآن
و بجهت تعجیل سوانحات که بمقتضای عادت و رسم واجب بود این کنگاج کرده بوده که جمعی کثیر از شهزادگان و از امرا ایشان
عرض رسانیدند که اتفاق بدین صورت موجب جرات دیگران نگردد و حکم شد که معظم ... بودند و چون جماعت در
اسباب ایشان نقد و ... ازیشان گرفته بردند منکوقاآن بدانست که ... جماعت از روی ... وظیفه ... بوده
تا قوم ناقصان را در قید حبس و زندان کشیدند و همچنین در کار ایشان تامل داشت تا آنکه بعد از چند روز در بارگاه در آمده
بر تخت سلطنت قرار گرفت و در باب ایشان دلالت کرده فرمود تا هرکس در حق این جماعت ... انچه بخاطر او برسد
عرض رساند هرکس سخنی گفت و حقیقتی در میان نهادند و از گفت ما در خاطر منکوقاآن سخنی نگذرد تا جمیع بزرگان و همچنان که گذشته بود
که در آن مجلس نشسته بوده و خواجه آنچه گذشته بوده منکوقاآن فرمود که این مجمع در مصلحت در باب این اسیران ... شیرامون و ... نجم
محافظت ... و گفت در این باب ... اگر کسی ... بهتر است حکم این است که حق به رضای ... اکنون
حکایتی ... دارم اگر فرمان شود گویم منکوقاآن فرمود که بگو انچه میدانی حکایت گفت که قومی اسکندر ... را بی آنکه
رفیق را خواست که ... بسیار ... امرا و ... در جست ... طریق ... از ایشان ... بیرون ... دهانه
دم در ... استقلال بیرون ... اسکندر در باب ایشان فرمان داد امرا را ... اسلاف ... دست ... ایشان ...
پیش ارسطاطالیس ... در باب این جماعت ... پرسید ارسطاطالیس ... شنیدن سخن ... جواب گفت ... آنکه ...
توقف ... همراه خود برداشته ... و باغی ... فرمود تا دهقانان بزرگ را از بیخ برکندند و بجای آنها کوچک ... نشاندند
... و چون دهقانان بزرگ ... ارسطاطالیس ... برکندند و بجای آنها کوچک ... راست ... نشاندند ... جواب ... اسکندر

دانا قول شده حجت ذات و ارسطاطالیس هیچ حرف نگفته و او را حجت راحت قرار نبود و چون این حال از اسکندر اولاد

رومی استاد دیگا جنگ گفت که ارسطاطالیس مطلق جواب سخن شما نگفت و هر چند داناب بسیار کشیدیم هیچ حرفی نزد اسکندر و ایشنگ

حکیم این شخص را لایق جواب نگفتم نپذیرفته از او پرسید که مرا از سخن مجرّبه ارسطاطالیس چه او را ممکن شد و گردن کمک زنند چون

سخن شما شنیده بحال بر ذات و تقریر امر کرد داشتند در آنجا نیز همراه خود برد و چون جمع شد داد بنا بر اوزو دیگر چنین

بر دیگر ایغ برکنند و دنیا او را عجب بجان ایشان نشانند و خود نیز با کار مشغول شد و در هیچ نگفت و حجت را قبول نمود

اسکندر گفت ای پسر حکیم جواب شافی و کافی گفته تفتیش ترجمه کردی بعد از آن به احتیاط تفحص هلاک گردانید و آن زن

ایشان را از کار ایشان نصب نمود منکوقاان را این سخن بسیار خوش آمد و در حال حکم کرد تا آن جماعت را که شهزادگان را بر قوم

این چنین اغوا باعث بوده تشنیع کردند و هیچ یک را که با آن کار ملکشته شیر ز امت و امت قصه بود از آنجمله یکی را بجگلدار

سنگ در دهان کوفته تا بمردند و پدر ایشان از ابتدا چنین همراه کرده بجد منکوقاان برده و او را پیش او رسانیدند و اول

بی زوال شهزادگان روزی چند و امرا که در تقبیح مخالفت منکوقاان متفق بودند به جزا اعمال گرفت که مرا از گذشته ایشان

از امت و امت بقیه با برکت روز به یکی جفاقون او حکم تشیر و در ایام نیز در رسیده و ایشان تمامی لشکر را که کشته

خود بهر جهل سوار بجدّ تمام آمدند و هیچ در رسیدن ایشان چنین صحبت تشنیع بقیه برده و او را همراه ایشان کرده بفرست تا بر

فرستادند تا بعد از بوت کنند و حکم او بر او را هلاک کردند و طوماتیشر را حواله قرا هلاک گرد که سینه ایشان کینه در سینه داشت و قروز

تا او را همراه پیش کنند و در نزد شهزادگان بیرون سنگ هلاک گردانیدند و قراق نوبان چون مرقت رو ایشان پیش امیران

و باقوان نیست بدین سبب که سر فته او بود در گردن جمعیت برانگیخته در حال تدارک آن بقدر او فرستاد و ایل

در کشته و خود را بهانه بجای رود و رست از حقیقه کرد آن که او برکلا حضرت قاآن چون قاآن ارواح رسید دیگر کشته

یاران همه برخاسته و گفتند فرستاد الفصّه چون او خود را بجای خود برده او را بر کردن بشد بنا بر فرمان قاآن از تیغ بر

کند او را کفر بسی مشهور بود فرمان شد که گنه او را تحقیق نموده و او را بجزای خود رسانیدند بنا بر این بعد از اقرار و اعتراف

وی را بعقب برادرانش فرستادند و چون بعضی دیگر از جوانان شیر اوغل قیمیش خاتون و خواجه پسر کیوک خان رسیده

بودند و خاطر منکوقاان از جهت ایشان صاف نشده بود منکوقاان بر کی نوبان با ده تومان لشکر از ارکان دولت

برجه الطاق و در حدود ولایت که میان مشرق و قراقروم بود فرستاد و از آنجا برکه برکه نیز نوبان اعظم

بودند و در حدود تیق بود و آنکه را از او برکه کشیده تومان نوبان را با ده تومان لشکر به حدود قرقیز و کم کمجوت فرستاد و

شیرامون نکهی چون نزد خواجه رسید او را پیش منکوقاان که خلاصه آن این بود که اگر شیرامون را به یکباره ... آن

جماعتها قاآن اتفاق و شرکت نمود سالها شما در دستگاه حضرت ما هر چند او را رسانیدند خواجه اغول چون که

شیرامون نکهی را قصه کند که کی از دوستی او که در مرتبه از همه خاتون او بیشتر بود و بفعل و کیاست از همه بیشتر و چهره

او اغول را از قصه شیرامون خبر آمد و گفت کسی در آن عهد هیچ را بجای نگذاشته تا بر حضرت رسانیده چه هیچ را از آن

رسانیدن بیچ الله مراد پس از چگونه قصه هیچ که از جانب منکوقاان الحق و در عمل در صلاح تو در شکه اولاد

خواص تربه خدمت او فرستاد که اوغول کمر تا ترجیب را از راه دور گرداند و خواجه بصحبت خاتونه او محفوظ از آنجا نشسته

شیرامون را احترام و اعزاز تمام کرد با آن خاتون خود او را بخدمت منکوقاان نهاد و بسبب قول آن نصیحت از

ورطه هلاک خلاصی یافت و در ولایت او قرار گرفت اما اغول قیمیش و خواجه ایشان را باز فرستاد و گفت که

شما شهزادگان عهد کرده اید و دست داده که همواره پادشاهی در اوروق اوکتای قاآن بود هیچ زمان و بر آن لفظ

گفته و نیز از آن شما بان سخن عمل کرده و سلطنت از اوروق اوکتای قاآن بیرون کردید چون این پیغام بمسامع

قاآن رسانیدند بغایت خشمناک شد و فرمان نوشت که خاتون و حرف دوار و محکمه بسکونهای بر زبان کرده اند

جنگیر قاآن بود که کنکاج و غوریلتای در آنجا نمی آمدند که اغول قیمیش در آنجا و اگر قاتی بیاز قراق و جمعی در آنجا مگر ایشان

در دوری کورکان بعد از آنکه کسی را پادشاه و خاتون خوانند یاد آرند قول ایشان پادشاه و خاتون شوهر قتلغ [illegible] فرمود

تا اول دشمن را هر دو دست در خام درخشه ببکاوه حاضر کنند و چون وی را بیاوردند فرمود تا او را با مادر شیرامون همرا

قداقاج خاتون باوری برده قبض روح فرستادند و ایشان را حکم شد که [illegible]

را برهنه کرده شروع در زدن و پرسیدن کرد و او در جنب تضرع و زاری کرد که [illegible]

نبیند هیچ اثر بران مترتب نشد [illegible] که [illegible]

و هم او بر دست دشمنان [illegible] شد در این اثنا واقعه بیدی قوت که سرور [illegible]

و در ساعت تمام تقریر رسید [illegible] که در میان [illegible] بیدی قوت [illegible]

که روز آدینه که مسلمانان در مسجد جامع باشند همه را بضرب شمشیر هلاک گردانند تا دفع مسلمانان [illegible]

در جمعه موعود [illegible] که بران قرار داده و وقوف و اطلاع داشت ترک اسلام [illegible]

مسلمان شد و [illegible] چون مسلمانان [illegible] بیدی قوت [illegible]

آن غلام را [illegible] منکوقاآن [illegible] که بیدی قوت [illegible]

و حقیقت [illegible] القصه چون [illegible] بیدی قوت [illegible]

شد که او را [illegible] مسلمانان [illegible]

والله اعلم ذکر روانه نمودن منکوقاآن بعضی امرا را بهر جانبی تا مدارک بقیه فتنه انگیزان که [illegible]

داشت نمایند [illegible] منکوقاآن [illegible]

[illegible]

دیگر [illegible] چون [illegible] شیرامون [illegible] منکوقاآن [illegible]

حسن اخلاق آن پادشاه جوان بخت چنان اقتضا نمود که رعایت جانب خویشان و اقربای خود فرض عین داند

بنابرین فرمود که شیرامون بصاحب قبلاقاآن باشد و [illegible] بجانب جتای روند [illegible] که

[illegible] خاتون [illegible] قراقرم است [illegible]

[illegible] نمود و نام چنین کسی را از خویشان [illegible] فرستاد که [illegible]

بباید دانست که قبل ازین سلطنت میانه اوروغ تولی [illegible] اتفاق بود و بعد ازان شروع در مخالفت کردند هم

بواسطه خلاف سلطنت از دست ایشان رفت چنانچه تفصیل آن آمده انشاءالله و در جامع التواریخ آورده که

چنگیزخان همه فرزندان خود را با اتفاق و یکدلی وصیت میکرد و میفرمود که تا شما یکدل باشید با یکدیگر [illegible]

خواهید بود و دولت و سلطنت ملازم شما خواهد بود و هرگز مخالف بر شما ظفر نخواهد یافت و فرزندان [illegible]

این نصیحت [illegible] و [illegible] با یکدیگر [illegible] اکثر ممالک جهان را مسخر ساختند و نیز در جامع التواریخ

که چنگیزخان در اوایل حال خود روزی فرزندان خود را پند میداد [illegible] از ترکش بیرون آورد

و بگفت بشکنید [illegible]

شدند فرمود ای فرزندان حال شما هم بدین منوال است که [illegible] بشما ظفر نیابد و

[illegible] در ملک و دولت خواهید بود و اگر سلاطین اسلام همین طریقه ورزیدندی که [illegible]

[illegible] شهزادگان و امرا [illegible] منکوقاآن [illegible]

روانه فرمودن منکوقاآن باکرام و اعزاز [illegible] چون خاطر مبارک منکوقاآن از مهمات [illegible] فارغ

شد و مملکت [illegible] قرار گرفت و فتنه عظیم تسکین یافت و پادشاهی [illegible] همه شهزادگان [illegible]

شهزادگان و امرا التماس رخصت [illegible] خود نمودند و فرمان شد که [illegible] هر یکی را [illegible]

هر کس را حصه برا جهت دهند و چون میرزا زمان جدا یا وکالت و عطا [illegible] از خود [illegible] بایزید خان بسیار رسیده بود و اله

ایشان نیز همه دور و دراز بود منکوقاآن اولاد ایشان را بانواع نوازش خسروانه سرافراز کرده رخصت مراجعت فرمود و از

برای او تحف و هدایای لایقه همراه ایشان روانه کرد و بعد از آن فرزندان کیوک [illegible] در ملک [illegible] اوغول

[illegible] پادشاهانه نمود و روانه منازل خود کرد و بعد از آن قراچار را با جمعی تمام باز گردانید [illegible]

[illegible] گرفته بود و بوی داد و خود متوجه جانب ولایت روانه شد و چون بموضع الماليغ رسید و گذشت بعد از آن

توجه بسیار شهزادگان و نوینان و امرا گشته برکی را از خود خشنود گردانیده رخصت فرمود [illegible]

ساخته چندان مال بوی داد که زیاده بران نبود و مرتبه او را بلند گردانید و چون از این مهمات فارغ شد همت خود را

بر رفاهیت حال رعایا و سکنه مصروف کرد و در ولایت [illegible] محمود یلواج که خدمتهای [illegible] بجا آورده [illegible]

کرده و در آن حالت آثار پسندیده ظاهر گردانیده [illegible] منکوقاآن [illegible] قرار داد و بشرف [illegible]

رسیده ولایة ترکستان و ماوراءالنهر را بمسعود بیک پسر او و امیر ارغون را که [illegible]

رسیده بود امیر الامرا ممالک ایران گردانید از خراسان و مازندران و عراق و فارس و کرمان و لر و کرج و [illegible]

و الان [illegible] و دیار بکر و موصل و حلب [illegible] روانه آنجانب گردانید و [illegible]

[illegible] و ملک اصفهان [illegible] بود و حکم شد که [illegible] مال [illegible]

[illegible] ملک [illegible] ایران زمین [illegible] که حضرت [illegible]

تا آنچه رعایا را اصلاح باشد [illegible] حکم کرده [illegible]

با رعایا [illegible] و چون میرزا [illegible] بسیار [illegible] فرمانها [illegible]

[illegible] اطراف [illegible] فرمود تا هر یکی [illegible] تحقیق [illegible]

هیچ یک از فرمان چنگیز خان و اوکتای قاآن و کیوک خان در دست [illegible] عملی را که گرفته بدرگاه گیتی پناه حاضر سازند و ایلچیان

شهزادگان و دیگران بی تحقیق بمصالح ملکی دست ننهند بی حکم جهان مطاع منکوقاآن حکم و فرمان ننویسند و اگر نویسند باید

که عمال حضرت آنها را اجرا ننمایند [illegible] صاحب آنرا بفرمان بدرگاه فرستند و چهارده نفر [illegible] خود را [illegible]

کرده ایشان را حکم شد که از مردم الاغ نستانند و در راه چهارپایان مردم را نگیرند و در عهد قاآن [illegible]

ولایة ترکستان [illegible] منکوقاآن منع فرمود و گفت که ایلچیان جهت کسب مال تردد نکنند برالاغ نشستن چه

ضرورت دارد و فرمود که بعد از این ایشان بچهارپایان خود آمد و شد کرده باشند باز حکم فرمود که ایلچیان در شهری

و دهی که کار مصلحت باشد نزول نمایند و از [illegible] زیاده نگیرند و [illegible] جماعتی که بحکم چنگیز خان و قاآن از تکلیفات

دیوان معاف اند مثل اهل اسلام سادات و مشایخ و علما و از نصاری ارکاون و قیبان و رهبانان و از بت

پرستان [illegible] و از عموم خلایق جماعتی که بواسطه ضعف و پیری از کسب و کار عاجز گشته باشند از مردم

دیگر مال [illegible] بطریق [illegible] گذشته [illegible]

که در [illegible] مال بگیرند و بنام خود [illegible]

[illegible] فرمود بطریقی که در ممالک [illegible]

[illegible] ماوراءالنهر نیز همچنین قرار داده باشند و در خراسان [illegible]

و تمام ایران زمین [illegible] سالی [illegible]

رشوت نگیرند [illegible]

که [illegible] اهل اسلام [illegible]

و حرام [illegible]

زیاده طمع احرار واجب دانسته کسی را که هم گذشته بشر توقف دارند و اگر هم باشد سید رکن معروض سازند اتفاقات
حق سلطان نباشد و از جمیع اصناف مردم کاتبان و منشیان وزرات گاه گاه نامه نشوند از مکنی و دیوبری خطا و دقیق و
تکلف و تا بجا بوضعی که فرمان نویسند بزبان و خط قوم نوشته شده و این رسم در ایام ملوک سالف سلطانی محمود خدابنده
مرعی بود و حق آن بسیار سنده [illegible] جمیع سلاطین ایرا مرعی داشته معمول داشته اند و در جمله وقایعی که در دارالملک
منکوقاآن ظهور رسید قضیه سلطنت قطب الدین سلطان حاکم کرمان بود مرتبه دوم و تفصیل این آنکه قبل از این از احوال
اوکتای قاآن [illegible] که بعد از فوت براق حاجب قطب الدین سلطان برادرزاده او [illegible] منصب و مقام او [illegible]
حکومت کرمان قرار گرفت و بعد از چندی رکن الدین خواجه حق فرمان حکومت کرمان باسم خود از درگاه اوکتای
قاآن حاصل نمود و بکرمان آمد قطب الدین کرمان را بوی گذاشته بدرگاه اوکتای قاآن رفت و چون [illegible] گرفت
حاسدان و معاندان اشکالات [illegible] جهت [illegible] کاری نتوانست کرد تا آنکه آخر کار او بجایی رسید [illegible]
[illegible] قطب الدین سلطان در ختا کارها کرد و [illegible] در دربار منکوقاآن بسیار شهرت کرد و کار
[illegible] نزدیک [illegible] بزرگ می نمود لهذا چون [illegible] منکوقاآن قرار گرفت [illegible]
او در پیش منکوقاآن فرستاد و بعد از تشریف کرد و [illegible] که از وی [illegible] دیده بود [illegible]
منکوقاآن ترجمه حال او شده فرمود که [illegible] فرمان حکومت ولایت کرمان بنام او نوشته و او [illegible]
و رکن الدین خواجه حق که حاکم کرمان بود [illegible]
چنگیزخان [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] کرمان فرستاد و [illegible]
الدین خواجه حق و [illegible] سلطان رکن الدین [illegible] کرمان [illegible]
کشته سلطان رکن الدین [illegible]

که چون

که چون در قدیم الایام اکثر اوقات طبس را اعمال کرمان میدانسته و حکام طبس فرمان بردار و خراج گذار پادشاهان کرمان بوده
تا آنکه در روزگار شیخ [illegible] الدین ابوالقاسم [illegible] قلعه طبس را [illegible] قهستان که از توابع آن اسمعیلیه بوده در حیطه
قلعه طبس و در تحت تصرف اسمعیلیه مانده بود و در این ایام که [illegible] حکم [illegible] قلعه طبس
کرمان تعلق دارد بنابراین رکن الدین [illegible] در مقام تهیه [illegible] ولایت کرمان [illegible]
[illegible]
که از جمیع طبس و کرمان [illegible] اهل شهری [illegible] حال ایشان [illegible]
[illegible] ولایت کرمان ظلم و تعدی [illegible] که شرح نیابد [illegible]
سلطان رکن الدین [illegible] دفع [illegible] طبس [illegible]
[illegible] زیارت شیخ [illegible] رکن الدین رفت [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible] طبس گردانید و چون [illegible] قلعه طبس رسید [illegible]
[illegible] لشکریان [illegible] طبس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
احوال ایشان [illegible]
که در جمیع جاها [illegible] سلطان رکن الدین [illegible]
و سلطان رکن الدین [illegible]

کوچ کرده متوجه کرمان شد و بعضی را اکثر مردم رنجه و کوفته تا سلطان رکن الدین جمع کردند و قوت و شوکت سلطان در
[illegible] دیدند و اگرچه رکن الدین بحضرت خان خود چنین اظهار میکرد که سبب آنکه من باهتمام در فتح طبس کردم و از قهر [illegible]
اگر اتصال شغل کشتن کفار را هم بر کرمان پیش دستی و هر روز چند جنگها [illegible] توجه با برابر [illegible] امری اکنون چون اتخاذ
سر راه دارند و زود انقطاع کمتر [illegible] ازینجا تردد کنند و در این مدت چنین سلطان رکن الدین از کرمان جمعی از امرای اتراک طبس
از هر نوع کرمان آمده بودند و تتابع شده بسبب آن لشکر دفعی و تفرقه سپاهی همراه آورده بودند تاج الدین عثمان فیروز
نایب سلطان رکن الدین فرصت غنیمت دانسته آنجا را گرفته تمام اموال و اسباب ایشان را گرفته بجهة [illegible]
نمود و پاره از اموال طبس خود گرفته و چون رکن الدین از کرمان آمد [illegible] بروی استیلا یافته بود
کشت و در ایام [illegible] گرفت چنانچه [illegible] رسید که [illegible] صورت قبول
[illegible] کرمان [illegible] در جهت [illegible] فرمان [illegible]
شده ایشان را [illegible] انواع عنایت و تقویت نکردند آنکه جماعتی را که مدت چهل سال در کرمان بودند [illegible]
نزدیک رکن الدین مشغول بودند [illegible] کردانید ایشان را از کرمان
بیرون کردند و در این اثنا یکی از اهل طبس که در [illegible] بود خود را کشتن قرار داد [illegible]
و چون سلطان رکن الدین [illegible] که چند نفر از [illegible] شهر شده اند [illegible]
حکم [illegible] امرا [illegible] گرفته [illegible] سلطان رکن الدین چون [illegible]
شنید [illegible] فرمود [illegible] اهل شهر کرمان از کوچک و بزرگ فقیر و غنی [illegible]
جمعه گاه حاضر شوند و رکن الدین خود نیز [illegible] حاضر شد مردم را [illegible] کردند اتفاقا در میان هم مردم
چشم او بر شخصی افتاد [illegible] کرمان [illegible] بزرگ شده و در دست هم

ولایة

ولایت دیگر رفته بود و در آن محل دزد او را گرفت که یکی از [illegible] چون بکرمان [illegible]
او را [illegible] در دروغ گفتن [illegible] ظاهر شد [illegible] ظاهر شد که غرض او
آن بود که [illegible] سلطان رکن الدین [illegible] جمعی [illegible] مسلمانان را هلاک کرداند پس او را [illegible]
سلطان رکن الدین [illegible] لشکر را جمع آورده متوجه ولایت [illegible] شد [illegible] و در آن
اوقات که سلطان رکن الدین بجانب طبس رفته بود [illegible] فرصت یافته [illegible] بنا بر آن قصه
آورده [illegible] کرمانیان [illegible] و [illegible] قصه [illegible] نکردند
از جمله [illegible] که [illegible] در کرمان روی نمود آنکه چون خواجه [illegible] در دولت [illegible] ولایت [illegible]
اکثر ایران زمین استقلال یافت جمعی مردم [illegible] بهر صوبه [illegible] فرستاد [illegible] ولایت [illegible]
رسانیده بنا بر این [illegible] شمس الدین [illegible] شمس الدین [illegible] امرا [illegible]
ایران بود [illegible] ملک کرمان شده [illegible] کرمان [illegible] شروع در کار خود کردند [illegible]
طلب داشته [illegible] ضبط [illegible] کرمان شدند و در عقب ایشان امرای دیگر [illegible] بزرگ [illegible]
شحنه کرمان [illegible] شده بود [illegible] سلطان رکن الدین [illegible] رجوع [illegible]
زندگانی نکرد چنانچه [illegible] که سوار شدی [illegible] چشم [illegible] مردم [illegible]
که [illegible]
و چون کار [illegible] سلطان رکن الدین [illegible] مردم کرمان [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible]

بر معاملات دیوانی این ولایت اطلاع تمام داشت و مردم سخن او التفات نمی‌نمودند از ترس رکن الدین با شحنه شبانه
عزیمت کرد و پنهانی کس پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر شما مرا از رکن الدین طلب کنید من آنچنان کنم که شما در یک
روز بر تمام احوال این ولایت اطلاع حاصل نمایید اتفاقاً پیش از آنکه شحنه او را طلب کند خبر به رکن الدین رسانیدند و در محل
او را نقض رسانید و سر او را بر دار زد و بخت و لوازم او بکند هم در زمین معظم برادر گردن بسته شد و شحنه کوکز چون حال
شاه بهره نمود و سوار شده با دیگران بهاء الدین رفت و گفت مرا در شهر حاکم بود رکن الدین کس پیش او فرستاد و پیغام داد
که من در شهر حاکم اگر حاجتی کنی کار را نیابت کنی باشیم شما را از آن چه مصلحت باشد و هر جا که شحنه برود اکرام
اینجا او را دارا بود شحنه که داخل شهر شد و مصلحت او داشته باشد و اگر شحنه از این نوع امور رنجیده باشد یقین که مردم او را
ملامت خواهند کرد و چون این ارتقاق به او رسید شحنه رکن الدین با انواع ملامت چاووشی شحنه را بازگردانید و اول شاه وزیر
اعظم بهاء الدین صاحب دیوان از اصفهان متوجه کرمان شد و در آن سال صد سوار و جمعی تمام از سوار و پیاده با خود داشته که
ولایت کرمان را قانون نهند و ولایت کرمسیر و سردسیر به نظر جهان رنجیده و خرج از آنجا کند در ولایت کرمان
با رکن الدین ملاقات کرد و سه روز در آنجا توقف نمود و رکن الدین شوکت و عظمت صاحب دیوان دید و پیشکش
کرده امید و عهدی از او دیده که خواجه پیغام فرستاد که اگر غرض از آمدن صاحب دیوان به جهت تحقیق ولایت کرمان است دیگر
رفتن در آنجا بسیار بود و اگر غرض تحقیق حاصل ولایت بود به جهت تفطیع و مطلق در کار است صاحب دیوان چون در کرمان
بسیار از راه مصلحت وارد آن ولایت شدن را با تفصیل نکرده رنجیده از کرمان آمد و در زمان جلال الدین محمد از
جهت عوض و زر که فرستاده بود چون ملاقات شان در آنجا بود درخواست که از آنجا تفصیل کرمان کسی از دیوان ملازمت
کند از ترس رکن الدین کسی بر دیوان او رفت و بیان بعضی دلیری کردند تا آن زمان خواجه بهاء الدین صاحب دیوان در
فی کرمان و کرمانیان قصد بهره گفته بیرون شهر از القصه امنیت که چشم در اطراف کرمان فرزند او خواهد

با کس نشسته خبر دیگر شاه ... و فکر نیمه در آن حال خبر رسید که کوکز از امارت حرکت کرده معزول شد و در آن
زمین ایران تعلق با بیرلغون داده و کوکز در حرکت جهت سبقت طلب صاحب دیوان متوجه خراسان شده
و به رکن الدین صاحب کرمان صحبت و نیز رکن الدین بحکم مخالفت او کار به جایی رسید که صاحب کرمان شکری
فرو او ... ساخته متوجه هرمز شد و چون کلفت از قلاع هرمز بیرون خود نمود رکن الدین محمود در آنکه از اطراف و منه
ورثت شاه ایران حاجتی راه بدهند از جهت طلب صلح کرد و تحفه بسیار فرستاد و رکن الدین سلطان قبول کرد و کرمان
و در اواخر سال **ششصد و سی پنجم** از رحمت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله سلطان رکن الدین خبر یافت
که جهان خدیو را لشکری نزد و سرشیرازی کرمان آورده و چون سلطان را این خبر به مرافقت رسید به طغیانی
که همراه کمال دنیم بازاو او را شیراز فرستاد و این سبب رکن الدین و اتابک سعد نهضت شد و در روز او
دشت میان ایشان رزم داده شده و در آن اثنا رکن الدین امرا را خود را بیحکمی کرد تا اکثر بعد از مصادرات به
تقدیر رسانید تا آنکه وفا عطا او کرده حرف کرده گشتند که از امرا بزرگ بود و از این جهت دل امرا کرمان
از وی برگشت و مکلی او را رسیده اما چون استیلا و تمام آنچه سکیه سر کوب او بود نمود و بعضی رعایا وی
مدارا نکردند که در خلال این احوال حاجتی از کار زمرد خان کرمان آمدند و خبر دادند که اتابک قطب الدین سلطان منشور
ایالت از جوین گرفته مراد و منتظر است که شوکت عظمی هر چه تمامتر برسد و بکشد رکن الدین و استقلال در کرمان
که دم از استقلال برزند چون این خبر شنیدند سبب تسلط شد رکن الدین هر چند فکر و تدبیر کرد از آنکه از کرمان بیرون رود
چاره ندید پس با خواص چمی که در دام متعلقان و عبارت او بودند و مال بسیار جمع کرده از کرمان بیرون آمد و قرار آن داد که به جانب
بغداد رود به خلیفه عباسی و معنی از جهت آنکه کرمان صحیح اکثر آن است او بکار ... آن روز از کمال ...
در عرض کرد است در جواب گفت که را عیان ما را فرمان لذت قیامت ... و از این ...

تمام یافت و رکن الدین از کرمان بجانب کابل روان شد و منشور خود کسی نزد اتابک فرستاد و خبر توجه خود اعلام فرستاد
و چون بشهر اتابک اسعد بسیار ناهموار کرده بود اتابک جواب داد که امروز تو در آن دیار نسبت کرده بود
دانستم که میان من و تو بسیار هزار رنجها که تحمل محال از خاطر خود دور کن و مانند آن زدن بجواب نشنید و از آنجا
نها و قصد آنکه از آنجا بغداد رود در آن وقت اکثر لشکر کرمان و رازی باز گشته کرمان هیچ کس بغداد درست و در آنجا
نیز با کسی از بزرگ در شوشتر بدست شوشتر را او در آنجا حاجب عز الدین بن... ملک الدوله بود دیگر
در آنجا ماند و از آنجا روی باصفهان آورد و در آن اتابک علاء الدوله که از زاده صفهان بیرون رفته با هم باصفهان رسید
مدت چند روز در اصفهان بودند و هر روز در میدان تقصد رایها بیرون و شور کردند و هر صبح روزی بر آن فراخی
تنگ شده بود و هیچ جانب فرستاد که در آنجا دهر قاضی آمده و مجلس حقیقت خواجه امیر را کار بنصرت و قرار آن
دادند که متوجه ترکستان شود و از آن دیار و بجهت ولایت آمدند پس از آنجا بلاد آن رفت و در آنجا سودا
گری بسیار نیز حج قرار آن جمله ما دیدیم حالصه که در کرد و کوه کرد آمده بودند و بر ترتیب گذشت چون رکن الدین
با جمعیت خود بآنجا رسید سوداگران در آنجال شده قرار آن دادند که بجانب رکن الدین از پی کرد و کوه کرده کرمان
روند با رکن الدین صد سوار دلیر مانده بود و دیگر لشکر گرد دیده و خدمتکار و حشم بسیار بود القصه لشکر تورجه
حرب آن شد و سوداگران همراه چون بسر کرد و کوه رسیدند فرود آمدند و اسبان خود را چرا رها کردند و بخواب رفتند
که ناگاه حالصه از حال ایشان خبر شده و سپاه لار ربع لاهی را مانند بیان گرسنه گرد کوه فرود آمده و رفته
گاه بهادند چون حالصه نزدیک رسیدند او از آن افتاد که ایشان حالصه رسیدند و علاء الدوله هر دو از پس
با آنکه سلاح در پوشد بشر و کمان بر داشته خود را بر پشت اسپ بنشاند و رکن الدین در محل بر سر کوه از زین
سوار شده با جمعه و ده الف نفر که اسپان ایشان حاضر بودند سوار شده و در حالصه افتادند چون حالصه گان

بودند سوداران حالصه مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند و جماعتی از حالصه و آن گروه نشستند از طرف ایشان در
این شروع در تیر زدن کردند و فریاد و گردند که نهار که کسی را نگذارید که سلامت برابر و بعد از آن گی از رکن
بجهت بیرون جوانمرد بود و از دویشان اتابک محمد شاه و برادرش و برادر و دیگر امیران گری گریزند و زن و فرزند
خود را بدست حالصان می گذارید اجمعیت و غیرت کدام روزگار بکار می آید و بجماعت و مردانگی در کار کار خواهد فرمود
القصه امیر در این قسم سخن نزدیک امیر گفته خود را با جمعی از سواران خود و شمشیر کشیده روی بحالصه نهاد و سواران که
هزیمت کرده بودند چون نجات را دیدند همه که در مقام هر دو شان شده و یک لحظه جمعی کثیر از آن حالصان بقتل رسانیدند
و سوداگران آواز الله اکبر بسیرون بیاسانیدند و بیاده بسیر و حالصه دیدند و حالصان روی بگریز نهادند اتفاقا و بیان
ایشان رفتنی بود که از برای رفاه کاشتن آب در نجاست بودند نکبار جمیع حالصه رسیدند و آن زمین فرو رفتند
و دست و پای ایشان گم شد و از کار ماندند و سواران گرد ایشان در آمدند و شمشیر برین ایشان را تمام ازبال
ساختند و سواران بانگ شفقت سری ایشان از بدن برداشته در سر راه توده ساخته در حال از بیم آنکه مبادا
این خبر بکرد و کوه رسد سوار شده باز گرد روی براه نهادند تمام شب راه رفتند چنانچه صبح بکاله رسیدند که میان
ایشان و کرد و کوه با ترده فرسنخ راه بود و سوداگران بحال رسیدند و خبر آن امیر گفتند و ایشان شکر حسب بر سیدند
و رکن الدین کرد او و مجد ثنا آورده نکات نشستن و کوه شکر که او با این حالصه قتال بجا آورده تقریر کرد و امیر را در نگاه کرد
امیر را فرمود که یکی از نوکران رکن الدین را بسر راه خود گرفته با آن موضع که ایشان را جنگ شده بود رفت و تحقیقی کار
تحقیق کرد چون آن امیر با آن موضع رفت دید که جماعه نفر در یک قطعه زمین سر بریده افتاده اند و دیگر نیز از حالصه
در آب که در وقت گریختن از آن موضع در آن گرفته شدند جمعی کثیر بودند پس خبر آورده امیر رکن الدین را
بسیار تحسین نمود و در مقام ترتیب در پیش و اعتبار او با امیران اطون کرد و از آن وقت در مجلس محمود نشستن داد

مردی و مردانگی او شهره آفاق بود و چون رکن الدین [illegible] بسیار [illegible] او را بسیار بزرگ کرد و دلداری
و یاری داد وی گفت که چون تو ارادت پادشاه داری با رو بنه و حرم سرا همراه خود بردن صلاح نیست
باید ترا اصفهان باید فرستاد و از دیوان عراق عرضه نموده باشند تا تو ندیدن پادشاه کار خود ساخته ترتیب
بجانب شوی رکن الدین ابن [illegible] العقول داشت او گفته زن و سرحرم و [illegible] با او در اصفهان فرستاد و
علاء الدوله با او شیر بجانب یزد مراجعت کرد و رکن الدین با [illegible] روی براه ماوراء النهر نهاد و کتاب
سلطنت قطب الدین سلطان مرتبه دوم در کرمان چون شکوفان در بر [illegible] قرار گرفت محمود [illegible] بالقب
سلطان که در خطاب [illegible] کرده بود شد احوال او را [illegible] بیرون شکوفان [illegible] که [illegible]
اردشگاه منزل [illegible] کرمان [illegible] و قطب الدین در اواخر [illegible] شوال سنه [illegible]
بیز رسید و بر سر سلطنت قرار گرفت و [illegible] که در سفر [illegible] سلطان قطب الدین
جفا [illegible] کرده بود لهذا در [illegible] الملک [illegible] شد در تاریخ کرمان چنین آورده اند که چون سلطان قطب الدین
در مرتبه دوم در سلطنت کرمان [illegible] کار کنان رکن الدین [illegible] که از مردم کرمان [illegible]
که در دیوان رکن الدین اموال بسیار [illegible] و از [illegible] بگرفت و خزانه معمور کرد و [illegible]
[illegible] بگرفت و [illegible] فخر الدین [illegible] قاضی القضاة [illegible] کرمان
[illegible] اموال [illegible] گرفت و [illegible] کرد [illegible] وفات [illegible] الملک [illegible]
فرمود القصه چون قطب الدین [illegible] کرمان بزرگی کرده بود روی
بزراعت و عمارت ولایت آورده تمام ولایت را [illegible] و مردمان را داد و [illegible] خود [illegible] که در
[illegible] کرمان بود [illegible] کرد و [illegible] عمارات [illegible] بنا کرد [illegible]

بوی سپرد و خود بجهت زانوی ادب در [illegible] و [illegible] ترکان و کرمان
[illegible] مردم [illegible] و فراغت [illegible] آن بود که [illegible]
که از جمله [illegible] قطب الدین کرمان را آبادان و معمور کرده و [illegible] بود که [illegible]
که سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] که در شهر کرمان [illegible]
[illegible] در تواریخ معتبره چنین آورده اند که شخصی [illegible] کرمان [illegible] نام او شیخ [illegible]
خدمت سلطان جلال الدین کرده بود [illegible] حرکات او [illegible] صورت [illegible]
نیز [illegible] داشت [illegible] که [illegible] سلطان [illegible]
روی [illegible] کرمان [illegible] اموال بسیار [illegible]
[illegible] خود [illegible] و تخت [illegible] کرده [illegible]
خروج کرد [illegible] از میان برداریم [illegible] چون وقت [illegible] شیخ [illegible] کرده
[illegible] سلطان قطب الدین [illegible]
چون [illegible] بهتر [illegible] گفت که فرمان خداوند عالم [illegible]
خداوند [illegible] سلطان جلال الدین خوارزمشاه [illegible] مردی [illegible] بود [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صلاح [illegible] که [illegible] تمام [illegible] دارد [illegible]
سلطان قطب الدین [illegible] گفت که [illegible] وقت [illegible] شب [illegible]
[illegible] فردا [illegible] کرد و در آنجا [illegible]
[illegible] کرده خود [illegible] سلطان را از حقیقت حال خبر داد سلطان [illegible]

و مردم خود را تیغ فرمود که کسی نام سلطان جلال الدین بر زبان نراند و چند جای خروجی گفت که جمعی درین کوه‌ها پی‌ریز
دائره و حلقه بیرون نهاده‌اند چون تفحص ایشان رفتند بهیچ جا رفتن اثر شان نبود و در آن مرز کوه‌ها ایشان داده
مرحبت فیما بعد القصه چون بدین موضع رسید از حال شیخ داد که خود السلطان جلال الدین قسم داده بود و رسید کفشه
وی نماز دیگر بیرون آمد و اسبی سیاه که داشت بدو سوار شد آن اسب را بتاخت و از دیده‌ها غایب شد
و هر چند در آن تفحص کردند نیافتند و هیچ معلوم نشد که بکدام طرف بیرون رفته سلطان چون این شنید شمسی را خود را
باطراف فرستاد و قریب بخوارزم و فرغانه دو سه ماه دویدند و از هیچ جا اثری از وی نیافتند پس قطب الدین محمد را از
بزرگان اکنون ما بیرون که در آن وقت دختر را نشسته کرفته بیشتر تمام بند کرده مقصود شان را در تمام ولایت کرمان
گردانید و تشویش آن فتنه را بخیر زایل کرد و در مصحف با ایشان سال ششصد و سی و ششم از هجرت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله قطب الدین از کرمان متوجه اردوی منکوقاآن شد و از امراء و حکام کرمان
مردم بسیار را با خویش همراه داشت و تجمل و شوکت تمام با اردوی بزرگ آن آورد و از هر چه بود جاه خود را نیابت خود
در کرمان گذاشت و سلطان رکن الدین چون از صحبت امرا دون باز ماند و چون چشم خود را در ... گرداند
هر چند بزرگ ترکان رفته بود بامداد رسیدن بارگاه که از آن فتنه در قراقرم بود بخدمت منکوقاآن که از امراء بزرگ
و صاحب شوکت منکوقاآن بود پیوست و از وی التماس نمود که خبر وصول او را بقاآن رسانند اما چون تقرب اتفاق
نداشت با بقاء او که سر او از آن تشریف فرض شد و چون از حال او محض قاآن رسید فرمود که اگر رکن الدین قطب الدین
رسیده در قراقرم باشد تا قطب الدین برسد میان ایشان حالی وی رسیده شود و حکم کرده اید چون قطب الدین در حضرت
رسید حکم شد که داستان ایشان را بجا بپرسند و قطب الدین چون از آن همه فرمان انصافا و همراه خود اورده بود دلایل
نزد منکوقاآن عرض کشید و امراء و دیوانیان هر یک اطلاق کرد و در آنچه باب ایشان در حضرت

قاآن

قاآن داد و حکم شد که بکلی تعلق نگیرد قطب الدین سلطان چون در باب ملک سخن رکن الدین چند هنگام داشت
بموجب یک کتابت شهادت عدول ولایت کرمان و قضاة که بیشتر بود و آنکه رکن الدین اولاد التجی نفعه عفی بود
و چون انجا رسانید بحضور رود از درگاه اورد و مدت نمی بود روز بپا رکن الدین حضر میکرد و مرغی
بزرگ تا آخر روز او را بر پا میداشت و زیاده ها هستی میکردند و در آنکه محبتی وقت جا که رسم کلامت
بیانه ایشان واقع شد و او را از بهش و جمع ایشان سوال میکردند و آن حکایت اکاهی کرد
حاضر ایستاده بودند و در روی وی که ازین بوده و اگر اقرار توجه میبود که بروی درواشت شده بود الا ثمه
آنکه همان شب او را همچنان دست بسته کی او بهیچ بخانه خود نبرد و او داوری خود را در کلاه بر کشید
تا روز دیگر از وی این سوال کردند که از کفت که ازان پسر بارها که قرآن و اوقات از دست غیر او از زنگ شمشیر
خواهد بود رکن الدین از کفتن این سخن انکار نمود سلطان قطب الدین از رکن الدین ملک کاری خواست از زر ملک درو دیوان
او کواهی داد و نام موضعی و جائی که در آنجا حاضر بوده هر یک کرفت و او را بدروغ منسوب کرد و چون ادب
وی انداخت و کس ملک هم از سؤال کواهی داد رکن الدین هیچ نگفت هرگز الا ترکی من فرزندم
و درباره حال دیگر بر زبان حال الفاق برخاسته نزد قاآن رفتند و گفتند که بتو تشریر و داد اخبار روی
چنین گواهی دادند که وی این سخن بر ملا گفته منکوقاآن فرمود که او را بقطب الدین سپارند تا او را بیاسا رساند
و چون ایشان از پیش قاآن بیرون آمدند او را رهنه کرده بقطب الدین دادند قطب الدین از قاآن شمشیر
وی را زد و بر دار آن کردانید که ملک تیز برداشت و در دهان وی انداخت ... بر
زد که دندانهای او در دهانش بشکست پس کار او کشته و سرش جدا کرد و در اینجا بیت خواند

نیاز آز را خوش نبخت ای رفیقان ستم کردند شیر خود نداری جز جفا پیش تیز ایدان این بکام ...

هرکه ما ولاد داروغه کرد ساعه همین خود را بهم کرد و باش اتش تیز نموده در گذار پس کدام دو سلطان اتش را
وار شعرها ن رکن الدین سیف الدین شادی و بتان و لشکر را تردها روز نقص ساختند و سران سلطان قطب الدین
را رخصت دادند که کرمان بعد از نوبت اول روز که سلطان قطب الدین کرمان بیرون رفته بود تا باز این
وی کرمان دو سال تمام گذشت و چون سلطان قطب الدین کرمان رسید امرا و حاضران با درگاه شاه امرا کرد از این
بطور رسیده بود به انواع تادیبات ادب نمود و در سریر حکومت کرمان بتاریخ قرار گرفت ذکر فرستادن منکو
قاان برادران خویش قبلا قاان و هلاکو خان را بجانب شرق و غرب با لشکر و نشستن بنفس خویش بعزم فتح ممالک
ختا که هنوز ایل نشده بودند در تواریخ معتبر چنین اورده اند که چون یکسال از جلوس منکو قاان گذشت در اول
سال دوم همت خود را بر فتح بلاد شرق و غرب عالم مصروف داشته جشن معظم نمود و بعد از فراغ از آن
برادر خود هلاکو خان را بجانب ایران زمین فرستاد و برادر میانه خود قبلا قاان را بفتح بلاد شرقی تعین نمود و در مقدمه
کرامت امیر اسرا قبلا قاان فرستاد و لیکن ... که در اواخر عهد منکو بنا بر ...
اگر فرمان شود بولایه قراچانک ... نام ... که اولا ... تاخت ... کرده ... ساخته
... رفتی کرامت بولایه ... تاخت و تاراج کرد و ... خود ... که کدام ... در ...
حال حکم فرزند کرده موضع قرقوق چون که میان ولایت ... می باشد جشن ... شده ... کرده
و فتنه قبلا قاان را فتح دست داده در انجا با نوکران خود در این ... کرده بود که ... دیگر ...
القصه چون از ان جشن فارغ شدند حکم شد که هر کس از شهزادگان و امرا ... کرده با ... و در کار ... کدام ...
اکثر ... ودا ... که ملک ... همچنین ... فتح ... حکم ...
گذاشته ام منکو قاان ... داشت ... که میان ... و اقبال ... کار کرده و ... گرفته ...

نیز نیکو بود و در محرم سال ششصد و سی و هفتم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله منکو قاان
عزم کرد و برادر کهین اریق بوکا را بسراردو ها ولشکر ها ... که نشسته ... سپرد و از فرزندان ...
را همراه گذاشت و لشکرها که بجهت ... تعیین نموده بود از شهزادگان و دیگر کلانان و امراء بزرگ از دست
راست شهزادگان و امراء کان ... قاان ... و از دیگر پسران ...
از پسران ... امرا کان ... پسران ... از دست چپ ...
... از قفرات ... کان از قفرات ...
کورکان از قفرات ... الفصه منکو قاان
... لشکر که ... داشت ... ا ...
... که ... شان ... وقت ... از دست چپ ...
در ان ... شهزاده ... بود و در وقت ... منکو قاان این ... نوبان ...
سال عمر کرده بود و ... دولت ... وفات کرد ... قاان
... قاان ... و این زمان چون در ... داد اگر فرمان شود ...
... رفته ... منکو قاان ... قبلا قاان را رخصت داده که ...
... در ... سال ششصد و سی و هشتم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله ...
... در ... ولایه ... رسیده در موضعی که نام ان ...
... که ... در انجا وفات ...
شد ... و در ان ... کرده ... که ... تمام را در تصرف خود اورد

روی توجه بجانب قصبه بزرگ که آن را [illegible] گویند آورد و قصبه را محصور نمود و چون قبل از آن شکوه‌ای خود در [illegible]

طغاجار را بر سر آن قلعه با لشکر فرستاد و آن براه رودخانه بزرگ [illegible] روانه نمود و فرموده بود که شهرهای [illegible]

و جنگ [illegible] نکند و طغاجار پای آن قصبه رسید [illegible] محاصره کرد و چون در آن قصبه اثر قحط ظاهر شد طغاجار از

پای آن قصبه کوچ کرده [illegible] خود رفت [illegible] چون شکوه آن [illegible] اطلاع یافت بسیار

خشمناک شد و فرمود که [illegible] در وقت بازگشتن طغاجار [illegible] فرمایم که تا دیگران پند گیرند اما چون [illegible]

وفات داد [illegible] در آن [illegible] وفات کرد [illegible] و وقوع آن در سال ششصد و سی و نهم

در رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ذیل وفات علاءالدین محمد که [illegible] بود از دعاة اسمعیلیه

و کیفیت وفات او را در تواریخ معتبره چنین آورده‌اند که روزی علاءالدین در موضع شیرکوه [illegible] بود

و شب [illegible] بود و خواب رفته [illegible] شب او را کشته یافتند [illegible] زده بودند

و [illegible] زخمی زده بودند و از تاریخ حافظ ابرو [illegible]

شدن علاءالدین مذکور از وقوع در سال ۶۵۳ بود [illegible] در سلخ شهر شوال [illegible] او کشته

یافتند و بر هر تقدیر اکثر [illegible] احوال علاءالدین [illegible] در اینجا مذکور شد [illegible]

باید دانست که جلال‌الدین حسن را [illegible] یک پسر بود و چون [illegible] اسهال وفات کرد [illegible]

در رحلت [illegible] علاءالدین کودکی بود [illegible] امام [illegible]

[illegible] امام

[illegible]

[illegible]

دانسته [illegible] صحبت [illegible] هدایت و ارشاد امام [illegible]

از [illegible] و دنیا [illegible] که [illegible] آن شده بود باز ماند [illegible] حسن [illegible] کودکان [illegible]

[illegible] کردی و [illegible] بردن و [illegible] دادن [illegible] اوقات [illegible] مشتغل داشت [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible] جماعتی [illegible] سپهسالاران [illegible]

جلال‌الدین [illegible] شده بودند [illegible] اما [illegible] جلال‌الدین

[illegible] که جلال‌الدین [illegible] رفته بود [illegible] خود رفته [illegible] شده بود

[illegible] مرتبه دوم [illegible] رایج شده و [illegible] جلال‌الدین [illegible] بود و باز

[illegible] و چون پنج سال [illegible] علاءالدین گذشت [illegible] کودکی [illegible]

اول [illegible] امام [illegible] آن بود که [illegible] خود را [illegible]

[illegible] گرفت [illegible] خیالات [illegible] پیدا کرد [illegible] سودا [illegible]

خون [illegible] کسری را [illegible] آن بود که [illegible]

[illegible] هر که [illegible]

[illegible] امام [illegible] بود [illegible]

[illegible] امام امام [illegible] القصه چون [illegible]

[illegible] امام [illegible] روز بروز [illegible]

کودکی [illegible]

[illegible] که [illegible] امام [illegible] آن [illegible]

الا وحی و حی محمد شده ما هوی و در فکر و قول او سهو و خطا را مجال نیست و از برای او کرامات ثابت میکردند و او را
بطریق خوش آمد میگفتند که تو ما را از غیبیات و احوال آینده خبر میدهی و هر چه را در خاطر میگذرد تو را بر آن
اطلاع هست و چون آن مخبط دستگاه این جنس کلمات از ایشان میشنید همه را باور میداشت تا آنکه کار بجایی
رسید که کسی را یارای آن نبود که در مصالح ملکی هر چند مهم باشد در سر او سخنی گوید چه اگر کسی او را اعلام کردی
از کمال خبط دماغ او را بر عمل خود حمل کردی و اندک تغیری که در خاطر او راه یافت حکم تغییر و تقرب او کردی
و آخر کار بهم ازین کشید که اگر رسولان او از حضرت قاآن یا از امرای دیگر که در جواب ایشان از حضرت قاآن
صادر شده بود موافق طبع وی نبود او را نگفتندی اگر چه خود مبالغت اما از برای حفظ شان اتباع او بر خود
پوشیده داشتی و چنان مینمود که کسی در عالم چیزی که مخالف طبع او باشد در هیچ جا اظهار نکرد و اگر هم چون این شیوه
بیشتر شد و او رضه که نشست و دست بر [illegible] برسود و کفش و [illegible] آن گذشت خانه و ملک و مال و زنان و فرزندان او
سران خلق خبط دماغ شده و در زمان محتشم شهاب الدین که از قبل او حاکم قهستان بود و از معتمدان او بود او خواجه نصیر الدین
را هم او دهم گرفته نزد او آورده و خواجه آن زمان امر حاکم آن نزد ایشان بود و رساله اخلاق ناصری را در آنجا تصنیف
کرد و پیش آن خواجه احکام تحقیق میکرد که در حقیقت مذهب ایشان چیزی نیست و خواجه چون معتقد مذهب ایشان نبود
در آن باب اقدام نمینمود و میخواست که اکتفا بچیزی کند که از آن نسبت بهیچ مذهب نداشته باشد اما از [illegible]
در اخلاق ناصری اکتفا کرده تا آنکه خواجه از خوف جان چند رساله مرتب و مقرر در باب مذهب ایشان نوشت و در اکثر
تواریخ معتبره مسطور است که علاء الدین بغایت معتقد و مرید شیخ جمال الدین بود و هر سال از برای او پانصد دینار زر
سرخ میفرستاد و شیخ آن زر را صرف خوردنی و پوشیدنی خود ساختی و اهل قزوین شیخ را از این باب سرزنش کردندی
و گفتندی عجب است که وی ادرار از ملک ملاحده [illegible] مردم [illegible] میکند و ادرار حاکم ملاحده را در خوردنی و پوشیدنی خود

صرف میکند و چون این ماجرا بشیخ رسید در جواب ایشان فرمود که ائمه دین خون و مال ملاحده را حلال میدانند
پس هر گاه ایشان باراده خود میدادند باشند دو بار حلال باشد و علاء الدین را با اهل قزوین بوجود شیخ جمال الدین
التفات نهادی و میگفتی که اگر نه شیخ در قزوین بودی خاک او را بالتوبره در دیلم کشیدمی روزی در حالت سستی علاء الدین
تحفی کاغذ شیخ جمال الدین بدو دادند در آن [illegible] فرمود تا او را صد چوب بکم زدند [illegible] گفت ای بخت
بازان در حالت سستی چگونه کاغذ شیخ بزرگوار از دست بر زمین بایستی گذاشت القصه [illegible]
علاء الدین تا این حد مرید شیخ جمال الدین بود و علاء الدین را پسران بسیار بودند اما بزرگتر همه رکن الدین خورشاه بود
در قهستان رکن الدین کوچک بود و علاء الدین گردانید که فرمان خود بگفت که رکن الدین ولیعهد من است و امام شما خواهد بود
در قهستان وی بزرگ شد بجهت آن میان او و پدرش فرقی نمینهادند و حکم او همچو حکم پدر نافذ میدانستند علاء الدین
در آخر عمر رکن الدین را بالتفات [illegible] او و پدرش کدورت شد تا آنکه پدرش گفت که ولیعهد پسر دیگر کرده
بود و اما اکثر قوم بنا بر معتقد و قرارداد خود در آن نص ازل تبدیل و تحویل نمیشناسند گفته که عبارت نص اول است و دیگر
رکن الدین نص اول امام [illegible] او [illegible] معقول نیست [illegible] القصه روز
بروز ما بین علاء الدین و پسر بزرگ رکن الدین بد ده میشد تا آنکه کار بجایی رسید که رکن الدین از ترس علاء الدین
بیرون نمیتوانست آمد و هیچ احدی اختلاط نمیکرد و علانیه در میان زنان بود که رکن الدین تفرج کرده در آن
وقتی با آنکه مشغول شد [illegible] رکن الدین فرصت یافته [illegible] بیرون قصر [illegible] خدمت [illegible] علاء الدین
را علامت این بود که در هر ماه [illegible] جای شراب خوردی و بیهوش افتادی [illegible] رکن الدین و [illegible]
دقایق سال ششصد و چهلم در [illegible] حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و اله علاء الدین [illegible]
حیدر [illegible] که او را دفع نماید و رکن الدین [illegible]

حیلت بسیار قلاع شام را هم و قهستان و قلاع آن کوهستان که در دست اسمعیلیان بود بدست آورد و گاهی قرار دادن میداد که الموت

و میمون دز را بدست آورد و بر همه ایشان مستولی شود و گاهی بخاطر میرسانید که چون هلاکو خان برفت [illegible]

که وارث او ضعیف و پسر خرد که از رضای آن پادشاه بود و دلها بمخالفت و نفرت نماید لشکر امرا [illegible]

هر شرط که در همه کار مطیع و منقاد او باشند اما اگر محبت پسر بزرگ [illegible] همراهی کنند اتفاقا در اثنا این حال [illegible]

عارض شد و بیماری او شدت کرد و همه کس از زندگی او نا امید شدند و پسرش علاءالدین از بیماری وی [illegible]

[illegible] و اهتمام او رکن الدین [illegible] از بیعت نماید و علاءالدین آن وضع که قتل او

بعقل رسید و بر گشته شد علاءالدین پسران و امرا را خوف [illegible] بیعت نکردند اولا قبل از تحقق خبر

معلوم شد که قاتل او حسن مازندرانی است که از معتمدان خاص علاءالدین و ملازم شب و روز و پیدا و پنهان او بود

و در حضور [illegible] مذکور از کار او اشاره رکن الدین کرده اما [illegible] رکن الدین فرمود [illegible]

وجه او را بسوختند و دختر طفل حسن را نیز با وی بسوختند و چون علاءالدین کشته شد رکن الدین [illegible]

بجای او [illegible] پدر قرار گرفت و این رکن الدین [illegible] بود [illegible]

نام [illegible] در اوایل [illegible] شاهزاده هلاکو خان بود [illegible] ایران زمین

و فتح نمودن قلاع و بلاد اسمعیلیه [illegible] تواریخ بسیار آورده اند که چون

هلاکو خان در موضع قراقرم [illegible] بعد از آنکه منکو قاآن بر تخت قاآنی قرار گرفت [illegible]

شرق و غرب [illegible] اولا [illegible] ایران فرستاد و چون [illegible] ایران [illegible]

در [illegible] اسمعیلیه [illegible] بغداد [illegible] قاآن [illegible]

شکسته [illegible] در اثنا این حال قاضی القضاة شمس الدین از ایران نزد قاآن رفت و التماسها [illegible]

[illegible]

مذکر شد که از بیم فدائیان اسمعیلیه در زیر جامه زره پوشیده و در نظر منکو قاآن بران زره [illegible]

که احوال چندین سال است که هر از ترس فدائیان اسمعیلیه که مانند [illegible] خونها ریخته [illegible]

[illegible] و آن کسی را ضایع میسازند و این زره را در بر دارم [illegible] تقریب [illegible] احوال اسمعیلیه [illegible]

[illegible] فدائیان شان [illegible] منکو قاآن [illegible] در صدد دفع [illegible]

میبود و چون پیوسته از سلطنت و جهانداری [illegible] برادر خود هلاکو خان [illegible]

ولایات غزنی از ایران زمین و شام و روم برادرم هلاکو خان را معین نمود و ولایات [illegible] شرق از ختا و ماچین و

[illegible] و تبت [illegible] بعضی از هندوستان که [illegible] از چین پیوسته [illegible] برادر دیگر

قوبلای را نامزد فرمود و تفصیل این احوال [illegible] احوال هلاکو خان [illegible] چون قاآن [illegible] ایران زمین فرمود

[illegible] که لشکر [illegible] از ایران زمین فرستاده [illegible]

[illegible] هندوستان [illegible]

چند [illegible] هزار [illegible]

که فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کنند از هر ده نفر دو نفر بیرون کرده [illegible] هلاکو خان [illegible] حکم [illegible] که

هزار خانه از ختائیان منجنیقی و نفط انداز و چرخ انداز در ملازمت هلاکو خان باشند و [illegible]

ولایات عرب و منجنیق انداختن همراه آورده بودند که زیاده بران متصور نبود چنین آورده اند که [illegible] چرخ ختائیان

چنان بود [illegible] که بیک زه کمان سه کمان [illegible] سه کمان [illegible] یک تیر [illegible]

[illegible] بوده [illegible]

[illegible]

به ترکیب کرد، القصه ایلخان را از خطا برگرد و دهها بازگرده و ترکستان آورده و بستاوان قاورچی را که همراه هلاکوخان
با ایران زمین فرستاد و چون توجه هلاکوخان به ایران زمین تحقق شد ایلچیان فرستاده که از ایشان قراقرم رفته اند
چون مرغزار که کند کار عساکر منصور خواهد بود تمامی مرغزارها و علفزارها را قرق کردند و در دفعها چهارپای لاغر شده
حکم شد که جوانان لشکر که شتران [illegible] ایران رفته بودند [illegible] آورده و از تغارات [illegible] بر
هر یک تغار [illegible] جنگ شراب جهت موضع لشکر آماده دارند و صدارت که شهزادگان [illegible] که تعیین شده بود
هزار [illegible] عزم جزم کردند اولا در مقام کبود [illegible] از قوم [illegible] که شکست [illegible] داشت [illegible] هزار
سوار به [illegible] فرستاد و چون [illegible] رسیده فتح قلاع قهستان مشغول شد و چون [illegible]
رسید از جهت وداع در اردو [illegible] برادران و برادرزادگان [illegible] پیش [illegible] صدرادران
چون محل وداع منکوقاآن از روی شفقت برادرانه با هلاکوخان نصیحت فرمود و گفتار [illegible] تو با لشکری گران و
سپاهی بی‌پایان از [illegible] توران لشکر ایران [illegible] رفت باید که رسوم [illegible] چنگیزخان [illegible]
در دوست [illegible] چون [illegible] نهایت سرزمین هرکه [illegible] فرمان [illegible] و انقیاد نماید او را [illegible]
بنواز و آنکه گردنکشی [illegible] کند او را [illegible] قهر گردان و از قهستان [illegible] آغاز کرده
قلاع و حصارها خراب کن و چون از آن فارغ شدی [illegible] عراق کن [illegible]
راه بردار و اگر خلیفه بغداد [illegible] و انقیاد [illegible] هیچ [illegible] متعرض [illegible] و اگر تکبر کند و دل با زبان یکی ندارد او نیز
به دیگران ملحق گردان و باید که در همه ابواب [illegible] جمیع [illegible]
فعل [illegible] بیشه [illegible] گیری [illegible] بیدار [illegible] هوشیار [illegible] خان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

[illegible] رعایا را آبادان گرداند و ممالک [illegible] گشای [illegible] قشلاق [illegible] زود و در
جمیع جهات با [illegible] شورت و کنکاج کرده و [illegible] منکوقاآن [illegible] هلاکوخان از ممالک ایران بیرون آمدند
[illegible] ممالک [illegible] تعلق خواهد داشت و [illegible] هلاکوخان [illegible] منتظر [illegible] وجود [illegible]
جمیع جهات [illegible] القصه [illegible] سوار [illegible]
و امرا [illegible] فرمود و از شهزادگان برادر خود [illegible] را همراه او روانه کرد و هلاکوخان [illegible] سال
[illegible] سنه ۶۵۱ هجری [illegible] خود آمد [illegible] سنه ۶۵۲ [illegible] برادر خود [illegible] گذشت
با لشکر [illegible] توجه ایران زمین [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] استقبال [illegible]
کرد و چون از آنجا درگذشت صاحب ترکستان و ماوراءالنهر مسعود بیک و امرا [illegible]
سنه [illegible] هجری [illegible] توقف نمود و در شعبان سنه ۶۵۲ [illegible] سمرقند [illegible] مسعود بیک
[illegible] هلاکوخان [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] ملک شمس‌الدین کرت [illegible] ایران [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] سمرقند [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایران زمین [illegible]
[illegible] قلاع ملاحده [illegible]
[illegible] شما [illegible]
و اگر در امتثال فرمان [illegible] چون [illegible] از کار [illegible] فارغ شویم [illegible]
ولایت [illegible] هلاکوخان [illegible] روانه فرمود [illegible]

شه بنوعی برقرار شد که مردم برعایت مشغول شده و بیخ حصار از محل و اتمام شقتی سفر ادراک نمیکرد و چون چتر جلال
رایات جهانگشای هولاکو خان باطراف و اکناف ولایت ایران زمین رسید سلاطین و ملوک هر مملکتی از ایران هر یک که امد چنانچه
ارزروم سلطان رکن الدین و عزالدین و از فارس اتابک مظفرالدین و از عراق و از آذربیجان و اران و شیروان و گرجستان
ملوک و صدور و اعیان آن ممالک شرف بساط بوسی حضرت پیوستند و چون رایات نصرت آیات نزدیک
بجیحون رسید بحکم شد تا تمام کشتیها و زورقها و معابر را توقف دارند و جهت جیحون کشتی پل مضبوط کرده در اوایل محرم
سال ششصد و پنجاه و چهار هجری لشکرهای هولاکو خان از آب جیحون عبور کرده از جهت انعام ملاحان جمعی که همه ایشان میگرفت
ایشان بخشید و رسم باج گرفتن از ایشان را مطلقا برانداخت و چون از جیحون گذشت روز دیگر در کنار رود بطریق
سیر و طرف میکرد ناگاه از بیشه چند شیر ظاهر شد هولاکو خان فرمود تا بر اسبها بنشستند و چون اسبان از شیران می رمیدند
بر شتران بختی سوار شده شیران را شکار کردند و روز دیگر از انجا کوچ کرده در مرغزار سوخان نزول شد و قصد نداشت که
زیاده از یکروز در انجا توقف کند اتفاقا روز دیگر عید اضحی شد و در روز عید یکبارگی برف باریدن گرفت و سرما
کرد و هفت شبانه روز متواتر میبارید و بواسطه شدت سرما بسیار از چهارپایان ضایع شدند بنابراین ان مرغزار را
در انجا توقف واقع گردید و در فصل بهار ازانجا کوچ کرده هزار ... و خرگاه ... جهت ... بجانب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بهته بتسخیر ممالک ایران در سنه که هولاکو خان گذاشت وفات یافت در سال **ششصد و چهل و یکم** از هجرت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در شوال بواسطه شرب ... منکو قاآن که مدت ... گرانی کرده بود
و ... که اکثر ... منکو قاآن ... هلاک شدند منکو قاآن جهت دفع مضرت شراب خوردن ملازمت ...
... اکثر شراب ... و انحراف ... و بیماری شدت کرد ... سال ... از سلطنت او
گذشته بود ... وفات کرد ... واقعه ... قبلغاي ... کوچ ...
... روز ... روز اول ... و ...
که ... در ... بود ... خاتون و ... در ... از تخت ...
... خاتون و ... قوتوقتاي خاتون ...
کرده ذکر خواتین و فرزندان منکو قاآن ... تاریخ ... معلوم ... منکو قاآن ...
خواتین بسیار ... زن فرزند داشت ... بزرگ او قوتوقتای خاتون و ...
... دختر ... پسر ... بود ... خاتون بود ...
بزرگتر ... پسر بود ... تیمور ...
... فرزند نبوده ... خاتون ... دختر ... نام ...
خاتون بزرگ دیگر ... داشت که نام او ... خاتون ...
... که ... بوده و اول ... بود ... قوبیلای قاآن ...
فرزند ... داشت ... خاتون ... دختر ...
بزرگتر ... نام داشت ... گورکان ...

وفات کرد و صورت آن نیز بوقتی داده شود دختری تغتی نام با او و چون کرد او را بوجین خاتون نیز گفته‌اند از قوم بارین و از وی پسر یک
پسر داشت نام او سرکی و این سرکی را چهار پسر بود بوروان تیمور اولوس بوقا توا تیمور و تیمورداد و اولوس بوقا پسری
داشت قوان تیمور نام و توا تیمور نیز پسر داشت و قتقور بوقان [illegible] بسبب [illegible] و چون او بود
که پیشتر [illegible] خانه [illegible] بوده او را یافته هم بسبب او [illegible] رسانند و هم دیگرش
[illegible] نظر [illegible] آن [illegible] و او را پسند کنیزی گرفت و بعد پیش او اخلاص کرد و نام کنیز دیگر [illegible] از قوم
[illegible] از وی پسری داشت سوبان نام که اریق بوقا [illegible] شد و با قوبیلای قاان مخالفت نمود و آن سوبان را چهار پسر
بود [illegible] و آن [illegible] پسر بود [illegible] و فرزندان [illegible]
[illegible] که در تواریخ [illegible] و در نظر [illegible] رسید والله اعلم ذکر خروج قوبیلای قاان بر برادر خود و مخالفت برادرش اریق
بوکا چون منگو قاان وفات کرد خبر فوت او [illegible] قوبیلای قاان رسید که [illegible]
او را [illegible] خانه [illegible] کرده [illegible] رفت [illegible]
قوبیلای قاان پیغام داد که از پیش اریق بوکا امرا بزرگ که [illegible] جمعدار [illegible] بود [illegible]
[illegible] از لشکر [illegible]
خبر [illegible] رسیدن شما فرستاده‌اند [illegible] اریق بوکا گفته [illegible] دروغ باشد [illegible]
قوبیلای قاان [illegible]
[illegible] که اریق بوکا [illegible]
باز کردم [illegible] حال [illegible]
[illegible] هر یکی با لشکر [illegible] رفته [illegible]

[illegible] رسید که [illegible] اریق بوکا [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] رسید [illegible] قوبیلای قاان [illegible] اریق بوکا فرستاده و پیغام داد که لشکر [illegible]
[illegible] و ولایت [illegible] که هیچ کار نخواهد [illegible] و از [illegible] لشکر جمع کردن [illegible]
[illegible] رفته بودند [illegible] و [illegible]
[illegible] دورچی [illegible] و [illegible] ماند [illegible]
قاان [illegible] اریق بوکا فرستاده پیغام داد که تو نیز [illegible] دورچی [illegible]
[illegible] گفت که اریق بوکا [illegible] قوبیلای قاان [illegible]
[illegible] همراه [illegible] باشد [illegible] همراه [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] قوبیلای قاان رفته [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] القصه چون ایلچیان اریق بوکا رسیدند دورچی [illegible]
قاان [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] قوبیلای قاان [illegible] اریق بوکا [illegible] قوبیلای قاان [illegible] ایلچیان [illegible]
گفت [illegible] لشکر جمع آوردن [illegible] ایلچیان اریق بوکا [illegible]
[illegible] ایلچیان [illegible] فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] ایلچیان [illegible]
[illegible] قوبیلای قاان [illegible]
[illegible] بزرگ [illegible] قوبیلای قاان [illegible]

و تومان نزد اریق بوکا رسیدند و وی را از احوال قبلای قاآن خبر دادند اریق بوکا گفت اکنون چون قبلای
قاآن بر غدر و مکر ما اندک وقوف یافت محال مصلحت دیدند که ما شهزادگان و امرا را از اطراف و جوانب طلب
کرده کار خانیت را که مهمی معطل مانده در محل خویش قرار دهیم پس در این باب کنگاج کرده ایلچیان بهر جانب فرستاد
و مردم را طلب نمودند تا ماماهای سپر و طغاچار و برادر کوچک هر دو شان ادرشیه و دیگر شهزادگان و امرا هر یکی بهانه چون
نیامدن ایلچیان گفته از جهت آن بود حرکت نکردند و چون طلب اریق بوکا کمی نماند بار دیگر امرا با خود کنگاج کرده که
نوبت دیگر کس نزد قبلای فرستاده او را [illegible] بر این وظیفه گردانیم شاید [illegible] گردد
که مجرد رسیدن وی را دستگیر کرده کار خود را باتمام رسانیم پس این نوبت بار دیگر ایلچی را با حاضر دیگر از امرا نزد قبلای
فرستاده پیغام داد که جهت تعزیت منکو قاآن حاضر باید شد اما چون از عقب و شقیق لشکر بردن باید مشغول شده
و پیش ببردیم سروران را از اینجا منع کرده با اتفاق یکدیگر خواهیم آمد در وجی گفت که این سخن نوکران نیز باز کردند و هم خود
در اینجا توقف کنم تا در عادت بروم ایشان قول نپذیر کردند و در وجی از این پیغام نوکران خود را باز گردانید و خود
در عادت قبلای بر شهزادگان بماند و قبلای چون از جد و اهتمام اریق بوکا شاید نمود ایلچی پیش
منکو قاآن بولایه تکیاتیش رفته بود فرستاده ایشان را از بهر طلب کرد خصوصا با سوادی که تقدم لشکر بود
لشکر ما بنده تمام تو نشسته و تو که خود در سرغور وفات کرد و چون نوکران در وجی این پیغام را به جهت اریق بوکا رسانیدند
شهزادگان و امرا که نزد او حاضر بودند با یکدیگر شورت کرده گفتند که ما کی منتظر توانیم بود که ایشان بیایند اما نیامدند
اکنون ما را هیچ انتظار ایشان نباید کشید بر اتفاق کرده در موضع الاق الباق اریق بوکا را بقاآنی نشاندند و با یک
جانبی که اریق بوکا را بقاآنی نشاندند [illegible] که اریق بوکا را قبول کرده و در آن بیعتی بوده
بدین تفصیل است اورغنه سوی قراهولاکو بسوای کیاتیش پسران اوکتای قاآن الغو پسر اوذ جبک تیر طغاجار

با طغاچار و بیو برادر کوچک منکو قاآن نیز پسر قادان قورمیشی پسر اورده و قراچار پسر قلگوی نویان القصه چون جماعت اریق بوکا را بقاآنی
نشانیدند به سوای آن لشکر که بدو داشت جمع آورده بهم امیری و بنکچی پسر منکو فرستادند تا آن را با تمام و جمع آن لشکر را
محافظت نماید و نگذارد که سپاه متفرق و پراکنده شوند سروران ایلچیان به جانب اردوهای منکو قاآن فرستادند و
ایلچیان جمعی دیگر را بجانب فرزندان کرمان جانشین را بجانب ولایات مغول و تنگقوت و جورجه فرستادند
یرلیغها نوشته به اطراف و جوانب آوازه انداختند که هلاکو خان و برکا و شهزادگان دیگر اتفاق نموده اریق بوکا را به قاآنی
بر داشته باید که شما سخن قبلای قاآن و طغاچار و بیو و یکه قدان و [illegible] التفات ننمایید و احکام ایشان را
هیچ گوش نکنید و چون ایلچیان اریق بوکا امر فرمانها را برده مردم را بقاآنی اریق بوکا دعوت کردند منکو و امرا دیگر
که در آن حدود بودند ایلچیان را بازداشته گرفته پیش قبلای قاآن فرستادند چون قبلای قاآن بر مضمون و معنی آن
اریق بوکا اطلاع یافت دانست که منتشر شده است پس جماعتی از امرا و شهزادگان که با او بودند جمع کرده و آن
[illegible] ایشان خواند چون در حقیقه سلطنت نیز بسیار [illegible] کرده با یکدیگر گفتند که ما قاآنی اریق بوکا را وجود
قبلای قاآن هیچ وجهی نخواهیم بود پس اتفاق یکدیگر در تاریخ [illegible] هجری در میانه فصل تابستان در شهر کیمنفو قبلای
قاآن را بر تخت خانیت نشانیدند [illegible] سلطنت مغول [illegible] کرده [illegible]
نزد قبلای قاآن را [illegible] شهزادگان و امرا که قبلای قاآن اتفاق کرده قاآنی اریق بوکا [illegible]
طغاچار و بیو و یکه قدان [illegible] و دیگر شهزادگان و امرا و پسران [illegible]
[illegible]
دست راست القصه چون [illegible] جمعی شهزادگان و امرا اریق بوکا را بقاآنی برداشته [illegible]
قبلای قاآن را [illegible] ایشان مخالفت و نزاع قائم شد [illegible] در وجی که نزد قبلای قاآن شده بود که او را بهانه [illegible]

منکوقاان برده بردست اریق بوکا گرفتار گشته چون ایلچیان ایشان باز امده و گفته که قبلای قاان را القاب ایشان شنیده
در پیشی که قبلای قاان با امرا صحبت و عیش مشغول بودند که بجهت و چون خبر گریختن وی بسمع قبلای قاان رسید
جمعی را در عقب او فرستاد که هر جا بیابند اورا گرفته بیاورند اتفاقا پیش از ایشان اورا گرفته نزد قبلای قاان اوردند
ورا جهاندار تهدید بسیار زجر کرده محبوس گردانید صدر از ان قبلای قاان اشغا پسر نوری و پسر بوقا کان پسر قبلای قاان را
ایلجی از سرحد خود داده روانه نمود و برادر کهتر بارین قدار ان را همراه او فرستاد و اتفاقا در حدود
ولایت تنکقوت همچنان اریق بوکا با لشکر بسیار و حشم بی شمار بایشان رسید همه را دستگیر نموده نزد کا
بردند اریق بوکا ایشان را بند فرمود و همچنین قبلای قاان که قبل از ان رفته بودند نیز محبوس ساخت و این
واسطه داده نزاع میانه ایشان قوت گرفت و اریق بوکا پسر بزرکتر هلاکو خان تولسرنام و قراجار پسر اوردرا
با چند شهزاده دیگر لشکر داده بجنگ لشکر قبلای قاان که بیسو نگکه و بارین قدان سرداران لشکر بودند
فرستاد و جنگ اراکه میانه ایشان بنهایت انجامید کار از اسبار زشب و اریق بوکا منهزم شدند و تولسر و قراجار
چند کرت بجنگ بیرون و اریق چون این خبر شنید بسیار ترسیده چه خواص لشکر او بمحافظت بودند که از ولایت
قبلای قاان برگشته پراکنده شدند و اریق بوکا از اطراف این فرمود تا اشغا پسر جغتای و برادر کوچک
از ایشان را که هر دو در بند او بودند با تمام همچنان قبلای قاان که در بند داشت تقرب نمود و از
کشتن ایشان خود باز ایستاد و پیش بولایت قراقرم درامد و چون معهود چنان بود که اکول و شرب شهر قراقرم را
از ختای بگردون می اوردند قبلای قاان سر راه ختای ضبط کرد و از ان منع نمود و بدین واسطه در قراقرم قحطی
روی نمود که زیاده بران متصور نبود و اریق بوکا از ان قحط ... ترسید صحبت ... ان
که الغو نام پسر جغتای که ملازمت او بود بکار ... تحفه چند پیش رفته اکرس

حج اورده با دو وقت سلاح ما را مهم بساوون کرد القصه منشور الغ ما وراء النهر و جیحون را بالغو داده ورا
روانه بحضرت گردانید و الغو چون بحدود کاشغر رسید قریب بصد و پنجاه هزار سوار از مردان کار بروی
جمع شدند و در صدد مخالفت برخاسته اریق بوکا را مطلقا در خاطر خود و فراموش کرد و بعد از این بحال قبلای
قاان با لشکر گران متوجه دفع اریق بوکا شد بتعجیل تمام می امد تا انکه در موضعی که تقیق نام انجا وارد رسید
و انجا این خبر شهرت گرفت که اریق بوکا اشغا پسر بوری را شهزاده دیگر که عبارت از قران بشر و چند نفر
دیگر از همچنین قبلای قاان که محبوس در بند او بودند بقتل رسانید قبلای قاان از شنیدن این خبر بسیار اندوهناک شد
و نمود تا جرجی نوبا را که از امرا ء اریق بوکا در بند اسیر کرده بودند و پیش از انکه قبلای قاان با این لشکر
برسند چون خبر با و رسیده بود که اریق بوکا جهدار و قبلا و برسر لشکری که بالشکر قاان بکنار کیکسر رفته
بود و صبر از فرست منکوقاان اسونتای رسیدن را با سرداری پیدا کرده در انتوقت او جدا از لشکر بازگشته
نزد اریق بوکا امده و در مقام طاعت شد او را بسنجی گیکسر فرستاد و او نیز را با این لشکر بطرف خود
در اورد و با بارین قبلای قاان (نمی) دو شهزاده او کان را با لشکر بزرگ بجنگ ایشان فرستاد و چون بهر طرفی
بیکدیگر رسیدند میانه ایشان جنگ عظیم شد چنانچه جهدار در معرکه بقتل رسید و او ... ایشان اکثر بقتل رسیدند
و بقیه السیف پراکنده گشته هر یکی بگوشه خزیدند و جمعی قلیل از معرکه گریخته خود را در قراقرم باریق بوکا رسانیدند
و قبلای قاان چون بقراقرم رسید هر چهار اردوی اریق بوکا را دارد ... کوکان او و وقت ایشان را باز
گردانیده با خود بردوان ایشان در رفتند اکثر بوران موقف نمود و بندگان اریق بوکا پیش از ان
و سرکردان لشکر او گرسنه در سرحد قهر در رفتند و پیش از ان گشتی تمام در ان ... ترک کرده چون
گرسنگی در پیش نهاد و نهایت رسیده بود بضرورت ایلچی بحضرت قبلای قاان فرستاد و التماس نمود و باعتراف گناه

کاری کرد و سر موضعی داشت کرنز از کرده خویش پشیمان گشته از روی عجز و اضطرار [illegible] بود بسیار بیغم قوبیلای قاآن حکم است چه
که فرماید بیایم و از فرمان و سخن او نگذرم و نیز بوکا و هولاکو و الغو برسند که بیسون [illegible] را ایلچی فرستاده اند
که بیرون راه کم کرده [illegible] شیا رو [illegible] رسیده اند و بعضی [illegible] رسید و دیگر چون مشرف شده اند مرا آن
ایلچی اریق بوکا گفت که در پیش از بوکا و هولاکو و الغو ما به سبب بسیار رسیده بود و اگر ما برگ نداده ان
ایشان بمحال خود باشیم که چون ایشان بیایند و همچنان ایشان بیایند رسند هر نوع که وقت اقتضی خواهد
بود حکم کرده خواهد شد اما در این سه کاه اریق بوکا بنظر ایشان نگشتند خود ما هستیم [illegible]
و نیز [illegible] برطرف شده و او نیز هر دو آن که خاطر او خواه در فرستاده شود و قبلای قاآن ایلچیان اریق
رخصت [illegible] داد و خود از موضع قرابوران کوچ کرده بموضع [illegible] چند روز
خود فرود آمد و [illegible] اریق بوکا و بوجاکان [illegible] ایشان را کرد و فرمود که [illegible] جهت از آنجا
حرکت کنند و مینوکو عمزاده خود را با ده قوشون لشکر سرحد بر الوس فرستاد و فرمود که در آنجا نشسته باشند تا
کاه اریق بوکا بیاید در راه [illegible] و پیوسته همراه او باز آمد و چون در آن وقت هولاکو خان و الغو [illegible]
قبلای قاآن بود [illegible] بسیار [illegible] هولاکو [illegible] پیش اریق بوکا فرستاده او را از
مخالفت قبلای قاآن منع کرده [illegible] الغو نیز [illegible] چون الغو [illegible] قایدو و قوتوقا [illegible]
اریق بوکا دارند [illegible] ولایت ایشان را [illegible] تخت [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قاآن ایلچی نزد هولاکو و الغو فرستاده پیغام داد که در ولایت [illegible] بوده است [illegible] که از
کنار جیحون تا [illegible] مصر لشکر [illegible] ولایت تازیک را [illegible] محافظت نماید که [illegible] و
[illegible] آبا و اجداد [illegible] رسند و [illegible] هولاکو خان [illegible] و از آنجا [illegible] جیحون

ایلچی و الوس را الغو داند و نگاه دارد و از جانب [illegible] تحقیق [illegible] دارد و نگاه داشت [illegible]
[illegible] و بوکا هر جانب را نگاه داشت و پیش قاآن و اریق بوکا هر دو ایلچی فرستاد و القصه اریق
بوکا [illegible] که چون قاآن از سر او در گذشت و در آن فرصت در تابستان خود را فربه کرد
و در [illegible] از [illegible] قاآن [illegible] بازگشت و [illegible] را فراموش کرده شروع [illegible] نمود
و مینوکو که عمزاده قاآن بود و در آن وقت با ده قوشون لشکر سرحد الوس نشسته بود اریق بوکا کس پیش او فرستاده
پیغام داد که ایلچی [illegible] جهت قاآن می آییم و مینوکو این پیغام شنیده خاطر جمع کرده [illegible]
[illegible] که ناگاه [illegible] و [illegible] بیشتر لشکر او را [illegible] گردانید و مینوکو
بمحال [illegible] تا [illegible] خود را [illegible] بیرون انداخت و اریق بوکا [illegible] و کولکان و
[illegible] خود تمام کوچانیده متوجه جنگ قاآن شد قاآن نیز لشکر [illegible] طرف [illegible] رفت و [illegible] که
در [illegible] و [illegible] قاآن [illegible] لشکرها که داشتند متوجه دفع اریق بوکا شدند و [illegible] که [illegible]
[illegible] دارد [illegible] بنده [illegible] کار [illegible] لشکر اریق بوکا [illegible] یافته
روی گریز نهاد و [illegible] بسیار از اقوام او [illegible] بقتل رسید و چون اریق بوکا پشت بمعرکه داده [illegible]
جمعی از امرا و قبلای قاآن خواستند او را تعاقب نموده [illegible] اند که قبلای قاآن فرمود که [illegible]
تعاقب نکنند [illegible] کودکان نادانند [illegible] از کرده خود پشیمان شوند [illegible] و [illegible]
بعد از ده روز [illegible] بزرگ اریق بوکا بود و [illegible] رسید و اریق بوکا را [illegible] داده
باز در مقام جنگ در آمد [illegible] نیز [illegible] کرده [illegible]
در [illegible] که [illegible]

رایت لشکر اریق بوکا را در پیش برداشت و جمعی کثیر از اطراف بقتل رسیدند اما قول و دست چپ او
تا شبانگاه جنگ میکردند و شبانگاه قاان ایستادند و هر طایفه چون شب در آمد دست از جنگ
باز داشته بلشکرگاه خود رفتند و در هزیمه اکثر سپاه ان از همه طرف از تشنگی و پیاده که هلاک
شدند و در رستن هر دو برادر بجانهای خود رفتند و بهار و تابستان نیز بمحال خود گذرانیدند و [illegible]
بیکدیگر نشستند و چون کرت دوم اریق بوکا کس پیش الغو فرستاده از وی سلاح و چهارپای و اموال [illegible]
او اجابت نمود اریق بوکا لشکری ترتیب داده متوجه الغو گردید و شرح آن حکایت بتفصیل مذکور اید
انشاء الله تعالی ذکر نشستن از احوال شهزاده هلاکو خان و آنچه او را در ایران زمین از فتوحات [illegible]
باید شنید که اتفاق چنین شد که هلاکو خان در سنهٔ [illegible] هجری بر کنار آب آمویه با لشکر جرار بعزم قلاع ملاحده
عزم فرموده بود و وی در اوایل محرم سنهٔ [illegible] از آب آمویه گذشته دست بتاخت و تاراج ولایت قهستان
که همه اسمعیلیه در آن ولایت میبودند دراز کرد و بعضی از ولایات قهستان را فتح نمود و از آنجا با هزار سوار و هزار
پیاده خان عزیمت بصوب قلعه کرد که بمعقل داشت و در ماه ربیع الاول همین سال بپای قلعه رسید
چون نیک نظر کرد قلعه دید بس مستحکم و گرفتن او بسیار دشوار بنابر این فرمود تا در پای قلعه خندق بریدند
و بیرون آن خندق دیواری استوار برآوردند و سپاه خود را در عقب آن دیوار جای که فرموده بود و از طرف دیگر
نیز خندقی عمیق و دیواری مستحکم از آن دیوار برآوردند چنانچه سپاه در میان دو دیوار [illegible] فرموده از دو
طرف تردد میکردند و از شبخون فدائیان محفوظ ماندند و شبها هر طرف راه جنبیدند و تمام نگاه داشتند
و فدائیان [illegible] را در آنجا گذاشته خود بپای قلعه [illegible] رفت در آنجا الا هر که منجنیقها نصب نمود و جمعی
از امرا را بانجا تعیین کرد و خود در ششم ماه جمادی الآخر [illegible] آمد [illegible] گشت و از آنجا نیز [illegible]

طارم و رودبار شد و در ولایت نیز تاخت و تاراج بسیار کرد و سرداران [illegible] بتصرف [illegible] و لاکشن آمدند
و [illegible] روز کشش کرده از آنجا باز گشته روی بطالقان آوردند و [illegible] تون و ترشیز و دیگر [illegible] تاراج کردند
بسیار مردم را اسیر کرده بردند و در دویم جمادی الاول سال مذکور تون و ترشیز را گرفته و در دهم ماه شعبان
[illegible] را گرفتند و بیست و هشتم ماه رمضان [illegible] را بتصرف درآوردند و دهم شوال همین سال [illegible] فدائیان
شبیخون آورده هر که [illegible] را خراب و اکثر را بقتل آوردند چنانچه سرداران [illegible] کشته شدند
در آن اثنا در قلعه کردکوه وبا افتاد و مردم بسیار هلاک شدند و چون این خبر بعلاء الدین که رئیس قلعه بود رسید
مبارز الدین علی توران و شجاع الدین حسن [illegible] را با صد و ده مرد سپاهی مردانه بمدد کردکوه [illegible] روانه
آنجا نمود و گفت که هر یک از آن صد و ده مرد دو من نمک و دو من حنا بقلعه بردند هر چند نمک و حنا در
کتب معارف نیست که دفع وبا باشد لیکن در آن ایام اتفاقاً قضیه روی نمود که مردم [illegible] نمک و حنا
نفع وبا توانند بود و همچنان بود که دختر امیری را در آن قلعه عروسی میکردند و در شب چنانچه قاعده [illegible] است
دست و پای عروس را بحنا رنگ کرده بودند و چون دولت و خانه را شستند جمعی از [illegible]
[illegible] آب او را خوردند و از وبا سلامت ماندند بنابر این تجربه [illegible] شد القصه چون هر صد و ده
مرد بقلعه کردکوه در آمدند قلعه باز مستحکم شد او در این اثنا نوعی که قبل از این در احوال علاء الدین مذکور
شد که حسن مازندرانی که از مقربان و مصاحبان او بود شبی [illegible] پسر خورشاه علاء الدین را بقتل رسانید
و هلاکو خان در سال ششصد و پنجاه و [illegible] از هجرت ملک شمس الدین کرت را برسالت نزد رکن الدین خورشاه که
[illegible] اسمعیلیه بود و اما بر حسب شرح فرستاد و وی را طلب نمود و رکن الدین نیز قبول نموده در [illegible]
جمادی الاولی [illegible] در حضرت هلاکو خان آمد [illegible] هلاکو خان او را گفت که چرا اهل قلعه

را فرود نیاورد و گفت ایشان نیز فرمان خورشاه که او را پادشاه خود دانند ننهند دیگر نمی‌روند پس هولاکو خان
شهر ایالت تون با ناصرالدین محتشم داد و او را روانه تون گردانید و در ماه صفر المظفر سال ششصد و پنجاه و [illegible]
در جهت وی در تون وفات یافت و چون هولاکو خان به طوس رسید در باغی که امیر ارغون آقا در خبوشان
آمد و از آن تاریخ کوچ کرده به باغ منصوریه آمد و خواتین ارغون آقا و خواجه عزالدین طاهر آنچه ترغو داشتند
و روز دیگر از آن باغ به مرغزار رادکان آمد و چندی در آنجا ماندند و از آنجا به خبوشان که سلطان اراذل آن
را خراب گردانیده بودند آمدند و آن قصبه را به عمارت فرمودند و خرج را از خزانه حواله نمودند و کاریزهای قصبه را
جاری نمودند و کارخانه‌ها ساختند و در پیش مسجد جامع باغی [illegible] و سیف الدین آقا که وزیر و مدبر مملکت بود
در تعمیر مسجد جامع بسیار سعی و اهتمام نمود و اوقاف بر وی مقرر گردانید و امرا و جمیع حضرت را حکم شد که در آن قصبه
خانه‌ها و عمارات ساخته شد و در منزل [illegible] تیمور [illegible] و ناصرالدین [illegible] و امیر کیتبوقا [illegible]
نزد خورشاه فرستاده بود بازگشته در تاریخ بیست و نهم جمادی الاول سال مذکور بخدمت رسیدند که حضرت
رسیدند و چون از آنجا هولاکو خان از قوچان کوچ کرده روی به عراق نهاد و چون به بسطام رسید شحنه هرات
ترکان را بگرفتند [illegible] رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و او را تهدید بسیار نمود و در [illegible]
طوس و جمعی دیگر از اطبا [illegible] شمس الدوله و موفق الدوله و فرزندان ایشان که [illegible] در آنجا بودند
چون حرکات و افعال خورشاه [illegible] و ظلم و [illegible] طبیعت فاسد [illegible] بود
علامات زوال دولت ظاهر [illegible] و بنا بر این جماعت اتفاق نموده [illegible] خورشاه [illegible]
داشتند که ایلچی هولاکو خان [illegible] ایلچی [illegible] کرد و برادر کوچک خود
شهنشاه را با خواجه نصیرالدین و [illegible] دیگر از ارکان دولت خود [illegible] که هولاکو خان فرستاده [illegible]

حالت واقف نمود و چون شهنشاه با آن جماعت بحضرت هولاکو خان آمد پادشاه او را اعزاز و اکرام بسیار نمود
فرمود که بار دیگر [illegible] ظهیرالدین و [illegible] بهادر بخشی [illegible] تا رکن الدین خورشاه
روند و وی گویند که [illegible] فرمان برداری [illegible] جمیع قلعه‌ها را خراب کند و خود بکلی
[illegible] حضرت شود خورشاه در باب رفتن خود اهمال نموده و در جواب ایشان گفت که اگر [illegible] با مخالفت
داشت [illegible] که فرمان برداری [illegible] دارم و چند قلعه [illegible] الموت و لمسر را فرمود تا [illegible] شروع در
خراب کردن آنها کرده کنگره‌ها [illegible] برداشته و شروع در کندن قصر کرده [illegible]
[illegible] رفتن یک سال مهلت خواست [illegible] ایلچیان [illegible] پیغام [illegible]
[illegible] داشته که [illegible] یک سال که مهلت خواسته [illegible] هولاکو خان دانست که زوال
دولت او رسیده [illegible] ایلچیان [illegible] بنابراین [illegible] ایشان [illegible]
لشکرها که در عراق و دیگر اطراف بودند [illegible] تیمور و کوکا ایلکا [illegible] مازندران روان شدند و [illegible]
در میسره [illegible] خوار [illegible] هولاکو خان [illegible] لشکرها [illegible]
با وجود این حال مرتبه دیگر ایلچیان فرستاده پیغام داد که [illegible] ذات [illegible]
اگر خورشاه با وجود چنین [illegible]
ذات حضرت [illegible]
[illegible] قلعه الموت [illegible] فرزندان ایشان [illegible]
مهلت دهند [illegible]
قلعه‌ها تمام خراب [illegible] رکن الدین خورشاه [illegible] هولاکو خان از روز

در باب نمود و گردانیدن لطایف حیله و اهتمام تمیز نموده بانکه هر گاه از راه که از آن شاهزاده ... و اراده
روز گرفته ایلچی نزد خویش فرستاده و او اطلاع داشت و چون حالت لطایفه او به زوال داشت بعزیمت
ایلچی را بجواب ناصواب بازگردانید و سئوال کرد که پسر خود را با پنجصد مرد حشری بخدمت فرستد و یکی از امرای
که چون ایلچی در مجلس امادی پیغام رسید چند روز در آنجا توقف نمود که در آن اثنا از خویش به سر
سال خود را که ازو سر به داشت با جمعی از امرای کار بر در جانب اردو در شانزدهم ماه رمضان سنه ۸۲۵ هجری فرستاده که آن
آن پسر را بسعادت بحضرت نمود که چون هم پسر بسیار خردسال بودن او در باره خوب نیست باید که او باز گردد و
اگر خویش خود در زمین باید که برادر دیگر را بخدمت فرستد تا شهنشاه که چند گاه بهت ... بازگردد
رکن الدین برادر دیگر خود شهزاده را با خواجه حسن الدین روانه نمود و پنجصد مرد سپاهی فرستاد و ایشان در نهم
شهر شوال با بیرق بیعت ملازمت راحت کرده سخن آن بود که با عطا ... و اظهار لطف ... و ...
برادر کوچک آن پدر ... نقصان ایشان را بخشیدیم و رکن الدین خود در بخدمت که کاری نیز نشسته که ...
که هم قوم اعراب که و به ... نیست ... امیدوار بشه روان ایشان ... تحمل و خرم بازگشته ...
که ... از اطراف و جوانب بحرکه روان شوند تا یاران سپاه منزل مرجب فرموده از هر جانب ...
ایشان شده بیک گاه ایشان را فرو گرفته خصوص به تیمور و دیگر کالنکه بسیار نزدیک رسیده و از ایشان
رفته حال لطایف ... پس ایشان فرستاده پیغام داد که ما ... شده و بخرابات ...
آمدن شما در این ... و صحبت ... اندر ... ظفر گفته که ... از ... کجا ... رسید ...
این روایت ... امام چند روز که ... ایشان کردند ... برادران باز ...
دهم شوال را آن حضرت ... که آن ... را ... روایات ...

و تاراج نموده در بیست هم شوال بارگاه سلطان ... را در موضعی که ... سمرین ... از طرف ...
را ... کردند و روز دیگر ... سوار شده جنگ ... بسیار کردند و ... دامن ...
بغیر بوده روز ... هم جواب ... در ... که در وصف ... و ... که ...
ش ... سنگ ... کردند اما چون ... سمرین ...
که ... قلعه ... شاهزادگان و امرا ...
و توقف ... دیگر ... و ... که ... رسید و ...
... یاران ... تیمور و سیف الدین ... و امیر ...
گشتن ... نهایت ... یاران ...
... رکن الدین فرستاد و ...
قلعه ... رکن الدین ...
... که در آن قلعه ...
روز ... آن قلعه ...
تو ... رکن الدین چون ...
...
که ... روز دیگر ... برادر ...
... و ... رفته روز ...
شهر شوال ... که رسیده ... اول ... سال ...

باتفاق خواجه نصیر الدین طوسی و وزیر مؤید الدوله و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرود آمده چون
دولت ایشان را وداع کرد و همان روز ببندگی هلاکوخان رسید و خواجه نصیر الدین در تاریخ آن گفته
سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد یکشنبه اول مه ذی قعده بامداد خورشاه پادشاه اسماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد و هلاکوخان چون خورشاه را دید دریافت که کودک است و در کار
ندیده و دانائی و تجربه پیران را نیاموخته و حسنات پدر او را ... امیدوار کرد و او از صدق المعتقد
تا تمامی قلعه‌ها را که آبا و اجداد وی در مرور ایام بدست آورده بودند در قهستان و رودبار و قومس
بی‌ازارات جنگ و حرب بنواب و عمال هلاکوخان تسلیم کنند چنانچه قریب صد و اند قلاع
بتصرف رسید و از جمله الحصین کردکوه و ... جمیع قلاع و ... را بدست نواب هلاکوخان سپردند و
بفرمان هلاکوخان تمامی آن قلاع را از بیخ و بن برکندند مگر قلعه کردکوه و لمسر که مدتی در دست اسماعیلیان
مانده بود امرا و لشکر در محاصره ... که اکثر مردمان آن قلعه مردند و بقیه که از آن ... خلاص یافته
فرود آمده قلعه را گذاشتند مغولان خراب کردند و کردکوه را قریب بیست سال نگاه داشتند تا که
در عهد اباقاخان آن قلعه نیز مسخر شد و روز دیگر خورشاه فرمود تا تمامی متعلقان او از قلعه بیرون فرود
آمدند و خزاین و دفاین موروثه و کتب خود را بتمام پیشکش کرد و هلاکوخان تمام اموال او را بر امرا قسمت
فرمود و مغولان بپای قلعه الموت رفته و چون بپای الموت رسید رکن الدین امیری را بپای قلعه فرستاد تا مردم آنجا را
فرود آورد و چون رکن الدین بپای قلعه رفت مقدم آن لشکر بود در آن قلعه مقیم بودند
دل بر سخن رکن الدین ننهاد و سخن او را باور نکرد و گفت با اتباع خود ... و هلاکوخان جمعی کثیر از امرا را بر در آن
قلعه گذاشت و لشکر ... چند روز حرکتی نکرد و امرا را در دیه که بطرف سپاه مغول بسیت(؟) آن نزدیک‌تر

اردو

روز شنبه بیست و ششم ذی قعده قلعه الموت را تسلیم نمود و خود با مردم خود فرود آمده مغولان فی الحال بالا
رفته دیوارهای قلعه را خراب و درهای آن را شکسته و ... و توطن آن قلعه را با برادران آمده ...
مهلت دادند که اسباب خود را بیرون برند روز چهارم لشکر مغول آمده دست تاراج برآوردند و هلاکوخان
روز دیگر خود بدیدن قلعه الموت بالا رفت و در تماشای آن کوه و قلعه انگشت تحیر بدندان گرفت چه
الموت کوهی است که از اشتر افروزنده ... زمین نهاده تشبیه کرده اند و بر بالای آن کوه
بیشتر نداشت آنچنان قلعه مستحکم ساخته بودند و در آنجا هیچ نقطه ... دیگر ... نداده اند و در آن قلعه
چند حوض ... سرکه و عسل و شراب ساخته بودند چنانچه ... قلعه ... لشکریان مغول در آن
حوضها غوص میکردند و ... که مردم از زمین در آن حوضها انداخته بودند ...
و اکثر ذخایر آن قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود تا این زمان بحال خود مانده بود و
... قلعه ... را اصلا ... نکردند و در آن سال چون هلاکوخان از مهم قلعه فارغ شد از ری
قزوین عزم ... بغداد ... بهمدان رفت و ... در همدان ...
رسیده هلاکوخان ... که از وی ... خاطر داشت ... مکاتیب ... فرمود که
... کرده و ... و کدام ... را ... و ...
و کدام مخالف و ... را با هم آورده ... که ... تقصیر کرده ام
و ... دست ... بر ... از ... ملاقات ... خان ... و اکثر ... کرده او
... بغداد و کثرت سپاه خلیفه ... بغداد و ... سپاه مغول ...
حکم ... و ... هلاکوخان ...

رفت و بایجو را فرمود که از آنجانب پادشاه روم را بر رفت و انگیز روی بابر [illegible] مستخلص گرداند بایجو
نویان قبول این مهم کرده در همان چند روز متوجه روم شد و ولایت روم را قتل و غارت
در آن کرد و نهب و تاراج نمود و در آن دیار مرگان اندر براورد و هم در ماه جمادی الاول این سال سلطان
قطب الدین از کرمان با لشکری انبوه متوجه هلاکو خان شد و در حدود عراق بوی رسید و الطاف فرمود
و مرا از آنک [illegible] منسوب بودی بزرگ و اکابر جهت گرفته بجانب کرمان بازگردید اما
مشروط بانکه در ورش [illegible] که هلاکو خان عزیمت [illegible] داشت لشکری در [illegible] حاضر شده [illegible] رسیده
باشد سلطان قطب الدین در ماه شوال این سال از کرمان رسید [illegible] سفر [illegible] نزول
شد و در غیبت او برادر او دختر پادشاه خاتون نام از ترکان خاتون بوجود آمده بود و میرزادان
سیورغتمش سلطان در حیات ترکان [illegible] سلطان قطب الدین ابیری دیگر بود حجاج سلطان نام [illegible]
دیگر داشت که بزرگتر [illegible] ترکان [illegible] و او را [illegible] بودند و از وی پسران مانده [illegible]
و مبکت و دیگر [illegible] سیورغتمش که [illegible] معز الدین ملکشاه [illegible] داده بودند
و در این سال **ششصد و چهل و پنجم** در رخت حضرت [illegible] صلوات الله [illegible] و در اوایل [illegible]
هلاکو خان [illegible] جمع شد [illegible] که در آن [illegible] داشتند [illegible] کرده [illegible]
بود [illegible] پادشاه [illegible] داشتند [illegible] پادشاه [illegible]
واو که مصلحت چنان است که جمیع [illegible] نواب پادشاه [illegible] بمواطف [illegible]
ن می نهند [illegible] بطالب [illegible] رسند [illegible] کشته [illegible] بکه [illegible]
[illegible] کرده باشند و از آن [illegible] دختری [illegible] مغول عاشق شد [illegible] مرتبه شهرت [illegible]

تسخیر هلاکو خان رسید و در آنجا [illegible] دختر [illegible] و قرار گرفت تا بر این در روز پنجشنبه دوم
شهر محرم این سال هلاکو خان رکن الدین را بانواع عنایات پادشاهانه سرافراز کرد و از جمله التفات
آنکه دختر مغول را بوی ارزانی داشت و در بعضی تواریخ چنین مسطور است که عاشق دختر [illegible] بمرتبه رسید
که او از هلاکو خان التماس کرد تا بر این هلاکو خان آن دختر را بوی داد و علی حال هلاکو خان جهت آنکه با او
عهد و پیمان کرده بود که قصد او نکند نخواست که عهد شکند [illegible] چون [illegible] قلاع [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] خدمتگار او را [illegible] بانواع الطاف [illegible] او را [illegible]
چند روز چون رکن الدین [illegible] هلاکو خان [illegible] که او را [illegible]
فرستاد هلاکو خان [illegible] داشته [illegible] همراه او کرد و او را [illegible]
با فرزندان او [illegible] و [illegible] در قزوین [illegible] دختر مغول [illegible]
شد و در [illegible] هلاکو خان [illegible] نواب [illegible]
اما چون [illegible] بسط [illegible] کوه [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] رکن الدین [illegible]
[illegible] بعضی بوده [illegible]
[illegible] علم و [illegible] القلعه
چون [illegible] رکن الدین [illegible] قبول [illegible]
[illegible] دو [illegible]
که [illegible] چون [illegible]

رسید و بهانگشته که دست و گریبان شده شمشیرها برکشیدند و دزدان همه در نظر ایشان سنگ و شرمت

و فرار شدند و صرزان در واقعه او روایات مختلف بنظر آمده در تاریخ و آنچه در روضة الصفا مذکور شده که

چون رکن الدین بجانب قراقرم رسید قاآن ایلچی پیش او فرستاد و پیغام داد که اگر تو با ایل و کوچ می

بودی حکونه قلعه گردکوه را که ایشان نداده بجا آمدی اکنون تا اول قلعه را که ایشان را نداده اند بدست

تو در آن درگاه وجود ندارد پس از آن تو انکه از کردی و آن قلعه را که ایشان را سپرده متوجه درگاه

باشوی تا فراخور رفتنها و خواص خود جواب یابی پس او را فرمود قاآن از ظاهر قراقرم باز گردانیده

بجانب اذربایجان کیان بیابان چون رسیدند بهانه کرده ایشان او را علما نگشتند در راضی فرو اند

در آن منزل کار او را تمام کردند و از تاریخ حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هنوز او بجانب قراقرم رسیده بود که

خبر او قاآن رسید و فرمود که او را از چه بجا آورده اند ایلچی فرستاد تا در راه او را هلاک کردند و چون

قاآن در وقت فرستادن هلاکو خان بزمین ایران در باب مستأصل ساختن ملاحده بسیار تأکید

کرده بود چنین که گفته بود که فرزند ایشان را نباید گذاشت خرد و بزرگ و ذکور و اناث را بتمامی

هلاکو خان در وقت غیبت رکن الدین فرمان داد تا جمیع فرزندان او از خرد و بزرگ هلاک کردند و زن

و دختر را تیغ گذرانید چنانچه از ایشان هیچ کس که مدت یکصد و هفتاد سال در ایران زمین حکومت داشتند اثری

نماند و جمعی را از فرزندان در ایشان و خویشان او را فرمود هلاکو خان بسنان خان و نوین سپرده تا ویرا

بجانب قزوین اقتصاص جهت او برسانند چون قتل پدر خان که فرمان او را کشته بودند سیاست تمام گشت و چون از ایشان

کسی بزرگ و کوچک باقی نماند از هلاکو خان فرمان رسید که سرداران خراسان برسند و ایشان را بتمامی بقتل رسانند

ایشان را و گروهی که اصلا از ایشان نماند و چون لشکریان سرداران خراسان بر ایشان رسیدند

دگه لشکر خراسان بی رعایت سپاه جمع کرده متوجه قهستان شدند مردم را از شهرستانها جمع آورده در یک دفعه

هزار نفر را بقتل رسانیدند و سپاهان را بتعاقب ایشان فرستادند تا جمیع ملاحده اطراف و جوانب را متفرق ساخته هر جا که

واحدی یافتند بقتل رسانیدند و هرکه از ایشان بجا ماند بود او را بعد از آن در بند جبال الشام

سلطان محبوس شده و دیگر بسیار بودند که بر ایشان حمله آوردند و چون خاطر هلاکو خان از قلع ملاحده فارغ

و سلطان بر ایشان خواجه نصیر الدین محمد طوسی که حسن عقیدت و یکتائی با هلاکو خان داشت ملازمت نموده آمد

گرد و در اواسط ربیع الاخر سنه اربع و خمسین و ستمائة باب هلاکو خان بقصد تسخیر عراق عرب بهمدان رسید

و از آنجا بجانب تبریز رفت و در اوائل رجب قصد تبریز نزول فرمود و قریب یکماه در تبریز توقف نمود و در

دهم رمضان باز بهمدان آمد و نزد خلیفه مستعصم عباسی که خلافت و جبروت در نگار رسیده بود

که اعتبار جهار صد و پنجاه سال خلافت در درگاه او بیجیم بوده و در برابر ملک روزگار او را رضای امام و محرار

و بایستی او را بنوشتی که هرگز اطاعت نکنی از ایشان اگر ملحدی در قلعه بیرون و سپاه از تو بدر رفتندی

و ارسال یکی از لشکرها و سلاطین سنگ و سپاهی در دفتر خانه او را فرموده بود که ملاحده بیش از همه

اسلحه زرنیخ داده از دست ایشان ربوده و از سلاطین روم و ترک فتنه هرکس بخلاف تقرب جست

را بالجمله خبر یافته که سلطان خوارزم شاه بطریق تحفه سپاه را لشکر بسیار بجانب دادی فرستاده

پیغام داد که در وقت فتح بلاد ملاحده ایلچی فرستاده از تو مدد خواستم نفرستادی و اکنون ملحدان

و کوکبی نکردی و اکنون بود که در آن وقت جهت همه با ما قیام و تعظیم نظر از آن حضرت ما

در وقت کمکی چگونه روا باشد و تو در آن وقت ایلچی کمکی جهت مدد لشکر فرستادی اکنون از این در بر

سینه جابرانه کن و دست بر روی زن و فرزند و خانواده ما بگذار که دولت از تو برگردد و دولت

صلاح تو در آنست که برج و باروی بغداد را خراب سازی و خندق آن را انباشته کنی و ملک را بفرزند سپرده نزد
ما آئی تا از قهر الهی سلامت مانی و اگر خود نمی آئی وزیر و دواتدار و سلیمانشاه را نزد ما فرست
تا پیغام ما را بی زیاده و نقصان بتو رسانند و اگر نصیحت ما نشنوی و به پند ما گوش نکنی لشکر را مرتب
دار و جنگ را آماده باش که ما کمر جنگ با تو در میان بسته ایم و مستعد شده القصه چون این پیغام به مستعصم رسید
با وجود کمال غرور که داشت در خاطر او ترسی رسید از آنچه بر انجمن گذرانیده که اصدار اجابت طغرودی
معلوم شد شرف الدین بن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را با ایلچیان هلاکو خان همراه کرده نزد وی فرستاد و
جواب چنین داد که ای جوان نو رسیده و سرد و گرم روزگار نچشیده به عدت و اقبال روزگار غدار
مغرور شده چه گمان می بری که نخواهد بود تا باشد الحال صد و بیست و چهار هزار سوار جرار نیز که گذاره گذرد
کمی از ایشان در حیطه تسلط و تصرف ما داخل نباشد که کوس فرمان رانده از دیوان ما روزی خورند و برده داران ما
کمر بسته اند و از خدا و رسول و آگاه است مطیع و فرمان بردار من در کار است
چون بر اکنه کان لشکرها جمع شوند اول کار ایران بسازم و بعد از آن روی بتوران نهم و هر کس را
در جای خود قرار دهم اکنون اگر تو اراده نصیحت ما بکنم و راه خراسان پیش گیری و راه حبه بزده خود را بیش ازین بلای
القصه ایلچیان هلاکو خان از بغداد بیرون آمده جمهور اوباش و عوام الناس بر ایشان افتاده و آن بغداد یان
اهمی را عاقبت اندیش زبان بدشنام بر ایشان گشاده انواع بی ادبیها نسبت با ایلچیان هلاکو خان
کردند تا جهد که جهت ایشان را بر روی ایشان انداخته غرض بغدادیان آن بود که ایشان را خجل
سر زنند تا از انها نبایه کرده آن جماعت را هلاک کنند چون این خبر را به ایلچیان ظاهر شد بود در صحرا جمعی کرد و بار جهت
ایشان را رهنمایی کرده بر وجهی نجات داده و تسلیم بلشکر رسانیده تا آنکه این خبر بسمع وزیر ابن علقمی که

ایشان و اهل احوال او امر رسید جمعی از غلامان را فرستاد تا ایلچیان را از آن مهلکه بیرون آوردند چون ایلچیان
نزد هلاکو خان رسیدند آنچه دیده و شنیده بودند بعرض رسانیدند و فرمود والا خلیفه عباسی را ناده معتقد و
ادراک نیست که با چون ما کمال ارادتی نکند اگر خدای خواهد در حدود او را مانند تیر در کمان کج نهاده
راست کنم بعد از آن شرف الدین بن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی را بدرگاه فرستاد و چون ایشان پیغام
مستعصم را بنمودند فرمود که ما را جواب چنین بزرگ بطور دیگر است که او شامل این امر اندیشه نکند
دهان خود را بچه بروی بستن با نقد که سخن بنگ اندیشان بروی از نکنید و انجام آن زوال
دولت است پس ایلچیان را جهت داد که چون شرف الدین ابن جوزی و بدر الدین محمد نخجوانی صلاح نزدیک
محبت ایشان ما نموده بودند بسیار هم در اساس ایشان غالب شد و لهذا در وقت رجعت چون نزد
مستعصم رسیدند بزمی حرف زدند که وی اندیشه نشد لهذا وزیر ابن علقمی را طلبیده و در این
باب با وی مشورت کرد وزیر دلک که در باطن با اصحاف بود خلیفه را با ایشان و الحاح ادایا
داده چون خلیفه از وی مشورت شنید چند روزی رسید طریق امیر آنکه داشت و بجهت خلیفه فرست
و بسیار بعض داشت که از آن در آن فتنه بعضی گفتند که ابن عم خلیفه را بال مدایه چه جمع خزینه و دفاین از
برای آن روزها باشد لیکن مصلحت آنست که از برای هلاکو خان بهزار خروار از نفایس تحایف و هزار
شتر بختی و هزار اسب عربی با زین و لجام لایق بفرستد و خلیفه اولا این تدبیر را درست دید و پسندیده
فرمود تا وزیر آنچه اصلاح و مصلحت دانست درست کرده جهت ایلچیان فرستاد چون دولت عباسیان
روی بزوال داشت دواتدار که جنگ را مصلحت می دانست در طلب و رد ابن علقمی مبالغه
داشت عرض رسانید که ابن علقمی با خواجه نصیر الدین طوسی که وزیر هلاکو خان است یار و ترتیب

کمال خصوصیت داده و همیشه خواهان زوال دولت عباسیه بود اکنون در این مقام بعض خوش
دیده اهل شیعی خواهند زد هلاکوخان ظاهر است زد و خواه از جمهور شیعیان او خاطرنشان است زد و هزار [illegible]
دولت و بلا اندازد و در این سخن جمعی کثیر که با ابن علقمی عداوت و کدورت داشتند با بهاء الدین [illegible]
شریک گشته خلیفه را از رای ابن علقمی باز گردانیدند و گفتند مصلحت در آنست که لشکر را جمع آورده سرحدها
مضبوط گردانیم چه لشکر مغول که بجنگ بغداد آمده [illegible] و حشمت [illegible] بغداد
انجمن رسیدند [illegible] اکثر عورات و اطفال بغداد بر ایشان سنگ و خشت [illegible]
در کوچه‌های بغداد ایشان را [illegible] انواع [illegible] بود که چون در اوایل سلطنت اوکتای قاآن [illegible]
که از جمله [illegible] مغول بوده [illegible] قصد بغداد کرده و هر دو نوبت شکست یافته [illegible]
بر یافته از آن جمله [illegible] مغول [illegible] بغداد [illegible]
چنانچه [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] فارغ شدند [illegible] عراق [illegible] ابن علقمی [illegible]
هلاکوخان فرستاد و [illegible] اظهار اخلاص و دولتخواهی [illegible] داشت که اگر [illegible]
عزیمت [illegible]
[illegible]
ابن علقمی [illegible] خواجه نصیرالدین محمد طوسی که در ملازمت هلاکوخان [illegible]
در مرتبه [illegible]
[illegible]

که خلیفه مستعصم گرفتار شد [illegible] و در [illegible] خواهد
[illegible] که [illegible] استقلال [illegible]
علقمی [illegible] خلیفه [illegible] در زوال دولت او [illegible] در تواریخ [illegible] وزارت [illegible]
[illegible] الملک محمد بن عبد الملک [illegible]
بوده و در [illegible] نظم و نثر [illegible] روزگار [illegible]
چون [illegible] خلاف [illegible]
چون خلیفه مستعصم [illegible] ابن علقمی را [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
[illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ابن علقمی [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ابن علقمی [illegible]
ابن علقمی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] هلاکوخان [illegible] عراق [illegible]
[illegible] خواجه نصیرالدین محمد طوسی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] هلاکوخان [illegible]

محمد و ابن علقمی در باب تسخیر بغداد و جمعیت لشکر را حکم کرد که جهت یورش بغداد آماده باشند و بایجو نویان را
حکم شد که از دجله عبور کرده بجوار سونجاق نویان که قبل از این از راه اربیل بعزم تسخیر ولایت حلب و شام بر جانب
بلاد روم شده بود برسد و باتفاق یکدیگر از جانب غربی بغداد در رسند که رایات نصرت آیات ایلخان
از جانب شرقی توجه آن بلده اذ القصه چون ابن علقمی دانست که تیر کار او بر هدف مقصود رسید در نظام تفرقه
لشکر خلیفه شده بنمود که لشکر چرا که امرای مغول رسانیده بود که بلطف جنگ و سختی کار از بغداد
در تصرف ایشان خواهد ماند است زود بنابراین در وقت [illegible] خلیفه گفت که امروز بحمدالله و المنه دولت
روز افزون ابد پیوند امیرالمؤمنین بمرتبه رسیده که مجمع سلاطین گردون قدر از داغ اخلاص و اطاعت امیرالمؤمنین
را بر جبین نهاده اند [illegible] سرافرازند و اموال و نقد و حکم [illegible] مملکت و سپاه را خزانه و اطراف و
اکناف ربع مسکون را فرو گرفته و ضد در امحال نماند که از جهت نفرهای پیشتر نهد بلکه همیشه از نقل
محافظت خود از آسیب مجاز نصره دارالخلافه تضرع و زاری نمیخواهند لکن پس از چند [illegible] مال و از
خزانه بعد گردن ما داده میشود از مقتضای رأی [illegible] روزی نماید اگر امیرالمؤمنین مصلحت
فرماید سرداران لشکر اطراف و جوانب ولایات مناصب [illegible] ستیم تا خزانه عامره را
پیدا شود و سپاهیان نیز بحال خود [illegible] خلیفه نیز [illegible] هوای خود [illegible] داد و ابن
علقمی در اندک روز سپاه مستعصم اطراف و جوانب پراکنده ساخت و [illegible] داد و اطراق
استعمال طلب نمود در اثنا این حال خبر رسید که سونجاق و [illegible] طایفه از سرداران لشکر تاتار از طرف غربی
متوجه دارالسلام بغداد اند خلیفه مستعصم چون بر این حال اطلاع یافت فتح الدین ابن کر و مجاهدالدین ایبک [illegible] را
با ده هزار سوار بدفع ایشان تعین کرد و چون آن دو طایفه بهم رسیدند و آتش کارزار بالا گرفت در اول حمله

مغول

مغول پشت داده از پیش گریخته و فتح الدین که مردی کار دیده بود و بنا بر عادت بر سر ایشان نشسته چون دیگر
مغولان با آنکه بیشتر از ایشان کشته شوند بجد توجه فرار کردند و دانسته که اینچنین فعله از کر سپاهیانه
متواتر بود بنابراین لشکر بغداد را از تعاقب ایشان منع نمود اما مجاهدالدین ایبک که در جوانی و قلت
تجربه شیفته دعوای نیز داشت این منع را قبیح و بر تمرد حمل کرده جواب داد که حقوق نعمت امیرالمؤمنین
را با نیزه نگاه داشت مسلکی که دست از دشمنان دولت او باز میدارد در وقتی که ایشان زبون شده بشکسته
صلاح در آنست که بیشتر از آنکه بمدد ایشان مددی رسد وقت ببایدکشت از تعاقب ایشان تا خاطر از دشمن
ایشان فارغ کنیم چون فتح الدین این کلمات جاهلانه از وی شنید از وی متفق فرموده با لشکر بغداد از دجله گذر کرده از عقب ایشان
روان شدند و چون بغداد [illegible] بصحرا رسیدند مغولان آب را گردانیده شروع در جنگ
کردند و از روز تمام با یکدیگر کارزار کردند چون روز بآخر رسید سپاهیان پوشیده هر یک بجای خود فرو آمدند و شب
مغولان آب دجله را بر لشکر بغداد چنان سر دادند که اکثر ایشان در خواب بآب غرق رسیده و فتح الدین
در آن معرکه بقتل رسید و مجاهدالدین ایبک با کسی چند گریخته به بغداد آمدند خلیفه از کمال حمق [illegible] در آن وقت [illegible]
بتکلم گفت که الحمدلله علی سلامته مجاهدالدین و حال آنکه ده هزار کس او کشته شده بود و دوم چنین واقعه [illegible]
آنگاه [illegible] که چون خبر قراولان هلاکوخان بسمع او رسید که سپاه مغول بقلعان عقبه رسیدند فرمود
که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که با این سپاهی که متوجه این دیار است بلکه بردم ربع مسکون آب
بیکبار و بلای که [illegible] بر ما نشد عقاب پرواز دارد القصه در ماه ذی الحجه سنه ٦٥٥ از جهت سپاه ایلخان
فوج فوج رسیده [illegible] بر در بغداد [illegible] سپاه برای بغداد [illegible]
در حالیکه ایلخان خوف و [illegible] استیلای [illegible] آب [illegible] رفت و [illegible] ایشان وداع کرده [illegible]

و چنین شنیع و شریف و دو بر شهر بر ... شدند و خلیفه فرمود تا دروازه‌های بغداد را بستند و برج و باره را محکم نمودند
و امرا و مقربان خود را مثل مجاهدالدین دواتدار و سلیمانشاه و دیگر خواص بلکه عامهٔ مردم بغداد آمده با لشکر
جنگ شده برج و باره برآمدند و روز دیگر صباح اصحاب را تعاقب کردند همچنان از سر قهر بر او حمله آوردند و از
صبح تا شام بضرب تیر و زوبین و سنگ و منجنیق و ... یکدیگر را می‌کوفتند تا که خلقی بسیار از درون
و بیرون قتیل رسیدند و جمعی کثیر مجروح و نالان گشتند چون شب در رسید هر کس بجای خود قرار گرفت روز دیگر
باز بسر کار خود رفته تا شام جنگ کردند و همچنین تا پنج روز کارزار اشتغال داشت در اثنای این حال
جمعی از سادات حله مثل مجدالدین محمد بن حسن طاوس و سدیدالدین یوسف پدر آیت الله علامه حلی قدس سرهم
همراه جمعی متوجه اردو گشته از جمله حضرت ایلخان بسی ... مضمون مکتوب اینکه از اجداد و ائمه اثنی عشر
خصوصا امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه چنین بما رسیده که در فلان سال شما بر عراق
عرب مستولی خواهید شد و اکنون از درگاه شما را تمام مطیع خواهیم شد خلیفه چنانکه در دست
گرفته را اید ... بود حلّه ... همان مضمون مکتوب سادات حله بسیار ... ثبت ... را
عنایت نمود و شفقتی با ایشان که حد ... و بنا بر این امر حله در آن انقلاب بحال خود بوده و از آسیب
آن ... در حفظ ... اکنون چون در ... تسخیر بغداد و روایات ... که ... گرفتار
مخالفت و نفاق نیست و در تاریخ ... سلطانات ... حکام ... بنا بر این اولاد
نیکو ... جمیع روات ... نقل کنیم ... بغداد ... از آنچه صحیح دانند ... مستعصم خارج گشته بعضی از مورخین
چنین نقل کرده‌اند که چون ... بصره بغداد قریب دو ماه کشید ... خلیفه دشوار شد ... دو اول
روز ... از ... حضرت ... بود و ... شهر ... که ...

این درویشی و دوران صحبت لشکرها ... وزیر ... لشکر مغول ...
... و ... وقت ... اند ... وصف ...
و ... روز بروز ... در ... شهر ... سپاه ... بار
... دفع این ... صلاح ... امیرالمؤمنین ... نماید ...
... حادثه ...
... چون امیرالمؤمنین ...
واقع ... که ... این مخالفت ... گردید
گردد و ... در ... امیرالمؤمنین ... از ... خلافت
در ... ازدواج پسر ... داده ... شرکت کرد
و ... گذشته ... مستعصم ... سهو ... بر
شده بود که ... و ... از ... صواب نموده ... گذشته

سال **ششصد و چهل و ششم** در رجعت حضرت خبر شهر مستعصم بالله و پسران ... و ... عبدالرحمن ... جهت
... نشستند ... حضرت ... همچنان کرده ... تاریخ ...
ظاهر می‌شود که چون ... نویان ... سنجاق بهادر ... لشکر بغداد ... فتح الدین ... یک
جنگ ... غالب شدند ... بغداد ... دجله گذشته
غربی بغداد در آمدند و از طرف دیگر ... بغداد ... و همچنان ...
... خوارزم ... شرقی بغداد فرود آمدند لشکر مغول چون ...

اطراف دروازه بغداد را احاطه کردند روز سه شنبه بیست و دوم محرم سال مذکور جنگ آغاز کردند و جنگی
عظیم کارزار پیوسته شد و گرد باره بغداد که در عرض و طول برقم شد بضرب سنگ منجنیق نهروان خراب
شد و لشکر بر کنار دجله مستعصم مستولی شد و ابن علقمی که حکم بر صف بالا کرد بشکنان بایران و وزیر خود
ابن علقمی را بیرون فرستاده و ایلچیان پیغام داد که پادشاه فرموده بود که وزیر را بفرست تا بار صلح سرگشتگی کرد
او را فرستادم پادشاه نیز بوعده خود وفا کند ایلچیان در جواب سخن فرمود که این شرطها در همدان کرده بود
اکنون که بغداد رسیدیم و دریا بر شد و آشوب بر خاست و فتنه بیکبار انگیخت چگونه قناعت توان کرد طلب آنکه
خلیفه سلیمانشاه و دواتدار که جنگ و دار و گیر کرده اند بفرستد و سلطان مستعصم از شهر برفته روز دیگر خمیس که ابن آفت پادشاه
بیرون فرستاد و پادشاه را نیز از گرامی انیده و مبلغها بفرستاد روز دیگر ایلچیان اشتر حرب بالا کرف خنیفی
ساختند و جاسوس بلاک شدند روز هشتم ایلچیان فرمود تا احکام فرمان نوشته بر سر تیرها بسته از هر طرف
شهر بدرون انداختند مضمون آنکه سادات و علما و قضاة و کسانی که با ما جنگ نکرده اند بهر که از قهر ما مخفی
فارغ البال باشند از اشتهار مضمون این فرمان جمعی کثیر از بغداد بیرون ازین دو باره بازداشته آنکه بوسط
این تدبیر لشکر مغول از جانب برج عجمی بر باره شهر بغداد را از موضع دور گرد نه و چون دوات دار دید که بغداد
کرفتن چاره نیست با متعلقان و پیشر بحر خلیفه در کشتیها نشسته نند با در روی آب ایلان شد
و چون برابر قریه العقاب رسید دلیر شده ایلچیان که کنار و دشمن او البصره و دیان مراد خدا شده بود و طالفه
عقاب و از سه کشتی ایشان را بضرب سنگ منجنیق و قاروره نفت و آتش خاک او را بر سر رسیده هلاک کردند
و اموال و اسباب او را متصرف شدند دواتدار که خود بجای رسید از آن لشکر که بیرون آمده باز
بغداد رسید و دیر وقت دولت از ملک زایل برگرفته فخرالدین دامغانی و ابن درویش را با آنکه تحفه بیرون

فرستاد که ما ابن شوم را کفران نمی بینیم و از پیش این تحفه التفات نفرمود و پسر دومین را کشته روز دیگر خیمه اولان بفرستاد
جمعی اکابر ساکن کار ایلچیان رسیدند و احوال فرا داری بطریق پیشکش آورده ایلچیان این نیز التفات نفرمود و ابوالفضل نیز
با ایشان همکوس بازگشت روز دیگر پسر بزرگ مستعصم ابوبکر با جمعی کار بردباران دارالسلام اشتغال نمود و بیرون آمد
و پادشاه نیز محروم بازگشتند و آن روز حکم شد که ابن علقمی وزیر و ابن جوزی و ابن درویش از شهر رفته سلیمانشاه و دواتدار
را بشکنجه داده بیرون آوردند و ایلچیان فرمود که بیرون آمدن خلیفه برای او دانسته است او اگر خواهد بیرون آید
و اگر خواهد بماند القصه سلیمانشاه و دواتدار و خویشان ایشان را تحفه ای علامت ایلچیان بیاسا رسانیدند فرمود و پس ایشان از شهر
و متعلقان خود بیرون آمدند که ایشان را بیاسا جاه مضرت و اکابر ایشان بلشکر روم بفرستم تا بر ایشان سلیمانشاه و دواتدار
شهر رفته متعلقان خود بیرون آوردند و جمعی بسیار پیش بغداد با ما با معدودی بیرون آمدند چون هم بیرون آمدند
رسیدند الحمد رسید و دوازده هزار و تصرف نموده بیاسا رسانیدند و آن اتفاق که اندرون بغداد بودند بیرون آمدند
کلاه سراه بزرگ ایلچیان بود که خشم او نمود و نهایت و ابن علقمی بیان ایلچیان در غضب شد و فرمود که دواتدار سلیمانشاه
درگرفتن بغداد بسی تامل نمی بینید و از وی شهر خرابی نه و همراه کنگره دواتدار و متعلقان او را بقتل رسانید و سلیمانشاه و هراولان
و متعلقان و بسته حاضر کردند ایلچیان از وی پرسید که تو اختر شناس نجومی سعد و نحس و دقایق فلکی
مطلع چگونه روز بد خود ندیدی و در پیش خود بدانستی که از خدمت گذری و طریق دفع پیش گیرد تا از قلق امیر شد
ذوالنون رنجه کرد و سلیمانشاه گفت خلیفه از ایمان و التمرد نواب از این شنید امر روز و اوج و القدر حضرت
بیرون آمد را حکم شد او را و پسر او و متعلقان دواتدار بیاسا رسیدند و چون خلیفه دید که کار از دست
رفته با سه پسر خود و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضاة و اکابر و اعیان و معتبران بحضرت پادشاه جهان پناه
و آن همی بیرون خواسته چون پادشاه سر کرده ایشان هلاکوخان رسید خان مستعصم و اسرا را جایگاه در منزل فرود آورد

ودیگرانرا امان نداد ایلخان چون نظرش بر مستعصم افتاد احوال روزگارش پرسید و او را نوازش بسیار کرد و بوعده پیشکش کرم نمود که با ایران

بسیار امید وار شده بعد ازان هلاکو از مستعصم ارز و گفت که کس بشهر بفرست تا مردم سلاح انداخته بیرون آیند

که ایشانرا رها خواهیم کرد مستعصم کس فرستاد تا در بغداد منادی کردند که هرکه بهر کاری خواهیم داد مکه بی سلاح

بیرون آید و ایلخان وعده نداد باین اکثر مردم بغداد بی سلاح حاضر گردید و مجموع را قتل کردند و هرکه بجا رسید تیغ

بیدریغ هلاک شد و در بعضی تواریخ چنین آورده اند که بسبب آن کتاب و رسالات وار شهر ابواب در هر روز بقتل آمدند بر

تعدد بر کشتن این سه نفر ایلخان حکم کرد که سرایشانرا نزد بدرالدین حاکم موصل برند و چون ایلچیان نزد

بدرالدین بسیار محبت بود کشته شدن وی بسیار متأثر گردید و گریه بی اختیار کرد و ایلچیان وجود وی را

ازین حال خوف بود گفت سرایشان را بر روی دار موصل بیاویخت بس ایلچیان مستعصم را با پسرانش بکمان

سپرده روز دیگر بقتل عام حکم شد و بغداد را قتل عام کردند و خندق آنرا که انباشته بود برابر کردند و چنین

بسمت بنی بغداد هم از زمین برابر کردند و نوک شهر بغداد را چون شده دست بنهب و غارت

دراز کردند و انچه بسیار نوک را انگشتی بود در بغداد و رفع شد و چون امام حرم بی علاقه را که قریب بغداد

مسجد کاظمین علیهما السلام بود انچه زر و زیور که دو بار گرد آوردن ایشان بود آن بود و کثرت عمارات و اسبابی قبور

نیو مانده و چون نواحی ان حدود انهب و غارت و بعمارات را خراب کردند و بعضی که نوشته اند

ائمه معصومین کاظمین علیهما السلام نیز در آن خانه و اوراق شده القصه دولت بنی عباس بزوال رسید

اقبال ایلخان سر به عالم افراشت و در روضة الصفا مسطور است که ایلخان در روز جمعه نهم شهر

بیرون دار الخلافه رفت چون آن بقاع از اثاث بهره بود بسیار تعجب کرد و امرا را طلب کرده در انجا بزم

شاهانه بیاراست و خلیفه را در ان مجلس حاضر گردانید و فرمود که تو میزبانی و ما مهمان انچه در خزانه داری بیار

بخلیفه

خلیفه با چهار اولاد که از شدت ترس بسیار متأثر شده بود امر کرده بنامهنوده القصه رجب و هم روز استیلا

یافته بود که کلید خزاین خود را افشا کرد فرمود کلید هایی بقفلهای خزانه ها انداخته دو هزار جامه نفیس و ده هزار

دینار و چند قطعه زر و جواهرات بنظر در آورد و گفت این اموال و اسباب انچه ظاهر است نیست ایلخان را به

التفاتی بران نکرده بجمیع حاضران قسمت نمود بعد ازان روی بخلیفه آورده گفت انچه از اموال ظاهر است

همه از بندگان ماست در اینجا احتیاج تسلیم تو نیست مقصود آنکه از دفاین انچه داری ظاهر سازی

مستعصم این شنیده از بیم در اختیار گرد و چون از زمین راکندند در انجا حوضی بزرگ ظاهر شد پر از شمشهای

طلا که وزن هر یک صد مثقال بود و نیز در روضة الصفا در انجام آورده که میانه ارباب تواریخ معروف

و مشهور است که چون قصر خلیفه بلادر بغداد رفت از وی حوض بزرگ پر از طلا ظاهر باشد و چون این خبر بخلافت

بمستعصم رسید که خبر او بود روزی وی یکی از خادمان که محرم راز او بود بر سر گنج رفت و گفت

در خزانه ما چندان نقد و فرصت است میخواهم که این گنجها را بحال بگذارم تا صرف کنم خادم از شنیدن

این سخن تبسم نمود مستعصم خنده او را برای او بد حمل نمود و از وی سبب پرسید گفت خنده بسبب آنست

که مدتی در خدمت حضرت تو حاضر بوده ام و بر سر این گنج آمدم در آن وقت کمی از این حوض پر شده

خضر گفت که از خدای عزوجل نعمت میخواهم که این حوض را پر سازم لیکن از خلافت

دور دست خنده کردم بعد ازان هلاکو روز مستعصم تمام آن زرها بر سپاه خود قسمت نمود و تاریخ او را

ب ... کرد تا آنکه ذکر حال وی در عالم اشتهار یافت و چون خلافت بپسرش مستعصم رسید ایلخان

مجلس وی را که ازان شیره خوب خوش آمد که بسیار روزی کمی از آن حوض پر از طلا حاصل شده و در آن بود

که آن دیگر را نیز پر سازد گفته که تا او گرد و تمام آنچه را او برابر در رفته بآید و گفت کار اینها

قتل مستعصم بروایت محمد شاه در تواریخ آورده اند قولی آنکه ایلخان فرمود تا طعام ازو باز گرفتند چون گرسنه شد طعام

از گرسنگی بطاقت شد از بزرگان طعام طلبید پادشاه ایلخان بفرمود [illegible] حکم شد و طبقی

پر از زر و جواهر در نزد او بردند و گفتند حکم پادشاه است که انبار اسباب طعام را بخورد مستعصم گفت زر

و جواهر چگونه کسی تواند خورد ایلخان پیغام فرستاد که چون نمیتوان خورد چرا نه بجان خود و جهت سپاهیان مسلمانان

که رعیت تو بودند بسپاهی ندادی تا ملک از دست تو نرفت از برای این چنین لشکری جانستان اکنون [illegible]

که در حقیقت عذاب آسمانی اند چون خلیفه جواب صواب نداشت دم در کشید آنکه گرسنگی درگذشت

بعضی بر آنند که ایلخان در باب قتل مستعصم با خواص و [illegible] مشورت کرد ایشان گفتند که چون اهل اسلام

او را خلیفه حق و امام مطلق میدانند و بر نفس و اموال خود او را حاکم و فرمان روا میشناسند اگر او را زخم

و [illegible] خواهی شود ممکن که از اطراف و جوانب بلاد اسلام لشکرها روی جمع شوند و [illegible]

زیر [illegible] [illegible] قول مشهور که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] صحبت [illegible] همچنین [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستعصم [illegible] فرمود [illegible] الدین [illegible] که نزد [illegible]

را [illegible] داشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که اگر خلیفه کشته شود [illegible]

خواهد شد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که ایلخان [illegible]

این امر را خواجه نصیر الدین محمد طوسی مشورت کرد خواجه گفت [illegible] [illegible] [illegible] سید الشهدا علیه السلام

را [illegible] کشتند [illegible] [illegible] [illegible] الدین [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

داوری

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و روزگار را پایدار همچنان برقرار بود تا آفتاب بکسوف رفت و ماه بخسوف انجامید [illegible] [illegible]

بالغه داشت که ایلخان [illegible] [illegible] خواست و آن احمق چون [illegible] [illegible] نوشته داد [illegible]

چون رقم قتل مستعصم جازم شد جماعتی گفتند شمشیر تیز بر خون خلیفه [illegible] [illegible] [illegible] ایلخان [illegible]

در نمد پیچید. مانند نمد مالان او را چندان مالیدند تا اعضا او درهم شکست آخر بطریق مستعصم را در نمد مالیده

هم کشته شد و بنیاد سلطنت و دولت ظالمین منقرض شد و الحمد لله رب العالمین و در بعضی تواریخ مسطور است

که مستعصم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خلاف [illegible] [illegible] بود

این عظمت و شوکت که مستعصم را بهم رسیده بود نداشته چه صحبت رسید که [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و در علوم [illegible] [illegible] [illegible] روزگار بود [illegible] [illegible] مظفر الدین [illegible]

[illegible] بغداد رفت و چون [illegible] دار الخلافه آمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] مستعصم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بغداد [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] مستعصم [illegible] [illegible] [illegible] سه هزار دینار [illegible] مستعصم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و از آل عباس [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

منصور مهدی محمد بن منصور هادی هرون الرشید محمد امین مامون الرشید معتصم

واثق متوکل منتصر مستعین معتز مهتدی معتمد معتضد مکتفی مقتدر قاهر راضی متقی
مستکفی مطیع طایع قادر قائم مقتدی مستظهر مسترشد راشد مقتفی مستنجد
مستضیئ ناصر ظاهر مستنصر مستعصم و مدت حکومت هر یکی در ضمن احوال ایشان مذکور شد القصه چون
ایلخان از قتل مستعصم خلیفه و اولاد و غارت بغداد و قتل اکثر مردم پرداخت بعد از سه روز حکم کرد و دیگر ایلخان
دست از قتل و غارت باز دارند در ایام اعدا دیگر [illegible] که بغداد را بنهب و یغما واجب الرعایه داند
و هر که یکی [illegible] بغداد دست درازی کند دست او ببرند [illegible] بنا بر این [illegible] مردم بغداد
مانده بودند [illegible] و دکان و بازار [illegible] حکم شد که هر کسی [illegible] و بازار [illegible] [illegible]
وقت [illegible] [illegible] که بنا بر [illegible] [illegible] که نسبت بایلخان [illegible] و حکومت بغداد
بر وی مقرر خواهد شد اما ایلخان [illegible] [illegible] [illegible] خود کرده بود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] ایلخان [illegible] بغداد [illegible] حکومت [illegible]
و ابن عمران که [illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] امداد کرده بود [illegible] [illegible]
سرافراز گردانید چون [illegible] ابن عمران [illegible] [illegible] حکومت [illegible] [illegible]
بعضی از [illegible] که در تواریخ معتبره مسطور است واجب و لازم است [illegible] قصه که ابن عمران [illegible]
بود [illegible] [illegible] سواد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
میبود [illegible] ایلخان [illegible] [illegible] روزی [illegible] [illegible] بر بستر استراحت غنوده بود و این عمران [illegible]
[illegible] [illegible] خواب بر ابن عمران غلبه کرد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
عمران [illegible] [illegible] [illegible] عمران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حکایت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که در خواب [illegible] [illegible] [illegible]
کرد و خلافت آل عباس [illegible] [illegible] [illegible] مستعصم [illegible] [illegible] حکومت [illegible]
در قبضه اقتدار [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایلخان [illegible]
رسیده [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که ایلخان بغداد [illegible]
داشت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] که [illegible] ابن عمران [illegible]
نام خود را [illegible] نوشته [illegible] [illegible] [illegible] که اگر ایلخان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایلخان انداخت [illegible] لشکریان [illegible] [illegible] [illegible] ایلخان [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] ابن عمران [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بغداد [illegible]
ابن عمران را [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ایلخان [illegible] [illegible] ابن عمران
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن عمران [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] لشکر [illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] ایلخان [illegible]
القصه چون [illegible] ایلخان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ابن عمران [illegible]
گذشته [illegible] دیده بود [illegible] [illegible] [illegible] حکم [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بغداد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

آنچه از روضة الصفا معلوم میشود و آنچه بنا به تواریخ دیگر است سیما نقد مظفرنامه و تاریخ حافظ ابرو ظاهر میشود و مطابق
در حین فتح بغداد و استیصال دولت عباسیه وقتی مستعصم خلیفه از وقایع سنه ۶۵۶ هجری بود و وفات منکوقاآن
چنانچه از نقد مظفرنامه و تاریخ حافظ ابرو ظاهر میشود در محرم سنه ۶۵۵ هجری وقت شده و حال آنکه در روضة الصفا
مسطور است که ایلخان بعد از فتح بغداد از متعلقات عراق عرب و عجم به یرحمی مشکین باز گشت و فتح
و ظفر در صحبت یکی از نوئینان بحضرت برادرش منکوقاآن فرستاد و از کمال اخلاص متقضیین اعلام نموده و تعریف
داشت که مراد از عزیمت الصعوبات هم دارد و چون فرستادگان ایلخان به سر ارسلی منکوقاآن رسیده منکوقاآن
و خبر را ... شنیدند منکوقاآن از آن حوال بسیار خرم شد هلاکوخان را بفایات ... شاد ساخته سرافراز گردانید
و فرستاده را اخلعت کرد و این داستان با همدیگر منافات مخالف دارند و هیچ قسم تاویل نمیشود مگر آنکه ... نقل
که در روضة الصفا ... این تعزیت خبر واقع ... بوده باشد با آنکه وفات منکوقاآن در سال ششصد و پنجاه و پنج هجری
بود چنانچه در لب التواریخ آورده اند در سنه ۶۵۵ هجری و چنانچه در نقد مظفرنامه و تاریخ حافظ ابرو مسطور است و الله
اعلم بحقیقة و نیز در روضة الصفا مسطور است که چون ایلخان بعد از تسخیر بغداد و ولایت عراق عرب و دیگر ارباب
بی توقف مراجعت نمود و عازم آذربایجان گشته چند نفر را آنجا گذارده بود چون به مراغه رسید فرمان بنقل خزاین
بغداد و اموال قلاع اسمعیلیه و هرچه از ... روم و ارمن و گرجستان ... بشغل ... قلعه و بعلها جمع کرده بود
چنانچه ... از مکان فرستاد و ملک مجدالدین تبریزی که یکی از کارکنان ممالک بود ... که
برکوهی که بر دریاچه ارمیه ... قلعه ... کرده ... جمله ... اسباب ... خزاین
قلعه نهادند و چون ایلخان به مراغه رسید حاکم ... سلطان بدرالدین لولو که بعلت ... ایلخان رفته بودند
در اواخر ماه رجب سنه ۶۵۶ از ... حضرت ... صلوات الله علیه و آله رسیده ... شرایط ... گردانیدم

ادا ... داشت و در ... ... سالها بود و در ششم شعبان همان سال اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی ایلچی
به رسم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و ... خواهش ... ولد او ... خدمت ... مکرم ...
و هم در آن سال سلطان عزالدین سلجوقی از روم بعزم خدمت ایلخان در صحرای تبریز وارد شد و ایلخان ...
... ... پیوسته ... چون ... از ... بغداد ... شده ... رسیده ... که ... الطاف ...
... ...
و صورت آن ... کردند و دوا تا ... بوده ... باشد ... و چون نظر ایلخان بر ...
... سلطان عزالدین ... خدمت ... ... رسیده ... ...
... ... بزرگ کرده ... از روی ترحم ... و از سر خون او در گذشت ... که
... ... حال ... خواجه نصیرالدین محمد طوسی ... داشت که ...
جلال الدین ... صدرات ... تبریز ... او ... داد ... کرد ...
صدر ... ... جهان ... جهان ...
... لازم نیست و چون جهان ... ... جواب خواجه ...
... جهان کریم ... جهان ... جهان ... جهان ... سلطان جلال الدین ...
... ... که ... تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون ... در ایام ... بغداد ...
ایلخان آمده ... هلاکوخان ... ... فرستاد ... ...
... برادر ... خاتون ... ایلخان ... ... فرستاد ... چون ... مستقل
لشکر کردند و ... ... کردند ... ...

قدم دیبا بعد از آن چند روز از نجف کوچ کرده متوجه واسط شد و در پانزدهم ربیع الاول به آنجا رسید و اهالی واسط بشقاوت
و حماقت ذاتی در مقام مخالفت و عصیان در آمده شروع در جنگ کردند [illegible] شهری که حجاج بنا نهاده است شهر [illegible]
مدار [illegible] وقتی تیمور بعد از جنگ و کارزار بسیار جبراً و قهراً شهر واسط در آمد و دست قتل و غارت دراز کرده جمعی انبوه
از آنها را در آنجا بقتل آورده و بصره و بغداد هم مطیع شدند و امیر سیف الدین تکچی را بنده حضرت آنجهان
التماس نمود چند نفر را بجهت شهر مذکور فرستاد [illegible] محافظت نمایند و در پانزدهم ربیع الآخر تیمور بلشکرگاه
رسید و در نوزدهم [illegible] رسولان حلب که ببغداد آمده بودند [illegible] که خواجه نصیر الدین بفرمان هلاکو خان
سواد کرده بود بازگردانیدند و در [illegible] فتح شهر اربیل بود و آن قلعه بر سر خاک ریزی بود محکم و [illegible]
[illegible] که در ربع مسکون نظیر و مانند آن قلعه کمتر نشان میدادند و چون ارقو نویان [illegible]
نزول [illegible] از اهل قلعه دست جنگ [illegible] تاج الدین محمد بن صلایه را [illegible] فرستاده [illegible]
بود [illegible] تاج الدین [illegible] قلعه رفته [illegible] لشکریان
[illegible] بسیار [illegible] چون [illegible] بر [illegible] بود [illegible] گشت [illegible]
نویان [illegible] قلعه محاصره نمود و چون [illegible] تاج الدین [illegible] سلطان [illegible]
لشکر [illegible] قلعه [illegible] قلعه فرود آمد [illegible]
بسیار [illegible] بقلعه [illegible] نویان [illegible]
[illegible] الدین [illegible] و چون [illegible] قلعه [illegible] کرد [illegible]
[illegible] که [illegible] و [illegible] چه این زمان [illegible]
و [illegible] بسیار دارند [illegible] نویان [illegible] الدین [illegible]

روی بتبریز نهاد و چون اکثر سپاه [illegible] گرد آن [illegible] فرود آمدند و قلعه را تسلیم سلطان [illegible] الدین کرده
خود بطرف [illegible] رفته و سلطان [illegible] الدین برج و باره آن قلعه را خراب ساخت و در [illegible] سال [illegible]
خواجه نصیر الدین طوسی بحکم هلاکو خان شروع در بستن رصد کرد در بلده مراغه و باعث آن بود
که منکو قاآن [illegible] چنگیز [illegible] از شاهزادگان [illegible] بعلوم حکمت خصوصاً فن ریاضی [illegible] داشت که چند شکل
اصول اقلیدس را حل کرده بود و از غایت [illegible] که بان فن داشت اراده آن نمود که در عهد همایون
او رصدی بنا کرده شود و بنابراین فرمود تا جمال الدین محمد بن طاهر بن محمد الزیدی البخاری بدان مهم عظیم
قیام نماید و چون جمال الدین [illegible] بوده منکو قاآن شروع در آن امر نموده [illegible]
و عدم وقوف بر دقایق آن فن بعضی از اعمال رصد بر وی مشتبه ماند و چون [illegible] شد
و چون در آن زمان آوازه فضایل و کمالات خواجه نصیر الدین که در آن وقت در قلاع اسمعیلیه بود در اقطار
و اکناف عالم انتشار گرفته بود منکو قاآن را میل دیدن خواجه [illegible] تمام [illegible] زیاده از حد بود
در آن اثنا [illegible] اقتضای آن نمود که برادر کوچک خود هلاکو خان را بجانب ایران زمین
فرستاده [illegible] چون [illegible] هلاکو خان [illegible] در وقت وداع هلاکو خان را گفت
که چون قلاع ملاحده اسمعیلیه [illegible] خواجه نصیر الدین طوسی که در دست [illegible]
[illegible] بخدمت [illegible] فرستی چون هلاکو خان فتح آن قلاع [illegible] کرد [illegible]
گذشته [illegible] بود خواجه نصیر الدین محمد در سلک ملازمان هلاکو خان [illegible]
[illegible] فرمود وقت [illegible] قاآن خواجه [illegible] رصد بند و [illegible] که چون هلاکو خان [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] که خواجه نصیر الدین [illegible]

بعد از آنکه الغ شال از حرس تکودار که گذشته بود رصد خانه ایلخانی را بنا نهادند هلاکو خان حکم فرمود
که در باب تعیین اسباب و آلات رصد خانه که در کار باشد از خزانه عامره بدهند و جمعی کثیر از حکماء نامدار
خواجه نصیر الدین محمد طوسی طلب داشته از آنجمله یکی مؤید الدین عرضی بود که او را از دمشق طلب کردند و دیگر حکیم نجم الدین
کاتبی صاحب شمسیه منطق و او را از قزوین بمراغه بردند سیم فخر الدین مراغی که در آن وقت در موصل می بود چهارم
فخر الدین اخلاطی که در تفلیس می بود پنجم محیی الدین مغربی که او نیز در دمشق شام می بود و غیر ایشان جمعی از
باتفاق علماء مذکور در طرف شمالی بلده مراغه در پشته بلند رصد خانه در کمال استحکام و ظرافت
و دقایق حذاق در فن نجوم و مهارت در علم هیئت و مجسطی و ارصاد کواکب را [illegible] و تعیین مقالات
افلاک و مقادیر دوایر و [illegible] و منازل ماه و درجات بروج در آنجا [illegible] بر وضعی ساخته شد که هر روز
از طلوع تا غروب پرتو نیر اعظم از سوراخ بالای قبه بر سطح زمین می افتاد و درجه و دقیقه حرکت [illegible]
کیفیت ارتفاع در فصول چهارگانه که عبارت از بهار و پاییز و تابستان و زمستان باشد معلوم میشد و [illegible]
از آنجا بر جهات [illegible] مشخص گردید و نقشه ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام و [illegible]
جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که بیشتر کتب مسالک و ممالک از نسخه روشنی آن رصد فراهم
آورده اند از روی تحقیق آن رصد زیجی که بعمل زیج ایلخانی اشتهار دارد استنباط نموده که از روی حوادث ایام
آینده کیفیت امتداد عمر و جلوس و بقاء ملک و رحلت آن و کیفیت تولد و تناسل معلوم [illegible]
و بواسطه اختلاف حرکت اوج آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات زمان پیشین و حال [illegible] تفاوت
حاصل [illegible] و هنوز عمارت رصد باتمام نرسیده بود که اجل موعود هلاکو خان در رسید چنانچه [illegible]
در سال ششصد و چهل و هشتم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در ذیل [illegible]

جزیرت

جزیرت بلاد شام متوجه و مضرب گردید بعضی [illegible] که بعد از فتح بغداد و استیصال خلیفه هلاکو خان [illegible]
با برادر و حکام شام فرستاده بشارت [illegible] و ملاطفت دعوت نمود و ملک ناصر و جمعی دیگر که در آنجا [illegible]
داشته جواب نامه پادشاه بر وجه شایسته باز فرستادند بنابر این هلاکو خان را داعیه عبور بر آن ولایت قایم
و دیگر آنکه چون پیشتر از آمدن هلاکو خان بایران حاکم حلب وزیر خود زین الدین حافظی را با تحف و هدایا
لاجرم بخدمت تکوداران فرستاده و [illegible] سرافراز شده زین الدین با فرمان استمالت و
انواع عاطفت مراجعت نموده بحلب آمد و چون هلاکو خان بولایت ایران رسید حاکم حلب [illegible]
و [illegible] زده بنهانی پیش خان نزد ایلخان فرستاد تا آنکه [illegible] خاطرش [illegible]
حلب کرد و ملاطفت [illegible] بدرگاه ایلخان کرد و حقیقت حال [illegible]
[illegible] بنابر این اول ایلچی نزد بدر الدین لؤلؤ فرستاده پیغام داد که چون [illegible]
[illegible] پیش [illegible] داشتیم [illegible] پسر خود ملک صالح را باید که در خدمت رایات جهانگیر روانه
گردانی بدر الدین لؤلؤ حسب فرموده عمل نمود و او را روانه درگاه ایلخان گردانید و ایلخان ترکان خاتون
دختر جلال الدین را که تکودار [illegible] سپرده بود که او [illegible] داشت
ملک صالح بنکاح او داد و برادران [illegible] اولاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
داشت و [illegible] نام کرده [illegible]
باتفاق [illegible] و چون [illegible] اهل جزیره را فتح کرد و [illegible]

بصره قلعه میافارقین محاصره فرمود و ملک کامل با لشکری بخلاص او در رفت و در موصل بقتل رسید و آن ولایت را بگرفت
از جمله سنجر کرده شده و دار الخلافه بغداد را هم ... و ملک ناصر در شهر حلب بجنگ گرفت و ... انجا را قتل و غارت
کرد و بعد از آن از فرات گذشته در حلب قرار گرفته ... انجا بحاصره قلعه اهتمام نمود و شروع در جنگ کردند
و هلاکوخان بر یکی از کلاه بزرگ را بر دروازه نصب کرد و ... بعد از ... و فتح قلعه ... قربه
امد و بر باب الروم کسبوقا نوبان و بر دروازه دمشق سونجاق و هلاکوخان بر دروازه انطاکیه نزول اجلال فرمود
و منجنیقها نصب نمود ... همه مردم مشغول شدند و اخر الامر روز ... جمله ... از جانب
ارمنی ... عراق شهر حلب ... بعد از آن ... قلعه ... بعد از ... جنگ کردند
ایشان را امان دادند بعد از آن مدت چند روز اهل قلعه جنگ کردند و از جانبین سنگ
منجنیق و تیر باران بود و در آن ایام اسپهسالار هلاکوخان ... واجو ... صدم
و قومی که از جانب ... سپاه بودند مجروح کردند ... ایشان زخمها ... رسید و هلاکوخان
جهة تسلی خاطر ایشان فرمود که جای آنکه ... ایشان زنان است ... برای ایشان ...
... احوال ... بتحقیق گشت در دم ... رسید و زن و فرزند ... اسیری بردند
بعد از آنکه ... بحصار ... که ایشان ... بحاصره مشغول بودند احوال ... امان خواستند
و التماس کردند تا فخر الدین ... سوگند یاد کرد و ایشان بعهد و پیمان او فرود آمدند و چون هلاکو
از ایشان بسیار در خشم بود ... ایشان را ... و بجهت ... که ... رفت
و چون قلعه حلب گرفته شد هلاکوخان از فخر الدین ... سپرد و ... ایشان ... بعد از آنکه
از حلب ... فخر الدین ... تب گرفت ... فخر الدین ... قرا ... نند

وحکومت حلب بزین الدین حافظی تفویض گشت و از انجا بدمشق چون ملک ناصر حادثات ... را مشاهده نموده ... امرا
... طرف ... در آن ... تمامی ... متصرف شدند ... اهل و ... راه ...
... دمشق ... ملک ... و اهالی و اکابر دمشق ... تحف و هدایا ... شهر ... آمدند و اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند و هلاکوخان از جمله ایشان ... کسبوقا نوبان بدمشق رفت و چون خبر ... دمشق
... بعد بقتل ... در ... هم ... کسبوقا ... بکار ... که
خان ... در ... ایشان ... دمشق ... و ... بصره و حرب
در شهر دمشق ... شدند ... که ... یکی ... علاء الدین ... قزوینی و ...
شمس الدین ... محکمت دمشق ... کلام ... بغداد و ... دو ... و
ولایت ... هلاکوخان ... و ... ایشان ... روم ... و
اثنا ... ایشان ... رسید ... ایشان کمتر ... که ... تمام ... بود ... از
... واقعه ... هلاکوخان ... ایشان ... گردد ... واقعه ... خسته ...
... کسبوقا ... محافظت شام گذاشته ... ملک ناصر الدین که ...
حلب ... هلاکوخان ... کسبوقا ...
... که ... بحکومت شام ... داده ...
... دیگر ... یوسف ... میافارقین ... دیگر ... ملک کامل ... اشرف
ان ... چون ... هلاکوخان ... عزیمت ... لطف ... دیگر
فرزند ... سونتای نوبان ... میافارقین ... ایشان ... رسید و ... ملک کامل

که حاکم سافارقین بود ایلچی فرستاده و با جاجت و عجز خود را نزد ملک کامل جواب داد که شهزاده اید

که این سرد کوه چه برد قول شما اعتماد نیست من بخاطر شما قلعه نخواهم شد و تا جان دارم شمشیر خواهم

زد و چون این جواب پیغام ملک کامل را بسمع شهزاده شمرت رسانیدند شهزاده در اول جنگ [illegible]

و ملک کامل نیز قرار بکارزار داده [illegible] شهزاده اول [illegible] تمامی را [illegible] نمود و روز دیگر ملک کامل

هرچه تمامتر سوار شده از قلعه بیرون آمد و شروع در جنگ کرد و مصدری چند زخم [illegible] کشته شدند

[illegible] ملک کامل [illegible] سوار دلاور [illegible] سیف الدین [illegible] کشته [illegible]

چند کس را از مغولان کشتند و [illegible] کارزار از جهت [illegible] ملک کامل [illegible]

برج [illegible] در جنگ کرد [illegible] روز دو سوار بیرون آمد و دو سوار دلاوران مغول [illegible]

[illegible] روز سیم نیز [illegible] بیرون آمد [illegible] بنده [illegible] شهر [illegible]

[illegible] مغول [illegible] کارزار کرده [illegible] آن دو سوار

[illegible] شهزاده شمرت [illegible] از دست آن [illegible]

دست انداز [illegible] آخر الامر [illegible] دست داشت [illegible] کرد [illegible]

[illegible] شهر [illegible] هردو [illegible] سنگ [illegible] سنگ در

[illegible] بر [illegible] سنگ [illegible]

داشت [illegible] سافارقین [illegible] ازین [illegible] آمد [illegible]

[illegible] بتو [illegible] رسید [illegible] فرستاد پیغام داد که

از جنگ باز داشت [illegible] که در شهر [illegible] آخر شده [illegible]

آمده چه سپاه خواهد کشتن دادن و چه مانده و چون از قلعه شهزاده شمرت رسید پیغام داد که

[illegible] و دران اثنا آن دو سوار یعنی سیف الدین [illegible] از قلعه بیرون آمد [illegible] شراب

در سر داشت [illegible] بجنگ [illegible] مغول [illegible] امداد [illegible]

[illegible] سواران مغول چون [illegible] شد [illegible] کرده از اطراف [illegible]

هجوم [illegible] بکار [illegible] سوار کرده [illegible] بیرون آوردند القصه هر روز آن دو سوار بیرون آمدند و چند

کس را بکشتند تا [illegible] گذشت در شهر [illegible] نماند [illegible] شروع در [illegible]

کردند و کار بجائی رسید که سنگ [illegible] خوردند [illegible] خوراک [illegible] مدت [illegible]

[illegible] و آن دو سوار را چون [illegible] مانده [illegible] خوراک [illegible] بیرون

آمدند و در جنگ کشته گشته شدند اما ملک کامل [illegible] چند [illegible]

شهزاده شمرت [illegible] که در [illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] که [illegible] شهزاده [illegible] شهر [illegible]

که [illegible] شهزاده [illegible] و چون [illegible] شهر [illegible] تمامی [illegible]

کس [illegible] که [illegible] پنهان [illegible] پس ملک کامل را [illegible] گرفته [illegible]

شروع در غارت کردند و آن دو سوار سیف الدین [illegible] شدند [illegible]

[illegible] بر [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] که [illegible]

دستگیر نمایند و چون آن دو [illegible] دیدند [illegible] آمدند [illegible] جنگ کردند تا کشته

شدند و ملک کامل را [illegible] آب [illegible] چون ملک کامل [illegible]

امیر بیبرس بنکدار ان رسیده بود و بهانات یافته ابرنفع و ایزه باز امده بود اکنون چون هلاکوخان توجه بغداد نمود و ملک ناصر شام رفته بود کفت مصلحت درینست که لشکر کوچ نموده خلیفه را یم و ملک ناصر از ان قبل بترسید

و برق مخالفت شد چون فتح بغداد روی نمود بیبرس برنجید و هراس بر وی راه یافت و بجهة انحلال در دل

درجات شهزاده تیموریت چیزی درشت کفت تا بر این هلاکوخان کنا[ن] دریا بر این شهر ده کشته

برادرم را کرتنکی کرد و نوازش نمود اما این بود که فات بعد از ان فرمود تا کشت و را بر وزد و دار

و هشتی می نهادند تا هرکه شد و این ملک کامرانی را از دعا بعبد که وقت خود از اوقت فلانیست

بیبرس بندقداری وقایع سال **ششصد و چهل و هشتم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و اله

درا وایل سال میانه امرا و بصره بیبرس تا کار بجنک عظیم روی نمود و فتح و نصرت جانب بصریان بود

و جمعی بسیار از یولان دران جنک هلاک شدند بعضی ازین جماعت که هلاکوخان در وقت انحراف از شام

ایجی نول را با جمعی دیگر برسالت بمصر فرستاد مضمون رسالت انکه خدا بزرگ و رتبه چنکیزخان و اولاد او را

بزرگ کردانیده و ممالک روی زمین را یک باره ما را ارزانی داشت و هرکس از دست ما سر

سرپیچید از زن و فرزند و خویش دیگر هیچ نماند و بعد از جنک لشکر در ارکان ما باید که حضرت شاهی پناه

از جمیع حوادث زمانه برهند والا جنک را ساخته باشید و دران زمان از ممالک بیکس جلال الدین

هیچ نمانده بود و در تخت کاه حکام مصر شد اول شاهان عز الدین ایبک که از ممالیک الیوب در اواخر

ربیع الاخر سنه ۶۴۸ هجری بمصر استیلا یافت و صلاح الدین خلیل سرملک کامل که استوار بود و بیاورد

شاه ... جنا حکمت درین خواجه ... جند رتبه میانه او و ملک ناصر محاربت قایم شد انکه بعد از

انتقال که از احوال او که درنت در ربیع الاول سنه ۶۵۵ هجری در روزی که بعد از کوی چون باز خوامده

بود با حمام در اخر انکشته و در شب چهارشنبه یازدهم ربیع الاول بحمام رفت و محسن جوهری که یکی از غلامان او

او بود با غلامی در حمام رفتند و او را بقتل اوردند و صباح چهارشنبه محسن را با غلام گرفته سیاست نمودند و او مردی

حازم و شجاع و کریم بود اما بغایت خونریز و مردم بسیار در دولت او بقتل رسید القصه بعد از قتل وی

امرا و ارکان دولت وی پسرش نور الدین علی را بجای وی نشانیدند و در ربیع الاخر سال مذکور سیف الدین

قطز که مملوک معزی بود بتغیر و امرا را اراده بعد از انکه جلال و کسری در حکومت نور الدین بکذشت

قطز صاحب اختیار شد و نور الدین علی را برکنار نشانید و خود متقلد حکومت مصر شد و در اوایل سال

مردم را بداد و دهش صید کرد و چون اکثر سپاه شام و مصر فدائیان سلطان جلال الدین خوارزمشاه بودند که از

جنک مغول متفرق شده بجانب شام رفته بودند و سرداران برکت خان و ملک اختیار الدین خان برک و

سیف الدین صادق خان و ملک صبر الدین کشلوخان و بیک ارسلان در طی ایشان و

صبر الدین قیصری بودند و در شکست هلاکوخان خبر یافت که جماعه اطراف و جوانب الوات شان

شدند و بعد از مراجعت او جمع شده روی بمصر و قاهره نهادند و در شان آل اواخر سیف الدین قطز پیش کشیدند

و قطز بتوطید حال ایشان شد همه را بنواخت و اموال بسیار بایشان داد و جمعی را بشرف مرتبه و ولایت کرد

و چون ایلچیان هلاکوخان بمصر رسیدند قطز ان جماعه را حاضر کردانید و در باب تدبیر کار خواست نظر کرد

نمود و فرمود که هلاکوخان با لشکری کران از توران زمین به ایران شده و هیچ افریده را از خلفا و سلاطین قدرت

طاقت مقاومت او نبوده و تمام بلاد ایران زمین را مسخر کردانید و بدمشق امده و اکر خبر و قدرت او

بوی رسیدی امروز بمصر نیز مدکر بلاد و بهم شده و جود و جلال کسره ... را که چون شهر زمان و

از و هیچ دیوان بهت در انجه هر کذشته شتر از انکه ... از دست رفته تدبیر کار می باید کرد

قدوز که وقت دید و شکست ها که کرد از شرح و بیان مستغنی است زنده و بصیر چنین حکایت دارد
وجه و در قبضه اقتدار قهت اگر ما زینهار نزد او رویم عیب و عار باشد لیکن زهر تلخکان خوردن و استقبال
مرگ کردن از طریق خرد دور است آدمی زاده را از نسبت اگر بر سر رنج باشد عهد و پیمان او وفا
میرسد چون درویشان معتصم و جمال الدین که صاحب ادب را مستوجب عهد و پیمان گشت اگر ما نزد وی
رویم بی شک با ما احسان کند که شان کرده قدوز از رای ناشد ضیاء الدین گفت چه درویش مستعصم
جمال الدین که تمام ارکان دولت و درویش ام برادر شیر است و از بغداد تا روم بر روم خراب است و بکجا رویم
افاده اگر آشتی و صلح کرده نزد ایشان بنزدیم منصرف مصر بر مانند دیگر تا خراب شود و هیچ تدبیر
اندیشه باتفاق اردو جنگ آدم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا در زبان خلایق ملامت زده باشیم چون امراء
متفق شدند قدوز در حرکت آمد خطاب کرد امیر الامراء بود و گفت که از روی اندیشه هر آنچه از اتفاق است تم
و در حال ترجمه دو کسبوقا شود دیدن آنجا حوالی اوریست بیم که بعد از خبر دار باشند قدوز هم سخن ... بسیار
پیشنهاد داشت و قرار داد که در همین شب ایشان در ولایت را برداشته ... ملا دول جنگ بکند
سوار شده امیر ... در آنکه در آن وقت لشکر مغول بود چون این خبر شنید کس پیش کسبوقا که در آن وقت در
بعلبک بود فرستاد حقیقت حال را اعلام نمود کسبوقا در جواب او نوشت که جبر خود را ثابت بوده
منتظر وصول رایات اعلی باشد کسبوقا قدوز را بدارد الا که چون تانی اینجا مصر حاضر شد چون قدوز
از آن حال عزم و عسکر که اگر سپاه او را در کمین گاه داشته بود و خود با جمعی اندک بر شته بود که در
آن اثنا کسبوقا با لشکر رسیده در حوالی عین جالوت میان ایشان جنگ در هم پیوست و لشکر مغول چون قدوز
را جمعی اندک دید زنجیره شده و پیشتر از اولاد بهادر تیر باران داده بر روی او خنده قدوز روی بگریز نهاد و سپاه مغول دلیر

شده در پای او فیشه ... آنجا را از قتل و غارت آوردند چون برانگیخته رسیدند نزدیک طرف مصریان کمین گاه لشکر
مغول را در میان گرفته و همی کسبوقا در سر حیرت رسید و الا تن تخت و دولت از جهان متقاضی شد مرد
حمیت اما از کشتن ترحیب کرده داد و در جواب ایشان گفت که چون او زرد اجل رسید بهتر که با نام
و ننگ بمیرم اهرولات لشکر که عقوبات بحضرت پادشاه رسد و گمان برند که هر کس وارده که کسبوقا
تواتر شد ... دو امرالامر در ایشان و کسبوقا دلاور ... داده بدست مصریان گرفتار شد و جمعی کثیر
از سپاه مغول ... گرفتار کسبوقا با دو نسبت بر دو بودند قدوز فرمود تا آن ... زا اطراف اسیر
آن ... در آنجا کوفته و سرداران کسبوقا را دست بسته پیش قدوز بردند قدوز با او گفت ای کسبوقا
از بسکه خون ناحق بخشی ... و نکا را بوعده خلاف هلاک کردی خود را نهایت قدم را از خبر آیت
بسیار ... گرفتار شدی کسبوقا رانست که ... کشته شد کسبوقا زانو بسته دست برانگیخته ماند و بیکبارگی
چنین داد که هیچ کاری سرفراز ... روز مرد چنین ... که اگر رو بدست تو کشته شوم از خدا زنده که دانم
نه از تو و چون خبر کشته شدن او به هولاکو خان رسید آنچنان ... خشم او جوشش آمد که اندوه ایشان
ببرد ... بر ... مغول زمین ... کرده و در کمک مصریان ... ترک ... تن ... داد او
سیصد هزار سوار ... که از ایشان کم کرد قدوز گفت ای ... و چند هزار ... سرداران
که کسبوقا ... کشته بمردانه چون رستم دستان کسبوقا گفت ... ملازم ... او ... جاد
چون شد غدار که خداوند کار کشته سر قدوز ... را که نمکدان کنند خسرو ... پرستی
قدوز هر چند روزگار کسی کمکی ... که طاقت شنیدن آن سخنان نبود ملازم قدوز فرمود تا او را از اسب
او در ... بصر رفت و لشکر کسبوقا غارت کرد و در ... ... آن

مغولانرا اسیر کرده بمصر بردند و حال شحنگان ولایات را تعقیب [illegible] و شحنهٔ شهر که بهمان شکست خبر
شده بود کریخته خلاص یافت چون این خبر بهولاکوخان رسید بسیار ملول و محزون شد و فرمان داد که سپاه
داخل الغ قا یک روز پیش از آنکه این قضیه بسمع هولاکوخان رسد هولاکوخان ملک ناصر الدین را ترتیب
فرموده حکومت دمشق را بوی ارزانی داشت و او را با سیصد سوار شامی روانه فرمود و روز دیگر این واقعه
بعرض رسید که ملک ناصر الدین حضرت پادشاه را بکمال [illegible] دور از [illegible] سخن چند نقل کرده اند که [illegible]
کرد چون سیصد سوار مغول را در عقب او سوار کرد و فرستاد و بعقب رفته بسواران ملک ناصر الدین رسیده گفتند
که فرمان پادشاه چنانست که ما در کجا بتو رسیم ترا طوی دهیم پس [illegible] ملک ناصر الدین را فرود آورده شروع در
طوی کردند چون ملک ناصر الدین مست شد او را با سیصد سوار هلاک کردند و بازگشته و از آن سیصد سوار
شامی فخر الدین مغربی که بهانه آنکه منجم است احدی جان نبرد و همراهان هولاکوخان امکان نداد با لشکر
نکران باش [illegible] چون بشام رسیدند و بیاد کرد و در خیال توجه شهزاده تیمورت بود جانب [illegible]
و فتح آن کیفیت [illegible] در تواریخ [illegible] که چون شهزاده تیمورت و امیر [illegible] از کار [illegible]
فارغ شدند هولاکوخان حکم کرد که شهزاده را متوجه فتح ماردین گردد و چون بپای قلعهٔ ماردین رسیده استحکام
آن [illegible] قلعه را محاصره کرد و [illegible] پیش ملک سعید صاحب قلعهٔ ماردین [illegible] فرستاد که اگر
فرمان [illegible] بیرون آید [illegible] قلعه فرود آی و کمر بندگی [illegible]
بنه [illegible] ملک سعید جواب داد که [illegible]
شوم اما چون [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] داشت و ملک [illegible] قلعه [illegible] مغولان شهر [illegible]

ودوهم

ودو هم [illegible] ان [illegible] احراز [illegible] قحط [illegible] در آن و با
ملک بیمار شده واو را [illegible] مظفر الدین بود [illegible] که از قلعه [illegible]
سخن [illegible] شنید [illegible] کرده او را [illegible] کس نزد [illegible] فرستاد و گفت [illegible]
مخالفت بکرد و نماند اکنون اگر بخواهید که [illegible] لشکر مغول دست از
جنگ بدارند و دست [illegible] که [illegible] تسلیم [illegible]
فرمود [illegible] قلعه [illegible] مظفر الدین [illegible] قلعه را تسلیم کردند و مظفر الدین
را با جمعی [illegible] هولاکوخان آوردند او را [illegible] گرد و گفت [illegible]
که کسی [illegible] مظفر الدین گفت [illegible] چند [illegible] کردم که از قلعه
[illegible] جهان که خدای بزرگ او را [illegible] گرد ممالک
[illegible] داشت [illegible] قبول [illegible]
[illegible] کردم [illegible] قبول [illegible] کردم که [illegible]
[illegible] هولاکوخان [illegible]
[illegible] ولایت ماردین را [illegible]
حاکم ماردین بود [illegible] مخالفت [illegible]
بود [illegible] حکومت را [illegible] شمس الدین [illegible] مقام [illegible] کردند و [illegible]
[illegible] امرای بزرگ مغول [illegible] کورکان [illegible]
[illegible] تاریخ شهزاده [illegible]

و در باب فوت او توتار اغول را تهمت سحر متهم گردانیدند و بعد از ثبوت گناه او را امرا باسونجاق بجهة
بوکا فرستادند و بوکا نیز از تحقیق حال بحکم آنکه چنگکچون باز او را پیش هولاکوخان فرستاده در هفدهم
ماه شوال صفر سال او را بحکم هولاکوخان بیاسا رسانیدند و صدر الدین ساوجی را نیز ببهانه آنکه او تعویذی
نوشته و تعویذ بسته بیاسا رسانیدند و بتیغ داده و چون شد بهانه بوکا و هولاکوخان و پسران او و نزد برکه ایشان
و حشم ایشان گریخته از راه دربند و ولایت دربند و شماخی بجانب دشت قپچاق رفتند و در آنجا ماده نزاع
میانه ایشان زیاده شد و در تاریخ سال ششصد و پنجاهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله
در این سال وفات سلطان بدر الدین لولو بود که مدت چهل سال سلطنت کرد و از دنیا خلقی تمام [illegible] و در
در این سال از آنجهت که هولاکوخان را خدمت نموده بود و چون موصل [illegible] رسیده و سن او بنود و شش سال
پیوسته بود و هولاکوخان بعد از فوت او سلطنت موصل را به پسرش ملک صالح داد و پسر دیگرش که [illegible]
که از ده [illegible] مصر شام رفت و خود را از سلطنت و [illegible] تحقیق دولت دیگر [illegible]
وا داد رکن الدین [illegible] و با هزار سوار باز گردانید تا خراب [illegible] جمیع [illegible] بجانب
مصر [illegible] از کار خاتون دختر سلطان جلال الدین چون بر حقیقه حال اطلاع یافت کس بخدمت هولاکوخان
فرستاده اعلام داد و هولاکوخان حکم کرد که سپاه [illegible] ملک صالح را که [illegible] کشته کند [illegible]
[illegible] سنداغو نویان را با [illegible] لشکر مغول بجانب موصل فرستاد و در عقب او ملک صدر الدین
تبریزی را با [illegible] لشکر [illegible] فرستاد و چون ملک صالح به شهر موصل رسید سنداغو نویان همراه او بر
در گرفتند و ملک صالح [illegible] و در شهر [illegible] مشغول شد و چون [illegible]
روز [illegible] رسید خوف [illegible] موصل [illegible] ملک صالح شهر موصل [illegible] لشکر

بسیار

بسیار [illegible] مغول که در شهر بودند بکشتند [illegible] را مطیع [illegible] گردانیدند [illegible]
شروع در جنگ شد و قریب یکماه [illegible] جنگ [illegible] گرم شد [illegible] و روزی [illegible]
مغول با یکدیگر اتفاق کردند بباروی قلعه موصل برآمدند موصلیان هجوم [illegible] آوردند [illegible]
ایشان را در میان لشکر مغول انداخته [illegible] موصلیان [illegible] روزی ملک صدر الدین
خود را [illegible] بود که [illegible] و [illegible] شد تا باران [illegible]
[illegible] گرفته بجانب تبریز راه [illegible] که هولاکوخان رسید [illegible]
و جمعی موصلیان را [illegible] گردانید هولاکوخان چون از صدر الدین احوال موصلیان معلوم گردانید امرای دیگر را با لشکر
[illegible] بمدد سنداغو نویان فرستاد و از طرف مصر [illegible] چون از احوال ملک صالح اطلاع یافت او
نیز امرا [illegible] با لشکری بمدد او فرستاد و چون مصریان نزدیک رسیدند [illegible] مصر [illegible]
اتفاقا [illegible] بیرون شهر موصل [illegible] نویان [illegible]
معلوم امرای مغول [illegible] لشکر [illegible]
نویان [illegible] مصریان [illegible] جنگ [illegible]
کردند [illegible] مغول [illegible] مصریان [illegible]
و [illegible] جنگ [illegible] نویان [illegible]
[illegible] را نیز هلاک کردند و [illegible] ایشان را اسیر کردند و [illegible]
[illegible] گردان [illegible] موصل [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شهر موصل [illegible] نویان

بر عنایت شاهان ایشان و دیگران ظاهر شده و از روی صدق تمام متوجه ابو بکر شده و از آنجا به سند
آمدند از جهة قرب مسند شریف آنکه محل ایشان بود و در بلاد ملتان و بهار و ایشان قصد شهر ملتان برقه
میکردند چون امیر نصرالدین خبر یافته بعضی ایشان را که نهایت بعیدتر بودند ایشان آمدند پس لشکر سیاه فرستاد
باستقبال آمدند مغولان اطراف و جوانب را درآمدند ضرب تیغ دمار از روزگار ایشان برآوردند القصه چون
مدتی کار بر امیر نصر تنگ شد بخشش بلاد ایشان بسیار سلطان درآمد و احوال کرم جانبین از جنگ بسته آمدند و
چون قضا به حد رسید که ایشان و در شهر نصرالدین جهة کری او دیگر نصرالدین را به گرفتاری از جهة
مردم رودی صحرا نهادند و متبع امیر نصرالدین شدند چه هرکه از ایشان بیرون می‌آمد از دست مغولان جان
امرا لامر ملک صالح سند خود را به نیام داد که من از کردار خود پشیمانم از قلعه بیرون می‌آیم اما به شرطی که
از گذشته چیزی بروی من نیاوری دیگر آنکه مرا نزد هلاکو خان فرستاده کی و مرا درخواست نمایی سند از قول
کرده او را امان داد تا از قلعه بیرون آمد سند خود را به نزد او کرد و خبر نیول را که گردن گیر
و بال اید و ما بعضی از نصر را گرفته به سیف انتقام رسانیدند و بعضی دیگر را اسیر کرده به جانب
فرستادند چنانچه در نصر کسی چون لشکر مغول برفت قریب یکهزار آدمی از کوهها و غارها درآمدند و در نصر جمع شدند
سند خود را چون نزد هلاکو رسید فرمود تا او را و بعضی گرفته بستگان حکم رد بسته در آب کم انداختند و کرم در
و اتفاق و تعداد گشته کسان او را بجوار دفنند و در مدت کمال این غلبه حال باد و بسیاری مانده داشته ادراک
نصر بر دو در کنار دجله هم دفن از دو و اراضی بسیرت غلبه ایشان طعمه را به کلی طرف دجله و دیگر مرکز طرف
باز بخشید و تاریخ سال ششصد و پنجاه و یکم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در شمال جنگ
آن بود که فتح او را از برکات ابو بکر نیز آمدند و در تاریخ یستر خیال جفا نماند که چون او اهل حال بیابان ذلیل

او کار دفتر خوارزم قاآن که اکثر خطه هرات و ترک آن ولایت هرات و جانب قبیله سابق بر ایشان رفت الغو از سر او بسر فرستاده بود
و چون در ولایت ترکستان رسید قریب پنجاه هزار سوار بروی جمع شدند و از حضرت قاآن که حاکم الوس
جغتای خان بود چون ترکستان الغو رسید به خود از وی برسید و در درگاه قاآن نهاد الغو بیک اغول را
همراه سوار و امرا و حاجی رستمان بیک و شیخ محمد و امیر قنغراد و چون از ایشان به سمرقند و بخارا آمدند
و ولایت ما وراء النهر و دشت و نواحی و ایالات امرا محافظت نموده مردم را به تابعیت الغو دعوت نمودند چون
ایشان به بخارا رسیدند تمامی نقشبندان و دیگران و برکات الغو را اقبال آوردند به جهة آنکه شیخ الاسلام سیف الدین خبر ایشان را
بدان جهة گشته و احوال ایشان و حال مجرا و بعضی و از ایشان متصرف شدند و بعد از احوال ایشان نزد برکه
اغول فرستادند و امرا ان محول ما رفت بدیشان ایشان به امیر لشکر که مقدم ایشان در نزد بیکجی و ایشان در
سر حدود آن کار رسیده ایشان را برکه رسانیدند ایشان و سلاح لشکر غضب شد و آن ایشان را اکرام
و وقت حال به ایشان گرم کرده و الغو را از احوال ایشان طمع شد به جهة آنکه خواست که جمیع احوال ایشان بگیرد
ایشان هر چند حضرت نخواستند بیانش ننمایند دلیل ایشان و آنکه روزی الغو رسانیدند که جماعت لشکر نیک
ما به ایشان رسید و احوال ایشان از برکه نزد وارده الغو بخشید که کلام الغو را از ایشان شکایت است و فتنه آغاز کنند
القصه الغو مجموع این سخن شنیده خشم گرفت و بخشش جمعی را از ایشان گرفت همه را محبوس گردانید و چون الغو
ایشان را جمعی از امرا و مقربان نزد بیرون رسانیدند که چون الغو برکه یک روز مغرور شد خشم کرد و چون ایشان را
به دست داری احوال ایشان در آن گفته اطاعت دانسته و فرمان قاآن نزد خود او بر سر والا اطاعت تمام
ایشان نیست الغو به مصر و امیر نصر سیف نزد قاآن فرستاد و همچنان در برکه اهلاک گردانیدند و احوال
ترسانید و ظفر گرد و چون هر خبر منع الغو در وکار رسید بر این که درگاه الغو را رفع نموده و فرمودند

قراقرم در آن نواحی همراه باشند جماعتی از ائمه اسلام و ارباب آن که بسمرقند او سفیر داشته برمیرسانیده که چون
نان و طعام بسمرقند و همراهی ما بقایا کرده بیشتر خانه ها را العلف برداشت حکم فرمود که از خزانه بسمرقند بر
مهیا شود و اردوی اریغ بوکا العلف داشت فرمود که ما در اینجا جمع داریم که خانه ها بدستور [illegible]
و امیران خود العلف و آذوقه افتاد چون اریق بوکا از قراقرم بیرون رفت قاآن بلشکری فراوان آنجا رسید
و شهر قراقرم را محاصره نمود و اریق بوکا چون [illegible] و سپاه قاآن و لشکر بر شهر تحفه و ارمغان
[illegible] متوجه درگاه او شدند اریق بوکا [illegible] پیش قاآن [illegible] کرده
برسانیدند قاآن [illegible] خوشحال شد و قراقرم را [illegible] و قرار داد که عقب
اریق بوکا رفته کار او را [illegible] همچنان [illegible] که [illegible] قاآن در ولایت
ختای [illegible] قاآن [illegible] بجانب
ختای [illegible] اریق بوکا بود در حدود [illegible] که از منسوب [illegible] گویند با او جنگ
کرده [illegible] اریق بوکا [illegible] قرا [illegible]
امیران [illegible] بحضرت [illegible] که [illegible]
[illegible] رسید [illegible] کرد [illegible] در کرنشت [illegible] و المالیق را گرفت [illegible]
[illegible] خوارزم [illegible] لشکر [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] اریق بوکا [illegible]
رسید [illegible] اریق بوکا در حدود [illegible] و المالیق [illegible] بیشتر [illegible] داشت
[illegible] قاآن [illegible] که [illegible] گشت [illegible] بیشتر [illegible] اکثر

امرا اردوی متفرق شده با کمک [illegible] لشکر تولی [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] لازم است که چنین اردوی [illegible] القصه اکثر
امرا [illegible] تولی در آن زمستان [illegible] اردوی [illegible] شده [illegible]
شده بود اردوی [illegible] بجانب سمرقند رفت و الغو نیز [illegible] بجانب سمرقند رفت و چون زمستان
درگذشت و در اول بهار سال ششصد و پنجاه و یکم از هجرت حضرت [illegible] صلوات الله علیه و اله در المالیق
[illegible] که اکثر مردم از گرسنگی هلاک شدند و چون [illegible] علف کم [illegible]
[illegible] چون علف [illegible] هلاک شدند
[illegible] المالیق گرسنگی مردند و [illegible] از ظلم و تعدی اریق بوکا [illegible]
اردوی [illegible] اریق بوکا [illegible] مشغول بود [illegible]
[illegible] جمع [illegible] امرا و ارکان دولت [illegible] زوال دولت [illegible]
اردوی [illegible] بیشتر [illegible] اردوی [illegible]
متفرق شدند [illegible] اریق بوکا [illegible] بایستاد [illegible]
[illegible] چون [illegible] اریق بوکا [illegible] که از اریق بوکا
[illegible] اریق بوکا [illegible]
پیش او [illegible] اریق بوکا [illegible]
و الغو چون [illegible] احوال اریق بوکا [illegible] تولی [illegible]
اریق بوکا [illegible] خاتون [illegible]

ارغنه خاتون آنجاست دفعه حالت علاء الوس بیک انداخت واوا حسین ان کمسکی گرداند یعقوب
سمرقند بخارا فرستاد و الوس بیک بخارا رفته شروع در ظلم و تعدی کرد و همیشه اوایل بر چه ارجمال لشکر نزد
الوس بیک فرستاد و دیگر الوس بیک مسببی استقامت گرفت لشکر کشید او باز جمع شده دوبی سلطان
لشکر فوت دیگر لشکر ارتق بوکا انصاف کرد و شب زانمکث داد و آنرا ارادت کرد و میرزا اورنک در
اواخر سال **ششصد و پنجاه و دوم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه والہ وفات یافت و ارغنه خاتون
امراء و وزراء نیز از وفات الوس بیک مبرقا اهالی بحکم آن رفته و بر سر شنزاده حجاج ... سیورغتمش
که در تاریخ حافظ ابرو ملاحظات ارغنه خاتون از ... ذکر کرده ... بتفصیل همه هیچ ... نسبتها ... نیست
اکنون جای آنست که نوشته شود از احوال ارغنه خاتون در ... ما را ... که در ... حافظ ابرو در آن باب
در تذکره ... بدان ... کرده ام ... ارغنه خاتون دختر ... کورکان است ... ادبیات او
خاتون بزرگ قراهلاکو بسر ... کان ... جغتای خان بود و از ... پسرش ... بیک ... و ارغنه خاتون را
هم خواهر بود که از ... خاتون کمشه ... و ... هلاکو خان بود و ... جغتای خان ... خاتون ...
بود و گوینده در ... آن ... اوصاف ... دختری ... صورت و نیکو سیرت ... بود
خصوصا ارغنه خاتون که او ... خاتون ... تمام داشت و ... قراهلاکو که ... اوکتای قاآن ...
الوس جغتای خان بود وقت که ... الوس جغتای ... ارغنه خاتون ... مشورت ... حکم ...
واهمه ... اطلاع شده ارغنه خاتون پسر ... بیک ... زمان ... الوس جغتای خان
بزرگ که ... بود مشغول شد ... وفات ... قاآن ... بوکا ... منصب ...
و حضرت ... که ... گشته و در آن وقت چون ... جغتای خان ... ارتق بوکا ... از ... نیست

جای ارتق بوکا و ... خان و جماعت الوس جغتای را ... بود ... رفته ...
الوس ... تمام ... کافی ... چون ... او ... تحصیل ... رفته ...
و گاه ... ارتق ... ارغنه ... بوکا ...
... الوس جغتای ... در آن ... ارغنه خاتون ... الوس ... ارغون ...
... رفت ... الوس جغتای ... لشکر ... رجوع شده ...
... واقعه ... ملک ... مخالفت ... که ... جهان ...
... تقصیر ... گرفت ... قسمت کرد و ... جغتای قاآن ...
... واکنون ... روایت ... معلوم ... جهان ... قبلای قاآن ...
... الوس ... قبلای قاآن ... ارغنه خاتون ... فرستاد
الوس ... قبلای ... ارغنه خاتون ... ارغنه خاتون ...
... خلاف ... ارتق بوکا ...
... حکایت ... الوس ... ارتق بوکا ارغنه خاتون
... الوس بیک ... الوس بیک ...
... مخالف ... حافظ ابرو ... شده ...
ارغنه خاتون ... وفات الوس ... امرا و ارکان دولت ... مبارک شاه ... الوس
جغتای ... حافظ ابرو ... ارغنه خاتون ...
گرفت ... استقلال ... سلطنت ... ارغنه خاتون ...

در بخارا در شهور [illegible] و دارغنه خاتون ، و چون [illegible] پسر او [illegible] اسلام داشتی و [illegible] نصب مسلمان

کردی و هر روز [illegible] الدین [illegible] والمرجع [illegible] سیاه پوش بود چندان

ناله و زاری کرد [illegible] هر چه [illegible] که خاطر [illegible] ارغنه خاتون [illegible] و حکم کرد تا

[illegible] ارغنه خاتون [illegible] کردی [illegible]

[illegible] ارغنه خاتون [illegible] بحکم [illegible]

[illegible] ارغنه خاتون [illegible] سال [illegible] حکم [illegible]

که [illegible] ارغنه خاتون [illegible]

و بعد از وی [illegible] امرا [illegible] مبارکشاه [illegible] حکومت ماوراء النهر [illegible] احوال [illegible]

بعد از این [illegible] قوبیلای قاآن [illegible]

بنا بر این [illegible] سال ششصد و پنجاه و سوم [illegible] حضرت [illegible]

قاآن [illegible] قوبیلای قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قاآن [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

داد [illegible]

الغو [illegible]

الغو خان رسید [illegible] حال [illegible]

[illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible] جواب داد [illegible]

[illegible] قاآن

[illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] شراب خوردن [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]

[illegible]

شهزاده [illegible]

چون [illegible] قاآن [illegible]

[illegible]

[illegible]

شهزاده و امرا لشکر را هلاک کرده چه مصلحت چگونه خواهد بود جماعت خواهش شده تومان تومان که بهتر باشند
و گفت ای امرا جواب بنده به روز قوریلتای پیش شما کجا بودید آن روز که اریق بوکا را بر تخت نشاندند چه گفتید
همه گرد بودیم که درین شرف او مردم امروز آن روز نزدیک است اینکه سخن خود بریم قاآن گفت آفرین بر عهد و پیمان
او داد که سخن او رسید اکنون اریق بوکا پرسید که کیانت که باعث و راه نمود به گفت او قبچی و جلمه را
راکشته که قتل بر ما که در لشکر نشسته و او سر زرگ را قاآن پیش برده چه اندیشه و در قوای کرد انتقاما
مانند که ستنه که برین گفتم ایشان این سخن را درجی کنکاج کرده من نکو شده نگفته سرزبان دادی کنکاج گفتم
بازی گفتم که با تومان و موقر و با نحال و وجه کنکاج کسینه چون شان یکی را از ایشان سیاق کردند ورحمی
واسطه بماری جغیر تو گفتم او را نیز طلبیده انجمن تمام شد و چون دی جغیر تن را این سخن را بسندیدند والتماس بخشش
با یاق که آن یکاری است چه دیرباخته ما را بر تخت نشانده نیز و ایشان تومان تومان نشین کار ساکردند و نجمه ادا
بسفرزود مدان کار بکرد و جنگ بود که کار و نزدان ببینند بیش سخنی که حد شد اول او را یاد قاآن گفت و چه
اریق بوکا سخن تمام کرد هیرا اگفته حقیقت حال همین بود که اریق بوکا مبلغ بیانید سخن او راست و هیچ دروغ نگفته
چون این را امرا که پیش جنگ بسیار رسیده بودند گفت آنچه شنیدند قاآن گفت اریق بوکا را از وحشت و بخشش
او گفتیم این زمان اریق بوکا از این تدارک کینه و حال دیگر بر او از آن جهت این سخن سلطنت دست بدامنه که هر چه
در گفتم است اریق بوکا قاآن فرمود که جنگ را نزد اریق بوکا بنده در وی که کرد آنچه گذشته بود کوچه جنگ
در روی اریق بوکا همان سخن را باز گفت و اریق بوکا را سخن او بسیار جهت آمد بنا بر این از روی امرا آن گفت
دوستی است تو نزد من آیی من بمیرم چون این سخن مبلغ قاآن رسید دانسته سخن جنگ است تا بر این
اطاره اکر صبر از آن قاآن باشد از آن واقف و آنکه هر جهت بر اندیشه کنکاج کرده و فرمود که تولد سخنی ایشان گفته

قاآن و منکو قاآن شنیده او را رنجه رسانیدند اکنون ما را به دولت قوبیلای قاآن و دیگر شهزادگان در این قضیه
بر صورت حال گواه شود اما چون خبر را کردن بولقه با آن گناهان بزرگ جنگ نکوش
امرا تو بار رسیده بسیار زشت و گفت بولقه با آن گناهان بزرگ چگونه تو امروز بیده با یا
بابا او ور رد شده گناهان او را خاطر نشان نکنیم پیش اریق بوکا پیش او رفته گفت ای بولقه
تو یاد داری که منکو قاآن مردی که غیر از این مشورت این بود که ما کاری کرده ایم نشاید که از هم باز گردیم و از آن
اهمال کردن نشاید کردن گناه بزرگ تو که بدان نشاید مردن این است بولقه نویان چون این
سخن شنید سرگشته و او را تصدیق کرد چون این سخن بعرض قاآن رسید فرمود که چون حیثیت
او را باید یاسا رسانید اما چون گناه از دیگران زیاده بود چه او پسر قدان قورمشی که بکمش و او
و در آن باب سعی بسیار کرده بدان جهت او را تصدیق نشمردند او را بعوض پسر یاسا رسانید و همچنین
گناه دیگر نیز بسیار بود چه او در بات گشتن الوس قاآن بسیار اهتمام و سعی کرده بود و چون امرای
مذکور تمام یاسا رسیدند هو قو قبکوک خان و جیات نیز با تق و دیوق پسر قراچار سوداجی در بیرون
ولایت ترکستان فرستاده بعد از آن خواست که سخن اریق بوکا رسیده اما در آن باب منتظر قدوم
بولاقان و ولکاو الکو چون ایشان غایب بودند و مهم مدتی کشید شهزادگان نخست
طغاچار و هیو نکمه و ییک و قدا نویان و بادین قدان و بلا دو و چکتمور و جادتی و دیگر شهزادگان
و امرا مغول و ختا جمع شدند و سخن اریق بوکا و اسوبا را پرسیدند و چون ده امیر بزرگ از امرا
اریق بوکا کشته و سخن خود را پرسیدند تحقیق نمودند قاآن ایلچی به اطراف فرستاده با تمامت
امرا کنکاج کرد و قرار آن داد که گناه اریق بوکا و اسوبا را عفو کنیم جان ایشان را بصدقه سر آن

ایلچی فرستاده پس تقرار داده ایلچیان نزد هلاکوخان و برکه و الغو فرستاده که چون حضرت [illegible] ربطه ارسال و
کثرت شغل میسر نشده و در آخر آن هم [illegible] که تا زنده‌ایم میسر نبود بنابرین کنکاج شهزادگان
برای انجامی امرا و کنکاش را [illegible] ایلچیان هم رسیده و تحقیق کرده دران باب کنکاج
بکنیم و ما تمام اقوات را اتفاق کرده اریق بوکا را تعظیم وار اخلاص کنیم [illegible] جهت آنکه
این ایلچیان باو رسیدند قاآن بشنیدند الغو گفت که من نیز [illegible] کنکاج قاآن و [illegible]
بسته‌ایم و قسمت امارت قبادات جمع شوند و ... کرده بپرسند اگر [illegible]
آن وقت [illegible] رسد میرزادان ایلچیان مرتبه حضرت هلاکوخان شده چون حضرت
رسیدند پیغام قاآن گذارانیدند و آنچه الغو در جواب سخن قاآن شنیده بود نیز عرض [illegible]
گفت که هرچه تمام اقوات کنکاج کرده و قرار داده‌اند ما نیز از سخن ایشان القول [illegible] و چون [illegible]
حضرت قرقنای کنند ما نیز بنشینیم میرزادان خود را ایلچیان قاآن همراه ایشان برکه فرستاده تا بعد ازین
قرار دهد و در حضرت قاآن در وقت [illegible] حاضر شوند و چون آن جماعت نزد برکه رسیدند و احوال عرضه
داشتند برکه در جواب گفت که هر چه قاآن و هلاکوخان و تمامت اقوات کنکاج کرده‌اند و قرار داده‌اند
نیز از اصلاح میدانیم و از صواب اندیشه [illegible] مرتبه [illegible] حضرت
قاآن خواهیم [illegible] قطع کرده [illegible] هلاکوخان [illegible] خواهیم نمود
ایلچیان بازگشته بنزد قاآن رسیدند و احوال عرضه داشتند قاآن [illegible] اجازت فرمود
که [illegible] سنجال [illegible] [illegible] برکه [illegible] هلاکوخان [illegible]
آنکه چون هلاکوخان اکثر ممالک ایران زمین را تخفیف کرده بود [illegible] ممالک

دفعه

و هلاکوخان از کلمات برکه بسیار رنجیده و سبب تحکم برکه بر هلاکوخان و تفوق او بر هلاکوخان آن
بود که در آن وقت [illegible] نبود [illegible] و دو کار [illegible] شده [illegible]
نزد هلاکوخان میفرستاد و [illegible] آنچه میخواست حکم [illegible] و هلاکو [illegible] آقا بود [illegible]
تا چون [illegible] و [illegible] عداوت میان ایشان [illegible]
آن عداوت ظاهر شد تا آنکه هلاکوخان از آن کلمات [illegible] آمد [illegible] برکه قات [illegible]
چون [illegible] خطاب [illegible] میرزادان [illegible] خواهم کرد و چون
این [illegible] برکه [illegible] و گفت هلاکوخان تمامی شهرهای مسلمانان را خراب کرده و
خانواده‌های [illegible] کنکاج اقوات تقرب [illegible]
[illegible] خون این [illegible] خواهم [illegible] برکه [illegible] خون [illegible]
سی هزار سوار [illegible] فرستاده [illegible] که [illegible] شیروان [illegible] چون هلاکو
[illegible] تا از تمام ممالک ایران لشکر [illegible] گشته در خلال [illegible] احوال [illegible]
[illegible] شوال سنه [illegible] هجری [illegible] حرکت [illegible] شیروان [illegible] و [illegible]
[illegible] در طرف شیروان روانه گردید [illegible] در [illegible] رسیدند و
لشکر برکه بشیروان زده اکثر [illegible] سلطان جوق [illegible] جنگ کشته شد
و [illegible] شیروان [illegible] [illegible] رسیدند [illegible]
لشکر برکه [illegible] گشته [illegible] گریختند و [illegible]
و هلاکوخان چون خبر شکست شنید روز سه‌شنبه ششم محرم سنه [illegible] هجری از غصه [illegible]

بعزم روم بکاری نرفت و در آن اثنا جمعی اغراض قصد سیف الدین بیتکچی کردند و در حق او و خواجه عزالدین والی خراسان
و خواجه مجدالدین تبریزی گفتند و ایشان را گرفته بدان اوردند و هفده روز ماه رجب ایشان را بیاسا رسانیدند و ملک صدرالدین
تبریزی و جمعی که حکام عراق و خراسان بودند هر یک بچند چوب خلاص شدند و در قراد ... بیست و سیم
محرم الحرام [illegible] تمامت لشکر بصلاح پیشین ترتیب در دربند نمودند و وقت طلوع آفتاب هلاکوخان
بدربند رسیدند و کروهی از ایشان که در دربند بودند در آن حملات و فراوان لشکر را زخم تیر شان را براندند و بیدا
بازگرده باندرون درامدند و در آنجا در دربند جنگ در گرفت و تا آخر روز شنبه میان ایشان کوشش و کشش بود
و چون شب بصحرا درامدند در طرف شروان دولت ناصره اتفاق افتاد و اکرز (؟) ببلاد لشکر هلاکوخان ظفر و نصرت یافته
و هلاکوخان در عقب بسرعت و تاختن لشکر کوچ عدو ایشان فرستاد و چون خصم شکست یافته از شیر بیرون
و شیروان و توابع آن صحبت چنان دیده که شهزاده آباقا با حضرت پیوست و در رود خانه ناطلی افتاده در عقب
بغی بسر رفتند و شهزاده آباقا آن قبول کرد و در این هلاکوخان فرمان رسید کامکاران و دلاوران و ...
و سایر بهادران و دلاوران دو قورلته تغاچار و تمامت لشکریان را قبضه خود در آمد بنا بر آن
امراء هلاکوخان در آن وقت و سیصد هزار سوار که در آن چنین در حوالی قرچکا نهادند و بهادران اتفاق خان
روان شده رود خانه ترک که بسر آب ... و کار رود کو شده بود و در آن ... اسبان و کشتی ... لشکریان هلاکو
چهار پایان را آب نهادند و سه روز بیش و بیش در لشکر شهزاده با خبران ترک باهای بیابان نشسته
بنگرند حرکت و شجاعت بسیار کردند در آنچه اشکسته و خبرت یافتند و در همان حمله که هر جانب
گرگان بنگرد و غالب آمده آتش خشم موجب ... قریب صد هزار لشکری بالا و دیگر جمع آمده در سایه ...
نماز روز اول ماه ربیع الاول سال مذکور دیگر باره نزدیک رسانیدند و هر طایفه را بنا داده و وقت غروب

آفتاب تیر قال و جدال اشتغال داشت اما چون لشکر بوکا پا از کار ببرد بسبب لشکر هلاکوخان
در ولایت نگاه نبودند بضرورت را به قوت نماندند و روی گریز نهادند و چون آب نهیب بود و هلاکوخان
برنج لشکریشه تا که ناگاه آن یخ شکست و بسیار لشکر هلاکوخان غرق شدند و آباقا و جمعی
بدربند باز آمدند ولشکر بوکای تعاقب نمودند تا بدربند آمدند و بازگشتند و هلاکوخان بار دیگر ...
بتبریز رسیده وارد قشلاق زمستان بساز فرمود و جهت عظیم و دیگر گشت بار آن ... و ارکان و ... امرا ...
آنکه در اوایل سال ششصد و شصت و دو هجری در تمام ممالک برف سخت گشت و دیگر باره لشکر ...
ارسال کردند و در اوایل همین سال اولاد آباقا که بروای نماید که ارتباط بیرون آمد هلاکوخان شیخ شریف تبریزی
را بسبب نسبت آنکه قصد ملک بنجار فرستاد و چون شیخ بنجار رسید خیالی او را گرفته پیش بوکا بردند و بوکا از او
هر گونه سخن پرسید و تمامی پیش او کشف کرد و هلاکوخان چه خبر دارد بعد از آن خشم و غضب گرفتن او
و بهیان وزرا و حجاب و نزدیکان از گذشتن شیخ شریف کشف آن پیشتر از آن که ...
و غضب نموده قبلای و اریق بوکا بود در غضب و خشم بوده که خشک و قرار میرفت و اکنون بر
آن تاریخ از بیانه در طرف دیگر اریق بوکا مطیع و منقاد قبلای قاآن شد و ... بعد از ... ترحم و شفقت
تمامی داد و بعد از آن گرد و زمین ... تبریز و ... او را هم و ... اردوی ... او ... بوده
بعده ... اتفاق در این اثنا در آن ... بهیچ ... رسید خبر دادند که قبلای قاآن
... اریق بوکا مطیع و منقاد گردید ... و دولت ... هلاکوخان را حکم ... کرد
... و در آن وقت ... هزار سوار ... قبلای قاآن ...
... چون هلاکوخان شنید ... و ... روی ... شیخ شریف ... رسید

رخصت مراجعت داد و چون بحضرت هلاکوخان رسید آنچه گفته شده بود باز گفت هلاکوخان او را بانعامات خاص
نواخت و او زمین را بعدل و داد و عمارات آراسته [illegible] اتابک سلطان مظفرالدین محمود شاه و
بنده پسران که طبقات ناصری بنام او نوشته اند وفات یافت و در تاریخ [illegible] در [illegible] طرح [illegible]
امرا او مرحوم چون پیمانه پر شد بسر دار وقت بزرگ شد و بعد از آن اتابک غیاث الدین [illegible]
ذات و از بندگان شمس الدین بود و از او شد و در سال تسعین و ستمائه و چهار [illegible]
حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] و مملکت [illegible] نشست و هم در
[illegible] ممالک محروسه را بشهزادگان [illegible] تقسیم کرده بطریقی که ممالک عراق و خراسان و مازندران
تا قبضه چون شهزاده اباقاخان که فرزند مهین او بود سپرده و ولایت [illegible] تا کنار دریا و دربند شروان
بود و دیار بکر و دیار ربیعه تا کنار فرات بسپرد و ممالک روم بمعین الدین پروانه [illegible]
ملک صدرالدین [illegible] و چون سیف الدین کشته شد صاحب
شمس الدین جوینی را بصاحب دیوانی مقرر گردانید [illegible] جمیع ممالک را [illegible] دانست و دست
او را در جمیع معاملات قوی دست گردانید و جلال الدین پسر دواتدار که حکم [illegible] بزرگ کرده بود
[illegible] خان [illegible] بود که در تمام [illegible] بلکه در تمام قلمرو [illegible]
در [illegible] هلاکوخان او را [illegible] کرده
بود روزی [illegible] عرضداشت که چون عزم دشت قبچاق [illegible]
چند هزار قبچاق [illegible] اگر فرمان شود [illegible]
جنگ ترکان [illegible] هلاکوخان این سخن [illegible] داشت و از برای جلال الدین [illegible]

نوشته بمضمون آنکه حکام بغداد در مقام صلاح که جلال الدین خواهد دید که [illegible] کار او
[illegible] که در آن ترتیب ساخته الغرض جلال الدین آن فرمان را برداشته بغداد رفت و بعضی [illegible]
[illegible] اعداد [illegible] تعرض [illegible] که پیش شما امیر [illegible]
کند [illegible] و اگر در آن جنگ کشته شود بعضی دیگر شما را همین واقعه پیش خواهد بود و شب
[illegible] در هر جنگ هلاکوخان [illegible] تمام ایشان
روانه کرده ام که شما را [illegible] کردم [illegible] نمی خواهم که [illegible] دولت و اقبال مغول گفته خواهد شد شما
از حکومت [illegible] مغول [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] چون [illegible] بغداد لشکر [illegible] سوار شده [illegible] تمام [illegible] گذشت
در [illegible] خفاجه [illegible]
[illegible] هلاکوخان [illegible] بغداد [illegible] عرب
خفاجه [illegible] لشکر [illegible] که زن و بچه و اتباع و متعلقان خود را همراه بردند [illegible]
شرف [illegible] تمام لشکریان [illegible]
همراه او شدند و چون [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] خفاجه [illegible]
القصه چون [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] هر که [illegible]
آنکه هر که قصه [illegible] همراه [illegible]

و چندان توجه جانب شام و مصر شد و چون خبر بسمع هلاکوخان رسید که [illegible] بوجود آمده که طغرل ارزروم
نیز شریک بوده و بعضا از جهت دفع شر ایشان که خود اظهار آن میکرد و که کرده که امر جنس [illegible] داده و چون در اواخر [illegible] است
اکثر مهمات دیگر [illegible] بود و اوقات صحت جمال الدین [illegible] ضعف ان شده سال [illegible] در ربیع الاخر
سال ششصد و پنجاه و پنجم در عهد حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه علیه از برای رفع علت خاطر
چند روزی بطوی و شکار مشغول بود و بعد از فراغ از شکار روزی بحمام رفت و چون از حمام برآمد وجود کوفته
یافت و مزاج صحت [illegible] در روز بروز بخلاف مزاج او بی روی نمود تا آنکه در سه شنبه ششم ربیع الاخر
سال مذکور از دست اطبای [illegible] مسهلی خورد و از ضعف آن مسهل [illegible] شکسته شد
شد هر چند اطبای حاذق در دفع آن سعی نمودند [illegible] استفراغات و مسهلات [illegible] و چون از [illegible]
[illegible] رسید [illegible] اطبا [illegible] جمیع اطبا [illegible] شده [illegible] دولت [illegible]
در [illegible] داشتند و در آن ایام [illegible] و هر شب آن [illegible]
ستاره دنب دار ظاهر بود [illegible] روز بروز کمتر میشد تا که در شب یکشنبه ربیع الاخر [illegible] از آن [illegible]
نمانده و در همان شب [illegible] تاریخ فوت او گفته
چون هلاکو [illegible] سال ششصد و سه و شب یکشنبه
که شب نوزدهم بد ز ربیع الاخر [illegible] هلاکوخان [illegible] سال تمام [illegible] بود [illegible]
[illegible] در محال تبریز بود [illegible]
و از عمارات او [illegible]
خصوصا در [illegible]

او [illegible]

در [illegible] ودن چون [illegible] بعزم قشلاق توجه [illegible] از اخفاق [illegible]
رفت و [illegible] تمام [illegible] میکرد و [illegible] والف [illegible] بود [illegible]
[illegible] و صحبت ایشان از همه چیز دوستر داشتی و همیشه [illegible] بر حسب علوم [illegible]
[illegible] داشتی و علم [illegible] تمام [illegible] که [illegible]
[illegible] بوده و ترتیب [illegible] ایشان [illegible] و [illegible]
و [illegible] ایشان [illegible] دیگر [illegible] ایشان اگر چه [illegible]
[illegible] کردن [illegible] داشته اما در [illegible] دیگر [illegible] فرزندان هلاکوخان [illegible]
تاریخ [illegible] که هلاکوخان [illegible] بوده اما [illegible]
از [illegible] بوده [illegible] خاتون بزرگ او [illegible]
بوده [illegible] چون [illegible] خاتون [illegible] بوده و اگر چه [illegible]
[illegible] که پیش از وی هلاکوخان داشت [illegible] اعتبار [illegible] هلاکوخان [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] اعتبار او [illegible] هلاکو [illegible] رسیده بود [illegible] او [illegible]
[illegible] خلاف او نبود و چون [illegible]
چنانچه [illegible] خاتون [illegible] اعتبار و وقت [illegible] هلاکوخان از جهت [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] و اکرام [illegible] تمام [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] اوقات [illegible] خاتون [illegible] هلاکوخان
بود و [illegible] روز [illegible] خان [illegible] داشت که [illegible]

بود و تیشین یاسن لرده و او نیز همان الوس و همین سیرت داشت تا آنکه در سنه [illegible] صفر سنه [illegible] در حضرت
وفات کرد و آن اردو را بکوکاجی خاتون دادند که او را از پیش قوبلای قاآن آورده بودند بسبب آنکه
با بلغان خاتون داشت و بعد از او نوبت به سلام غازان خان بود و در ماه شعبان سال [illegible] در حدود
کرد و آن اردو را بکرامون خاتون دختر قتلق تیمور [illegible] همراه بلغان خاتون دادند تا آنکه او نیز در
ماه [illegible] سنه [illegible] در حدود قشلاق اران [illegible] گذشت و بعد از وی اباقا خان [illegible]
خاتون اردو [illegible] سپردند و خاتون دیگر هولاکو خان کوتای خاتون بود از ایرات دختر [illegible] کورکان
که از دختر چنگیز خان [illegible] در وجود آمده بود و بعد از [illegible] خاتون نیز دختر او بود [illegible] دیگر [illegible]
خاتون را [illegible] بیشتر از زنان دیگر [illegible] بود و خاتون دیگر [illegible] خاتون از اقوام [illegible] قنقرات
و او را بعد از وفات کوکت خاتون هم در اولوس [illegible] بود و دیگر [illegible] خاتون دختر [illegible] کورکان
و آن نیز در [illegible] بود و بعد از آن [illegible] با ایران زمین آورده اباقا خان از وی [illegible] خاتون دیگر
[illegible] خاتون از اقوام ختائیان بود و خاتون دیگر [illegible] خاتون بود [illegible]
پدر او [illegible] خاتون بود و خاتون دیگر [illegible] دختر [illegible] کورکان و خاتون دیگر [illegible]
از اقوام ختائیان [illegible] در وجود آمد پسر اول اباقا خان از [illegible] خاتون [illegible]
شد و با پدر با ایران زمین آمد و بعد از وفات پدر قائم مقام شد پسر دوم جومقور مادرش [illegible] خاتون
بعد از ولادت اباقا خان متولد شد و او با هولاکو خان در همین نوبت با ایران زمین آمد و [illegible] در
حدود [illegible] قاآن گذشته و این جومقور را دو زن بود بزرگتر [illegible] خاتون [illegible] تیمور کورکان بود
و نام زن دیگر [illegible] خاتون بود [illegible] بزرگ [illegible] خاتون بزرگ و او را پسر بود یکی را [illegible]

[illegible]

و دیگری [illegible] پسری بود [illegible] نام اما جومقور پسر هولاکو خان دو دختر داشت یکی [illegible]
[illegible] خاتون یک پسر داشت [illegible] نام و دو دختر دیگر یکی [illegible] خاتون که او را [illegible] غازان خان
بود و دیگر [illegible] خاتون که او را سلطان در زمان پادشاهی او بخواست و [illegible] و پسر سیم هولاکو خان [illegible]
مادر او [illegible] بود [illegible] خاتون نام او [illegible] قوم ختائیان و این [illegible] را پسر
بود [illegible] و این [illegible] پسری بود [illegible] نام که شیخ حسن [illegible] پسر سلطان ابوسعید او را
[illegible] وفات کرد و [illegible]
[illegible] که دل دگرگون کرده [illegible] رسیده پسر چهارم هولاکو خان [illegible] که مادرش [illegible] خاتون بود و او
[illegible] بعد از وفات برادرش جومقور [illegible] او را [illegible] خاتون
پسری [illegible] نام و دختری [illegible] نام و چون [illegible] پسر [illegible] کورکان داده
[illegible] کورکان [illegible] تا آنکه [illegible] وفات کرد
پسر پنجم هولاکو خان [illegible] بود و مادر او [illegible] نام [illegible] هولاکو خان
[illegible] بود [illegible] که بعد از [illegible] پادشاهی کرده
چند گاه [illegible] و آن پسر [illegible]
[illegible] دوم محمد [illegible] دختر [illegible] نام سیم [illegible] دختر سلطان [illegible]
بود [illegible] بعد از وفات [illegible] و دختری [illegible]
نام که او را [illegible] پسر [illegible] داده بودند و بعد از وفات [illegible] برادرش [illegible]
[illegible] و او را پسری بود [illegible] نام پسر ششم احمد [illegible] مادرش قوتی خاتون و نام او تکودار بود و بعد از اباقا خان

پادشاه شد و ذکر فرزندان او در احوال خود بتفصیل آمده است و بعد از قبلی پسر هشتم اجای بود و از قوربی بود و از قا
تکاجی دختر منکو کورکان داد و او را پسری بود ایلدار نام در اوایل عهد غازان خان بیاسا رسید پسر نهم قونقورتای نام و او را
قتلغ خاتون بود اجو جهه ایکانی نام از اردوی دوقوز خاتون و بعد از اتفاق بیرنهاده و نهایت پرتشیب قونقورتای را
چهار پسر بود یکی ابسر قورکه او را پسری بود قولاد نام دوم ایلدار و او نیز پسری داشت انقوز نام سیم جرغتمور چهارم
طاشتمور و ابسر تمور را خربنده بکشت و او و ایلدار هر دو در عهد غازان خان بیاسا رسیدند پسر دهم بیدو بود
او قبای بود مسمی نام خواهر قداسیج از استخوان کورکوت از اردوی قوتلو خاتون و او را دختری بود که با پسر بوقا
کورکان دادند و بعد از وفات او یکسال در ماه پسری آورده گفتند از آن بیدو است و بعلم پسر یازدهم منکو تمور
مادرش الجای خاتون بود او را سه پسر بود یکی اباجی که او را دو پسر بود یکی انسان تمور از کوچک خاتون دختر غوغاچی
داد او را پسری بود قتلغ و این قتلغ را پسری بود محمود نام و شیخ حسن ایلکانی او را پادشاه ساخت پسر دوم
از دختر و اکثر دختر دوم منکو تمور تا نجو بوده و او را پسری بود فولاد نام از زن پادشاه
فولاد را بعد از ایشان تمور رسانیده بود بحکم غازان پادشاه الجایتو بیاسا
رسانیده و انجو در تبریز بحکم غازان خان بیاسا رسید پسر سیم منکو تمور بود و او را پسری بود کوچک خاتون
و کار خود در عهد ... وفات یافت و دختران منکو تمور بسیار بودند اما دختر کلان ... است در اول
خاتون سلطان جلال الدین ... بود چون او فوت شد ... و بعد از آن
به پسرش ... دادند و چون ... داماد ... بود دختر اتابک فارس
ابوسعید ... بود و دختر دیگر ... دادند و دیگر ... نام داشت ... کورکان داد
او ... خاتون بزرگ منکو تمور ... خاتون ... دختر

اتابک سعد بن اتابک ابوبکر والی فارس بود که دختر زاده اتابک محمود شاه بود پسر دوم از دو بانو ... بود
از قنقرات از اردوی دوقوز خاتون و این ... چهار پسر داشت و سه دختر یکی سلیمان چی بعد از ... و همچنین
کوچک خواجه ... در جوانی وفات یافت پسر سیوم ...
وفات ... تمور ...
داد او را نیز دو پسر بود ... دختران ... خان ... اول ...
بوده او را با جوجه کورکان داده بودند ... از قوم تاتار ... خاتون بود ...
انی آمده بود و او نیز کورکان بوده و دختر او را ... برادر چنگیز خان ... نام که مادر جوجه کورکان بود دختر دوم
جمای ... خاتون بود و بعد از ... او را با جوجه کورکان دادند دختر سوم منکوکان که او را نیز الجای خاتون
بود و ... کورکان ... داماد منکو تمور ... دختر چهارم ...
... از اردوی دوقوز خاتون و او را به ... کورکان دادند از قوم ... دختر او بابات داشت
... کورکان فوت شد ... پسر زاده ...
کورکان ... دختر هلاکو خان ... دختر پنجم ... بود که مادرش ...
... است و او را ... کورکان دادند از قوم قنقرات بود نام او در عهد ... خاتون
دختر ششم قتلق ... از ... او را ... کورکان ... از قوم ... دادند چون ... فوت شد
پسرش ... دختر هفتم ... دختر ... خاتون بود و او را ... کورکان پسر ...
این بود شرح زنان و پسران و دختران و نوادگان هلاکو خان ... و ذکر ... ایشان ...
امرا بزرگ ... در سال وفات هلاکو خان فوت شد ... بود ...

مدت اباقاخان که یکماه و نیم بعد از فوت هلاکو در روز پنجشنبه نهم ماه جمادی الاولی فوت شده و دیگری ترکان خاتون که بعد از فوت
هلاکو یکسال و چهار ماه و یازده روز پیشتر از جلوس اباقاخان فوت شده و در اقبال چنانچه از بعضی تواریخ ظاهر میشود بعد از وقایع سال
سابق چنانچه از روضة الصفا ظاهر میشود کشته شدن اتابک سلجوق شاه حاکم فارس بدست مغول چنانکه چون
اتابک محمد بن اتابک ابی سعد بن اتابک ابوبکر بعد از آنکه دو سال و هفت ماه از سلطنت وی گذشت از بام قصر بیفتاد
و درگذشت مادرش ترکان خاتون که عشیره علاء الدوله اتابک در یزد بود بواسطه کوچکی پسرش مدار حکومت فارس بر وی
قرار گرفت از شنیدن واقعه پسرش زار زار نالید و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون در وقت فتور و اختلال در باب
تعیین پادشاه موجب اختلال ملک است با اشراف و اعیان در تعیین کسیکه شایسته تاج و تخت باشد مشورت کرد
قرعه اختیار بنام محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن زنگی که داماد ترکان خاتون بود افتاد و این محمد شاه بن سلغر شاه در دلاوری
و شجاعت بی نظیر بود و در واقعه بغداد ملازم رکاب هولاکو بود و در آن وقت ایلخان آثار مردی و شجاعت او در روز
در رزم و بزم بسیار دیده القصه چون محمد شاه بر مسند حکومت قرار گرفت و شروع در جنگ و خونریزی که عادت او بود
کرده اکثر اوقات خون مسکینان را میریخت و با وجود دلیری بر قتل حریص و مست بود و در اوایل حال برادر بزرگترش
قطب الدین محمود بسر برده شفاعت نامه نوشته این دو بیت را در آنجا درج کرده و نزد محمد شاه فرستاد این است

در دو عالم و بندگی در از روا دارد   عیش و طرب تو سرفرازی دارد   بر هر گلی غنچه که در باغ فلک   در پرده هزار دلنوازی دارد

و این بیت جمال الدین خجندی نیز نوشت   کای باشه از آن سنگ برون آمدم   با حیث از آن بند برون آمدم

کای گوهر از سنگ برون آمده   پروانه از سنگ برون آمدم   و محمد شاه در جواب سطری چند عشوه آمیز نوشت

و بساط مهر اخوت بالکلیه در نوشت و بعیش و طرب و ارتکاب منهیات مشغول شده و با مجالست اکثر جوانان
رند بکار او بجایی رسید که از اطراف و جوانب مردم گرفته و بر بستن شده خواهان ملک او میبودند و در آن

حیله ورزی سته چون با وجود دامادی ترکان خاتون به جانب امداد و اطلاع بر قول او اعتماد نمیکرد و هرچه او مصلحت
خلاف آن بعمل می‌آورد و در میانه او و ترکان خاتون نیز کدورتی که عبرت و دشمنی رسیده بود پیدا شد و این خبر رفته رفته بسمع
ایلخان رسید بنابر این یرلیغ ایلخانی صادر شد که محمد شاه و ترکان خاتون هر دو باید که در اردوی اعلی حاضر شوند تا
مهمات فارس نسق و انتظام داده شود چون این فرمان بشیراز رسید ترکان خاتون باعث طلب محمد شاه بود در مقام
تنبیه شده محمد شاه در آن باب تعلل و توقف داشته مهم رفتن را با امروز و فردا انداخت چون ترکان خاتون دانست که
محمد شاه در مقام آن و در دفع ... جمعی از امرا و شول و تاکمه را با خود متفق کرده بنده قرار بدان داد که قبض محمد شاه
بحرم درآید او را بخدمت ایلخان برند و بندگان محمد شاه از کمال غرور و مستی عوده داشت هرگز بخاطر او خطور نرسید
کسی در مقام آن تواند شد که باو دست دراز کند اتفاقا روزی موعود ترکان خاتون جمعی را در حوالی سرای محمد شاه نگاه داشته
منتظر آن میبودند محمد شاه متوجه حرم شود او را بگیرند و محمد شاه بیخبر از دوبار خانه بحرم میرفت و آن گماشتها جمعی برآمدند
و بندگان ایشان را گرفته فی الحال باشاره ترکان خاتون روانه اردوی ایلخان شدند و ترکان خاتون عریضه بخدمت
ایلخان فرستاده مضمون آنکه چون محمد شاه از عهده ملک داری بیرون نتوانست آمد و مع هذا بقتل مسکینان جرئت
خرابی مملکت پیشه را اقدام نمیبود و بر خلاف سیرت سلاطین که شفقت و مرحمت به زیردستان عیب میکرد و او را
گرفته بخدمت فرستادم و چون حقیقت احوال قبیحه محمد شاه خاطر نشان ایلخان شده بود در این وقت عذر ترکان خاتون
مقبول بلکه مستحسن افتاد و ترکان خاتون بعد از فرستادن محمد شاه بجانب اردو جماعتی از امرا شوره ترکان خاتون
اصطخر فرستاده تا برادر محمد شاه سلجوق شاه را بیرون آوردند و در شیراز بسلطنت نشانیدند و نسب سلجوق شاه
از جانب مادر بسلاطین سلجوقیه میرسید چون بحکومت شیراز نشست او را طایفه از امرا که مادهٔ فتنه و فساد بودند
از میان برداشت و از جهت دفع سطوت ترکان خاتون پا در سلک ازدواج کشید و چون سلجوق شاه در خاطر از ...

امرا و فتنه جو فارغ گردانید در مقام دفع ترکان خاتون شد که نهایت صبر باو داشت اندیشه میکرد تا اکنون که شیر در اتفاق
مستر خاطرش بر قتل ترکان خاتون قرار گرفت مقارن این حال نظر شیر بر تیغ غلامی افتاد فی الحال او را پیش طلبید و دید
و بحوم رفته ترکان خاتون را سر برید و گذارده بیاورد چون بفرموده عمل نمود سلجوقشاه بسیار خوشحال شد اتفاقا
در گوش ترکان خاتون دو حلقه گوهر قیمتی انداخته بود سلجوقشاه سنگدل بدست خود هر دو گوشش آن [illegible] را با گوشوار
بریده نزد مطرب انداخت چون مجلس او ساز نمود چون این قضیه اشتهار یافت اهل یک و قتلغ تکین که از جانب
هلاکوخان بشحنگی در شیراز بودند و ترکان خاتون بسیار رعایت حال ایشان مینمود از شنیدن این خبر بسیار آزرده خاطر
بمجلس سلجوقشاه بطریق معتاد در آمدند و چون ساعتی در آن مجلس نشستند اوضاع و اطوار او را نسبت با ایلچیان طور دیگر
مشاهده کردند فی الحال آهسته رخصت از مجلس برخواسته و خود را با اسبان رسانیده روی بمنزل نهادند سلجوقشاه
با یاران [illegible] نشسته بود گرزی برداشت و چون [illegible] خود را بر اسب رسانیده از عقب ایشان دوان شد و هنوز ایشان
بمنزل نرسیده بودند در راه اول به اهل یک رسیده گرزی بروی کوفت که نقش هستی از وجود وی محو شد قتلغ تکین بمنزل
رسیده دست و پا [illegible] کس و حاکم شهر چند اخراو را نیز کشت و چون شحنگان ایلچیان تقصیر رسید بالضروره
با ایلچیان یکروئی و علم مخالفت افراشت و در این وقت خواجه شمس الدین نام مردی که او را با ترکان خاتون تهمتی
بوده اشتند که نجیبه خود را با ایلچیان رسانیده خبر مخالفت سلجوقشاه و کشتن اهل یک و قتلغ تکین را بعرض رسانید ایلچیان
بسیار در غضب شد فی الحال فرمود تا محمد شاه برادر سلجوقشاه را که قبل از این عنایت باو کرده بشیراز روانه کرده بود
بیاسا رسانیده و حکم کرد که آلتاجو را و امیر تیمور با لشکر مغول بشیراز رفته آتش فتنه سلجوق را به آب تیغ فرو نشانند
و از اصفهان و یزد و لر و شبانکاره و کرمان حکام مدد فرستند القصه چون آلتاجو باصفهان رسید ایلچی نزد سلجوقشاه
فرستاد و پیغام داد که ما بموجب فرموده پادشاه روی زمین عازم این دیاریم اگر پیش از آمدن ما به آن دیار تو

گناهان خود

گناهان خود معترف شده در مقام عذرخواهی شوی ما در خدمت پادشاه کسی میفرستیم تا ایلچیان بخدمت شفاعت کنند و ترا درخواست
عفو نمایند و تو از تکبیرات خارج مرتبه داری اخلاص شمرده اگر هنوز از غایت ضلالت گمراهی رعایت ملک و جان خود
و محافظت احوال خون مسلمانان که بر ذمه حکام و سلاطین واجب و لازم است نمیکنی ما نیز از زاد دانسته باشیم چون ایلچی
آلتاجو بشیراز رفت پیغام مذکور را بسلجوقشاه رسانید آن برگشته دولت بواسطه خون ناحق و شوم این جسارت مطلق
[illegible] شده در مقام کشتن ایلچی شد اخر الامر جمعی در میان افتادند و بهزار حیله و ابرام خلاص کردند و چون ایلچی برگشته حقیقت
حال را بعرض آلتاجو رسانید آلتاجو با لشکر گران باتفاق اتابک یزد علاء الدوله با دو ترکان خاتون و نظام الدین
ابکه بجانب شیراز نهادند و چون سلجوقشاه برگشته بخت آوازه رسیدن سپاه مغول شنید بخواهش از شیراز بیرون شده
روی بصوب دریای عمان نهاد و چون آلتاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مسعود با سادات و قضاة و علما و اکابر و اعیان مصحف
بر دست باستقبال شتافتند و سادات [illegible] شهر آورده جهة اهل شیراز امان خواستند و آلتاجو ملتمس ایشان قبول کرد
و سپاه خود را که تاراج شیراز را با خود قرار داده بودند از دست درازی منع فرموده در این باب مبالغه تمام بجا آورد
و چون سلجوقشاه در میان نبود آلتاجو روی بسواحل عمان نمود سلجوقشاه نیز دل بر جنگ نهاده روی بوی نهاد اتفاقا در وقت
صبح این دو طایفه در ظاهر شهر کازرون بیکدیگر رسیدند و آتش جدال اشتعال یافت و هنگامه گرم شد حاکم ابکه
را با گروه یکه سوار کرده بر سر میدان نهاد و از جانب سلجوقشاه خود در مردی و مردانگی آتشی بود بمیدان در آمده بیکضرب
شمشیر حاکم ابکه را از اسب گردانید و سپاه مغول از قوت این دست و بازو تعجب کردند چون در آن روز مانع شمشیر او شدند
همه یکبار حمله آوردند و در این روز منکلی بیک از جمله مقربان سلجوقشاه بود شجاعت نموده رستم بود اتاقی بیکضرب از اسب
در آورد اگر سلجوقشاه بر زمین آمده و پیاده شده غلامی فی الحال او را باسب رسانید سوار شده قدری تردد کرد آخر
چون آثار ضعف و عجز بر احوال خود مشاهده نمود با منکلی بیک و دیگر یاران خود عنان بجانب مسجد کازرون براند و در آنجا

ان مسجد است و جنگ سلجوق و سپاه مغول در آنجا محاصره کردند و از اطراف مسجد نزدیک تیرباران کردند چنانچه اکثر سپاه
سلجوق شاه مجروح شدند و چون سپاه مغول بر مزار شیخ ابو اسحق کازرونی مشهور است که شیخ فرموده هر گاه شخصی را در آن بقعه
حادثه پیش آید باید که متعرض صندوق تربت او شود و از آن استعانت طلب کند و همت من دفع آن حادثه بکند در آن وقت
که کار بر سلجوق شاه بسیار تنگ بود دست به صندوق شیخ آورده و یک صندوق آن از هم شکست و گفت شیخا کار تنگ است
و دم به تنگ رسیده وقت مدد است الحکم بالبیت القصه هر چند سلجوق شاه فریاد و زاری نمود از همت شیخ و صندوق مدد آن
ایام بی پایان هیچ چیز ظاهر نشد بلکه ساعت بساعت مغولان بر شمشیر مردان افکنده و این بود اثر قبر شیخ و همت او
در این وقت چون منکلی بیک در شجاعت مردانگی از تمام مردم سلجوق شاه امتیاز تمام داشت دید که عنقریب گرفتار شدن
یار فرار شده پیش دست مغولان دیگر چاره نیست و نیز سلجوق شاه آمد و گفت که زیاده از این توقف کردن در این بقعه
مصلحت نیست بنده متعهد میشوم که با چندین سوار از میان مغول راهی بگشایم که تو را برداشته از اینجا بگیرم و پادشاه را از این ورطه
مهلکه نجات دهم سلجوق شاه چون بواسطه فربهی که داشت در خود این حالت ندید که به اسب تواند سوار شد و از میان
دشمن به تندی تواند بیرون رفت بنابراین در جواب او گفت که اگر نسبت بخود فکر خلاصی توانی کرد تقصیر مکن که من
همراهی نمیتوانم کرد پس منکلی باتفاق پسر خود و چند نفر دیگر از ملازمان خود آنچه ممکن بود از نقود و خزانه برداشته چون پلنگ زخم خورده
از کوه شیر بیرون جستند و اتابک علاء الدوله با جماعتی در پیش ایشان رسیدند و چون نزدیک رسید منکلی بیک او را دو کرد و
علاء الدوله با جماعت خود در آن وقت مردان اسبان ایشان را از نتوان کردانید بیغا بیه تکاپوی علاء الدوله چون از حکم
سپاه مغرور بود در جواب او گفت که لاف و گزاف بسیار شنیده [illegible] زخم خورده از شیران جان نبرد و منکلی فی الحال
باز گشته بگوی به تیر انتخابی از شست مردانگی گشاده بر دوست علاء الدین آمد که حالت بر زمین گو شد و جان تسلیم کرد
و منکلی بیک با اموال خود از راه بیابان بصره رفت و از آنجا به مصر و تا آخر عمر در دولت سلطنت مصر با عزت و کرم منزلت

و چون منکلی بیک از سلجوق شاه جدا شد سپاه مغول بآن بقعه درآمده جنگ بسیار کردند و آخر کار زنده گرفتند سلجوق شاه را
و سپاه هلاکو خان کرده بیرون آورده در پای قلعه سفید کردن زدند و چون امیر التاجو را از هم سلجوق شاه فراغ خاطر شد یکی از نوکران
خود را تیمور نام بر گرفته شیراز را قتل عام نماید تا دیگری بر مخالفت پادشاه دلیری نکند امیر التاجو از کمال عقل نفس خود را
بازداشت و گفت اکثر باغی شده بود بجزا رسیده اهالی شیراز از روی اعتقاد و اخلاص همیشه اطاعت و بندگی کرده
و هرگز قدم از دایره متابعت فرمان برداری بیرون ننهاده اند [illegible] بحکم یرلیغ پادشاه چگونه توان
خراب ساخت القصه امیر التاجو شحنه در شیراز نصب نمود و لشکرها را از اطراف رخصت داده و خود با مشاهیر و اعیان
فارس روی بدرگاه هلاکو خان نهادند ذکر حکومت ابش خاتون بنت اتابک سعد چون بعد از کشته شدن سلجوق شاه
در دودمان سلغریان غیر از ابش خاتون و خواهرش کسی لایق تخت و تاج نبود حکومت فارس را به ابش خاتون ارزانی
داشت و ترجیح ابش خاتون بر خواهرش آن بود که ابش خاتون حرم محترمه منکو تیمور پسر هلاکو خان بود و وقایع حوادث
زمان ابش خاتون و حکومت او در فارس واقعه خروج قاضی شرف الدین ابراهیم بود مختصر این مجمل آنکه قاضی
القضاة شرف الدین ابراهیم که از جمله سادات بزرگ فارس بود و بکمال زهد و عبادت و نهایت کرم و حاتمی
اتصاف داشت و مدتی مدید در خراسان میبوده و در آن دیار بواسطه زهد و ریاضت که داشت مردم با او عقیده ارادت
و اطاعت خود در آورده بود و مریدان از کرامات و خوارق عادات نقل میکردند و چون از خراسان با باده (?) ملازمان
مالوف خود بیرون آمده متوجه شیراز شد در راه آغاز دعوت نموده خلایق را بمتابعت خود میخواند بنابر آنکه شهرت
و فضل که میرسید طایفه ملازمت او اختیار کردند و از سخنان او چنان مفهوم میشد که مهدی آخر الزمان اوست بعضی
جهلا و عوام را نسبت باو این اعتقاد بود که صدمت ایشان و عار لشکر نیزه میخوانند و [illegible] بر هر طرف میافتد
از هیچ [illegible] از آن سنگ ریزه ها سوار خوش ظاهر شد آخر عوام آن سر [illegible] الحکم انعام دارند بلکه میکنند در کمر [illegible]

تنگ آمده و دروغ از راست تمیز نمیکنند و معجزه آنکه از یک مشعبد یا فرعون مکاری چیزی که غرابتی داشته باشد اتفاقاً مشاهده
میکنند جمیع کرامات و خوارق عادات انبیا را وهمیه [?] و در این باب چیزی را محال نمیدانند و خود را از خرافات
معاف نمیدانند و لهذا اگر کسی نیک تأمل نماید چاره در سیر قرآن از اوقات مردم که اندک حظی داشته باشد هم مدعی
از جنس جامعی قریب به آن بر می‌آید که همیشه مردم افهم و در مقام رشد بیشتر مرد این کول میباشند القصه چون از مملکت فارس
دو مرد و دیانت و قاضی شرف الدین به اتفاق شهر در سلک متابعان او منتظم شدند کوس و اعلام و حجاب و نواب
و آنچه از لوازم سلطنت و پادشاهی میباشد جهت ایشان مهیا داشته شوکت و عظمت هرچه تمامتر در ایام حکومت انکیانو
با لشکری آراسته از شبانکاره متوجه شیراز شدند و چون این خبر به شیراز رسید با سطره [?] با اتفاق کلیچه که گماشته شیراز بود
با آنکه بود اعیان شیراز بعقبه استقبال مرافقه بندگان قاضی بیرون رفتند و در حوالی دولت آباد طایفه به همدیگر رسیده صفوف
جنگ آراسته داشتند و چون در میان مردم شهرت یافته بود که جمیع ذو الجلال القاب به ملازمت قاضی شرف الدین نشسته
اند ایشان در وقت کارزار دشمنان را به استعمال آلات حرب نیست و نابود کرده اند و تیر اشتهار یافته بود که هر که
بجانب سپاه قاضی شرف الدین دست دراز کرده تیر انداخته یا شمشیر بکار برده البته منقطع میشود مردم از این معنی بسیار
اندیشه میکردند و دلیرانه در مقام جنگ در نمی آمدند تا آنکه کسی را نگرانی به اخود قرار دادند تا تیری اندازیم اگر که اثری از آن [?]
قاچ ظاهر شد توجه و استغفار کرده خود را اجازت قاضی برسانیم و الا حقیقت حال ظاهر شود اتفاقا چون ایشان
از هر دو سپاه خوف و هراس تیر انداختند بحکم تقدیر در دست خویش مدینه و دلیر شده باره یکدیگر شروع در تیر
انداختن کردند و انمیز [?] موجب دلیری سپاه مغول شد از اطراف و جوانب به تیراندازی شروع کردند و چون قاضی شرف الدین
آنجا تیر واشد به جهت نمود از کرامت خود مایوس گشته از قلب سپاه که بر پای بیرون آمد و از این جانب لشکر مغول بهیات
اجتماعی حمله بردند و از صدمه سپاه مغول جماعتی از تراکمه در پشت سپاه قاضی راه داشتند روی بگریز نهادند و از ... رفتند

با سپاه مغول

و سپاه مغول تیغ بیدریغ در میان قاضی نهاده بندگان ایشان را با انواع و مریدان در ماه رجب سنه ۶۶۳ هجری بقتل رسانیدند
اند و چون خبر خروج قاضی شرف الدین بسمع امیر انکیانو رسید بسیار خشمناک شد و فرمود که شیرازیان جواب با شما بدهند
و چرا بر قول ترک خود نمودند عمر مغول و شمشیر از شیرازیان باز گرفته بعد از آن حکم شد که تکودار با لشکر متوجه شیراز شده در اوقات
یک قتل عام کنند اتفاقا مقارن این حال خبر رسید که قاضی شرف الدین کشته شد و از اتباع او کسی را زنده نگذاشتند
امرای این خبر را بعرض انکیانو رسانیده خاطرش را ایشان نمودند که شیرازیان در خروج قاضی مطلق دخلی نداشته چه او بجانب
مدینه در خراسان میبود و از جمله وقایع این سال آنکه در بسیاری خلف قرنج و ابوعبدالله بن احمد پادشاه مسلمانان
در بلاد اندلس جنگ عظیم واقع شد و ظفر نصیب او از جانبین تقدیر رسید آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم ابوعبدالله بن احمد وزیده
ده هزار از فرنج اسیر شد و چهل هزار زیاده در معرکه کشته شدند و شوکت ابن احمد در ولایت مغرب بجای رسید
که دیگر کسی اندیشه با او نتوانست کرد و در این سال سلطان روم قیساریه را محاصره نمود و بضرب شمشیر گرفت و حاکم
قیساریه چند روز در قلعه بود آخر الامر قلعه را نیز جبراً و قهراً فتح نمودند و در این سال جلوس اباقاخان بن هلاکوخان بود
بن تولی خان بن چنگیزخان بر سریر خانی و سلطنت ایران زمین و ولادت اباقاخان در بیست هشتم [?] ...
موافق ماه جمادی الاول سنه ۶۳۲ هجری در ولایت مغول بطالع مبارک او در طالع برج سنبله و جلوس او بر سریر سلطنت بیست و نهم
شهر رمضان [?] در روز جمعه این سال سنه ۶۶۳ هجری بطالع سنبله و کیفیت جلوس اباقاخان بر سریر
سلطنت در تواریخ معتبره چنین آورده اند که چون هلاکوخان وفات یافت طبق [?] عهود مغول را بهر جا سپردند و
یاسا داوند [?] و ایلچی آورده از جانب خود نزد چون اباقاخان در آن زمان در قشلاق مازندران بود فی الحال ایلچی طلب او
فرستادند و پسر دیگر که هلاکو را ولیعهد بود و ... از راه وزارت اشتغال داشت در وزارت اباقاخان ...
مهمات را هم بر نهج سابق نیز قطع نمود ولیعهد کار هلاکوخان شهرت در صدد و در بند دادن ... بود و چون آن تاریخ [?]

نزدیک بوده بر واقعه شیموت بعد از هشت روز از فوت پدر بار دوم رسید آنجا چون مزاج امرا و ارکان دولت را معلوم کرد
دانست که کار او از پیش نمی‌رود بنابراین بعد از دو سه روز بازگشته به ولایت خود رفت و اباقاخان بعد از فوت پدر
بیگاه در نوزدهم ماه جمادی الاول سال مذکور در چغاتو با ردو مخیم شده و چون رایات ظفر آیات اباقاخان نزدیک
بارد رسید جمیع امرا و ارکان دولت باستقبال او شتافتند و ایلکا نویان که امیر اردو بود و در خدمت هلاکوخان
بسیار قرب داشت چنانچه هلاکوخان بر وی در جمیع مهمات اعتماد تمام داشت اباقاخان را فرود آورده بعد از آش
و شراب دادن در خلوت صورت حال باو تقریر کرد و اباقاخان اولا مراسم تعزیت پدر قیام نمود و بعد از سه روز
جمیع شهزادگان و خواتین و دامادان و امرا مجتمع شده در باب جلوس او کنکاج کردند و در آن عهد امرای بزرگ قدیمی
بسیار بودند مثل ایلکا نویان مذکور و امیر سونجاق و سونتای و اباتای و سمغار و ارغون آقا و از جمله شکور نویان که هلاکوخان
بوی وصیت کرده و طغای بوی سپرده و سونجاق مشیر از جمیع امرا بود بعد و قائم مقامی اباقاخان کرده و اباقاخان
از قبل ایشان اباقاخان بود و دیگر برادران چون ... برادران چون این تواضع و مردی از اباقاخان مشاهده کردند همه
باتفاق زانو زده معروض داشتند که ما همه بندگان تو خسرو پرست و تو را قائم مقام پدر میدانیم اباقاخان گفت
اقا و قبلای قاآن است بی فرمان او چگونه توان بجای پدر نشست شهزادگان و امرا گفتند با وجود تو ... تمام
پسران و لیسون یاساق ... کهنه و تو را امید ... هلاکوخان در حالت زندگانی تو را ولیعهد خود کرده اکنون دیگری
چگونه ارزد در این منصب قرار نمود الغرض بعد از مبالغه بسیار که از برادران و امرا بظهور رسید اباقاخان
قبول آن منصب کرده در تاریخ مذکور بر سریر سلطنت نشست در آن لحظه که اباقاخان قدم بر سریر سلطنت نهاد
سلطان الحکما خواجه نصیرالدین محمد طوسی قدس سره این فصل از نصایح سروده نوشته عرض داشت و پادشاه
اباقاخان آن نوشته را خواجه در آن مجلس بآواز بلند خوانده و اول آن فصل که خواجه نوشته این است

دانسته

در بندگی عرضه میافتد که امسال از حکم نجوم سالی پریشان است کارها پر حیناک در شهرها و یاغیان نشسته باشند و نه چون
دیگر سالها است وقت آسایش نیست اگر کنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار شود و اگر کنون رنج خود کنند
و کارها را زبر کنند بعد از این آسایش بسیار بینند اکنون در نشستن بجای پدر را تعجیل واجب است که اگر یک روز
معین نباشد یاغیان دلیر شوند و ایل و رعایا بسیار شکسته دل گردند و ناموس و قاعده بر خیزد و هیبت دوم
از دلها برود و خصمان در دیگر وقتها کمین باشد و اکنون مشیر چون بجای پدر نشستند ده کار واجب شد بجای آوردن
تا دلها را ایل و یاغی در روز دیگر قرار گیرد و آوازه نیکو بهمه اطراف برسد و هیبت و شکوه پدید آید اول
آنکه کار ... برادران و خویشان خود را بنوازند و کارهای ایشان را نیکو سازند و برسم ... بجا آرند
پدر را از ایشان و کارداران ... زیاده و کسری ... معتقد شوند ... تا ایشان
نیکو واندیشها نکوکنند دوم آنکه امیران لشکر را دل خوش کنند و بهادران را امید ... زیاده و همه لشکر را تربیت
سلاح و چهارپا و علوفه نیکو بدهند و همه را خوب کنند چنانکه بوقت رسیدن یاغی هیچ بهانه مشغول
نشوند و بر سر کار روند سیم آنکه ملوک و بزرگان را نیکو و قلان ... کردن از ایشان تخفیف کنند و آن ... حکم یاسا بزرگ
ترخان بوده از ترخان کنند تا همه دل خوش شوند و کوچ نیکو دهند و هوادار گردند چهارم درویشان و بازماندگان را
از کودکان و بیوه زنان بلشکر صدقه دهند و کسانی را که در کار قرب مانده باشند بفرمایند تا برهانند پنجم
کسانی را که بایاسا گناه دارند و بنا فرمانی بعد از نشستن بجای پدر بفرمایند تا بیکبارگی ایشان را تربیت سازند تا دیگران
گستاخ نشوند ششم در این وقت سال از مصلحت‌ها لشکر بزرگ و دیگر ... نمانده چون پادشاه قرار گیرد
مال بسیار بهم آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد هفتم در کارها ... یاغیان دانند احتیاط عظیم
نگاه دارند و بدشمنان نهانی خبرها را نرسانند و در جاها واقف نشوند هشتم ... سخن نگفتند

شنونده و خوش‌سخن و داری و بزرگ همتی نگاه دارند و خوش سخنی و صبر و تأنی نمایند و خوش‌خویی باشند سازند و راه همه
در هر کسی که را بیرون نمی کند تا وقتی دشمنی پادشاهی زیادت شود نیز از چیزی که خاطر مبارک ایشان برنجد تجنب فرمایند و زود
بخشم نروند تا از سر عفو در نگذرانند بلکه آنچه واجب باشد در آن بکار دارند و پشیمان نشوند دوم از همه عاقلان و دانایان در
کارها مشورت طلبند و چون پادشاهان آنچه مصلحت بیش باشد حکم فرمایند زیرا که چون مردم پند دهند پادشاه بقوت
مردم دیگران کار بکنند چه اگر چنان باشد مردم با هم واپس نمانند و چون کار با مبارک قرار گیرد دو کار همیشه پادشاه را
دور اندیشی کنند تا آنکه پادشاهی ترتیب و زیادت شود اول از ده کار که پادشاه را ضرور است آنکه راه خدای تعالی
را قدس نگاه دارند تا هر چه جهان بسکونت باشد دوم آنکه بسیار مردمان نگاه دارند تا دولت باشد سیم آنکه لشکر را
همیشه ترتیب و آراسته دارند تا باغی نشوند و ایشان از باغی بترسند چهارم با رعایا عدل کنند و کار ایشان نیکو بود
در اسپس بسیار دارند تا ملک در زیادت شود پنجم فرمان بردار از اسیر قاطعی فرمایند و نافرمان را سخت مالیده دارند
تا همه خلق بانید و هم در اطاعت و فرمان برداری درست باشند ششم کم آزاری کنند و بخیلان را از نجابت نگاه دارند تا عمر دراز
یابند هفتم در آبادانی بکوشند تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید هشتم از مکر و حیل باخبر باشند و بیدار
و هشیار تا ناگاه خلل نرسد نهم دشمن خرد و کار خرد نشمرند و تدارک آن بزرگ شمرند دهم سخن خود بر سر و دروغ خود
دیگران نگیرند تا امید و دوست و هم دشمن تمام باشد این ده کار را پادشاهان باید رعایت کنند تا پادشاهی او روز بروز
افزوده شود انوشیروان با همه جهان نام نیکو و عدل میرسانید و چون هفده سال از پادشاهی او بگذشت عمارت
عالم بجای رسانید که بالتماس شخصی فرموده پنجاه جریب زمین پیدا کنند نیافتند اسکندر ذوالقرنین در هفت سال
یازده سال همه جهان بگرفت و هیچ نام نیکی او باقی نیست و در زمانیکه بزرگان سلطان سنجر از همه
پادشاهان اسلام بزرگتر بوده و نیکو کاری بیشتر کرده و شصت سال در پادشاهی ماند امید بندگان با اخلاص آنست

اومورث

به قوت خدای عزوجل از دولت بزرگ و پادشاهی این پادشاه مسلمان نواز از همه نیکوتر و بیشتر و عمر دراز تو باشد
و در این وقت مبارک هر کس منشوق بخدمت آورد و خدمت حکیمان و شوق ایشان سخن حکمت شنید باشد اگر قبول افتد
برای نوشتن آن عنایت شود تا بنده کمترین آنچه داند هر وقت عرضه میدهد و یاد میدارد و ان شاء الله تعالی امید که پادشاه
کارهای بنده را باور بود و آنچه خواجه نصیرالدین طوسی در روز جلوس اباقاخان بر سریر سلطنت نوشته بود و بعرض
رسانید حکایت ترتیب نمودن اباقاخان امور مملکت و ضبط نمودن مهمات سپاه و رعیت را اباقاخان بعد از
جلوس بر سریر خلافت مال بسیار از نقود و جواهر و جامه‌های گران مایه بخواتین و شهزادگان و امرا قسمت فرمود بخشیده
بسیاری از سپاهیان نیز بهره ور شدند و بعد از آنکه از کار طوی و جهانی فارغ شد و در ضبط و ترتیب مصالح الوس
و لشکر او ده و از غایت عنایت و ادب تا زمان آمدن ایلچیان از حضرت قبلای قاآن و آوردن یرلیغ بنام او بر تخت
نشستن و همیشه بر صندلی نشستی حکم کرد و اول حکم او فرمود آن بود که یاساقها که هلاکو خان فرموده و فرمانهای که در
هر باب از وی صادر شده بود باید تمامی برقرار و مجری باشد و هیچکه در آن تغییر و تبدیل را مجال ندهند و دیگر فرموده آن جای
هیچ زبردستی بر زیر دست ستم و تعدی نکند و هر کس رسوم و آیین آبا و اجداد خود را نگاه داشته از تعرض دیگری
خود را در کشیده دارد و بعد از آنچه گفته شد و یرلیغ تمامی ولایات ممالک روانه گردانید مشتمل بر بشارت جلوس
همایون بر سریر ایلخانی بعد از آن متوجه سلاطین و امرا و ملوک و حکام و ارباب حاجات شده و در اردو حاضر بودند
و مهمات و مقاصد همگی را بر وجه دلخواه ساخته رخصت داد و شیرامون برادر خود یشموت را با لشکر تمام بجانب
دربند و شیروان و موغان تا حد الاتاق فرستاد و تا آن سرحد را از غنیم نگاه دارد و برادر دیگر تبشین را با فرزند ارغون
و مازندران تا کنار آمویه با لشکر فراوان فرستاد و توغو و تکلی پسر ایلکا نویان و توران برادر سونجاق نویان را
جهة امیر نویان بود و ممالک روم فرستاد و حدود دیار بکر و دیار ربیعه که سرحد شام است

کرد و بعد از حساب ولایات [illegible] سپرده و [illegible] تا حدود [illegible] و ممالک بغداد و فارس به سونجاق آقا
داد و اعمال عراق را بحال خود نهاده و حکام آن جمله را که در زمان هلاکوخان بودند مقرر داشت و منصب وزارت بر قاعده سابق
به صاحب سعید شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و تبریز را دار السلطنه گردانید و برای ییلاق الاطاق و سیاه کوه را اختیار نمود
و قشلاق بر ایران بغداد او را از گرفت و بعضی اوقات قشلاق در بغداد می‌بود و مؤلف تاریخ جهانگشا علاء الدین عطا ملک برادر
صاحب دیوان بنیابت امیر سونجاق آقا نصب فرموده و وزارت خراسان را بخواجه عز الدین طاهر فرمود و بعد از وی پسرش خواجه وجیه الدین
گردانید و حکم مملکت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر قرار گرفت و کرمان را بترکان خاتون سپرده و تبریز را بملک صدر الدین
اصفهان را بملک [illegible] الدین [illegible] و ولایت عراق عجم را بخواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب دیوان و بعضی از عراق را بملک افتخار الدین
قزوینی و دیار ربیعه را بملک مظفر الدین قرا ارسلان [illegible] همراه ملک شمس الدین کرت و افغانستان را [illegible] داد
و چون از مهمات ملکی فارغ شد همت بر توجه تربیت خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان قدوه حکما بود و در رصد و تنجیم معتبر از
شاگردان خواجه [illegible] ذکر اسامی ایشان بر حسب [illegible] موظف گردانید و هر یک را بمرتبه لایق او بر [illegible] استصواب خواجه
سرافراز گردانید و در این سال [illegible] کرده [illegible] اتابک [illegible] در این سال
جنگ کرد و لشکر اباقاخان با نوقای [illegible] شکست ایشان [illegible] اباقاخان [illegible] قصد [illegible] کرد
بار دیگر از اطراف دربند [illegible] بقصد انتقام خون نوقا با لشکر گران متوجه ایران شدند و چون این خبر بگوش شهزاده
یشموت رسید در سیوم ماه شوال این سال حسب فرمان اباقاخان بجنگ ایشان [illegible] از آب کر گذشت و نزدیک
[illegible] لشکر [illegible] و از جانبین صفوف آراسته شده و در این معرکه [illegible]
داد مردی و مردانگی داد [illegible] معرکه [illegible] تیر [illegible] چشم [illegible] آمد و لشکر [illegible] شکست یافته پراکنده شدند و اباقاخان
از آب کر گذشت و از آن جانب برکا با سیصد هزار سوار برسید اباقاخان چون این بشنید بازگشته از آب کر بانجانب

باز آمده و فرمود تا [illegible] را بر [illegible] و از هر طرف [illegible] لشکر فرود آمدند و دست [illegible] چهار روز
در برابر لشکر اباقاخان نشسته بعد از آن [illegible] از آنجا [illegible] از آن موضع کوچ کرده متوجه [illegible] شد
[illegible] از آب [illegible] احوال [illegible] شد
[illegible] برکا [illegible] سفر آخرت کرده [illegible] و سپاه او پراکنده شدند
اباقاخان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
بطرف [illegible] اباقاخان چون [illegible] شهزاده منکوتمور را [illegible]
خود به تبریز مراجعت کرد **وقایع سال ششصد و پنجاه و ششم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال
قبلای قاآن [illegible] اریق بوکا [illegible]
[illegible] رحلت کرد [illegible] شهزادگان [illegible]
شهزاده [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] قبلای قاآن [illegible] ایلچیان [illegible]
از [illegible] قبلای قاآن [illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بجز ایشان ... اروس خان میداشتند و نزدیک ایشان میبودند تاختند قشون و غارت کردند و علم عصیان و یاغیگری

برآورده شروع در تاخت اطراف و جوانب ولایت قاآن نمودند بنابرآن قاآن پسر خود توره خان با شهزادگان دشت

و چون شیرکه ... و ملک تیمور و توقتمیش ... پیرامون ... با امرا و لشکر تمام

و امداد ... تعقیب ایشان ... بر سر فتنه قایم ... فرستاد و ایشان ... بر کنار آب ... رانده روزی چند لشکر

لرزانیده ... ایشان ... روزی توقتمیش و شیرکه در شکارگاه کنکاج کرده مصلحت ... قوره خان ... را قصد

دشمن ... پادشاهی شیرکه باشد توقتمیش ... بسیار ... شیرکه کشته ... پادشاهی نموده ... ناگاه

در راه توقتمیش ... فرصت ... تا شیر فرصت یافته ... از او ... گرفته نزد ملک تیمور فرستادند

و هنوز ... گفت چون ... بسیار بود ... پسران قتلق خان و امرای او را

قصه ... گرفته بخدمت فرستادیم ... با الاتفاق در دفع دشمن ... ایشان

باز ... جواب ... آورده ... داشتیم ... توقع داریم الحال چون ... بسیار است

صلاح ... در اینجا توقف کنند تا ما بانجا رسیم ... با الاتفاق ... دفع دشمن ... توقتمیش فی الحال سوار شده با ...

سپاه متوجه اردوی ... ساربان ... برادر ... تیمور ... آوازه

در انداخت ... پسران ... شهزادگان ... شده ... چون این آوازه در

اشتهار یافت ... جمع کرده همراه توقتمیش روانه شدند ناگاه لشکر قاآن ... ایشان ... رسید

و ... معلوم شد ... پسران ... دروغ است ... توقتمیش و ساربان شیرکه ... شدند

با اتفاق ... جنگ لشکر قاآن نهادند و بعد از کارزار بسیار توقتمیش و ساربان طاقت نیاورده روی گریز

نهادند و بجانب ... رفتند ... هر یک ... خود ... لشکر ... رسانیدند

و توقتمیش بقصد ... ولایت ... فرار ... و در عقب او لشکر قاآن رسیده ... او را غارت کرده ... گشت

... ساربان ... فرستاده ... شیرکه ... بنابرآن ... بر

بهم رسید ... جهت ساربان ... که ده ... پادشاه ... او ... پادشاهی

و ... شیرکه ایشان ساخت و چون ... شیرکه ... رود ... شیرکه ... حقیقت

حال ... شیرکه ... ملک تیمور ... از ... فرستاده ... پیغام

شیرکه ... ملک تیمور ... ایشان ... توقتمیش فرستادند ... پیغام دادند ... حال

در این فتنه انگیز ... جواب گفت ... شیرکه ... نبود

نیست ... ساربان ... سلطنت ... پادشاه باشد شیرکه چون این خبر شنید ... ساربان فرستاد

و پیغام داد که اگر ... پادشاهی ... توقتمیش ... ساربان در جواب گفت ... پادشاهی ... شیرکه

خواهم ... قریب ... شیرکه طاقت ... ساربان ... بالضروره ... زمانه

ساز ... منظور داشته ... ایشان رفت و توقتمیش ... طلب کرده ... داشت ...

در ... نخست ... رسیده ... ایشان ... ساربان با الاتفاق ... شیرکه

را ... اگر ... گفتند ... فرستاده ... ساربان

مقدم ... شیرکه ... ساربان ... قاآن فرستاد و چون ... قاآن ... او را

رفتن ... خود ... ملک تیمور ... خود ... این ... وصول ... رسید چون ... پادشاه

ساربان ... لشکر ... توقتمیش ... جنگ ... چون ...

رسید ... فرستاده ... پیغام فرستاده ... کنکاج کرده ایم ... پادشاهی ... ساربان باشد اگر ...

قبه و الاحکت آماده باش توقور در جواب فرستاده که چون جنگ نخواهم بجز راه مهلت پنج روز استعداد کرده متوجه شود
ساربان شوم ایشان یاد کرده و بخود اورا اهمیت داد و پس توقور درین بخود لشکر خود آراسته کرده بخیر بسر توقتمیش تاخت
آورده و از انجا ساخته تیمور با لشکر آراسته در مقام دفع بر آمد برابر یکدیگر صفها بیاراستند و اتفاقا در این وقت سپاه
توقتمیش یکبار از وی برگشته رو در گریز نهاد توقو نهادند توقتمیش با ده هزار نفر از انجا بگریخت و بعد از سه روز
بجانب مغولان رسیده همه سپاه و پوشیده از غایت تشنگی از ایشان آب خواست مغولان وی را شناخته از برای او
آب آوردند بعد از آن جمعی از عقب او در رسیدند همه ایشان او را بقید در آوردند تا آنکه در کنار جوئی آب همه با ایشان
رسیده توقتمیش با پنج از ده نفر گفته که الحال اگر جنگ کنم و تنگ نیم احتیاج باو در این امر نخواهد بود
و چون در آن اعانت دیگران نا امید شد سلاح از بر بنهاد و در دست خصم گرفتار شده بر اکره شیر شیرکه اورا
شیرکه از توقور رو شفاعت کرده خواسته که درگذرند بر بیرون شده توقور گفت اگر حاجت او خواهی کرده بر تو
دشمن تو خواهد بود پس توقتمیش را هلاک کرده ساربان چون این خبر شنید ترک مخالفت کرده پیش شیرکه آمد و گفت مرا تو
برادر داشته بود پس شیرکه لشکر از ساربان جدا کرده داد و بعد مدتی بایده تو نفر نفرک داد بیکر دیگر احوال مردم کرده
از شیرکه بیکر بخته و بخدمت قاآن بر آمد و شیرکه می‌خواست که در عقب کرتختقان رفته ایشان را باز گرداند را از پس لگد
جانورا ساربان در حال خبر از قبله بگریزد نتوانست از عقب کرتختقان رفت بنابراین ساربان را بهجاه و کرشیر و دیگر نفر
بجز فرستاد و اتفاقا راه نهادر چه ده حیدر از کند بر نیر خانه خاص ساربان افتاد متعلقان اوجیجشر ساربان را از دست
این بهجاه نفر افتادند و ساربان با لشکر همراه سانیده اعزدن شیرکه را فرو گرفت و قریه بجانب قاآن کوچ کرده قبر از
رفتن خود پیش بخدمت قاآن فرستاده و احوال خود را بعرض رسانیده و چون شیرکه خبر ساربان با لشکر کشیدن او براعزدن شنیده
از نیز با لشکر آراسته متوجه دفع ساربان شد و چون بیکدیگر رسیدند سپاه شیرکه بالاتفاق گریخته شیر ساربان آمدند شیرکه تنها

شیرکه منهزم شد و ساربان با پانصد سوار را از عقب او روانه کرده و اورا زنده و مرفوع بجانب نشست کرده سه روز مهلت خواست
و در آن ایام بهیلاکت کسی با نفوده و جواهر بسیار پیش برادرزاده چنگیزخان فرستاده و تربیت او را نجد ده بود و ادوکین ندم داشت
داده و التماس نمود و اورا از آن ورطه مهلکه خلاصی دهد شاهزاده و دادوکین لشکر خود را جمع کرده ناگاه بر اسبان ایشان ریخته
تمام چهارپایان ایشان را براند و لشکر اورا فرو گرفت پس ساربان چون از خجالت شاهد کرده خود با جمعی از خاتون خود گریخت
بجانب از آن اولی محاربه خاتون میکرد قصه گرفتن او کرد و خاتون نفره زده و ساربان بازگشت و بیک نیزه کار او را ساخت
و خاتون خود را از آن میان بیرون برد و روی بجانب اردوی قاآن نهاد و اتفاقا شیرکه زنده و جهل ساربان شیرکه بخدمت قاآن
رسیده و بار یافت حکم شده او را در فلان جزیره بمحبوس داشتند بکلی قتل داشت گناه داشتند چون شیرکه را بدان جزیره بردند
بعد از چند روز بیمار شده وفات کرد و چون ساربان بخدمت قاآن رسید او را مورد عنایت فرموده لشکر و ولایت داد
و او نیز بعد از آنکه مدت رفت شده توقور اورد ما شیرکه و ساربان را با ما فرستاد و بخدمت قاآن آمده و عقب تیمور و توقو
با اتفاق شیرکه فراموا آورده و پسر بیمار که اروس بود با تخته وقتی رفت و مدتی در آنجا ماند و توقو نیز از خدمت قاآن
مرا شیرکه گریخته نزد قاآن آمده و اروس بر قاو مادر شیر و ارده را نیز گریخته نزد قاآن آمدند و لشکر تیمور نواده جوجی در پیش بود
فوت شده بود و لشکر را بجا را و نشانده و بر قاو بخیره نوراشکر کوچ کرده ورو با شیرا نزد قاآن فرستاده عرض
داشته که با یکدیگر همه بر شدیم و نقور بیتار حاضر شدیم و همچنین قابیه اشکر نوابان را با ز فرستاده و نقور بیتار حاضر شد
و اشاره چون خبر رقص قابیه و نقور بیتار شنیدند عرقیه رقص نقور بیتار بر طرف ساخته بحال خود مانده و در بعد
سالها در گذشت و در اقبال لشکر فرستادن قاآن بعد بجانب ملک شیر مقصود این معنی آنکه چون قبلای قاآن سپاه خود
چند بیرسال ایلایش فرموده با خود از آنجا بفرموده چون ممالک ختای بکلی مسخر شد ولایت بیکتاش شیر را نیز باید گرفت
بنابراین بیرتاق نویان پسر سیدوس نویان را بصحبت عبدالرحمن اغوری نزد اباقاخان فرستاد و شیرکه گجر باباین نام را

امیری بزرگ بود از قوم بارین جد الاق نویان که او را بواسطه گناه بسیار بجاسا رسانیده بود از اباقا خان طلب نمود و اباقا خان

بابان را همراه سرتاق نویان که برسالت نزد هولاکو خان فرستاده بحضرت قاآن فرستاد و چون بابان بحضرت قاآن رسید بغایت

پادشاهانه سرافراز شد و قاآن تومان لشکر مغول بفرستاد و تومان لشکر ختای را ترتیب داده و سکه بهادر را که از امرای ختای بود

از شهر مقصود ... قاآن امیر شده بود و بمدل ... کوچ داده بسر داران لشکر ختا معین گردانید و بابان ... کرده و همراه

نواده سوبدای بهادر را بر سر لشکر مغول سردار داده و فرموده که تمام این سکه بهادر را باشند و ایشان را بسته و تمام لشکر

بسیار بجانب ولایت منکیاش فرستاد و سکه بهادر را از جهت بیماری در راه بیمار گرده بود بحکم قاآن بازگشت و سردار

مردم لشکر بابان و اجوبان ولایت ... دیده و عرصه آن ولایت بسیار وسعت و فراخی داده و دشمنه از بزرگی لشکر او

لشکر بسیار ... اندازه باید ... چنانچه از بعضی تواریخ چنین معلوم میشود که ایشان مدت چهار سال در ولایت

منکیاش سعی و اهتمام میکردند تا آنکه بعضی از شهرها از ولایت مسخر ایشان شد بنابراین احوال بحضرت قاآن فرستاده معروض

داشتند که این لشکر از برای تسخیر این ولایت کافی نیست و چون قاآن با بابان فرستاد بخت لشکر مقرر نمود و حکم فرمود تا تمامی زندانیان

این مملکت ختای را از زندان بیرون کرده و حاضر گردانند قریب بیست هزار مرد از زندان بیرون آمد و چون اینجا خبر بنظر قاآن

حاضر کردند فرمود که شما خود مردم مرده اید اکنون بر صحبت تمه سر ... از آن ایشان مکرم و اسب و سلاح و جامه میدهیم و شما بیست هزار نفر

سعی نموده اینجا کارها مردانه کنید که بر تربیت خواهید شد پس ایشان را مجهز کرده روانه ولایت منکیاش گردانید

و چون ایشان بلشکر بزرگ پیوستند قبلای قاآن ایلچی باینجا فرستاده بابان را با اجوبان را با اوامر طلب داشت و ایشان بالغت

اوامر ... قبلای قاآن ایشان را ارشاد و تعلیم نموده که چگونه جنگ کنند و ایشان نصایح او را شنیده بازگشتند و در

سال ... تاریخ ... باز بولایت منکیاش رسیده در کنار رودخانه ... مردان ... منکیاش جنگ کردند و ایشان

لشکر منکیاش را در آنجا شکست داده و در اکثر ... در تصرف خود در آوردند و پادشاه را بقتل رسانیدند و باقی ...

شهر کنار ولایت ... امور ... وجه ... گرفته ... شد و ... در ولایت سوانح بحضرت ... سوخته و عجبها از آن عجب ... ایشان که اعلامت ولایت سوانح بحضرت

منکو قاآن ... غیر شدند و چون قبلای قاآن بتخت نشست باز آمده ... شدند بعد از آن حکم فرمود تا از انجا لشکر بجانب

جادو ... از ممالک هندوستان ... بنابرین بابان ... تعیین فرمود تا از راه قا جادو را بضرب شمشیر گرفتند و بعد از گرفتن

جادو ... هندوستان فرستاده ایشان را باطاعت و ایلی دعوت نمودند و حکام هند چون طاقت مقاومت نداشتند

اظهار ایلی و اطاعت نمودند خود را از صدمات مغول این ساختند و ولایت منکیاش را بعد از گرفتن بشهزادگان بخش کرد

و در هر شهری از آن لشکر طایفه که لایق مرجع بود در آن نگاه داشتند و وسعت ولایت منکیاش بحدیست که از ... اما

هر احوال آن مملکت اطلاع داشت تقریر کرده اند که در سلطنت با وجود آنکه عادت سلاطین منکیاش آنست که در وقت

شمار سپاه جمعی ... صاحب شمشیر باشند ایشان را شمار کنند عدد سپاه ایشان در آن وقت بنود و نه تومان

رسید و بر ... ممکن است از آن در ... که در کتب مسالک و ممالک آورده اند هست ... اقلیم ... از مملکت منکیاش

و بر بمحافظت آن ولایت منکیاش پیوسته لشکر آن لشکرها ... لشکر مغول ... و در آنجا میبودند و تقسیم لشکر

بحکم قبلای قاآن در ولایت منکیاش ... بوده و در هر شهری ... امیر ... با لشکرها خود و با امرای ... قرار ... شد

و هر گاه مال ولایات مطالبه ... حکم قاآن ... امیر ... صادر شد ... از توابع ... آن شهرها

بان ... دانسته ... فرستاده و مال تحصیل نموده بخزانه فرستادند و هیچیک از ایشان بغیر الکا ... بانزد

ایشان ... بود و در امور ... نتوانستند کرد و ... زیاد ... متغیر شدند و در این سال احوال براق ... و

مبارکشاه بن قراهولاکو بن موتوکان بن جغتای خان است

مبارکشاه بن قراهولاکو بن موتوکان بن جغتای بن چنگیزخان ... بعد از فوت

الغو ... فات یافت ... امرا و لشکریان باتفاق مبارکشاه فرزند قراهولاکو ... خاتون ... بر ... تخت

و مبارکشاه بسیار پادشاه عادل عاقل ... سلیم النفس بود و در زمان او ظلم و بیداد او از رعایا برطرف شد ... او ...

خود را از ظلم بسیار منع نمیکرد و چون اریق بوکا از حد و طور ایشان قبلای قاآن برادر خود رفت در الوس او فتنه کرده

قبلای قاآن براق که پسر ییسون توا بود و عمزاده مبارکشاه بود که در تربیت حضرت قبلای قاآن ملازمت بوده منشور حکومت

الوس جغتای گرفته بهادر را بتعجیل فرستاده براق بماوراء ولایت شد باتفاق مبارکشاه و امراء آن مملکت جغتای را

ضبط نماید و چون براق بانجا رسید مبارکشاه را بسیار با قوت و شوکت یافت و منشور ایالت خود را با ایشان ننمود و عزیمت

خود را مخفی داشت چنانچه مبارکشاه از او پرسید که بچه کار آمدی براق جواب داد که چون مدتی است تا از الوس و خانه

غایب بوده ام و ایشان و متعلقان من پراکنده و متفرق شده لهذا از قبلای قاآن رخصت گرفته آمده ام تا ایشان را جمع کرده

باشم چندگاه ملازم مبارکشاه باشم مبارکشاه بدین سخن موافق افتاد و براق چندگاه با مبارکشاه بسیار محافظه آداب سلطنت بجا میکرد

و آهسته آهسته امرا را بر منشور خویش اطلاع داده بجانب خود دعوت مینمود تا اکثر امراء بزرگ صاحب اختیار با وی

متفق شدند مبارکشاه را از میان کار بیرون کردند   و در اندک روزی مبارکشاه را از آنجهان منقلب نمود

متقدم این سخنان خود ساخت و چون بعثت قبلای قاآن بفرستادن براق بدین صوب دور بود و چون

قایدو توانید رد جهت براق بعد از آنکه مبارکشاه را از میان بر کرده لشکر بهم رسانیده روی بدفع قایدو نهاد و آنجا چون

طبیعت او بر ظلم و بیداد او بیچاره بسیار بود در زمان او سپاهیان بر رعایا بسیار بیداد میکردند و او مطلق منع ایشان نمیکرد بلکه

در تقویم اعانت ظلم جهد تمام داشت بنوعی که [illegible] خرابی در ولایت الغو [illegible] مبارکشاه را در تصرف خود

در آورده و سودای استقلال و وسوسه خاطر در دماغ او قرار گرفت و شاهزاده قیدو پسر قاشی بن اوگتای قاآن نیز

عادل و درویش دوست بود و براق از غایت ظلم و بیداد بسیار منع نمیکرد از آن جهت میانه براق و قایدو مخالفت

و منازعه بهم رسید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب کلی در عداوت میانه براق و قایدو آن بود که قبلای

قاآن براق را تربیت فرموده و منشور حکومت الوس جغتای بدو ارزانی داشت و میان قبلای قاآن و قیدو خان مخالفت

در نزاع قایم بود

در نزاع قایم بوده و قایدو را بواسطه عدالت و حسن معیشت و اخلاق حمیده رعایا میخواستند و در آن حال صاحب جیش جغتای

خیال بوده و آنچنان داد که قاآن گوشت پاره بوجود باشد که ایشان است و دیگر با ایشان نزاع نمیرسید مقتضیه عداوت

نفس و تعصب در نظر او اعتبار تمام داشت و اکثر امراء بجز او میبودند بنابراین اکثر شهزادگان با لشکر بجز او که

بودن جمع شده و در ممالک ترکستان و ولایت فرغانه و ماوراءالنهر استیلا یافته و در میانه مغول قایدو خان

بهادری و شجاعت و کفایت و نهایت اهتمام در مهمات که ضرب المثل بود تا بجایی که میانه مغولان اشتهار داشت

هر که را لشکر متفق و دلاور چون سپاه قایدو باشد و عدل و انصاف و داد و بخشش چون قاآن و همت چون [illegible]

تا انقراض عالم مملکت او زوال نپذیرد و قایدو با وجود این قوت و شجاعت و شهامت هرگز قصد جنگ نکرد

و سر بر خود دانسته با لشکر کشی مایل نبود تا آنکه نوبت به براق رسید و چون آن ایام بواسطه منع او براق را از ظلم و بیداد و رعایا [illegible]

ایشان منازعه و عداوت بهم رسیده بود و شحنه مغول که بنام او قیدو قاآن باتفاق ممالک ترکستان بود براق نیز یکی از

امراء خود را [illegible] بنام فرستاده تا مغولان را از [illegible] ولایت ترکستان [illegible] خود بجای او قرار گرفت و مردم را

در شکنجه جور رسیده او در آورده باعث جلاء وطن بسیاری شده و چون قیدو قاآن از این واقعه [illegible] خبر شد امیر [illegible] با [illegible] شهزاد

سپاه بدفع [illegible] فرستاده و امیر [illegible] به آنجا رسیده [illegible] باهلاک کرده و اموال و اسباب او [illegible] بتصرف شد

[illegible] ولایت قرار گرفت و چون براق بر این حال اطلاع یافت آتش خشم او شعله کشید فی الحال امیری با [illegible] هزار سوار

بجنگ [illegible] فرستاده و چون سپاه براق بحوالی شهر [illegible] رسیدند امیر [illegible] چون از مقاومت ایشان عاجز بود [illegible]

بجانب [illegible] رفت و سپاه براق [illegible] جنگ [illegible] شهر [illegible] در آمده شروع در نهب و غارت کرده

و از آنجا [illegible] رفته [illegible] از سپاه براق در اثنای تاخت و تاراج [illegible] خانه

[illegible] خانه [illegible] مروارید [illegible] افتاده [illegible]

سپاهی که در آن خانه بود فرو رفت مغولان بواسطه بیرون آوردن آن مردم بسر آن چاه [illegible] از هزار و پانصد و شصت
بالش زر سرخ یافتند همچنین [illegible] و دیگر آنکه در باغی درخت بلند میان کاخ [illegible] بود و بیخ آن درخت [illegible] بسته [illegible]
از مغولان [illegible] جنگ خود را بر آن درخت بسته بودند در نصف شب ایشان جنگ کردند و بریدند در آن درخت [illegible]
اسباب هم بسته شده در میان آن درخت شهزاده بشیر نقره یافتند و چون آن زر را در خدمت [illegible] آوردند [illegible] بسیار خوشحال شد
و آن را از جمله علامات دولت خود دانست آخر الامر چون استقلال تام پیدا کرد و لشکر فراوان هم رسانیده در جنگ قیدو
لشکر تمور نهاد و سعود و منکت وزیر و مدبر آن ممالک بود از صلابت و مهابت [illegible] بسیار بیم و هراس داشت [illegible]
و او از شر خویش این [illegible] بنا بر آن [illegible] کس پیش قیدو و لشکر تمور فرستاده پیغام داده برای آنچنان [illegible] ظلم بر
نهاده که شهر و ایل را در آن همه [illegible] خراب کرده شده و رعایا بیچاره همه آواره شدند [illegible] خاطر متوجه
جنگ [illegible] فتح [illegible] خواهد بود [illegible] القصه [illegible] سپاه بر سید
[illegible] از امرا خود را [illegible] خود در بار قیدو [illegible] لشکر تمور [illegible] قتل و جدال [illegible] اشتغال یافت
[illegible] بود [illegible] سپاه قیدو [illegible] ایشان [illegible] رسانیدند و [illegible] السیف [illegible]
شدند و قیدو و قپچاق [illegible] بجانب [illegible] رفتند و برای [illegible] غنایم فراوان [illegible]
و [illegible] رسید [illegible] و چون این خبر [illegible] لشکر تمور رسید بسیار برآشفت
[illegible] هزار سوار [illegible] فرستاد و [illegible] از آن [illegible] لشکر [illegible]
خود را جمع آورده [illegible] جنگ [illegible] نهاده بوده در [illegible] حال [illegible] رسید و [illegible]
کارزار واقع شد و [illegible] بسیار از طرفین [illegible] رسید [illegible] نسیم ظفر بر پرچم علم قیدو [illegible] شکست [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] و چون [illegible] رسید لشکر متفرقه خود را جمع نموده با امرا خود گفت [illegible]

پیش از آنکه دشمنان [illegible] سایه [illegible] از عقب ما بیایند بکار رسند ما لشکر خود را بتاخت [illegible] اموال [illegible]
چون [illegible] از برادر [illegible] شنیده [illegible] شهره [illegible] بیک بار [illegible]
[illegible] برادر [illegible] پسندیده [illegible] بجانب سمرقند فرستاده پیغام داده [illegible] سمرقند
[illegible] خود [illegible] ایشان [illegible] فرزندان خود را [illegible] از شهر بیرون آیند
تا سپاه ما [illegible] غارت کنند همچنین [illegible] ماوراء النهر [illegible] خود [illegible]
ایشان [illegible] چون [illegible] سمرقند [illegible] اطلاع یافتند بسیار مضطرب و پریشان [illegible]
برادر شنیده [illegible] عرض رسانیدند [illegible] غرض تحصیل [illegible] لشکر [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] غارت [illegible] و چون [illegible] شهزاده [illegible] قپچاق [illegible]
[illegible] رسید بسیار ناخوش شدند [illegible] ماوراء النهر [illegible]
خواب [illegible] گفت صلاح در [illegible] و عجب [illegible]
آورده [illegible] گفت چون [illegible] اطلاع [illegible] خواهد کرد [illegible] صلاح
در [illegible] شیرین زبان [illegible] خیال [illegible]
[illegible] آتش خشم [illegible] تاراج [illegible] قپچاق گفت
اگر اجازت باشد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] قپچاق گفت [illegible] است [illegible]
ساخته [illegible] قپچاق [illegible] رفته [illegible]
خیال فاسد [illegible] غارت و تاراج [illegible] ماوراء النهر [illegible] قپچاق [illegible] سمرقند فرستادند

و چون بسمرقند رسید کس پیش براق فرستاده او را از آمدن خود اعلام نمود و براق ساعتی در آن اندیشه نموده با امرا و مقربان خود
گفت مرا باعث آمدن قبچاق چه باشد طلب مصالحه از این جانب باید چه اوامر او را اجرا فرموده باز قبچاق آورده و گفت
در ابتدا از تحیه و سلام مشتاقانه با قبچاق بگو و زود عنان عنایت بجانب منعطف داشته چشم رمد دیده ما را بدیدار
خود منور ساز و القصه چون فرستاده قبچاق بازگشته پیغام براق را رسانید قبچاق فی الحال متوجه بارگاه براق گردید و براق
بارگاه خود را پادشاهانه آراسته هر یک از امرا خود را بجای لایق نشانده و خود به عظمت و شوکت مرصع بالای تخت
قرار گرفت چون قبچاق نزدیک رسید براق از بالای تخت فرود آمده باستقبال او شتافت بعد از معانقه یکدیگر
دست قبچاق را گرفته بر بالای تخت برآمده هر چه یکدیگر را اکرام پیشتر نموده کاسه گرفتند و بعد از عیش و طرب کردند
سخنان مهرآمیز با یکدیگر گفتند روز دیگر قبچاق زبان گفتار گشاده سخن مصالحه و یکجائی با یکدیگر در میان نهاد و گفت پدر
بزرگ ما چنگیز خان مدت عمر روزگار خود را در محنت کشیده بضرب تیغ بیدریغ عرصه عالم را مسخر خود
نموده ما بعد از وی بعیش و عشرت گذرانیده ملک موروث را باتفاق و یکجائی با یکدیگر قسمت برادرانه نموده در مقام
آزار یکدیگر نباشیم براق چون این سخن از قبچاق شنید بروی آفرین کرده گفت برادرانه فرمودی که این حکایت بجا نظم
می‌رسد از گفتار و کردار خود خجل و منفعل می‌شوم چرا که ما همه پسران عم یکدیگریم و میوه یک درخت و در هر صف میدان
جهان را بشمشیر گرفته جهت ما کار گذاشته‌اند پس ما را چه افتاده که این ملک را با یکدیگر برادرانه نخوریم و از قصد
یکدیگر خود را باز داشته در مقام امداد و اعانت یکدیگر چرا نباشیم و دانسته فتنه و شورش بار چه در میان قایم باشد
و حالا این شهزادگان دیگر با خویشان و متعلقان خود بعلفخوار خود خرم و در شهرها بسلطنت بعیش و عشرت می‌گذرانند
مگر ما چه حیرت ایشان و محصور داریم با وجود اینحال شما و قیدو با یکدیگر چون قصد و کینه بهم ساخته همیشه در مقام آزار
من می‌باشید و مرا چون سنگ پا چرخه پریشان و سرگردان دارید قبچاق گفت الکون صلاح در آنست که از گذشته

بگذریم

چشم پوشیم و از سر نو باتفاق قوریلتای ساخته سعیهای گذشته را در بوته پایمال سازیم و بعد از آن عهد و پیمان تازه کنیم و سوگندها
یاد کنیم و بعد از این در حق یکدیگر برادرانه سلوک کنیم و اوقات بعیش و طرب بگذرانیم براق این سخن را پسندیده گفت پس
آمده بود مصالحه را تمام شد و القصه قبچاق را نزد خود نگاه داشت و انواع ضیافات بجای آورده بعد از آن القصه قبچاق
منتظر قیدو شد و چون بآنجا رسید صورت واقعه را با ایشان باز گفت ایشان مصالحه را خبر شد در اوایل فصل بهار

سال ششصد و پنجاه و هشتم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله شهزادگان مذکور هر دو از آب عبور نمودند
عزم آن اولوس و وطن خود نموده حاضر شده و براق تخت و خزانه و خدم و حشم به پسر بزرگ خود مبارک شاه سپرده
و با سپاه بسیار بجانب رود سیحون روان گردید و با ایشان ملاقات نموده پیشتر آمد قوریلتای پنجاه هزار سوار از امرا آراسته
خود را از دشمن نگاه داشت و چون براق بسرحد و بلاس رسید قیدو و قبچاق با مراتب هر چه تمامتر برآمده از آنجا دست یکدیگر را
گرفته پیش قیدو درآمدند و بعد از مصافحه و دست‌بوس یکدیگر را اکرام رسیده کاسه گرفتند و مدت یک هفته بعیش
و عشرت گذرانیدند و بعد از آن جمله روز هشتم قوریلتای در آمده بر تخت قیدو شروع در سخن کرده
گفت پدر و اجداد بزرگوار ما چنگیز خان بیاری خدا و بضرب شمشیر و تیر قرس زمین را جهت فرزندان و فرزندزادگان خود مهیا
و مرتب کرده بما و دیگر میراث گذاشته ما را باتفاق و اتحاد و یکدلی حکم کرده و در آن باب بسیار مبالغه و اهتمام
فرموده الکون اگر ما بطرف پدر نگریم همه خوشی و خوش و لذت یکدیگر کنیم و غیر ما دیگر شهزادگان هستند در میانه ایشان
هیچ خلاف و نزاع نیست بعد فراغت عیش و طرب اوقات می‌گذرانند و ما همیشه با یکدیگر بجنگ و جدال
و قتال می‌گذرانیم براق گفت راست می‌گویی اما چون من نیز میوه این درختم و در این صف همراهیم مرا نیز بر الوس
باید از آنکه چغتای و جغتای و اوکتای و تولی چهار پسران چنگیز خان اند از جمله چغتای و تیمور و از اوکتای قیدو
یادگار مانده و از جغتای من و از تولی قبلا قاآن اولاد گشته اکنون مملکت ختا و چین از اقاصی تا بحدود ماچین تا در اندکان در قبضه

قدرت تصرف دست تطاول بعرض بسطت ممالک ماضدار عالم دراز کرد و بسعی و ملغار خوارزم و بعراق
تا نهایت اش و ارس [illegible] تا سرحد [illegible] و بدخشان و حدود دشت قبچاق اروق جغتای بحکم میراث داشت از آن جانب [illegible]
از آب آمویه جیحون تا اقصای روم اباقاخان برادران ابکم المجد در تصرف بیرون گرفته و بدیگر ممالک نیز طمع میکنند و از
آن اطراف جیحون خوارزم در تصرف و قبضه قدرت تمام است [illegible] این میانه چون [illegible] کار برنشان [illegible]
ما نیز چون شاه شطرنج خانه بخانه و چون باد سر بسر بجهت تکاپوی و جستجوی [illegible] خوارزم [illegible] در خود [illegible]
و حیات [illegible] [illegible] بر سرشته [illegible] اگر شما را خبر از این بخاطر است [illegible] از این تنگنا ماندهام [illegible]
تا از نیز از خود [illegible] باشم و چون قیدو و [illegible] قفچاق این کلمات را از براق شنیدند بالاتفاق [illegible]
آنچه [illegible] سخت و چون بجانب [illegible] افراد از کشته [illegible] و سیاق [illegible] براق
بخش [illegible] خوار [illegible] [illegible] تا این ولایت [illegible] جنگ و جدال
خراب شده [illegible] تمامت آبادان [illegible] الحال خراب [illegible] تا بجهت [illegible]
[illegible] از [illegible] [illegible] از قبیله خود [illegible]
از معظم خود در ولایت خود [illegible] تا [illegible] و [illegible] آبادان کردن [illegible]
چند گاه [illegible] صحرا [illegible] بعد از لشکر [illegible] قرار [illegible] ولایت [illegible]
مطالبات [illegible] [illegible] و ظلم [illegible] ولایت [illegible] بعد از قرار [illegible]
[illegible] نایب [illegible] تمام [illegible] قبضه تصرف [illegible] در [illegible]
[illegible] ولایت [illegible] این کنکاج [illegible] در بهار سال آینده براق [illegible] جیحون [illegible]
کنار بر ایران [illegible] اباقاخان آنچه [illegible] خوار [illegible] سپاه [illegible] فراغ کرده و قیدو [illegible]

[illegible]

[illegible] و [illegible] شهزاده قیدو در این کنکاج [illegible] با براق و اباقاخان [illegible] از دست اباقاخان [illegible]
و قیدو [illegible] [illegible] جنگ [illegible] تصرف [illegible] بعد از [illegible] بدست [illegible] دیگران [illegible]
بدست آورده با خود [illegible] [illegible] ایشان [illegible] چون [illegible] بعهد و قول [illegible] کرد [illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible] خود [illegible] شهزاده قیدو با سپاه خود در صحرای بخارا [illegible] و چون [illegible]
با [illegible] گذشت [illegible] خبر رسید [illegible] لشکر [illegible] از جانب [illegible] [illegible] و چون شهزاده قیدو
[illegible] اطلاع یافت لشکر خود [illegible] [illegible] ایشان [illegible] براق چون [illegible] شنید [illegible]
از [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] بخارا [illegible] چون [illegible] ولایت [illegible] مسعود بیک
[illegible] مسعود بیک [illegible] پادشاهانه سرافراز کرده [illegible] [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] آورده [illegible] جنگ [illegible] [illegible] استیلا یافته [illegible] دیگر
[illegible] کرده [illegible] و اسباب و اموال [illegible] بدست آورده و بعد از [illegible]
[illegible] بعد از [illegible] شهر [illegible] گرفت [illegible] آورده [illegible] مسلمانان
شهر [illegible] کرفتند [illegible] از هزار [illegible] آوردند [illegible] شهر [illegible] از [illegible]
مسجد جامع سال ششصد و پنجاه و هشتم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در [illegible] اباقاخان [illegible]
خراسان [illegible] [illegible] قشلامیشی فرموده [illegible] خراسان [illegible] و اباقاخان [illegible] از [illegible]
خراسان [illegible] پادشاهانه سرافراز کرده [illegible] شمس الدین کرت [illegible] از [illegible]
مخصوص کردانید [illegible] اطراف ممالک و ولایت [illegible] تا [illegible] [illegible] داشت و خود نیز [illegible]
[illegible] رفت [illegible] تبریز [illegible] [illegible] اباقاخان [illegible] [illegible] فرستاد [illegible] پادشاه [illegible]

دختر قطب الدین که از قتلغ ترکان بود در سلک ازدواج درآورد پس قتلغ ترکان به حجاج سلطان پسر قطب الدین محمود دیگر

مطیع و منقاد گشته در مقام تهیه اسباب جهاز پادشاه خاتون شده و او را با نفایس و ظرایف از نقود و اسباب و جواهر

و اسبان و غلامان و سایر اموال به عز جلالی ایلخانی پادشاهی نوازنده به اردوی اباقاخان فرستاده **وقایع سال ششصد و**

پنجاه و نهم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در خیال جهانبانی اباقاخان و براق بن یسن تیمور

چنگیزخان که سلطنت ماوراءالنهر تعلق داشت نزاع و خصومت بهم رسید و ابتدای این نزاع چنین بود که براق

مسعود بیک یلواج را که وزیر و نایب او بود به طریق ایلچیگری و اظهار دوستی نزد اباقاخان به ایران فرستاد و حال آنکه مقصود

براق از فرستادن تحقیق لشکر و استعداد اباقاخان بود تا که قاعده دوستی این خبر بعد از رفتن مسعود بیک ظاهر شد و مقصود

این معنی آنکه در سنه هشت براق مسعود بیک یلواج را به رسالت نزد اباقاخان فرستاد و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان

و جعفر بیک احوال او آمد انشاءالله برسم استقبال او بیرون رفت و در وظایف التفات و مردمی بجای آورده در حین ملاقات

از اسب فرود آمده مسعود بیک از کمال عجب و تکبر خواجه را همچنان سواره دریافت و خواجه چند روز مجموع از او

خود را ضعیف و بیچاره می‌پنداشت که ای ایلچی چون در بار خواست نزد وی در گشته و با مسعود بیک متوجه اردوی اباقاخان

مسعود بیک بعد از آنکه بشرف بساط بوسی رسید به موجب اشاره پادشاه بر جمیع امرا مقدم نشست و بعد از ادای مراسم

رسالت بعبارات لایق منظور نظر عنایت خسروانه گشته بانواع سیورغامیشی سرافراز گشت اما چون اهم او تحریر و

تحقیق بود از آنجا که پادشاه بهم داشت به بازار بیاید از خیمه خفته رخصت یافت و در آن باب بسیار مبالغه نمود

چون اباقاخان خالی الذهن بود و بر مکر و حیله او اطلاع نداشت وی را بانواع عواطف پادشاهانه سرافراز نموده رخصت داد

مسعود بیک روانه شده خود را به پشت کاروان او به راه در رفتار و از آنجا بسرعت خیال شتر و استر گرفته بر راه نهاد و چون بر

از کنار جیحون از آسمان گذشت دور در رفتن و از منزل از جهت حزم و احتیاط در هر جا کتک یعنی که در فرستاده بود چاپاری

بالیش از

اشیاء پاره زوداپره چاپاری نمانده بهانه اتفاقات روزه دیگر از جانب خراسان خبر رسیده که براق تهیه اسباب لشکر اول

مشغول است قوادوس لشکر حضرت تعیین یاسا و سپاه و اوراق جمعیت امیر دارند اباقاخان فرستاد که آمدن مسعود بیک از

روی مکر و حیله بوده و او از برای استحکام قواعد و تحریر نیاز ایلچی گری امرای اوراق جمعی و لوازم که امراء ما بیاید و باز آمد

فرستادگان هر چند تعجیل رفتند هر دو در نرسیدند القصه چون مسعود بیک به براق رسید کار محال از سر باقاخان

معلوم کرده دانند براق از فتح یافتن بر خراسان قوت گرفت و از نخست مسعود بیک طمع او در خراسان زیادت شده بر مقابل

امراء اباقاخان در مقام استعداد بر یورش خراسان در موافقت براق خان سعید استمام نموده خبر مخالفت نمودن اغول یسمع

اوریسته مقصد این معنی آنکه نوره اغول پسر چوچ پسر جغتای خان از اورس ماوراءالنهر و ترکستان با لشکر خاصه خود همراه

هلاکوخان به ایران زمین آمده بود هلاکوخان وی را بسیار معزز و محترم میداشت و بعد از وی اباقاخان نیز بر رعایت و تعظیم او

اشتغال می‌نمود چنانچه در وقت نوروز اوروز ایشان او را در خدمت خود می‌نشاندند و در باب حمایت ایشان در اوقات سفر

غوغای تیر خراسان با ایشان متعلم گردانیده بود و از برای تحقیق احوال اباقاخان ایلچیان نزد او فرستاده بر دست یکی از غلامان خود

جنیبه و اطراق تحفه فرستاد و از جمله فرستاده مغولان از اطراف که رسیده در وقت نان خوردن ایلچی براق

و اشاره او با یکدیگر این بر کرد و مضمون آنکه مست بدین تربیت مشغول گردیدند و در حضرت نگاه نامه یافت

مضمون آنکه مقرر واقع براق به محل مقصد و ولایت ایران لشکر با جمعیت بر سانیده متوجه این دیار می‌ترسم که این خبر از اباقاخان

تخلف نماید و باد و جنگیر بر مخالفت نمودند با خراسان بر عراق متصرف گرداند و با دیگر قسمت نمایم بعد

نموده از اباقاخان رخصت گرفته بجانب دربند روان شد و در آن سرحد قرار یافته بود و چون این خبر گوش ارسید

این معنی را با امرای معتبر خود باز گفت و ایشان چون بر این واقف شدند و فساد در نظر داشتند نمود و اطراف را بر مخالفت اباقاخان ترغیب

نموده این معنی را در نظر او بسندیده ساختند و چون بعد از رفتن او از خراسان خبر جلالت براق رسیده که اتفاق با وی قرار یافته

بخراسان باباقاخان بنابر عادت قدیم در کلیات امور و مهمات ملک با او مشورت مینمود و بصوابدید او

کار اوکسی بطلب او فرستاده نمود بخلاف سابق در آن باب بعذرهای بیوجه تمسک جسته نیامد و چون این مطلب مکرر شد

و در هر مرتبه از آن جانب بعذری دیگر متعذر شد و دیگر ظاهر بود و بظهور رسید که خیال او روشن شده نکودر اغول پای از دایره تمکین

بیرون نهاده با مخالفان محاوف شده و چون نکودر بدین داستان اباقاخان که تخمیر او با براق اطلاع یافت بالضروره با امرا

خود مشورت نموده قرار بر آن داد که از آنجا [illegible] بر براق محقق شود اباقاخان بر اراده او واقف شد او را

خواست [illegible] شیرامون [illegible] بدفع او نامزد نمایند القصه

چون [illegible] اباقاخان [illegible] شیرامون [illegible] بدفع فتنه نکودر اغول رسید شیرامون [illegible] امیر [illegible] بتعاقب او فرستاده

خود روانه شد و از آنجا اباقاخان [illegible] با سپاهی فراوان با جماعتی [illegible] شیرامون [illegible] طایفه‌ای از جمله

در پیش هر سینه شیرامون [illegible] نکودر [illegible] از آن حال باز داده و چون کار از دست رفته بود

بصورت [illegible] شمشیر قطع [illegible] چون [illegible] جنگ [illegible] خود را

بر سپاه شیرامون حمله آورد [illegible] همراه [illegible] پانصد سوار [illegible] بعضی [illegible]

و بعضی مجروح و زخم خورده و نالان باز آمدند و در اثنای این حال شیرامون [illegible] سپاه نکودر حمله آورده و

حمله برد [illegible] سپاه نکودر [illegible] برداشت و [illegible] سینه نکودر [illegible]

رفت و التجا به [illegible] خود را [illegible] پناه [illegible]

با وجود این حالات در مقام قصه او [illegible] نکودر چون [illegible] مطلع شد بالضروره [illegible] اباقاخان

و اظهار ندامت و پشیمانی نموده [illegible] اباقاخان [illegible] آمده [illegible]

و بعضی از امور [illegible] شیرامون [illegible] نکودر [illegible] بخدمت اباقاخان آورده و هر چند

نکودر چون

نکودر چون مجلس اباقاخان در آمد اباقاخان از وی پرسید که سبب مخالفت چه بود نکودر سر انفعال و خجلت پیش انداخت

و بعرض رسانید که اینچنین مکتوبی از براق بمن رسید چون مضمون آن باعث تفرقه خود شد کردم بعد پشیمان شدم و از آن

داشتند اکنون پادشاه جهان بر این رابطه این گناه بنده را [illegible] هیچ چاره نداره و اگر مرحم پادشاهانه از گناه این بنده [illegible]

از مرحمت پادشاهانه [illegible] اباقاخان چون این کلمات شنید [illegible] و از گناه او در گذشت [illegible]

بمخالفت ترغیب نموده بود [illegible] لشکر [illegible] قیمت نموده او را [illegible]

[illegible] باشند و چون اباقاخان [illegible] براق [illegible] را [illegible]

[illegible] تمام اوقات [illegible] براق [illegible] خود را [illegible] تسخیر خراسان

[illegible] مسطور است چون مسعود بیک [illegible] از ایران [illegible] کیفیت حالات

اباقاخان را بعرض او رسانید [illegible] براق [illegible] آمده [illegible]

[illegible] قحط [illegible] ماوراء النهر [illegible] رسیده [illegible]

[illegible] براق [illegible] حواست [illegible]

انجال [illegible] سمرقند و بخارا [illegible] لشکر غارت کنند امام مسعود بیک [illegible]

[illegible] پادشاه [illegible] استخلاص [illegible]

این [illegible] اگر [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] براق [illegible] مسعود بیک [illegible] سمرقند و بخارا

[illegible] شهزاده [illegible] تسخیر ولایت ایران

[illegible] شهزاده [illegible] فرستادن لشکر [illegible] براق [illegible]

دولت خود مشورت نموده ایشان گفتند آنچه بخاطر غیب نمای پادشاه رسد صواب است ما را در این باب غیر از متابعت
فرمان چاره و گزیر نیست قتلق تیمور شهزاده قبیدو که در شجاعت بهادر زمان و در دستان رستم دستان بود تا آنکه او را
[illegible] گفت صحیح و صواب آنست که پادشاه بنفس خود نرود اما از شهزادگان [illegible] چرا که
[illegible] سلاطین [illegible] در دست خود داریم و دشمنان از اطراف و جوانب منتظر
[illegible] با وجود استقلال [illegible] اباقاخان غالب [illegible] این مملکت دشمنان [illegible]
رفع ایشان [illegible] شهزاده قبیدو و سایر امرا [illegible] قرار
[illegible] شهزادگان [illegible] قپچاق [illegible]
[illegible] هزار سوار [illegible] شهزاده قبیدو و قپچاق را طلب [illegible]
[illegible] اباقاخان و براق شروع در جنگ [illegible] اباقاخان لشکر [illegible] طاقت [illegible]
در مقابل [illegible] براق غالب [illegible]
[illegible] قپچاق از شهزاده قبیدو
رخصت گرفته [illegible] براق رسید [illegible] استقبال [illegible]
[illegible] قپچاق براق [illegible] لشکر خود [illegible] هزار سوار [illegible]
و از جمله امرای براق [illegible] شجاعت [illegible]
داشته [illegible] القصه براق [illegible]
از اسب [illegible] قطع نموده [illegible] سال ششصد و شصتم ۶۶۰
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] شهزاده [illegible]

هلاکو خان از

هلاکو خان [illegible] با وجود [illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
اباقاخان در جواب [illegible] با وجود [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible]
[illegible]
[illegible] براق [illegible]
[illegible] سال ششصد و شصت و یکم ۶۶۱
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible]

گذشتن براق از آب آمویه شهزاده منشین سپید پریشان خاطر شده و امرا خود را جمع آورده در باب جنگ با براق با ایشان مشورت
کرده امیرا اخراجات بجای آورده بود با جمعی دیگر چون منشین رضا بجنگ نداد در زبان قرار دادند با آنکه جنگ با براق مصلحت
نباشد و هرچند جنگ کردن با این سپاه از کمال معقول نیست اما راه مردی و مردانگی آنست که اگر باده کسر شیم تقریب
طوع اباقاخان جنگ کنیم و در ابتدای این حال چو منشین رضا بسعد جنگ شد معلوم شد امیرزاده بود و از اجداد تعجیل
امر تعلق داشت چون خبر این قضایا شنید از منشین رضا بازگشت از آب جیحون گذشته قیچاق بر پشت و اسبان تجاق
گرد پیشکش قیچاق کرد و منشین رضا فرو برده تا مهماره اضطراب بر روز مهمار الماس فرستاده براب بیرون کرد و در خانه
بسیار از لشکر براق خود را بآب زده بیرون جسته که نفسه ایشان را هلاک کرده و منشین رضا با جمعی بعد ده صحرا داشت
خود را بجلب سپاه براق زده و صف ایلیان تیره از نبرد شکست با اقیان یکبار حمله آوردند منشین رضا حیدر را با جمعی اکرام
در حمیت نهاده و خراسان را بدشمنان گذاشت و ایشان زنده ازو انداخته و ایلچیان با ماوراء النهر جست اباقاخان فرستاد
حقیقت اعلام نمود در جواب نوشته که برادر منشین با جمعی در صدد ما نزد ان نفاق از عراق سر راه با خراسان
نگاه داده و روز بروز احوال ایشان را معروف عرض رسانید و منتظر وصول رایات ما باشند براق بعد از گریختن منشین
اغول در بادغیس درآمده با طراف و جوانب خراسان ایلچیان فرستاده و مردم را بطلب نمود و سپاه او شروع در غارت
بلاد و دیار نهاده کالهای ضیاع کردند چنانچه روز چهارشنبه ۲۷ ماه رمضان از سبال جمعی از سپاه براق بنیشابور آمده در قتل و غارت
اهالی آن شهر داد مبالغه داده در ضرر و در بزرگ رحم نکردند و بجهتی هریکی از امرای براق بطرفی خراسان رو آورده گفتند چنانچه تجاق
بر روز منتسولی شده دست بغارت آن شهر دراز کرده و مرغاول و فیشابور و طوس را تصرف شده بعضی چنانکه تصرف
شده بقصه لشکر او از نیشابور تا جنس و سرخس و طالقان بر آنکه هم هریکی تقدیر قوت در رتبه خود آنچه توانستند
از رعایا ستم گرفتند چنانچه بجهت فریاد و مظلومان بفلک میرسید و کسی را یارای منع ایشان نبود و براق خود از بادغیس

کوچ کرده بطالقان رفت و مسلوق گردانیده بغارت و قصد بلاد هراة نمود که قتلق تیمور گفت این خبر را نزد صواب آن است
چه دار الملک هرات ملک شمس الدین کرد مرد بزرگ و معتبر است او را با وجود قلاع و سپاه بسیار همراه خود در دست داشتن حکایات او
از نگاه بطرف بطراف و جوانب این بسیار مردم از ما متنفر شوند و این سخن مخالف مقصود است پس صلاح در آنست که امراء
در توقف داشته کس بشهر ملک شمس الدین کرد فرستاده او را با ایلی و اطاعت دعوت نماید براق این سخن را پسندیده داشت
و قتلق تیمور را با نصد سوار بطلب ملک شمس الدین فرستاد و چون بحوالی هراة رسید شمس الدین محمد با زبدۀ هرات از قدر ملک
شمس الدین بود سراج الدین عمر و شیخ الرضا سپهر آرا آمده بیرون شتافت ... بیرون شتافتند
او به استقبال قتلق تیمور از شهر بیرون آمد چون ملک شمس الدین از آن وقت در قلعه خیسار بود قتلق تیمور از آنجا متوجه آن
قلعه شد و چون بپای آن قلعه رسید چون عاشقان بخت تنگ رسید چون از امیران جمع سنگ بود رسید از استحکام آن
و کثرت سپاه و ذخایر در تعجب گشت ملک شمس الدین قبل از آنکه قتلق تیمور را با سه نفر راه اندرون کی آمده بر مردم او را
بیرون نگاه داده چون قتلق تیمور با سپاه بالای قلعه برآمد ملک شمس الدین او را دید از جهت ملاقات برخاست و تکیه زده ایلچیان لطیفه
گفته ... و آنگه فارغ از جهت شادمانی ... بیرون کرده از ذاغ این ایشان چون قتلق تیمور وضع او را
مشاهده نمود بسیار بملایم داده پیغام براق را بر رسانید حاصل پیغام او آن بود که ما آمده‌ایم که مرکز دولت دار الخلافه مملکت
ایران است متصور داریم الحال عراق و آذربایجان بعهده او در نظر داریم اگر اکنون ملک بایلی ما درآید هرآینه ممالک خراسان
تمام بلاد بر سر عرض تخصیص ملک شمس الدین گفت با خود که نقض است با اباقاخان با لشکری بیکران بیاید و در روز روشن
بما عدد او خود را مانند شب تیره و تار کرده اند پس صلاح در آنست که با این جماعت اطاعت اباقاخان بجا آرد سلوک کنیم با خوش
و ما بریس خود را از شر ایشان نگاه داشته باشیم بنابراین ملک شمس الدین با قتلق تیمور سخن ملایم گفته و از انعام بر او طمع مباد
گفت بعد از طعام و شراب چون قتلق تیمور برخاست ملک بسم وداع او شتافت و مبلغی بر پایه راه همراه او گشته

و قتلغ تیمور از کمال خبر که در آن وقت شروع در جنگ تبریز بود از کرده ملک از کمال شرمنده که خواست که حکایت را تمام

مانده باشد و باز کرده لهذا آهسته آهسته قتلغ تیمور ملک را بسخن مشغول داشته از قلعه بیرون آورد چون پای آن زمین رسید

قتلغ تیمور به دروازه آن قلعه منتظر ایستاده بود از ملک اندیشان گرفته در آن وقت هر چند ملک گفت که [illegible]

داده بخدمت میرسیم قتلغ تیمور تمکین نداد و او را بر داشته متوجه اردوی براق شد و بعضی بر آنند که ملک شمس الدین با اراده خود همراه

قتلغ تیمور بیرون آمد و در اردوی براق رسید و بعد از وصول چون ملک به اردوی براق در آمد چندین طمطراق و عظمت دید که هرگز

تصور نکرده بود تا آنکه بر سر بارگاه رسید دید براق بر تخت نشسته امرا و بزرگان و زنان در پیش

تخت دست بسته ایستاده اند و خوانین حرمش منتظر [illegible] صف به صف زده سرداران و بهادران گردن

در خدمت براق ایستاده و از سخن ایشان غیر از قتل و غارت [illegible] چیزی مفهوم نمیشد از شنیدن این

عجب و شنیدن این حکایات بیداد و ظلم هیبت [illegible] عظیم [illegible] خضوع و خشوع زانو زده

زمان [illegible] براق ملک را [illegible] زانو [illegible] خراسان [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] ایشان [illegible]

ملک [illegible] خراسان [illegible] نام ایشان [illegible]

[illegible] براق به ملک گفت

[illegible] ملک عراق [illegible] اباقاخان [illegible] ملک [illegible] زانو زده بعرض رسانید

[illegible] باشد [illegible] پادشاه [illegible] لشکر [illegible] براق [illegible] گفت

[illegible] براق [illegible] آمد [illegible] مبارک [illegible] ملک گفت [illegible]

[illegible] اباقاخان جمع کرده [illegible] سپاه [illegible] فرود [illegible]

صفوف قتال و جدال بیارایند سپاهیان شاه ضبط غنایم و اموال خود را نمایند و دشمنان براق گفت آنچه

[illegible] اباقاخان [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] براق [illegible] اباقاخان [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] اکنون خود [illegible]

[illegible] خود [illegible] آنچه [illegible]

معلوم شود [illegible] مقصود [illegible] ولایت [illegible] عمارت [illegible]

اباقاخان [illegible] صلاح خود [illegible]

[illegible] صلاح [illegible] ملک [illegible]

[illegible] تحصیل [illegible] سپاه [illegible] هرات [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible] براق [illegible]

[illegible] هرات [illegible] پادشاه [illegible] تحصیل [illegible] سوار و پیاده [illegible] جمع آورده

[illegible] براق [illegible] ملک [illegible]

[illegible] ملک [illegible] براق [illegible]

[illegible] براق [illegible]

[illegible] ملک [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] ملک [illegible] براق [illegible] ملک

شمس الدین [illegible] پادشاه [illegible] مخالفت [illegible]

چون شب هنگام رسید اهالی آن مدینه ها باستقبال بیرون آمده ملک را درآن تضرع و در خدمات که [illegible] در آن باب اهتمام نمایند
نمودند به جهت [illegible] لشکر [illegible] اباقاخان بخراسان رسید ملک شمس الدین کرت چون خبر نهضت [illegible] شنید [illegible] قرار داد
گذاشته خود متوجه قلعه خیسار شد و بالا برآمد [illegible] خود ادام گرفت و [illegible] عظمت [illegible] گرد [illegible] شده [illegible] چون
هر [illegible] بسر [illegible] رسیده [illegible] قبچاق از لشکر براق جدا شده [illegible] اباقاخان [illegible] جهت [illegible] براق [illegible] آورد
لشکر عراق [illegible] آمده [illegible] اشارت [illegible] قبچاق آمد [illegible]
جهت پیشکش قبچاق [illegible] گفت [illegible] اسب [illegible] براق [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible] پیشکش براق [illegible] قبچاق [illegible] براق [illegible]
چون [illegible] اسبان [illegible] پیشکش قبچاق [illegible] برده [illegible] قبچاق [illegible]
[illegible] براق [illegible] قبچاق [illegible] گفت [illegible] براق [illegible]
[illegible] قبچاق گفت [illegible] جلایر [illegible]
[illegible] براق [illegible]
خاک [illegible] پیشکش [illegible] اسبان پیشکش براق [illegible]
پیشکش براق [illegible] قبچاق گفت [illegible]
[illegible] قبچاق گفت [illegible]
[illegible] قبچاق [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] براق [illegible]

[illegible] قبچاق [illegible] مجلس [illegible] رفت [illegible]
[illegible] قبچاق چون [illegible] رفت [illegible] جلایر [illegible]
در مجلس [illegible] ایشان [illegible] شدند و قبچاق چون شب [illegible]
[illegible] جلایر [illegible] اطلاع یافت [illegible] براق
[illegible] قبچاق [illegible] براق [illegible] قبچاق [illegible]
[illegible] تمام شب [illegible] آورده [illegible]
[illegible] برادران خود [illegible] قبچاق [illegible]
[illegible] اگر قبچاق [illegible] باز گشت [illegible]
[illegible] جلایر [illegible] ایشان [illegible] قبچاق
[illegible] سوار [illegible] نهاده
[illegible] برادران [illegible] قبچاق [illegible] براق [illegible]
[illegible] جلایر [illegible]
[illegible] اتفاق [illegible]
[illegible] قبچاق در جواب ایشان گفت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] ایشان چون [illegible]

گر بیاره گیلیفت چون این سخن را باو کرده بود توقف لحظه تا ماحضر نزد او کاینه کریم قپچاق گفت برادر
بهنگام خوشدلی خوردن شراب بی نفس شاهزاده خیالی اطلاع دادیم و دیده‌ایم غرض تا نگاه نه داده و لکن بجهة مقصود شما
آنکه براق عنقریب نگاه دارید تا از عقب لشکر شما برسد بر بدیه زیاده از این در مقام حریف آمدن باشید انچه در مجلس
براد بود براق آن فرق گلیفت حال پسر است زیاده از این نتوانند بود ایشان چون بشنید قپچاق تند شد از سخن خود
سخن ناگفته باز گشتند و قپچاق بجهة آن امر به آمده داشت قمر راه باز گشته بود و جلایرتای رسیده بود تا بکجا چون
باتفاق جلایرتای بیامدند چون از قپچاق اثر ندیدند باز گشتند و صورت حال به براق تقریر کردند براق از ترس آنکه مبادا
قپچاق بهمراه او در رفته به اندرکنه مردم او را بی توقف از عقب فرستادند تا برای قپچاق چون بجهة الحال او را در
براق رسید بتعرض لسان او شدند اما متعلقان مسعود بیک را گرفته بانواع عذاب معذب کرده و گسترند اباقاخان
فرستاده و او را بر بازگشتن خود اطلاع داده و از این بهم زدن میانه شهزاده قیدوخان و اباقاخان بسلطانتی و محبت گسترده شد
و اساس تجدید و مودت در میانه ایشان استحکام یافت چنانچه بعد از این معاهده اباقاخان و قیدو بار دیگر با براق
مبادا انقلاب کرده‌اند چون قپچاق بجهة دو بخارا رسید پسر براق بکتمر را از لشکر بجهت جبر نزد او فرستاده التماس نمود
که قپچاق چندی توقف نماید و همراه او در اکاس بیرم قپچاق در جواب فرستاده بکتمر گفت که رو داده بگو براق
لعب بسیار هر یک جای یک از خود دفع مینمایم اما با وجود آنجالت ببهتر گشته او را اینچنین بزدی او را آنقصه قپچاق
هیچ چه بار بحجره خود را بسلامت رعایت بشهزاده قیدو رسانید و صورت گذشته را عرض او رسانید
قیدو از بازگشتن او بغایت خرم شده خوشدل گردید و قپچاق را بسیار تحسین نمود اما شهزاده جبات در اردوی
براق مانده بود از جهت آنکه چون قپچاق بیرون رفته براق او را بسیار محافظت مینمود و در مقام از جهت حسود
فاما برخاست که از میان ایشان ماننده قپچاق بسلامت تواند بیرون رفت تا آنکه چون براق بعزم رزم اباقاخان نشست

جبات فرصت

جبات فرصت یافته با لشکر خود گریخت و چون بحدود بخارا رسید برکتمر که براق بجهة امتحان مقام کرده و او را به بخارا
پیش بکتمر رفته حال جبات و بازگشتن او از پیش براق معروض داشتند بکتمر بایشان گفت شما با لشکر بخارا در آیید
در قید نخواهید آورد گفتند جبات از وی و ما با ملک و فرزند چگونه بالاد جنگ اقلیم پسر بکتمر با لشکر خود سر راه بر ایشان گرفت
آخر جبات در میان گرفته جبات چون چاره دیگر ندید خود با ده سوار از میان ایشان بر آمد و سر براه نهاده و
راه خراب کرده و چون سپاه بکتمر بعد از ساعتی خبردار شد قریب به بیست فرسنگ در عقب او رفتند هیچ اثر از وی ندیدند
بالضروره متحیر و شرمنده باز آمدند و باقی مردم جبات در آن معرکه کشته شدند و براق از بازگشتن جبات بالضروره
بسیار آزرده خاطر شده و از افعال بر گفته‌ها بر آن کس که پیش قیدو فرستاده پیغام داد که هنوز بخصم قتال نشده
بودیم و جبات به معرکه بگریخته‌اند قپچاق و جبات بی‌تیغ نیاورد کرین کرده برگشتند قیدو آخر با مدد ایشان را تا او نگاه
تا دیگر بر خلاف تیغ اقدام ننمایند و چون براق بجهة اسلامی آمده حکم کرد تا مزارع و باغ لشکریان قسمت کردند
و سپاهیان بطرب و عشرت مشغول شدند و اوقات خود را بفراغت گذرانیدند و بر اسبان چهارپایان سوار میشدند
و اگر احیانا جایی میرفتند بر کاه و خرس سوار میشدند و این قتقال خلایق پادشاهان بوده در وقت تقسیم علف زار
علف خوار با وجود جبرات فیشابور را بلشکر داده و مرغاب را که پادشاه و سپاه بودن در آن زنده بسر
بشاپور تعیین نموده بود تا قراول لشکر بوده باشد و خود بطالقان مقام کرده اکثر اوقات بعیش و عشرت
و شراب خوردن اشتغال داشت و از آن جهت اباقاخان بدفع لشکر براق بجانب خراسان چون آمدن براق
بعرض پادشاه رسید اباقاخان متشخص شده امرا و نوئینان و بزرگان حشم و ارکان دولت اعیان حضرت را
جمع کرده در واقعه آمدن براق با ایشان مشورت کرده گفت در این باب با برادرانش چه اقتضا میکند جوابی
بر عادت دشمنی سابق با لشکر جرار خونخوار بمانند دریای زخار موج زن در قصد دیار آمده اگر از اهمال و اغفال

در دفع او از خرم درگذشت چون اباقاخان سخن باخبر رسانید شهزادگان و امرا و نوئینان سر بر زمین نهاده گفتند
ما اطاعت و فرمان برداری پادشاه روی زمین را بر خود واجب میدانیم و از بندگی او چاره نداریم هرچه امر فرماید در اطاعت
و امتثال آن جان و سر دریغ نداریم تعظیم بجا رسیم کرد اباقاخان از جواب ایشان چون گل از نسیم صبا شکفته خاطرش
قرار گرفت بعد از آن صاحب سعید شمس الدین صاحب دیوان پیش آمد زمین ادب ببوسید و گفت بحمد الله [illegible]
چهار ده برادر که هریک از ایشان تنها صد شیر [illegible] بر تواند نمود از در اطاعت و فرمان برداری [illegible] فرمان ایستاده اند
و چندان امرا و نوئینان معتبر که همه شیران روزگار و بهادران کامگار راه انقیاد و اطاعت در میان بسته در خدمت
حاضر اند [illegible] خزانه پادشاه را از این واقعه اندیشه نباید فرمود اباقاخان
چون این فصل از صاحب دیوان شنید فرمود که شب و روز در مقام اسباب جنگ باید بود و بحفظ اسباب
این یورش را آماده ساز صاحب دیوان بموجب فرموده در یک هفته آنچه سلاطین ذی الاقتدار در دفع دشمنان
[illegible] از سپاه و سلاح [illegible] شمشیر و تیر و کمان و جوشن [illegible] مستعد و آماده ساخته بعرض اباقاخان
رسانید [illegible] آنچه پادشاه روی زمین را بایستی [illegible] همه را مهیا و آماده کرده و از اطراف و جوانب ممالک ایران
لشکر [illegible] هزار سوار [illegible] که در سرحد دربندگاه داشت [illegible] سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه
کرمان [illegible] اباقاخان [illegible] ده هزار سوار [illegible] سر راه [illegible]
[illegible] اباقاخان روز پنجشنبه چهارم شهر رمضان سال ششصد و شصت و دوم
از [illegible] صلوات الله علیه و آله [illegible] چهار برادر [illegible] امرا معتبر چون
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible] هزار سوار [illegible] عزیمت [illegible] خراسان

۶۶۲

منعطف گردانید بجنبش در آمد سراسر جهان زمین سست شد زیر جوشن وران اباقا در آن [illegible]
چون شیر نر همایون یکی چتر بالای سر بدنبال شاه جهان [illegible] [illegible]
[illegible] توجه اباقاخان از آذربایجان بجانب خراسان [illegible] رعایا [illegible] اما از کمال عدالت
و سیاست آن پادشاه [illegible] لشکر چون [illegible] رسانیدند هرجا رسیدند
[illegible] سیاست [illegible] تعدی بخاطر [illegible] نگذشت رعایا [illegible] سپاهیان [illegible]
[illegible] خود [illegible] چون رایات نصرت آیات اباقاخان بسلطانیه [illegible] در آن
زمان [illegible] شهرت داشت رسید [illegible] قاآن کاتب نام [illegible] از حضرت قاآن نزد اباقاخان می آمد و براق
وی را در راه گرفته [illegible] بند داشت [illegible] اباقاخان رسیده [illegible] احوال براق [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] بیان کرده گفته براق [illegible] از [illegible] غرور [illegible]
در مقام تهیه اسباب جنگ [illegible]
اباقاخان چون این [illegible] شنید [illegible] پادشاهانه [illegible]
[illegible] اول [illegible]
احوال [illegible]
چون [illegible] شهزاده [illegible] ارغون [illegible] سلطان حجاج [illegible] سلطان قطب الدین حاکم کرمان [illegible]
ملازمت [illegible] شهزاده ارغون [illegible]
و اباقاخان [illegible] خوشحال و خرم [illegible] رادکان طوس رسید [illegible]
[illegible] سپاه قسمت [illegible]

و بنیان انجو لغ کران پایه و عمارات پادشاهانه و عمارات خسروانه انبه و از کوه آورده و بهای بزرگ در جیب ا
بیت آورده سلطان ولد و زر یافته بدو درست همه روزه در آن از زرهات و از میرزا راد کان طوس
کوچ کرده با سپاه بجز روانه شد و قرابهادر را با شش هزار فرستاد و راهها را نگاه محفوظ نموده از عزم خبر تحقیق کرده حقیقت
حال ابازکو مید و متعاقب قرابهادر طوغاجار بهادر و سنج بهادر را با صد سوار فرستاد و بعد از آن اباقاخان در مقام
با سپاهی بزرگ سپاه و خروش کرده میسره را به برادر خود تبشین و میمنه را به اباقا ... بیشکار
توبان داده در قلب ... از قول گرفته ... سلطان کرمان ... برادر خود تبشین اغول با سپاه
بزرگ را نام آورده ... از مغول و ترک بکنار رود مرغاب ... مرغاول بود فرستاده و چون مرغاول باز غایب
غور و سلطاق بجانب ... رسیده ... اغول قراول او زده و چند را کشته و بعضی را اسیر کرده بخدمت
پادشاه فرستاد و چون مرغاول بر حقیقت حال اطلاع یافت مانند ... کف بر لب آورده پیش براق رفت
و گفت ای پادشاه ... رسیده و از انبار لشکر دشمن چه مانند ... کوه و بیابان ... اگر فتنه ... بوده در او
ظاهر ... ناگاه دشمن ... بعضی را کشته و بعضی را زنده ... براق گفت ... از میش اغول
و ... از ... لشکر جمع آورده بازگشته ... و ... آمد ... بیش
تا ... لشکر را ترتیب داده ... و ... چون براق اعتماد تمام بر شجاعت مغول داشت ... کار او
... کشید و اباقاخان از آن ... متوجه خراسان گشته در اثنای راه ... مزارات متبرکه رسید و در آنجا
رفته بعد از مراسم زیارت در عتبات ساکنان ... از حق سبحانه و تعالی نصرت و ظفر
... صاحب جلالی را ... التماس دعا کرد ... بر سر تربه خاک ... نالید ...
بخاک ... و ... گفت خدایا اگر مرا نصرت و ظفر بخشی ... بندگان تو عدل و انصاف کنم و شهرها را

از تمردان ظالمان و راهها را از دزدان پاک سازم چون حالت اباقاخان بمرتبه کمال
رسید دعا را بنیز دست بدعا برداشته از حق سبحانه و تعالی ظفر و نصرت او التماس و زاری نمود شد
و در آن شب ... آن ... و زاری نالیدند و هر چند دعا و نیاز قضا و نازل را
دفع نکند ... با وجود آن دعای ... صلاح ... حاضر درگاه
قادر خلاق اثر عظیم دارد القصه چون اباقاخان بجد هر چه بیشتر رسید ایلچی بزرگ فصیح بیان را
نزد براق فرستاد و پیغام داد که اینک رایات نصرت آیات از عراق بخراسان رسید
شما از شفقت سفر دریغ کرده ... شما رسید که ملک ... بماندا ما
... زن و شهر ... جهان ... را از ... گشته کار را
که ... برادر و اکنون از گذشته ... کرم و آنچه از خرابی ولایات ... سرزده همه را
... گذشته ... نصیحت ... با تو بگویم که اگر ... شده ... چون
... ولایت ... و ... سنه ... خرج ...
و ... تعیین نماید ... دولت و اقبال گفت ... فال ...
ایلچی اباقاخان پیغام را برد چه که ... اباقاخان شنیده بود نزد براق ... کف ... خشم ...
... چنانچه کف بر لب آورده ... مرا ... دولت ...
... رحمت ... اباقاخان ... کرد براق بزرگ که ... از جمیع ...
... بود ... صلاح ... صبح ...
... اباقاخان باشد ... بزرگست ... و ... که ... این ... بود

و سال آینده بمقتضای رفعت عمر غایتم مرغادل از شنیدن سخن مصالحه در خشم شده گفت در مجلس سلاطین سخن
سنجیده بر زبان باید آورد و بواسطهٔ سیم و سر اسب خود فال بد نباید زد و هرکه از بسیاری دشمن و تلاطم امواج فتن ترسد لاف سروری
و حکومت نباید زد اباقاخان بجنگ مصر و شام مشغول است و او را مجال و فرصت آنکه بخراسان تواند آمد نیست اگر پای بدین جانب
نهد تمام عراق و آذربایجان از دست می‌رود و این پیغام شیبانی اغول و ارغون آقا از روی اضطراب و تدبیر خیال کرده
و فرستاده‌اند و پادشاه را بآوازهٔ اباقاخان چه باید ترسید چون مرغادل از قصه پرداز فارغ شد
جلال‌الدین سر بر آورده گفت ما اینجا از برای جنگ آمده‌ایم نه از برای صلح و صلاح چه صلح در ماوراءالنهر بود براق
سخنان مرغادل و جلال‌الدین شنیده و دانست چه سودا در دماغ ایشان جای گرفته بعد ازین هیچ چیز
از آن در حکم نبود و خیال سلطنت در سر ایشان در خیال آمدن برای این سخن هیچ شغل بر آن
نکرده قرار بر جنگ داده و جلال منجم را که در فن نجوم مهارتی داشت و یکی از مقربان براق بود طلبیده گفت از برای
جنگ وقت اختیار باید نمود منجم گفت اگر ناگاه جنگ امروز واقع شود پادشاه را ظفر باید بر آن سخن براق نیز
گفت ملاحظهٔ کار در بسیج سخن پوشیده و بر اثر آن منجم گفت از آنجا که گفتم خدا داند و کسی نشنوده
جلیل و کریم جلال‌الدین با آن سخن منجم بر آشفته بغیر بر زبان آورد از آتش بجوش شده گفت سعید و نحس چه باشد و در وقت جنگ
هرکه زودتر ملاحظه کند دشمن غالب و قادر بر خصم قاهر است لاجرم مقصد با فرا از آنها نمیگرداند و بدرخانه سعید
و همچنین مرغادل چون با آن فرزند برخورده برچیده و زمان در خشم کینه برهم میخایید آخر الامر را اتش بر آن قرار گرفت
جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند اباقاخان خود آمده یا جمعی را بجنگ ما نامزد کرده اگر با ما خود آمده باشد در جنگ
احتیاط و حزم مرعی باید داشت و در خلال این احوال اباقاخان از بازغیس بواسطهٔ کم علفی کوچ کرده به هراة
آورده و در آنجا بسمع او رسید که اهالی هرات بر اقبال ما معترفند و از وی بتحکیم مردم سعادت کرده بودند

بنا بر این امیر اسکی نوبار از حکم کرده با فوجی از سپاه مغول بشهر هراة رفته در قتل و غارت و نهب تاراج آنچه از دست
ایشان آمد تقصیر نکردند چون صاحب سعید این خبر شنید بسیار مضطرب شده و چون کار از دست رفته بود بالضرورة در این
مجلس ساکت شده در روز جمعه بهانهٔ نماز بمسجد جامع رفت و در آنجا قاضی فخرالدین را که بود اعیان هراة را حاضر دار کرد
و مردم از شنیدن خبر ملک تکلف که یکجا بر سر ایشان شده زیاده برآن تقصیر نبود اعزاز مرتبت نمود و در این وقت قاضی فخرالدین
گفت صلاح این قضیه منحصر در یک طریق است و آن اینست که چون فرود پادشاه متوجه کار رعایا شد باز برخواهد
باید که اکثر اهالی هرات سر و پا برهنه کرده بر سر راه او آمده از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند تا بعد امکان
مسلم بر سر روند چون اباقاخان با جمعی از مقربان به هرات عزم شهر نمود اهالی هراة سر و پا برهنه بر سر راه ایستاده دست
بدعا برداشته عرضه داشتند که لشکر بغی خاقان با بندگان ما چه از دولت پادشاه مرزبانی مانند یاغی نوبر آن را غارت و
نهب و غارت کرده ربع را فرو ساختند اکنون چون بادی روی خاک و رنج و درد شتری که بی برگ و زاد مانده‌ایم صاحب سعید
در باب امداد و اعانت مردم هراة سعی جمیع بجا آورده بسخنان نصیحت آمیز و آنچه سلاطین را در باب رحمت و مهربانی
بر رعایا ده و واجب آمد گفته آتش خشم پادشاه را فرو نشاند و بعد از آنکه محلات و بازارها را بر هزاره و صده
تقسیم نمود و بعد چون اباقاخان بهرات به هراة فرود آمد این مضمون اقبال ساخته و اول جاسوسان براق را
گرفته نزد اباقاخان آوردند اباقاخان فرمود تا هر یک را بر ستون خیمه محکم ببستند پس شروع در پرسش احوال ایشان
نمود و از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا بجان امان دهد حقیقت حال را بر آستان معروض سیدارم اباقاخان گفت از هر
جرم تو در گذشتیم حقیقت حال را از روی واقع بیان کن جاسوس عرض داشت که بعد از خبر تحقیق شهریار آفاق
بنا بر این بعضی از ارکان دولت او را عقیده آنکه شهزاده مبین اغول و ارغون آقا با لشکرها متوجه این جانب شده‌اند
آوازه در انداخته‌اند که پادشاه خود آمده و جمعی را گمان آنکه اباقاخان با لشکر اندک در کمال بی شوکتی آمده

بنا برآن بیا دوستداران آنکار را هرچه تمامتر تحقیق نموده بعرض رسانیم چون اباقاخان این سخن شنید خواست که حقیقه الحال
اندیشه و سبب آمدن ایشان [illegible] ولواء اعداء بیت کرده و خلاصه حیله که اباقاخان مقتضای رای او باب ثبات
و اصحاب آراء صواب اهم میباشند معین نموده بود انگشت اباقاخان بعد از شنیدن حکایت جاسوس فی الحال از سر
تخت برخاسته بیرون آمد و جاسوسان را در همان [illegible] بر تخت نگاه داشت و اباقاخان بیرون آمد که یکی از مغولان دانا
فصیح زبان را طلبیده با وی گفت بعد از آنکه دو ساعت از شب بگذرد بیا و بر رسم ایلچیان [illegible] بزبان مغولی تمام
در بارگاه در آئی و آنچه [illegible] بعرض رسانی [illegible] مجلس را [illegible] قصه
اباقاخان مغولان را تعلیم کرده باز بسر بارگاه و تخت قرار گرفت و در حضور جاسوسان [illegible] بر روز بازار
و ارکان دولت شروع در حکایت براق نموده [illegible] چه نوع باید جنگ باید کرد چون دو ساعت از شب گذشت
بیکبارگاه مغول بصورت غبارآلود [illegible] پرسش در بارگاه درآمد و زمین ادب ببوسید و از روی اضطراب
[illegible] گفت تبریز بودم و در انجمن پادشاه [illegible] از دارالسلطنه متوجه این جانب شده با خبر [illegible]
از اطراف [illegible] پادشاه تبریز کرده شروع در [illegible] نمود [illegible] از طرف دربند
لشکر [illegible] خروج کرده اند و از دربند گذشته ارجاء [illegible] غارت کرده [illegible]
بسیار با بسیر [illegible] از دربند تا [illegible] و دیار [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] بهاده در مقام [illegible] اگر پادشاه [illegible] جانب [illegible]
رعایا را [illegible] خان [illegible] و سپاه و رعیت بر باد خواهد رفت [illegible]
داشت مغول [illegible] حکایات را [illegible] که از لشکر [illegible] اباقاخان [illegible]
اباقاخان چون این حکایت شنید [illegible] بخشم [illegible] لشکر [illegible]

و جاسوسان [illegible] تمام این حکایت را [illegible] بشنیدند اباقاخان بعد از ساعتی [illegible] از خشم [illegible]
[illegible] بامراء [illegible] آورده [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و مال [illegible] اکنون [illegible]
[illegible] غربت [illegible] بایجان [illegible] فردا [illegible] تبریز [illegible]
بعد از [illegible] جاسوسان براق [illegible] پرده های خیمه [illegible]
سپاه [illegible] اباقاخان سوار شد [illegible] جانب عراق [illegible] جاسوسان براق شنیدند حکم کرد
[illegible] جاسوس [illegible] حکم کرده [illegible] جاسوس [illegible] حضور [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] از نظر او غایب شد
و جلادو [illegible] جاسوس [illegible] الحال [illegible]
[illegible] اسب [illegible] براق [illegible]
اباقاخان [illegible] منزل ساخت و از آنجا [illegible] شمس الدین
[illegible] شمس الدین [illegible] فرمان [illegible] باستقبال براق بیرون نماید
[illegible] شما معلوم [illegible] جنگ
[illegible] خراسان را از دست [illegible]
[illegible] جاسوس [illegible] براق [illegible] بازگشت اباقاخان
[illegible] تبریز [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] آذربایجان [illegible] برادر [illegible] مقرر شد

و بعد از آن خلاص شد خود را از کشته شدن ارج دیگر را و بسبب گرفتن او ایلچیان خود بعبارت مضحک نقل نموده و ترتیب

و حاضران از خنده قهقهه پشت بر زمین نهادند و دیگر آن حکایت را از جا تو سپر سینه و خنده بسیار کردند بعد از آن

جاسوس گفت که الحال صحرا از خرابجر بسیار خرگاه و اسب و شتر و جوبر بسیار و غیره بیش از است و ازاده و لشکر بود در آن

دیار مجهود و آبادانی است براق از شنیدن این خبر مسرت اثر بغایت خوشحال و خرم گردید زیاده بر آن تفقد نمود و هر لحظه

زبان حالش باین مقال گویا میبود   انگیز ترنم به بعد از لب یا رب بمن خواب   و چون این خبر در اردوی براق شهرت کرد

امرا و ارکان دولت او از برای تهنیت بدر بارگاه او نهادند و اول مرغدول و جلایر یار بارگاه براق درآمده

رسم تهنیت بجا آوردند   سرافراز مرغدول جنگجو   بیامد زبانی پر از گفتگو   که اقبال ای شاه پاینده باد

سپهرت چه پاینده گان بنده باد   گشوده جهانداری بر روز   نیاورده کس تاب بازوی تو   شنیدی چه گوش

جنگی کنی   گریزنده شد پادشاه زمین   القصه براق بر اقبال بیهوده و فروغ دروغ و دوستی و حکایت

بفروغ فرفتنه شد و مغرور گشته پیش از طلوع سلیمان آسمان سه اشکر بهادر با تجربه و صلابت زمین ان موسم کشتن و بارگاه

اباقاخان نهادند و چون بنزدیکی هراة رسید نزد مسعود بیگ جهت ترتیب ساوری شهر شهر شد چون ملک جهت

رسید در دروازه ها را بسته و برج و باره بر آورده پر از مردم یافت بسبب تمرد اهالی هراة را از شرفتح حصار نقب

پرسید قاضی فخر الدین از بالای فصیل قلعه آواز داد که اباقاخان و بیرون از آن چه در کوچ کرده شهر را بما سپرده اکابر

و اشراف را سر کند و داده درین راه بر جمیع بلاد بگرگ نشید آنکن وزیر جهان و دستور تازه عالمیان اسلام است

نقض عهد از صفات ذمیمه و ناقض عهد در دنیا و آخرت گناه کار و سزاوار عذاب است مسعود بیگ گفت

مصلحت در آنست که در شهر را بگشایید و بانگ ما حضر از این سیلاب جاه را از خود دفع نمایید و بجهت ضعف

و بیچارگی پیش آیید و الا نه از این جرأت و کشتن خیری ماند نیستم و عاقبت نا پسند است و پشیمانی انگیزد و از

پادشاه فیروز

پادشاه فیروز و سپاه کینه اندوز شما را خشم و تهمت رسد هر چند مسعود بیک نصیحت گفت قاضی فخر الدین و بیارگاه بر اهالی

سخن او را گوش ننهادند بنابر آن مسعود بیک خشمناک بارگاه دیده و بعرض براق رسانید که اهالی هراة دروازهها را بسته

و مهیای جنگ شده برج و باره را مستحکم کرده شهزاده براق از استماع این خبر برآشفت اما از تحقیق اباقاخان و حجیم قول او

ان بعد از انبساط و خوشحالی طبیعت او استیلا یافته و منقلب گفت مردمان التفات نموده و بمجلس عیش بزمی بجانب

هرات و جرب رفته خود در بارگاه و اباقاخان فرصت آمده و دیگر امرا و مقربان او هریک در منزل مع ازین امرا اباقاخان فرصت آمده

و در مرتبه سهم و شریک سپهسالار و صاحب القیاس بودند درآمد و اباقاخان بعیش و طرب کرد و بخیمه قرار یافتند

که اباقاخان را اتفاق نموده تا مازندران بهر سیاحت توقف نمایند و از مازندران بانجانب ترتیب و عمل خود

نصب نمایند و متوجه عراق گردند چنانچه در کار شب آخر شمشاده داده و بار اول سعادت اقبال پیدا شته بود که روز دیگر

قبل از طلوع آفتاب سپاه براق مانند سیلاب آنجا زار و فرصت آمده در عقب اباقاخان روان شده بعد از قطع فرسخی چند

خیمه ایشان از دور بصحرای افتاده و از کثرت سپاه مانند دریای خضر موج میزد شاه و براق بر اقبال مجرد و دیدن ایشان نا شد

مقبل داشت و سر به آتش غم متعرض شده براق فی الحال سید برد رود و خانه هراة فرصت آمده و امرا

خود را جمع کرده بمشورت مشغول شده از آنجانب اباقاخان امرا و ارکان دولت خود را جمع آورده گفت تقدیر

خداوند جلت عظمته چنین قضا رفته که دل بر درد آمده است و چون لشکر و سپاه بیگانه مانند

نقضا طبیعت از برای یاری گرده ... باقی با سپاهی ... بیاید آمده ام اکنون شما را

از هر جانب مال و عیال و اطفال و ناموس و مال و ملک و رعایت حقوق ... قبیله و خیمه شهر

بگذار را و بیند ... و در خاطر خود دریده ... لشکر در میان ایشان ... باشد البته بالخاصیه شکست

میابند و هیچ خبر و ظفر با فتح و اعدا بر اتفاق فرست و چون مال و سر و مردی ... سپر عاقلان در معرکه کردن

بنام و ننگ مردن بهتر از آن است که در فرار بشرمندگی زنان باید رفت اگرچه چنین گفته شد القصه اباقاخان در ایجاب
این سخنان پادشاهانه گفت و امرا و ارکان دولت خود را بجنگ تحریص نموده در آن وقت خواجه نصیرالدین محمد طوسی
پیش آمد و بعد از دعا باباقاخان در آن مجمع که همه امرای سپاه حاضر بودند عرض نمود که از اوضاع عالم علوی فتح و نصرت
پادشاه روی زمین ظاهر و هویداست و دیگر به اتفاق اکثر حکما گفته اند که خاطر پادشاه عادل آیینه صفات الهی است که از اشعه
انوار عالم قدس عکس پذیر میشود و نیز از حکما منقول است که صبح دلیل بر دو نوع است تشبهات چون بر دل راه یافته خاطر از هر
پادشاه نه چه قدر است از جانب کشف مطلبه غیب است دوام که هر از خشم پادشاه ستوده بالشکر باشد و چون قسم بر چه
پادشاه روی زمین در باب بیرون آوردن دشمن میان معرکه مراق افتاد و یقین است که ثمره آن فتح و ظفر بالعداست
بی شک بحصول خواهد انجامید حضار مجلس این سخن را بسیار پسندیدند و بعضی برخواجه تحسین کردند چه سخن او بر حق و درست
بود و شد القصه بعد از کنگاش سپاه اباقاخان در مقام ترتیب لشکر و تعبیه صفوف شد برانغار را امیر اردو و جمعی از بهادران
سپرده و جغدو نوبان را با بعضی از امرا مانند امرا کرده و جوانغار را با برادر دیگر خود یشموت سپرده سونجاق بهادر را با جمعی
از نعیمن قرنقه جمعی امرا را با حاکم کرمان مظفرالدین حجاج و اتابک لرستان و اتابک یزد مقدمه قرار داشت و از عراق
از برای بوداق در میانه قلب ایشان بهشت الغاقا بعضی بعضی خود با بابا قار ... و ... سایر بهادران
انشر اینک در قول مانند قول ثابت قدم از ... قرار گرفت براق چون صورت حال را بدیگر بدید
نمرود آهن سیرد از سینه برکشید و گفت ان بعض الظن اثم ظن ما خطا بود و یقین شد چون امرا و مقدمه براق
آثار شکست ... در جنگ ... جمعی از بهادران نیز مرغادل ... ساعتی ...
صفدری بروز ... براق بعد از دعا و ثنا گفتند ... عالم پناه ... هیچ جای ... جمعیت این گروه اندیشه نباید
چه بدولت و اقبال ... جمعی این گروه ... پریشان و متفرق ... مرغادل گفت ...

قوم خود را

قوم خود را ... قبقر الکک ... سلطان ... جلایر ... گفته ... باولیق قفار خود ... بطرف خراسان
سر و محراب این کلمات که ... ایشان ... و انشراح پیدا کرده ... صفت ...
جرانغار را برانغار شده و ... قرار گرفت ... میدان ... بر جلوان درآمده ...
خود را ... تیرانداز کرده مرغادل ... تیرانداز ... در سپاه عراق ... آورده
راست ... میدان ... عراقیان تیرانداز ... تیر ... پشت ... پناه
از کراب ... آورده ... اسب او قبقر الکک ... رفت ... بکمان ... انگشت او ... کرد
مهره پشت او ... از اسب افتاد ... گفت ... افتاد ... بر
زخمت قضا ... و ... مرغادل ... چون عقاب ... شدند ...
بر چهره براق ظاهر شد ... پیش آمده ... بجهت ... معروض داشت ... با چهار هزار ... خود
قوم در میدان نهاده ... سپاه ... کرده بعوض مرغادل ... کار ... جماعت ... براق
او را بر اسب خاصه خود ... گفت ... از میدان ... اعتقاد ... دشمنان
در کمین ... جلایر ... سخن ... خنده ... گفت باقبال و دولت پادشاه ... طایفه
تا بجا ... بابا قار ... آرام ... خود را ... اباقاخان است براق ... عراق
حاکم کرمان ... زبان ... غوال ... جمعی از آن طایفه را ... بر پراکنده ... این
وارد ... تیر ... شد و اتابک یزد و اتابک لرستان زخم ... کشتگان ...
اباقاخان ... براقیان ... سونجاق بهادر ... ساله ... بر ... بکمان ...
شهرت کرد سونجاق بعد ... اسب ... در میان معرکه ... ترکش خود ... کرد

و او را که کاو و زور و زر لشکر خود را گفت چه چون از مردن چاره نیست پس مردن بنام و ننگ بهتر باشد ده نعمت
اباقاخان را از بهر امروز میخوریم اکنون بیایید تا برقرار از اینجا برکشیم و یا کشته شویم یا ظفر یابیم اگرچه چنانکه گفته شد
نود سال ... باشد و هر که از جوانان ... بوده و در مردانگی کار ... از تجلی خود را آنگاه ... [illegible]
چون ... عاشر پادشاه شرف ... و آن لشکر ... از ... گردد و خان ... خود را
... اوان ... باشد ... ایلخان ... خود ... اباقاخان ... [illegible]
بلوک ... برود القصه ... ایلخان ... لشکر ... خاطر ایشان ... اباقاخان
گفت ... هزار مرد همراه او و ... لشکر ... هشتاد هزار ... [illegible]
پس اباقاخان عزم ... نمود ... صبر ... گرد ... سپاه و امرا ... [illegible]
کامکار در جنگ ... در جنگ ... و ... امروز ... [illegible]
با سواران ... با کروه ... سپاه ... اینجا ... [illegible] ... لشکر ...
این ... در جنگ ... دلیر ... سپاه عراق بر هم زده
عقاب ... امیر ... اباقاخان ... [illegible]
... سپاه ... اباقاخان ... آورده ... [illegible]
آن سپاه ... اباقاخان ... [illegible]
و ... دست ... [illegible]
و ... سپاه ... [illegible] ... عراق ... [illegible]
... ایشان ... اباقاخان ... [illegible]

ده هر که از ان جماعت ... القصه چون جلابر ... از میان معرکه بیرون رفت برادران اباقاخان
... طرف ... اردو ... عقب ایشان ... چون این حالت مشاهده ... وقت
... گفت ... سپاه ... امیر ... که ... آن معرکه ... رفت
... اباقاخان ... عراق و خراسان ... [illegible]
دولت ایشان ... امرا و ارکان ... اضطراب ... افتاده ... [illegible]
... ایلخان ... [illegible]
... سپید ... عقاب ... [illegible]
... سپاه ... السیف ... [illegible]
و پیاده ... معرکه جلابر ... [illegible]
... جنگ ... ایشان ... [illegible]
... سپاه ... [illegible]
چون ... عراق ... ایشان ... [illegible]
آن جماعت شکست ... [illegible]
همچنان ... دشمنان خود را ... [illegible]
خود ... سپاه ... [illegible] ... آورده ... [illegible]
رسیده از امرا ... اباقاخان ... برادرزاده ... اباقاخان رفت
و ... پسر ... اباقاخان ... [illegible]

دو فرزندان ملک را که [illegible] امیر برادر خود [illegible] سپرده و والی هرات را انواع رعایت فرموده و ایشان را

بسوی فارس [illegible] در جنگ [illegible] بجهت حاکم کرمان مظفر الدین حجاج بواسطه آنکه [illegible]

آورده [illegible] عنایت فرموده [illegible] ممتاز شده و در اقبال [illegible] شام [illegible]

جمیع قلاع [illegible] ولایت بعد از تسلیم ملک [illegible] شرط آنکه [illegible] هر ساله [illegible] هزار دینار [illegible]

و در اقبال [illegible] حکم شده هر که از خانه او شراب [illegible] باشد [illegible] خانه [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] حاکم [illegible] بعد از این خانه [illegible] شراب

[illegible] باشد [illegible] صاحب [illegible] نجم الدین عبد الغفار قزوینی [illegible] در اقبال [illegible]

[illegible] **وقایع سال ششصد و شصت و سوم** از هجرت خیر البریه صلوات الله

علیه و آله در اقبال اباقاخان مظفر و منصور از خراسان به آذربایجان مراجعت نمود و در غره ربیع الاول [illegible]

روز پنجشنبه بیستم [illegible] از تاریخ [illegible]

اباقاخان [illegible] ولایت ایران [illegible] سرحد مصر و مغرب [illegible] تشریف خاص [illegible] اباقاخان [illegible]

چهارم ربیع الاخر [illegible] بتخت ایران نشست و شهزادگان [illegible] ایشان

مراسم تهنیت بجای آوردند [illegible] از جانب [illegible]

[illegible] انواع تحف [illegible] اباقاخان ایشان را [illegible] تهنیت [illegible]

و احترام تمام [illegible] بعد از چند روز رخصت [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ماه رمضان [illegible] اباقاخان [illegible] ناگاه [illegible] کرده

خود را [illegible] امرا [illegible] کار [illegible]

و شیر [illegible] شده و هر چه [illegible] جیحون [illegible] اقامت [illegible]

[illegible] زخم [illegible] اباقاخان او را

بانواع عنایات [illegible] بزرگ شده [illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible]

[illegible] نصیر الدین [illegible] شهزادگان [illegible]

[illegible] خواهد شد [illegible]

[illegible] رخصت [illegible] فی الحال [illegible]

[illegible] فی الحال [illegible] اباقاخان [illegible] بعد از [illegible]

[illegible] وقایع اقبال احوال [illegible] بعد از [illegible] اباقاخان [illegible]

[illegible]

[illegible] مردم خود [illegible] امرا [illegible] پراکنده شدند

[illegible]

[illegible]

[illegible] علما اسلام [illegible]

در حضور ایشان کلمه شهادت بر زبان گذرانید و در سلک اهل اسلام منتظم شد و خود را به سلطان غیاث الدین

ملقب گردانید و [illegible] ایمان و اسلام [illegible]

اگر چه امرا [illegible] متفرق و پراکنده شدند [illegible] اسلام [illegible]

اطاعت و بندگی و از سر اخلاص عریضه و خصوص نموده بودند جمعه چهاردهم ... و امیر قت از شهر به جهت او پیش [illegible]
احمد اغول پسر پدر ... خطاب خانی بچه ... احمد ... با ثبات ... اخلاص بوده اکثر اوقات ...
خوردن مشغول بود ... خبر ... شنیده بسیار ... خاطر شده ... اضطراب کرده بگیفت ...
در حق او ... چه کرده ... که در میانه ... ایشان ... رسانیده ... [illegible]
هم رسانیده و ... دفاع ... در حال آنکه ... باباخان ... خان خود کرده ...
بنا نهند و ... در میان دشمنان ... اگر ... این ... عادت قدیم ...
عزم ... حال ... انشاء الله تعالی ... حق سبحانه و تعالی ... این ... نصب کنند ...
اهل عالم ... احوال ... باباخان ... خاتون ... گفت
... تا احمد اغول ... بیاورم
... خاتون ... شده ... با ایشان ... احمد ... کرده قرار
... احمد اغول ...
تعیین شد ... اگر احمد اغول ... جنگ ... اگر ... جنگ ...
... القصه ... [illegible]
... [illegible]
... جنگ ...
... رسید ... احمد اغول ...
قید و فرستاده پیغام داده ... [illegible]

چنانکه ... وقت قپچاق ... سر ... شنیده خشمناک
شد ... گرفته رفت ... خبر ... عقب ... مطلق التفات نکرده
و باز گشت ... قپچاق ... بجانب ... روانه ... کرده
باز گشت ... شکسته ... در معرکه ... قضا وفات کرده ...
... باباخان شکست ... آورده ... از اسب افتادم
و در میان دشمنان ... رسانیده ... از میان دشمنان ...
آوردم چون ... خاتون ... فرستاده ... [illegible]
و امرا ... احمد اغول ... بازگردم
و غرض ... لشکر ... نقض عهد ... [illegible]
دادم و چون ... پیغام ... رسیده ... قپچاق ...
... طلب ... فرستاده ... بازگردانید ...
باز گردد ... تمام کند ... لشکر ... عقب
قپچاق تعیین شد ... فرستاده ... باز گردانیده ... هرچند ...
... تحقیق ... دروغ گفتن ...
خاطر شد ... دروغ ... صحبت ... [illegible]
... تحقیق ... دروغ گفتن ... [illegible]
با حقیقت حال ... اطلاع ... [illegible]

مطلقاً ترتیبی نمیکرد و لشکر بسیار از [illegible] شرمنده و منفعل شده گفت براق کفایت کار و مردانگی خود ظاهر نموده [illegible]

چون مبشر خبر [illegible] رسیده [illegible] کرده اند و از احوال آن شده جنگ و شکست او و اباقاخان نیز در پیش او فرستاده اند تا

مجرد شکست مبشر خبر آوازه در افتاد [illegible] خود گرفته باشند او سپاه ما بنا بر این حق سبحانه تعالی

اباقاخان را بر ما نصرت داد و [illegible] از ممالک خراسان [illegible] القصه قیدو در مجلس جشن چند روز [illegible]

[illegible] گفت در مجلس [illegible] خواست [illegible] تعیین نمود [illegible] باوجود آنچه [illegible] از جانب

[illegible] رسیده و آنچه مراد او [illegible] تقصیر نخواهد شد بعد از آن [illegible] گفت در باب امداد براق شاهزاده

می پندید بعد از لشکر بسیار [illegible] قیدو تیمور [illegible] که [illegible] از مردان [illegible] قیدو [illegible]

در هیچ امری شروع نمیکرد و گفت [illegible] براق [illegible] از [illegible]

[illegible] باوجود [illegible] حرکت [illegible] و در [illegible] احمد [illegible]

باوجود [illegible] و [illegible] طلب [illegible] و چون [illegible] عالم [illegible]

مصلحت [illegible] بسیار [illegible] خود [illegible]

پیش براق کس فرستاده [illegible] با لشکر بسیار [illegible] جمع کرده [illegible]

[illegible] الا [illegible] ضرورت [illegible]

خود [illegible] در آنجا [illegible] اتفاق [illegible] خاطر [illegible] جمع کرده [illegible]

داشته [illegible] برادر [illegible] اورا مجال [illegible] نشد [illegible] تمام [illegible]

هیچ چاره [illegible] چون تیمور [illegible] قیدو [illegible] سخنان [illegible] امرا [illegible]

کردند و قرار [illegible] در حال کس نزد براق فرستاده [illegible] با لشکر گران [illegible] قیدو

امیر تیمور

امده بود [illegible] که از همه [illegible] که لشکر [illegible]

بسیار [illegible] کرده و چون این پیغام براق رسید [illegible] والیه [illegible]

[illegible] احمد اغول [illegible] بعضی از [illegible] قیدو

و براق [illegible] احمد اغول [illegible] گفت [illegible] چنگیزخان [illegible]

و براق خان [illegible] که [illegible] بازگردانید [illegible]

صلاح [illegible] که [illegible] براق بازگردی و خود را [illegible] جنگ [illegible] اتفاق در

[illegible] احمد [illegible] و چون [illegible] داشت [illegible] از [illegible]

[illegible] که [illegible] چنگیزخان جنگ کند [illegible] کار [illegible]

[illegible] که اگر [illegible] احمد اغول [illegible]

[illegible] دفع [illegible] دولت [illegible]

[illegible] احمد اغول [illegible] احمد اغول را [illegible] براق

[illegible] احمد اغول [illegible] احوال [illegible]

[illegible] براق [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] که [illegible]

[illegible] حال [illegible]

[illegible] براق [illegible] رسید [illegible]

کردند و هر یک بجانبی روان شدند و بعضی از ورثه الغو اختیار کردند و بعضی از آنها براق را غارت کرده و لشکر را پراکنده
باز کرده و تعیّن توجه بقصد براق کردند [illegible] تا خبر کشته شدن احمد اغول شنیده چون الغو برادرزاده احمد بن [illegible]
از کشته شدن او [illegible] پیش براق فرستاده آمرام با لشکر بسیار بکنار رود خجند فرود آمده براق فرمان داد تا قیدو
آمده بازگردد بعد از صحبت [illegible] این سخن [illegible] را اجرا نمودیم و چون این جواب شنید امرا خود را جمع آورده گفت
براق یاد و سکرات است [illegible] این جواب [illegible] از جهان کشیده بمیرد [illegible] از کمال [illegible] وارد در وقت
مردن براق با کار [illegible] و نخواهد بود [illegible] از دوام [illegible] قیدو در [illegible] شب [illegible] اجل
دائره بر فرق [illegible] گذشت [illegible] از مردم [illegible] بیرون رفت چون صبح این خبر براق [illegible] و قصد هم
قیدو نمایش از [illegible] بماند در [illegible] سال [illegible] موافق سال ششصد و شصت و چهار از هجرت حضرت
خیر البشر صلوات الله علیه و آله براق خان وفات کرد و حضرت جهانگیری را باحد آرزو بزمین برده [illegible]
عوض [illegible] زمین گرفت و مردم [illegible] از اخلاص شده و شهزاده قیدو چون [illegible] از مردن او خبر [illegible]
[illegible] الصباح [illegible] فرستاده و پیغام داده [illegible] نیز پیغام [illegible] بر وفات [illegible] برادرم
بنا بر این [illegible] آمده [illegible] اتفاقاً چون فرستاده قیدو پاره راه آمد آوازه [illegible] از [illegible]
[illegible] قیدو [illegible] بیشتر رفت [illegible] براق [illegible] قیدو [illegible]
آتش خرمن آوازه [illegible] و فرع نموده تمام حاضرات [illegible] به ماتم نشسته بعد از آن قیدو
چند نفر [illegible] خود [illegible] فرستاده تعزیت داده و گفت [illegible] بماتم نشسته ایم
[illegible] قیدو فرمود تا براق را [illegible] دفن کنند و فتنه از عالم [illegible] وصف [illegible]
[illegible] نه بخشش [illegible] سپاه بهنگام مردن چه شاه و گدای برابر [illegible] سپرد

همین است ماه [illegible] و چون از تعزیت براق فراغ یافته روز دیگر [illegible] و جوجی [illegible] قوان [illegible]
الغو [illegible] برادرزاده [illegible] امرا [illegible] قیدو [illegible] گفتند قیدو [illegible] بزرگ [illegible]
بعد از آن جمع [illegible] براق [illegible] ایشان ظلم کرده [illegible] اسباب ایشان [illegible] قیدو [illegible] براق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] شهزاده [illegible] اخلاص [illegible] شهزاده نیز [illegible]
[illegible] شهزاده قیدو [illegible] براق [illegible]
ایشان [illegible] جمیع مردم [illegible] اعتقاد و اخلاص [illegible] شهزاده قیدو اختیار کردند [illegible]
[illegible] در تاریخ حافظ ابرو [illegible] بعد از فوت براق [illegible] براق [illegible]
[illegible] آمده [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] اسباب سلطنت [illegible] قسمت نموده [illegible] براق [illegible] پسر
[illegible] بعد [illegible] شهزاده [illegible]
این [illegible] خان [illegible] شده [illegible]
[illegible] روز [illegible] بیست [illegible] هزار آدمی [illegible]
[illegible] خبر [illegible] جان [illegible]
حکم کرده [illegible] خواجه وجیه الدین [illegible] حکم شده [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
[illegible] صلح [illegible] گرفت [illegible]
[illegible] ده سال با یکدیگر جنگ [illegible] از قصه [illegible] نشسته [illegible]

بیع آمده نصف و ثلث را خراب کرده و تقصیر نمود و از اطفال و عورات آن شهر هلاک شدند و اکثر بقاع و دیوار آب بنا و قنات را یکسره حکم
طوفان نوح میداشت وقایع سال ششصد و شصت و پنجم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در چهاردهم
شهر صفر اقبال سلطان مظفر الدین حجاج پسر سلطان قطب الدین حاکم کرمان بر عزم جهت هندوستان با لشکر آراسته
در راه کرمان نهضت کرده و جهت رفتن هندوستان اسباب چون حجاج سلطان در قرب اباقاخان از اردو با جهان
جنگ براق شهزاده خراسان بحرب لشکر متعهد بحر سانیده و در خدمت اباقاخان رفت و نظر منظور او شد و در حضرت اباقاخان
حضرت حجاج سلطان با انواع عنایت بکرمان رفت چون این بکرمان آمد مهمات ملک بر دو در قبض تصرف او در آمد
نخوت جوانی و غرور و قرب خانی رعایت حرمت مخدره ترکان خاتون را بجای نداشته بی ادبی را نسبت بجائی
بجائی رسانید که در مجلس بزم خود بحضور امرا ترکان خاتون را بر حکم رقص فرمود و مکرر چون آن وقت چاره ندید با اظهار
برقص در آمد و از سر گوشه دامن حجاج سلطان در وقت رقص ترکان خاتون میگفت بیت چیچی و اختر بخت تو
نو جوان این بود سر نوبت خود جوان بود ترکان خاتون از حرکات ناپسندیده او صاحب انقباض شد و روز دیگر
روز دیگر ترک نموده متوجه اردوی اباقاخان شد و حجاج سلطان چون بخود اندیشید و انست صحبت او در نسبت بترکان
خاتون بی نزاکت از سطوت اباقاخان بترسید و از روزگار دوری رسید و تا بعد از آن ترکان خاتون بجانب تبریز رفت
اندیشه هندوستان رفت و چند گاه در آن ولایت بود و در آنجا از سلطان ممالک هند در تقدیم امداد و اعانت او مقرر لشکری
بسیار و فیلان بیشمار و اسباب سلطنت همراه او کرد و چون با عداوت اظهار سپاه هندوستان بکرمان کرد و چون مکرر
رسید مزاج او از اعتدال منحرف شده در غربت بعارضه ای گرفتار گردید و در روز سه شنبه یازدهم ذیحجه سنه شصت و هفت
هجری درگذشت و او را چهار پسر بود سلطان مظفر الدین محمد شاه و شاه قطب الدین طغان شاه و شاه رکن الدین محمود شاه
و شاه علاء الدین حسین شاه و هفت دختر داشت احوال ایشان بالاستیعاب در تاریخ کرمان مشهور است هرکه خواهد

در آن اطلاع یابد و این تاریخ در وقت تحریر این کتاب حاضر نبود رجوع نماید و چون همه ترکان خاتون بخدمت اباقاخان رسید
و ظلم و ناشایستهای حجاج را بعرض رسانید اباقا بی نهایت از وی خاطر آزرده و بی ادبی او در آمد تفحص مقاصد آن جاهل را میخواست
رسید چه او بهندوستان رفته بود پس اباقاخان پسر سیورغتمش قطب الدین سلطان را که در اردو بود باتفاق بحکومت کرمان فرستاد و سلطان
جلال الدین سیورغتمش را در باب تعظیم ترکان خاتون بسیار مبالغه فرموده ایشان را و اباقاخان در حقیقت جهات بود
شرکت حکومت کرمان داشتند و ترکان خاتون کمال نخوت و حرمت داشت و بعد از فوت اباقاخان احمد خان
برسر حکومت نشست سلطان جلال الدین سیورغتمش بنابر قرب قدیم با احمد خان داشت بار دیگر ترکان خاتون
نمود و حکومت کرمان را به شراکت بعهد او رسانید و در کرمان مستقل شد و بعد از احوال او با ترکان خاتون ابتدا بنهایت
دلتنگ شهزاده تبعه دیگر ... براق ... حکومت ... تعیین نمود و چون ... مغول ... حکومت
ماوراءالنهر کرده با ایشان زیاده و اطاعت قبیله ... دو را ... ترک ... احوال ... اعلی
و در اوایل سال ششصد و شصت و ششم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله با لشکر بسیار
متوجه ماوراءالنهر شده ... مغول ... کرد و هیچ ... در این سال ایلک ترکان ... لشکر اباقاخان بخارا را خراب
کرده و مردم بسیار را بقتل رسانید ... کرده بخراسان آمد ... اول ... قلعه ...
از قبیله براق و مردم آن قلعه در آن زمان از ظلم و تعدی او بسیار در عذاب بودند و در این وقت براق ... شد
بند ... اباقاخان ... بعرض رسانید ... از بخارا ... لشکر ...
آن دیار ... مصلحت دولت ... بخارا ... اباقاخان ... بخارا ... آن ...
... ایشان ... بخارا ... همراه ... بخارا ...
لشکر ... ایشان ... چند ... ایشان ...

بخارا رسیدند و در بیرون شهر فرود آمده کس پیش صدر جهان خواجه امیر مسعود بیک فرستاده [illegible]

فرستاده و پیغام داده که فرمان اباقاخان چنانست که اهالی بخارا شهر گذارند با اسباب و اموال و زن و فرزند بیرون روند [illegible]

جماعت افغان و لشکر بهادر [illegible] فرستاده و بخارا را بر ما [illegible] افغان [illegible]

کرده اند که [illegible] بخارا را به [illegible] صدر جهان [illegible] اقدام نمودند و در [illegible]

با برادر چون [illegible] افغان [illegible] حقیقت حال را باز گفتند چون افغان [illegible] اباقاخان فرستاده

برگشته شدند و چون اطلاع یافتند فی الحال با لشکر [illegible] بخارا [illegible] و اهالی بخارا [illegible] شروع در جنگ

کردند [illegible] تمام میانه ایشان جنگ بود چون شب [illegible] صدر جهان اکابر و اعیان بخارا را جمع کرده با ایشان گفتند که با جهت

ما را طاقت با سپاه اباقاخان جنگ کردن و مخالفت حکم او نمودن [illegible] صلاح [illegible] با افغان [illegible]

صلح کنیم [illegible] اطاعت و انقیاد او نموده [illegible] اهل و عیال خود را بجائی رسانیم [illegible]

از روز [illegible] افغان [illegible] تحفه [illegible] نزد امراء اباقاخان رفته [illegible]

[illegible] روز مهلت طلبیدند [illegible] پسر زن افغان [illegible] پسرزاده تاج الدین [illegible]

بخارا را [illegible] با افغان [illegible] اباقاخان [illegible]

شروع در قتل و غارت کرده [illegible] ملک کردند و در بخارا [illegible]

[illegible] قتل و غارت بخارا [illegible] و در [illegible] عمارات [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] هزار [illegible]

[illegible] جوانب شهر بخارا را آتش زدند [illegible] سوار [illegible] مغول [illegible]

[illegible] هزار سوار [illegible] افغان [illegible] فی الحال از بخارا کوچ کرده با اموال و اسباب [illegible]

پیشمار [illegible] نهاد و در همان شب از آب جیحون گذشتند و روز دیگر [illegible] از آنجانب بخارا آب

[illegible] ایشان در جواب گفتند [illegible] اباقاخان

کرده [illegible] صلح [illegible] ایشان [illegible] بخارا جمع آورده بود [illegible]

[illegible] ایشان فرستاده [illegible] بخارا [illegible]

معتبره مسطور است [illegible] افغان [illegible] بخارا [illegible] قتل و غارت

[illegible] شهر معظم [illegible] سال [illegible]

[illegible] اموال و اسباب [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible] فی الحال [illegible] شهزاده [illegible] اباقاخان [illegible]

چون با بخارا [illegible] قبول [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] در زمستان [illegible] واقع شد

[illegible] عمارات عالیه [illegible] و در همین سال [illegible] سلاطین مغول [illegible]

[illegible] وفات کرد [illegible] حاکم [illegible] وفات کرده [illegible] قبول کرده

[illegible] خود [illegible] **وقایع سال ششصد و شصت و هفتم** از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه

[illegible] پادشاهی [illegible] تعلق گرفت تفصیل آنکه چون [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] بخارا [illegible] دولت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

مفوض داشته [illegible] ما وراء النهر

٦٦٧

پادشاه شد و در این سال ارسطوی عهد خواجه نصیرالدین محمد طوسی قدس سره روز دوشنبه هجدهم ذی حجه وقت
غروب آفتاب در بغداد وفات کرد و او را در کاظمین علیهما السلام دفن کردند و اشتهار او در علم ارباب
ولوی در جهان به مرتبه رسیده که احتیاج بنوشتن احوال او نیست تصانیف او عالم را گریبان گیر کرده
وی شد قطب الدین علامه شیرازی در تبریز   وقایع سال **ششصد و شصت و هشتم** از هجرت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در ذی حجه این سال امیر ارغون آقا در مرغزار رادکان طوس درگذشت و در همانجا
مدفون شد و در اواخر این سال جمعی از امرای براق که همراه بودند با دیگر لشکر بخارا را در
و آتش نهب افروختند هر کرا یافتند بضرب شکنجه جان او بر آمد و بعد القتل ولایت ماوراء النهر
چنان خراب و ویران بود که حیوانات و طیور نیز در آنجا نتوانستند تا که قیدو حکم کرد که مسعود براج
بخارا و سمرقند رفته در مقام آبادانی و عمارات آن ولایت شد و بنابراین مسعود بیک این مرتبه نیز
در اطراف و جوانب در جمع رعایا اندک زمان آن ولایت را آبادان کرد وقایع سال **ششصد و شصت و**
نهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوائل این سال اباقا خان در اران قشلاق کرده براق
کنگاش کرده چون خبر سنگ ... از آب گذشت بیشه در آمد و بکشتار مشغول شدند ناگاه جمعی
از مردان در دره کسیرتان از راه طالش ... تیغ در زدن بقصد او بیرون شده سرداران نوکران
تاخته شروع در جنگ کردند آخر الامر طاقت نیاورده روی بگریز نهادند و اباقا خان حکم کرد
سپاه از اطراف و جوانب آن بیشه در آمدند و آن جماعت را دستگیر نموده بخت ... وچون
بیشه را فرو گرفته سرداران جماعت تیغ و کفن در گردن انداخته اما اباقا خان چون ... امان
دید نظر شفقت بحال او کرده ... تا ... کمان ... وقایع سال **ششصد و هفتادم** از هجرت

حضرت

حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در این سال ملک رکن الدین بندقدار بود و بولایت روم جنگ کرده
او را ... ناول و ... بسبب نزول بعضی ... که در سلطنت مصر و شام ... دولت
صلاح الدین یوسف که احوال آن بتفصیل تمام ... در میان فرزندان او بود تا آنکه آخر الامر ملک
صالح رسید ... ملوک ترکمان قوم ... نام ...
ترک که ... صاحب خود ... و بعد از ... مصر و شام گشته چون ملک مظفر ... کرده
... مستعصم عباسی ... ملک ... انکلات مصر ...
... ملک مظفر ... مذکور ... جنگ ... ملک مظفر ... بحضرت ... ملک مظفر
... و کار او روز بروز در ترقی بود تا آنکه ... ملک صالح بندقدار ...
قبچاق بوده ... خروج کرده ... ملک مظفر ... سلطنت مصر و شام نشست
و این بندقدار ... رعیت ... تا ... لهذا ...
ملک مظفر ... در عهد ... ولایت روم ...
در آن ایام ... بشیران ... که اولا ...
بروم ... ولایت ... بصورت ... شروع ... ولایت
نماید بنابراین ... بیرون ... بروم رفته ملک
... ولایت ... بدرا ...
... سلطنت او بود ... اباقا خان ... و که تفرج ولایت روم
... بنابراین ... روم رفته و ... فلان ...

طعام نهاده و همچه عادت ترکمانان است که در ایلاج گاه گوسفند خویش را گرد می‌کنند اکنون التماس آنست که بنیابت [illegible]
انجا الحکم شود تا من گوشت ریزه [illegible] بندقدار [illegible] چون این بشنید از کمال تهور و دلیری بندقدار تعجب نموده گوشت
حیرت بدندان نهاده [illegible] بازگشت [illegible] و در ساعت [illegible] قضیه گوشت فرستاده و ایشان
بعد از جستجو بسیار از این مضیق گریخته بحضرت اباقاخان آوردند و در سلاطین روزگار از شجاعت و شهامت بندقدار در عجب
گرفته از عاقبت کار اندیشه ناک گردیدند چون حکایت [illegible] بندقدار بروم و [illegible] شهرت یافت معین الدین
پروانه حاکم روم [illegible] از رنجش اباقاخان نموده باطنا از تحکمات لشکر مغول بیازرده [illegible]
رغبت [illegible] بندقدار فرستاد و [illegible] روم تشویق نموده و در باطن مکتوبات چنین تحریر نمود که اگر بندقدار عزیمت
این جانب کند [illegible] کفایت [illegible] ایشان [illegible] از تحکمات ایلاج مغول
[illegible] ایشان [illegible] خلاص سازد و چون بسیار التماس کرده و مبالغه در این باب [illegible] در عزیمت
[illegible] بندقدار مقتضای همت [illegible] معین الدین تهیه یورش روم کرده با لشکر انبوه از مصر باستعجال
بصوب روم رفت و چون به [illegible] روم رسید هم در آن [illegible] معین الدین پروانه ظاهر شد از ترس بندقدار گریخته
بقلعه [illegible] رفت و در آنجا متحصن شد و بندقدار بتمام روم مستولی شده از امرای مغول [illegible]
پسر ایلکای نویان و برادرش [illegible] و [illegible] برادر سونجاق نویان [illegible] با جمعی دیگر [illegible] لشکر [illegible]
و چون خبر رسیدن بندقدار شنیدند متفق [illegible] روز جمعه [illegible] جنگ بندقدار [illegible] آمدند
نیز صفوف سپاه مصر را آراسته متوجه دفع ایشان گردید و بعد از ملاقات [illegible] صباح شروع در کارزار کرده
و تا [illegible] آتش قتال اشتعال داشت و از طرفین [illegible] بامداد [illegible] با لشکر خود پیاده شده
جنگ میکردند آخرالامر بعد از [illegible] سپاه مغول طاقت مقاومت نیاورده منهزم شدند و سپاه مصر تعاقب ایشان کرده

[illegible]

اکثر را بتیغ هلاک کردند و بعضی از ایشان [illegible] آمده خلاصی یافتند و بندقدار بقیصریه درآمده جمعه در آنجا
بر روی منبر خطبه بنام خود کرد و چندانکه طلب معین الدین پروانه فرستاد نیامد و چون [illegible] علوفه سپاه بندقدار [illegible]
[illegible] بندقدار [illegible] قیصریه [illegible] روانه مصر شد و چون بمصر رسید تمام مکتوبات معین الدین
پروانه را [illegible] طلب او [illegible] نزد اباقاخان فرستاد و اباقاخان چون خبر [illegible] سپاه خود شنید و کشتن ایشان معلوم کرد
آتش غضب او مشتعل شده بهمان روز از دارالملک تبریز بیرون آمده روانه روم شد در **سال ششصد و هشتاد و یکم** ٦٨١
از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] میان معرکه جنگ [illegible] رسید چون نظر او بر کشتگان
افتاد بسیار بگریست و [illegible] اظهار ملالت کرد بنابراین از غضب جمیع ترکمانان [illegible] کشته بودند
و طایفه [illegible] بسیاستهای [illegible] ولایت روم را قتل و غارت [illegible] و صاحب سعید شمس الدین
محمد چند پاره شهر را باز خرید و از آنجمله [illegible] غارت [illegible] صاحب سعید عرضه داشت
[illegible] گناه خاص [illegible] عام [illegible] شفاعت [illegible] قبول یافت و از گناه ایشان درگذشت [illegible] اباقا
عزیمت ولایت شام [illegible] نمود و چون [illegible] جمعی از امرا معروض داشتند
که [illegible] زمستان تاخیر فرمایند [illegible] چهارپایان سپاه آسوده حال شوند بنابراین عزیمت شام موقوف کرده
[illegible] امرا را با سپاه [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] افعال مردانست اگر [illegible]

مردانه باید ایستاد با خصم خود جنگ کرد — بیا تا [illegible] — [illegible] — اگر کوه [illegible]
[illegible] — [illegible] — زمردان جنگی کجا دیده‌ای — [illegible] بشنیده‌ای
[illegible] بندقدار [illegible]

اقبال نماید اکنون اگر تو دعوی یکی [illegible] جنگ باشی [illegible] ایلچی [illegible] قرار [illegible]
از اوقات [illegible] ولایت او در آمده [illegible] نمودند [illegible] چند [illegible] ایلچی [illegible] انجان بود که
گرفتن [illegible] جنگ [illegible] ملاقات [illegible] و بعد از آن [illegible] تبریز [illegible] سنه [illegible]
و حق [illegible] داشته حقیقت [illegible] کبوتر [illegible] ملک ناصر [illegible] در تواریخ [illegible] که
کی [illegible] روضة الصفا [illegible] که صبح وقت طلوع [illegible] کبوتر [illegible]
[illegible] شده بود که کبوتر [illegible] ناصر [illegible] قرار [illegible]
[illegible] القصه چون [illegible] که از تاریخ [illegible]
تا روز [illegible] در [illegible] قلعه [illegible] گفته [illegible] کبوتر [illegible]
که [illegible] بسته [illegible] و چون [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] بندقدار [illegible] قرار [illegible]
نمود [illegible] بطرف [illegible] بند [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] بندقدار [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] چون این [illegible] دید [illegible] بود [illegible]
[illegible] بندقدار [illegible] رسید [illegible] رسید [illegible]
رسیدند [illegible] تاریخ [illegible] کبوتر [illegible] بندقدار [illegible]
[illegible] گذشته [illegible] بطرف [illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible] گذشته [illegible]

رسانیدند اول [illegible] خود را در باب [illegible] بندقدار [illegible] چون امرای مغول [illegible] تاتاریان [illegible] جراحات [illegible] سپاه
بندقدار [illegible] طاقت [illegible] بندقدار [illegible] ایشان [illegible]
سپاه مصر تمام احمال و اثقال و خیمه و خرگاه [illegible] ایشان [illegible] غنایم بسیار [illegible]
[illegible] مصریان افتاد و بندقدار مظفر و منصور بازگشته [illegible] دمشق [illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] در تواریخ معتبره آورده اند که بندقدار [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
او را [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] بندقدار [illegible] ملک منصور سلطان سیف الدین قلاوون المعروف بالفی [illegible]
بندقدار را [illegible]
داشته [illegible] پادشاه مصر [illegible]
بعد از دیدن این واقعه [illegible] سال ششصد و هشتاد و ششم در دمشق وفات کرد و امرا و اعیان [illegible]
[illegible] سیف الدین قلاوون [illegible] سلطنت [illegible] سیف الدین قلاوون [illegible]
از دمشق برآمده [illegible] سپاه تاتار [illegible] امرای مغول [illegible]
[illegible] سپاه تاتار منهزم شده مصریان [illegible] غنایم [illegible]
و سیف الدین الفی مظفر و منصور [illegible] بجانب مصر بازگشتند [illegible] اباقاخان شهزاده [illegible]
لشکر بسیار بر روم فرستاده [illegible] قلعه [illegible]

و قصه کرخانه که محکمه از رسن برفته است در روم بود و چون حال و خزاین در روم [illegible] بسیار بود چه

در همین سال بازگشته باطاق [illegible] الدین برفته حاکم روم [illegible] و در [illegible] القصه [illegible]

بود [illegible] دیگر [illegible] اقاقان رسید و [illegible] اما چون [illegible] که در [illegible] سلطان [illegible]

فتنه بود و [illegible] آن [illegible] اقاقان [illegible]

آن [illegible] که [illegible] نزد اقاقان فرستاد و [illegible] عز [illegible]

و اقاقان تمام [illegible] قرار [illegible] گشته [illegible] هزار [illegible] که [illegible]

را فرمود [illegible] اقاقان [illegible] با [illegible] و [illegible] شمس الدین

محمد صاحب دیوان را [illegible] روم و ضبط [illegible] مملکت [illegible] روم فرستاد صاحب دیوان [illegible]

[illegible] که [illegible] بود اما [illegible] که [illegible] روم [illegible] بود [illegible] آن [illegible] کرد [illegible] و در این [illegible]

خبر رسید که [illegible] روم [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible] و [illegible] متوجه [illegible]

او را [illegible] عز الدین ایبک [illegible]

اقاقان [illegible] حکومت [illegible] داد و [illegible] او [illegible] سال [illegible]

[illegible] کرد [illegible] سلطنت ملک [illegible] چون [illegible] رسید [illegible] روم [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible] بازگشتن

[illegible] و [illegible] که [illegible]

بودند [illegible] اقاقان [illegible] ملک شمس الدین [illegible] کرد

بود و چون اوکتای قاآن بعضی از [illegible] احوال ملک شمس الدین بتحقیق [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

از کرت غور بود و [illegible] ملک رکن الدین [illegible] عز الدین عمر مرغنی بود و عز الدین عمر [illegible] سلطان غیاث الدین محمد بن

سام وزیر و نایب او بود و در جمیع مهمات [illegible] و در ایام وزارت و نیابت خود در باب رعایت و تربیت اهل

فضل و ادب مبالغه [illegible] و در [illegible] ایشان [illegible] فضلای آن زمان در مدح او قصاید [illegible]

خصوصا شیخ [illegible] در مدح او قصیده [illegible] و مطلع آن این است [illegible]

[illegible] عز الدین عمر [illegible] القصه چون ایام سلطنت سلطان غیاث الدین محمد بن سام [illegible] هراة

بعز الدین عمر تعلق یافت [illegible] را ببرادر خود تاج الدین عثمان داده و حکومت قلعه [illegible]

غور بملک رکن الدین [illegible] ملک شمس الدین محمد [illegible] ملک رکن الدین همیشه [illegible] تربیت ملک شمس الدین

میداشت و چون ملک رکن الدین [illegible] پادشاه جهانگیر چنگیز خان [illegible] اخلاص و اعتقاد [illegible]

در [illegible] ولایت غور [illegible] متعلقات آن [illegible] کرد

[illegible] حاکم آن [illegible] و بعد از آن [illegible] ملک رکن الدین [illegible] چنگیز خان [illegible] امرا

خراسان لشکر کشید [illegible] ملک شمس الدین [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible] ملک رکن الدین [illegible]

[illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible] ملک رکن الدین [illegible] امرا [illegible] چنگیز خان [illegible] هندوستان [illegible]

شمس الدین [illegible] هندوستان [illegible] ملک شمس الدین [illegible]

[illegible]

بواسطه رشد و دانائی که ملک شمس الدین همه منتظر مانده بود در مقام دفع ملک شد خاطر سالی از زمین [illegible] حشمت

و ملک شمس الدین چون انحراف مزاج او را نسبت بخود مشاهده نمود صلاح در مفارقت دید [illegible] عنان بجانب

ولایت غور گردانید تا زمان قاآنی منکوقاآن در آن ولایت بسر میبرد و در آن سنه توابع و حوالی را مسخر نمود و ذکر آن

درین مقام مناسب نیست و در تاریخ ملوک غور بتفصیل مذکور شد القصه در ایام قاآنی منکوقاآن ملک شمس الدین به اردو

ایشان رفته در معسکر منکوقاآن با جمعی از شاهزادگان [illegible] داده بود بسیار مردی و مردانگی ظاهر ساخت و جمعی کثیر از

دلاوران طایفه مخالف را در نظر منکوقاآن بضرب شمشیر گذرانید و چون منکو جلادت و شجاعت چنان ازو مشاهده

کرده بود بسیار تعجب نمود و از احوال او پرسید بحکم وی او را تقبیل خدمت بعرض رسانیدند و او را ملک شمس الدین نام نهاده

و آبا و اجداد او در ولایت غور و غرجستان و هرات و سیستان [illegible] حکومت کرده اند و چنگیزخان او را اسیر کرد [illegible]

زمره و درین وقت جایزه داده منکوقاآن فرموده که بر دشمنان ظفر یابیم او را [illegible] چنانچه حکم [illegible] از انواع جنس اقتدار

تمام بپایه اعتبار رسانید و برخی خزاین منکوقاآن [illegible] بقیة السیف [illegible] نهادند منکوقاآن ملک

بعنایات خسروانه سرفراز گردانید و منشور ایالت غور و غرجستان و هرات و فراه و [illegible] و سیستان را تا کنار آب سند [illegible] بنام او

داشت و ملک از بارگاه بخراسان آمد و شوکت و عظمت تمام بجای رسانید و حاکم غرجستان ملک سیف الدین را [illegible]

بواسطه آنکه جمیع ارباب و ملکان این [illegible] اطاعت نمودند [illegible] ملک [illegible] بسیار [illegible] در مقام [illegible] در آمدند اما ملک

سیف الدین او را از کمال نخوت و تکبر در مقام اطاعت او نبود بنابرآن ملک شمس الدین او را بقتل رسانید بعد از آن

والی سیستان ملک نصیر الدین را نیز بقتل رسانید چه او نیز دم از استقلال میزد و قلعه [illegible] که در استحکام مانند آن قلعه

در آن حدود قلعه دیگر نشان نمیدادند و در زمان از شیر دلان [illegible] هیچ احدی از ملکان بران قلعه [illegible] نیافته بود

و بعد از قتل ملک نصیر الدین گرفت و چون هلاکوخان وفات کرد ملک شمس الدین از هرات بار دیگر بر اباقاخان رفت

[illegible] بود بحضور آمد بر اباقاخان با لشکر گران بر سر او آمد و [illegible] سپیده اباقاخان را با جمعی دیگر از امرا پیش از خود

برخی براقاخان فرستاده ملک نوجی [illegible] رفته بود در روز معرکه داد مردانگی داده و بهادری نموده مرتبه بر اباقاخان [illegible]

تحقیق نام و نسب او [illegible] با شد [illegible] گرد و چون اباقاخان مظفر و منصور لشکر قفچاق را شکست داده عنان عزیمت بصوب

تبریز گردانید ملک شمس الدین را بتشریفات پادشاهانه از اسب و سلاح و خلعتهای فاخره و [illegible] داده رخصت فرمود

خراسان داد و چون ملک این نوبت بخراسان رسید استقلالش [illegible] مرتبه از اوضاع سابق بالاتر رفت و مردم خراسان

اهل طبع و منقاد فرمان او شدند و بر او [illegible] دولت [illegible] خاطر میگذشت و همچنین میبود تا آنکه براق از ماوراء النهر بقصد

خراسان [illegible] لشکر [illegible] خود از آب آمویه عبور نموده بولایت خراسان در آمد کس بطلب ملک شمس الدین فرستاده و ملک

چنانچه سابقا در احوال براق قلمی شد از روی ضرورت و اضطرار بخدمت براق پیوست بعد از آنکه [illegible] روز

در اردوی براق میبود و آخر الامر چون اوضاع او [illegible] ملاحظه نموده و نفس خود را در برابر اباقاخان کار نیکو نمی ساخت بالضروره

از وی بهانه رخصت گرفته بهرات رفت و چند روز در هرات بود و بعد از آن بجانب قلعه خیسار رفت و اباقاخان چون بخراسان

آمد و براق را از پیش برداشت ملک این نوبت بهانه بیماری مطلق از قلعه فرود نیامد و جواز [illegible] اباقاخان نکرد

بنابر این جمعی از امرا با اباقاخان بعرض رسانیدند که صلاح دولت در آنست که شهر هرات را خراب کنیم و [illegible] العراق

و شیخ [illegible] اصرار [illegible] نمود و مرکز براق بخراسان نزدیکتر آمده اباقاخان این سخن را معقول دانسته حکم فرمود که هرات را

خراب کنند اما شهزاده [illegible] با تفاق صاحب دیوان در مقام منع اباقاخان شده قرار بر آن دادند که صاحب دیوان

و اعتبار یار او در جمیع هرات بایدگذاشت بعد از آن آمده اند در مقام گرفتن ملک شمس الدین شده و از هرات به

دست او در آمد اگرچه با الضرور در مقام خراب کردن هرات نشدیم لیکن چون ملک شمس الدین خبر یافته [illegible] از

سپاه مغول که در خراسان نیز آمده بود چه ملک شمس الدین بجای خود [illegible] لشکر کش هر گاه از جانب شاه [illegible]

بی‌تعیین وقت سلاطین هند و سیستان نمودند و ترکان از اطراف و جوانب سپاه جمع آورده قصد بر انگیز و دفع
این شهر نمودند و چون ملک بالضرورة از کمال شوکت ایشان که فرض است مصلحت دولت در آن دید این مهم خطیر را به سمع همایون اباقاخان قصبه
این معنی نموده و در شهر هرات شحنگان که بودند بجانب آذربایجان مراجعت نمودند شحنگان اباقاخان در مقام عمارت
و زراعت آمده ... سلوک کردند و رعایا از ایشان شاکر بودند چه ایشان ... اگر رعایا شکوه پیش ملک بردند
ملک اشاره و ملک شمس الدین در کفایت ایشان ... از میان برمی‌داشتند با وجود این محافظه ایشان هر روز با شاره همراه آورده
مراجعت ... اینکه ملک شمس الدین محمد بر سر ... ملک را مطلقا محافظه خیال کرده اباقاخان در خاطر ...
و چون بر ... رفتن او نزد اباقاخان اگرچه بالضرورة بود بسیار از اباقاخان ترسیده و بتجربه قرار نداده ...
رفتن خود تقصیر است ... در این اثنا خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ... ملک شمس الدین محمد کرت ...

ای ابر ... فروغ دین ملک شمس دین محمد کرت ... مثنوی ...
... عنان ... بچشم ... افغانی ... زمان ...
با ملک ... چنان ... شیر ... زاده ... عزت ... ازو
... قوم ... ملک ... جون قرب ... ملک

ملک رسید و در جواب آن ... بعضی فقرات ... اسد ... رسانیدند و در این ... بمجلس
... نامبارک ... صاحب اعظم ... الاکرم ... قدوم شمس الحق والدین ...

دهقان ... باز ... باد ... ملک ... بار ... باد ... بنشست
... باز ... گر ... بنشست ... بر ... گرز ... بنشست
آن ... ملک ... بارگشته ... کرد ... تا ... قرار کرد

در وی ... بر ... نوشته ... محمد ... بیرون ... چون ... رسیده باشد ... تعالی ... چند
صاحب دیوان در مقام ... ملک شمس الدین ... برگشته ... قلعه ... حکم ... عقاب
داشت ... پادشاه ... اباقاخان ... شمس الدین ... مخصوص
... ملک شمس الدین ... التفات ... تمام ... احوال ... حضرت ...
... ایشان ... ارسال ... قبول ... رضا ...
ارباب ... ایشان ... در ... قبیله ... احوال
... قلعه ... اگر ... وقت ...
نموده ... هرات ... اکنون ... چون ... الطاف ...
... ایشان ... جانب ... افغانستان ... جانب ... باب ...
حال ایشان ... اقبال ... است ... خود ...
جانی ... تقصیر ... باشند ... کرده ... نظام ...
... فرمان ... اباقاخان ... بکند ... نزد ...
از ... ملک ... قدیم ... ارباب ... اند ... محفوظ ...
... چون ... ملک ... کرام ... روز ...
اباقاخان ... صاحب دیوان ... ارسال ... اباقاخان ... قلعه
... خط ... هرات ... ملک ... تمام ... دیگر
... اباقاخان صاحب دیوان ... اکنون ... همراه ...

می باشد ملک را بانجا رسانید و این بعد از آن بود که شمس الدین صاحب دیوان اباقاخان را از لشکر فرستادن خراسان جهة
گرفتن ملک شمس الدین کرت واقع آمده بود و از اباقاخان چون بازگشته ملک از قلعه فرود آمد همراه رفته بخدمت انکیانو رسیده
ملک حضور و ازیشان ایشان را ... باشند اما چون صاحب دیوان بر آن اطلاع یافت معروض داشت که خراسان
دست ... لشکر را بر آن جا ... بعد از ان ملک ... آورده باشد اباقا فرمود پسر او را باید فرستاد و او را
می باشد صاحب دیوان معروض داشت که اگر پسر شمس الدین ... بهاء الدین محمد در عراق است ... قیام نماید
رضای پادشاه را از این ... فارغ گرداند اباقاخان ... در دیوان بهاء الدین محمد بنام صاحب
دیوان صادر شد و بهاء الدین چون بر مضمون آن اطلاع یافت از آنجا ... فخر الدین ... نظام الدین محمد ...
خراسان ... ملک شمس الدین ... خود ... است ... اشتغال در ولایت
عراق ... سعادت ... مساعدت ... از ... خدمت پادشاه نسبت
بایشان ... تقصیر ... از الطاف ایشان ... عزیمت عراق ... ترا ... نامه ...
و اگر خواجه بهاء الدین ... بولایت عراق متوجه ... همراه ... در این وقت
ملک ... ایشان باشد ... قیام خواهد بود ... اگر
خواجه بهاء الدین ... در عراق ... همراه ... پس ... او را
ملک ... بعراق ... خواجه بهاء الدین محمد صاحب دیوان ... خود ... اندیشه ...
القصه چون این ... ملک شمس الدین ... عزیمت عراق نمود ... پیش از ...
... همراه بهاء الدین صاحب خود ... جمال الدین ... همراه فرستاد ... خواجه بهاء الدین
فرستاد و خواجه ... بهاء الدین چون این ... شنید ...

و اتفاقاً

خوشحال شد و بهاء الدین صاحب جمال الدین ... را ... باز ... و چون ایشان باز گشتند
ملک شمس الدین ... عراق ... جمال الدین ... العبارت
... بهاء الدین محمد ... استقبال
... ملک شمس الدین ... تقصیر ... اصفهان ...
... اباقاخان ... اباقا ... ملک ...
... شمس الدین صاحب دیوان ... آورده
... اباقا فرمود ملک را در تبریز ... صاحب دیوان ... شکایت ...
در بند ... باقاخان ... خود را ... شد
... اباقاخان ... ملک ... مباد که

۶۸۲ ه

این ... باشد **وقایع سال ششصد و هشتاد و دوم** از هجرت حضرت خیر البشر صلی الله
علیه و آله ... بولایت فارس ... آمد شروع در تاخت و تاراج ولایت
... شمس الدین ...
... بالشکر ... الدین ...
... شیراز ... نجم الدین ...
... لشکر ... شول ...
... ایشان ... از آب ...
... شیراز ... اهل ... از سرداران ...

در [illegible] کشته شدند و بعد از آن شحنه شمس الدین [illegible] خود را از آن مهلکه بیرون انداخت [illegible] تا در شهر

شیراز تاخته از باغ [illegible] برانده و در [illegible] شهر دست نهب و تاراج بر آورده [illegible] شیراز [illegible]

و تاراج [illegible] حاکم [illegible]

[illegible] خواجه را بجای او نشانده [illegible] لشکر فرستاد تا غارت [illegible]

بسیار مردمان ولایت کردند چنانچه احوال [illegible] **وقایع سال ششصد و هشتاد و سوم** ۶۸۳

در [illegible] محرم [illegible] اقبال پادشاه جهانگیر اباقا خان [illegible] نمود

و شهزاده ارغون [illegible] پادشاه [illegible] از خراسان متوجه عراق شده در [illegible]

[illegible] شهزاده ارغون با لشکر [illegible]

[illegible] در فارس و ولایت [illegible] شهزاده ارغون

با لشکر آراسته [illegible] ولایت [illegible]

پسر [illegible] مبارک شاه [illegible] ولایت [illegible] ربیع الاخر [illegible] اباقا خان

[illegible] شهزاده ارغون [illegible] ربیع الاخر [illegible]

[illegible] ایشان را [illegible] تعیین نموده [illegible] خراسان [illegible] ارغون [illegible] بجانب

تبریز [illegible] چون به تبریز در آمد [illegible]

[illegible] ولایت [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] اباقا خان

[illegible]

او را تربیت فرموده بزرگ کرده [illegible] از جمله معتبران شده در اصفهان وفات

خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان بود [illegible] عراق عجم [illegible] در تاریخ وفات

او چنین نظم آورده که   رفت صاحب آفاق بهاء الدین آنکه   [illegible]

[illegible] جهان [illegible]   در شب [illegible] شعبان بود   سال بر ششصد و هشتاد و [illegible]

[illegible] صاحب دیوان از وفات او [illegible]

[illegible]   [illegible]   زمانه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] بعد از وفات [illegible] خواجه بهاء الدین بود [illegible]

چون [illegible] صاحب دیوان [illegible] مخالفت مجد الملک

یزدی [illegible] بعد از فوت خواجه بهاء الدین [illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] خواجه مجد الملک یزدی [illegible] احوال او [illegible] تاریخ معتبر [illegible]

[illegible] وزیر زاده [illegible] مجد الملک [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] مجد الملک [illegible] فصیح زبان [illegible]

علاء الدین [illegible] مجد الملک [illegible] بغداد [illegible]

و اموال و اسباب بسیار [illegible] علاء الدین [illegible] مجد الملک اموال و اسباب

[illegible] مجد الملک [illegible]

[illegible] اموال [illegible] ایشان بدست آورده [illegible]

بتجارت مشغول شده هرچند میخواست که از بنده دستان پا بیرون نهد حکام یزد اجازت نمیدادند اخرالامر شتر اموال
خود را که [illegible] چون بیزد آمد [illegible] بجهت [illegible] اتابک قطب الدین یوسف شاه [illegible]
وزارت خود [illegible] قبول نکرد و چون اتابک بسیار در باب وزارت او جد نمود مجد الملک معروض داشت
که [illegible] قبول وزارت نکنم [illegible] در خانه [illegible] هر یک [illegible] خود [illegible] نهاده باشند و مهمات [illegible]
و این معنی موجب [illegible] صاحب [illegible] اتابک قبول کرد و هر یک از ملازمان خود را بجای خود نشانده و کلیات
مهمات با مجد الملک [illegible] او نهاد و چون این شرط قرار گرفت روزی چند او بر مسند وزارت اختیار کرد و در
آن روزها [illegible] اعیان شهر [illegible] حاضر شدند و معهود چنان بود که [illegible] پیش اتابک مجلس
دیوان آمدندی و بر دستارچه [illegible] وزیر [illegible] نشان کند اتفاقا در آن روز [illegible]
اتابک [illegible] گستاخ [illegible] بحضرت اتابک آمد پیغام [illegible] عادت [illegible]
التماس نموده [illegible] دستارچه [illegible] اتابک [illegible]
داشت چون ساعت [illegible] خواجه مجد الملک آمد و بر مسند وزارت نشست [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible] کند مجد الملک [illegible]
[illegible] منزل خود [illegible] اصفهان شد و هرچند اتابک کسان فرستاد و [illegible] قبول نکرد و [illegible]
[illegible] مهمات [illegible] خلاف عهد [illegible]
[illegible] انجام [illegible] و چون باصفهان رفت بخدمت خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان [illegible]
در سلک مقربان او انتظام داشت [illegible]
[illegible] خود را از پیش او خلاص کرده بخدمت صاحب سعید شمس الدین محمد رسانید [illegible]

و بازرگانان [illegible] صاحب [illegible] همگنان [illegible] بعد [illegible] بحصره [illegible] تحصیل
مال [illegible] ولایت فرستاد [illegible] مهم [illegible] پسندیده [illegible] باز آمد و صاحب دیوان [illegible]
در مقام [illegible] خواجه مجد الملک [illegible] صاحب دیوان [illegible]
پسر وی رفت خواجه بهاء الدین چون شنید [illegible] بیزد رفته [illegible] صاحب [illegible]
و چون [illegible] صاحب سعید [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] مجد الملک این مهم را نیز خوب ساخت [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] چنانکه چون مجد الملک [illegible]
صاحب سعید آمد [illegible] مجد الملک [illegible]
صاحب سعید [illegible]
[illegible] خواجه [illegible] حکایات [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible] خواجه علاء الدین عطا ملک [illegible]
حکایت [illegible] مجد الملک این حکایت [illegible]
[illegible] صاحب دیوان مجد الدین [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الدین [illegible]
[illegible] مجد الملک
[illegible] مجد الدین [illegible] صاحب دیوان [illegible]

و چون این اشارت مجد الملک بنزد پادشاه کرد از جمله وقوع شهزاده [illegible] حکومت سپرده با یکباکش [illegible] یکپاره لعل بیرون آورده
به ده هزار دینار به صاحب دیوان پیشکش فرستاد و مجد الملک این حکایت بعرض رسانید [illegible] از صاحب
سعید بسیار اندیشه داشت چه او یقین میدانست که بعد از آن هرگاه صاحب دیوان بر وی دست یابد در انتقام کوشش
او در تقصیر نخواهد کرد بنابرین همیشه در حراست جان خود [illegible] بوده و در فکر برانداختن صاحب سعید و برادرش علاء الدین
میکرد اتفاقا در این اثنا اباقاخان از تبریز روانه خراسان شد چون بحوالی ری رسید شهزاده ارغون باستقبال
آمد مجد الملک در این وقت برسید با یکی از خواص و از مقربان شهزاده ارغون بود خود را بنده شهزاده ارغون ساخته
و معروض داشت که اگر شهزاده از یکسال است که بنده میخواهد که سخنی بعرض پادشاه رساند و چون سخن بعضی امرا ایشان [illegible]
به [illegible] امرا و مقربان [illegible] هرگاه [illegible] از آنجا [illegible] صاحب دیوان [illegible] و از امرا [illegible]
رشوتی تمام بایشان میدهد تا ایشان این سخن را پنهان میدارند و چون [illegible] ظاهر شده امرا و مقربان مصالح پادشاهی
برشوت میفروشند بخدمت شهزاده آمدم [illegible] سخنان بعرض ایشان رسانم چه یقین است شهزاده مصالح [illegible]
مخفی نگذارد ارغون [illegible] رسید چه سخن [illegible] اتفاقا چون [illegible] در خدمت شهزاده و صاحب
دیوان همیشه نقار خاطر میبود مجد الملک [illegible] چون این معنی را نیک فهمیده بود شروع کرده اول چیزی چند از صاحب دیوان
نقل کرد شهزاده ارغون از زبان مردم دیگر این حکایت را شنیده بود و غرض او از نقل این حکایات آن بود که شهزاده
را بر سخنان وی اعتماد و اعتبار حاصل شود و بعد از آن گفت که انقضاء [illegible] از تمام ممالک محروسه پادشاه بخزانه عامره [illegible]
برابر [illegible] حاصل املاک صاحب دیوان است و از امرا پادشاه [illegible] کرده اکثر بزرگ [illegible] با سلاطین
مصر [illegible] و معین الدین پروانه [illegible] صاحب دیوان [illegible] از مصر [illegible] آن [illegible] از امراء پادشاه
کشته [illegible] اکثر برادرش علاء الدین عطا ملک [illegible] عراق عرب [illegible] از جهت خود [illegible]

که پادشاه [illegible] آورده [illegible] رسانیده اکنون اگر پادشاه جهان اباقاخان [illegible]
فرماید [illegible] صاحب دیوان [illegible] هزار تومان [illegible] پادشاه [illegible] هزار تومان دیگر نقد
دیگر رسید [illegible] اگر [illegible] پادشاه [illegible] از آنجا [illegible] صاحب [illegible] که [illegible]
برد [illegible] اکنون چون صاحب دیوان میداند [illegible] وقوف دارم [illegible]
[illegible] به ده هزار دینار [illegible] شهزاده [illegible]
باسم مجد الملک [illegible] ده هزار دینار [illegible] صاحب [illegible] کرده است [illegible]
آنچه [illegible] بعرض اباقاخان رسانید [illegible] ده هزار دینار [illegible] اباقاخان
[illegible] این حکایت [illegible] القصه چون اباقاخان از سفر خراسان [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible] شهزاده ارغون [illegible] عرض رسانید
[illegible] صاحب دیوان [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible] مضطرب و پریشان شد
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] حضرت پادشاه [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible] اباقاخان
چون [illegible] صاحب دیوان [illegible] خود [illegible] پادشاه
از [illegible] صاحب دیوان [illegible] خود [illegible]

احوال او نشود. القصه چون ابجای خاتون این حجت حساب [illegible] کرد چه جهد [illegible] از آن در وجه [illegible] عوض

نمود مجدالملک بسیار [illegible] امیدوار شد چون خود عرضه داشتی نوشته [illegible] بنده که [illegible]

در حق صاحب دیوان [illegible] فرمود و [illegible] گفت که او بنده را [illegible] نیکو [illegible] از [illegible]

امید درست که این بنده را [illegible] که دفع شر صاحب دیوان قلعه نمود [illegible] فرمان شود

که بنده را [illegible] اباقا خان در جواب فرمود که اگر صاحب دیوان را [illegible] گردم مجدالملک را

[illegible] مجدالملک [illegible]

در خدمت [illegible] و اتفاق [illegible] این [illegible] وقت [illegible] می‌بودند تا که در بهار سنه سال

ششصد و هشتاد و چهارم [illegible] حضرت [illegible] صلوات [illegible] حکم اباقا خان [illegible] که

مجدالملک [illegible] ممالک [illegible] در حضور [illegible] دیوان [illegible] صاحب دیوان در حکم

[illegible] اباقا خان [illegible] خواتین و شهزادگان و امرا و ارکان دولت [illegible]

[illegible] مجدالملک

[illegible] اباقا خان [illegible]

مجدالملک [illegible] خزانه عظیم [illegible]

[illegible]

[illegible] خواجه مجدالملک [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] مجدالملک [illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible] مجدالملک [illegible] صاحب دیوان [illegible]

صاحب دیوان [illegible] اباقا خان [illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] مجدالملک [illegible]

[illegible] اباقا خان [illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

[illegible] اباقا خان [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible] اباقا خان [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

[illegible]

بخاطر رسانیدم چنانچه تو نوشتی حرکت او در دیوان ایشان هم ... و تقاضای ... مرگ تخم زده بار رسید هم الرا ... گرده همین
کار چشم ... سر بادوم القصه چون مجد الملک دید که شکایت غماز ... و حضرت صاحبدیوان ... کنید ...
ترک ملازمت ... کمینه ... مضمون ... را بکار ... و شروع در تقریر احوال برادرش عطاء الملک کرده ... هم
او را بانجام رسانید ... فرمان اباقاخان ... بعد از ... صادر شد ... از ... کار ... تعیین شده ...
صاحبدیوان صورت انحراف مزاج اباقاخان نسبت ... خود و بعضی ... دریافته ... غیر از قبول
سخن ... چاره ... الضرورة برادر خود را ... سعد ... که ... قبول ... هر چه ... بر سخن ... انکار ...
چون ... بغداد رسیده عطاء الملک ... از ... بر حساب ... آورد ... سیصد ...
... کرده ... مطالبه ... شروع ... غرض ایشان ... مطلب ... بوده ... اموال ...
... صاحب ... خیانت ... ما ... حکام مصر و شام ... جه ... خانزاده ...
... عطاء الملک ... رسانید ... بغداد ... انواع شکنجه
تعذیب ... هر چه از نقد و جنس داشت ... و فرزندان ... ایشان ... تسلیم کرده ...
... اباقاخان ... مجد الملک ... جمیع مهمات ... مطلق العنان ... عطاء الملک ...
... اباقاخان ... گذشت ...
تاریخ ... عطاء الملک ... صاحبدیوان ... اموال ...
... مجد الملک ... بغداد ... تفصیل ... حکام
مصر و شام ... اباقاخان ... لشکر ... جنگ ... تخت ...
دولت ایلخانی ... اباقا ... خاطر شد ... بطرف ... الحسب ...

در برابر ... که ... و ... تکودار ... لشکر ... و ...
... بر ... امرا ... حکم کرد که اطراف ...
... کنند ... دراز ... شد ...
... جنگ ... که ... شهر ... شمال ... ۲۹
چهار سال **ششصد و هشتاد و پنجم** در ... حضرت ... صلوات الله علیه ... کوچ
کرده ... بخارا ... کوچ کرده ... اعمال ... رسید
آمد ... تکودار ... رسید ... آنجا
که تکودار ... لشکر ... بعضی ... بصره ...
سیف الدین قلاوون ... جنگ ... صف ...
... لشکر ... تکودار ... بود که ... توزیع ...
... تکودار ... بود ... سیف الدین قلاوون ... صف
... جنگ ... عظیم ... صورت ... داد ...
... لشکر ... قلعه ... شهر ...
... که ... سوار ... امرا ... لشکر تکودار ... بودند ...
... بصره ... کردند ... که ... لشکر ... انجان ...
... که ... بصره ... بود
... شد ... شهزاده ... کنند ... شهزاده ... دیدن ...

طاقت ایشان نیاورده هزیمت نمود و مصریان تعاقب نموده به آنچه را نشستند تعقیب رسانیدند و بقیة السیف بهزار خذلان
خود را از آب فرات گذرانیده بیرون آمدند چون خبر به اباقاخان رسید بسیار آزرده خاطر شد و امرا در خشم شد
و از سر تابستان قصد مصریان بازخواست از آن امرا نمود و در سال [illegible] بغداد توجه فرمود بعد از آن [illegible] بعزم
ماه رجب [illegible] و جمله کشته [illegible] شهنا [illegible] فرود آمده از آنجا بجانب بغداد توجه نمود و در [illegible] ماه شعبان
بنحول فرود آمده از آنجا مجد الملک [illegible] سعید [illegible] نزد برادر صاحب دیوان [illegible] بغداد [illegible] مجد الملک
در طلب تحصیل [illegible] شدت نمود عطاء الملک [illegible] چون [illegible] رسانید
بنابراین مجد الملک [illegible] گفت [illegible] پیدا شد [illegible] پادشاه [illegible] چون [illegible]
اباقا رسید [illegible] در چهارم رمضان [illegible] شد و مجد الملک [illegible] چند خاطر
نشان اباقا کرد [illegible] حکام مصر [illegible] اباقا [illegible] بسیار غلیظ [illegible] فرمان [illegible]
بر مضمون مجد الملک [illegible] علاء الدین [illegible]
بقیه [illegible] هر چند [illegible] چوب [illegible] چون [illegible]
چیزی [illegible] مجد الملک شروع در تعذیب [illegible] بغداد [illegible] حاکم [illegible]
[illegible] خبر فوت اباقا رسید [illegible]
مخالفت [illegible] مجد الملک [illegible]
پیش اباقاخان [illegible] علاء الدین [illegible] بغداد [illegible] فوت اباقا [illegible] رسید
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] چهارشنبه ششم [illegible] ماه [illegible] علاء الدین

نزول نمود [illegible] صحبت شراب [illegible] بواسطه بسیاری شراب [illegible] انحراف [illegible]
مرض زیاده [illegible] اباقاخان [illegible] ظاهر شد [illegible] نشست [illegible]
ظاهر شد [illegible] اباقاخان [illegible]
و این واقعه [illegible] سلطنت اباقاخان هفده سال [illegible]

اباقاخان که از اوصاف عدلش جهان چون جنت عدن است خرم
به هجرت ششصد و هشتاد و یک بد ز ذیحجه ده افزون بود و ده کم
دو دیگر روز [illegible] گشت پیدا ظلم [illegible] جهان
[illegible] شاه جهان در شهور ششصد و هشتاد [illegible] از ذیحجه [illegible] مدت عمر اباقاخان

چهل و هفت سال [illegible] ولادت او در سال [illegible] بطالع [illegible] شنبه [illegible] پادشاه
در [illegible] رمضان [illegible] شنبه [illegible] اباقاخان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible]
پادشاه خاتون [illegible] سلطان قطب الدین [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] اباقاخان [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible] اباقاخان [illegible]
خاتون [illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible] خاتون [illegible] اباقا [illegible]

دو تغاخاتون زاده بود او قمایان و سرتیان از ایتیج قاش الکاجر از قوم الکرت و مادر اغوز خان بعد و بیرلرلی مادر طغان حرف
خاتون سیرنز پسر اغوز اقا بوده و دیگر بتقار الکاجر و دیگر ایجی ایلقاخان نام ایشان معلوم بود انچه آبرده هجری و دیگر نیز بوده اند
ایشان در تواریخ یافته نشد ذکر اسامی پسران و دختران دو داود ایاقاخان ایاقاخان را دو پسر بوده و هر دو بسلطنت نشسته
یکی اغوز خان مادرش ایمش خاتون دیگر بیلگا تره خاتون بیادر داد و ترخان خاتون بوده و هندوستان هر یکی ایراث ازیشان [illegible]
دختران ایاقاخان هفت نفر بوده برین تفصیل اول بقصر طبق مادر ایشان خاتون بوده او را با بیجار قوشچی داده دوم ...
نانرم صفار مادر او هم ترخان خاتون بوده او را ... [illegible]
بطرخان بتانر ترقار مادر هجر بوده او را از قوم بایوت چهارم طرخان چن و او را امیر ترزرو پسر اغوز کرفت از قوم ایرات
پنجم ایرفنتق مادرش قرمیتی الکاجر او را امیر سار ترکان داد و از قوم اونشی ششم او بحار ... از برلجیی الکاجر او را امیر
داهکه کرجتای داد هفتم ترجن از ترخان خاتون بوده و در کودکی وفات کرده این بود شرح پسران و دختران ایاقاخان
بر جای کرخان و در آنجا ... در هندوستان میانه سلطان غیاث الدین محمد از جمله غلامان ترک سلطان شمس الدین
محمد از جمله غلامان سلطان قطب الدین ایبک بوده او از غلامان سلطان عز الدین محمد سام بوده و میانه طغرل غلام سلطان
محمد و او را حکومت لکهنوتی داده بعد از فوت بتصرف او در آمد چون سلطان ناصر الدین محمود شاه بن سلطان شمس الدین
التمش بعد از انکه نوزده سال و سه ماه و چند روز از سلطنت او گذشت در دوم ماه جمادی الاول سنه ... هجری وفات کرد
در روز سیزدهم ماه مذکور جمیع امرا و ارکان دولت اتفاق نموده غیاث الدین را بسریر حکومت هندوستان ... او را سلطان
و غیاث نامیدند و سلطان غیاث الدین لقب کردند و او پادشاهی بود ... در ایام سلطنت جمعی کثیر از مخالفان
تبه مرا از ... برداشت چه سلطان شمس الدین التمش چهل غلام ترک را تربیت نموده بمرتبه خانی رسانیده و یکی
از این چهل بندگان سلطان غیاث الدین بلبن بوده و چون نوبت سلطنت او بانجا رسید بر سریر سلطنت هندوستان

بوجود او زیب و زینت گرفت همچو از غلامان شمس در مقام تفاخر و صندید شروع در فتنه انگیزی کردند و همه ایشان را بعد از چند
او دانید چنانچه تفاصیل آن در تاریخ فیروز شاهی مسطور است القصه سلطان بلبن بعد از چهار ده سال خطه هندوستان را از
مخالفان خس و پاک کرده بنید تمام هندوستان را بر فرزندان و غلامان و مخصوصان خود قسمت نموده بالطبع حکومت ولایت
سند به پسر بزرگ خود محمد سلطان که او را در تواریخ خان شهید میخوانند داده و سامانه بنام او و متعلقات به پسر کوچک بغراخان
ملقب بود تفویض نموده لکهنوتی و بنگاله را بطغرل که از غلامان ترک او بود و در شجاعت و سخاوت از امثال و اقران ممتاز
داشت هم چنین تمام ولایات را قسمت نموده و هر یکی از امرا و ارکان دولت خود را از خرجات ایشان اقطاعات
و جاگیرات ارزانی داشت ... سلطان بلبن بعد از کرشمال و اولی الامر کرد و چون مدتی به منصب لاهور شد
در زمانت ... منصب ... از شاه معز الدین خراب کرده بود ... ضعیف داشت و چون به لاهور رسید در مقام
عمارت و آبادی آن شهر شده و در اندک زمانی آن را از سر نو بنا نهاده مردم را از اطراف و جوانب جمع آورده آن شهر را
بسیار آباد ان کرده ... در این اثنا ... خبر مرض سلطان در افواه شایع شد چنانچه قریب ... طغرل
و در انجمن مردم لکهنوتی کرده و بالطراف و جوانب خبر او رفت و چون سلطان بلبن در بیماری شد چون این خبر به لشکر رسید
از ان ایام ... در آن جمله که میانه مردم قرار یافته بوده از آن زمان سلطان معز الدین محمد سام و تا تاریخ کرده
حکام و سپهسالاران ولایت لکهنوتی ... لشکر ... از ملک ... بسیار ... و چند ... با ... حکومت ... میکنند
بنا بر این ... چون خبر فوت سلطان بلبن و بیماری او شایع شد جمعی از مفسدان ... طغرل را که چند گاه در اینجا کار
نامی کرده بود از آنجمله راجه جگینر را گرفته و اموال و اسباب بسیار و فیلان کوه پیکر بسیار بدست آورده بود و شده
دعوی شاهی پیدا کرده چتر زده و لشکر بر سلطان بلبن از میان رفته باشد و جماعه ... خاطر اطاعت بسیاران اوجع
بست و چتر ... نکاه داشت ... القصه طغرل چون کرشمه این سخنان را در خیال سلطنت ... دو چتر زد

و خود را سلطان مغیث الدین لقب کرد و سکه و خطبه بنام خود خواند و متعاقب وی پیاپی بسلطان رسید سلطان از آن خبر [illegible]
خشمناک شد کسی را در آن ایام [illegible] نماند همیشه در فکر و اندیشه می‌بود و با وجود خود را بهزار [illegible] امرا را از سلطان
[illegible] که [illegible] ایشان [illegible] از جمله غلامان سلطان [illegible] بود [illegible] لشکر ساخته
داد و امرا قرخان شمسی و ملک تاج الدین پسر قطلغ خان شمسی و دیگر امرا [illegible] بطغرل نامزد کرد و چون ایشان متوجه لکهنوتی شدند
از آن جانب طغرل نیز لشکر بیکران جمع آورده با فیلان مست [illegible] جنگ [illegible] گرفته بود و هر دو سپاه چون مقابل شدند
[illegible] بسیار [illegible] طغرل اکثر سپاه نامزد سلطان [illegible] طغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند
معهذا جهت ضعف سپاه سلطان [illegible] شده بنابراین در روز جنگ امین خان طاقت مقاومت نیاورده روی گریز نهاد
و سپاه طغرل تعاقب سپاه وی کرده و اکثر ایشان را بقتل رسانیدند و اسباب و اموال بی‌نهایت بدست آوردند چون
شکست امین خان بسلطان [illegible] رسید از خشم و اعراض نزدیک بود که [illegible] خود را بدندان [illegible]
هر جانب نگاه کرد [illegible] امین خان شکست یافته آمده فرمود تا او را بر دروازه اوده آویختند [illegible]
امرا و مقربان را هراسی پیدا شد مردم عام و خاص میگفتند [illegible] دولت [illegible] رسیده و سلطان [illegible] بعد از آن شکست
دیگر [illegible] طغرل نامزد کرد و طغرل چون از شکست امین خان دلیر و خیره شده بود و مردم سپاه [illegible] سلطان [illegible] سیاست او
[illegible] نیز طغرل غالب آمده و اکثر سپاه [illegible] بسیار [illegible] چون این خبر بسلطان [illegible] رسید
نزدیک بود که از غصه و خجالت هلاک شود [illegible] بسیار [illegible]
لشکر [illegible] رایات [illegible] بگذارد و هم چنین
پسر بزرگ خود سلطان محمد شاه [illegible] طغرل [illegible] باز
[illegible] چنانچه [illegible] جواب [illegible] اگرچه [illegible]

نمودان

مغولان [illegible] از راه [illegible] متوجه [illegible] شده و دفع ایشان را خود متوجه باید شد بنابراین [illegible]
[illegible] اگر سپاه مغول [illegible] مقام [illegible] ایشان [illegible] عقب [illegible] از سامانه با سامان
[illegible] و اگر [illegible] متعاقب با لشکر گران [illegible] باشم اکنون [illegible] طغرل حرام نمک [illegible] پیدا کرده
[illegible] دفع آن مغول ضرور است بنابراین [illegible] متوجه [illegible] سوم [illegible] از مغولان
[illegible] شب [illegible] القصه سلطان [illegible] متوجه لکهنوتی شد [illegible]
دهلی [illegible] دهلی [illegible] باشد [illegible]
و دیوان عرض [illegible] ایشان نصب کرده [illegible]
اطراف [illegible] مصلحت [illegible] طغرل حرام نمک [illegible]
[illegible] از عقب [illegible] چون این کلمات [illegible] مردم
از سلطان [illegible] سلطان [illegible] طغرل
بسیار [illegible]
[illegible] از آب سرو گذشت این خبر بطغرل رسید بسیار مضطرب شد [illegible] خبر توجه سلطان
[illegible] جواب [illegible]
[illegible] باشد تا سلطان باز گردد پس [illegible]
[illegible] اسباب [illegible] لشکر همراه او شده بود با شوکت تمام از لکهنوتی بیرون رفت القصه
[illegible] چون [illegible] لشکر رسید معلوم شد که طغرل [illegible] جاجنگر نهاد
[illegible] حسام الدین سپهسالار [illegible] مولف تاریخ فیروزشاهی [illegible]

کرت عرضه داشتها فرستاده و امرای اطراف بجانب لشکر منصور فرستاده باشد چون مضمون عزیمت او کاغذ پیش گرفت با خود قرار داد
که هر چه خواهد شد بر آن رود تا انتقام از طغرل بستانم و در بر گشتن از او ام حق تعالی برکت آن عزم کار او ساخت و طغرل را ملک
بیاساید گشته شد چه سلطان تکش از لشکر کوچ کرده بعد از پنج یا شش روز ... که از رسیده در آن وقت ... بیار کار ... جمع
منصور بود چون سلطان تکش بنجا رسید ... چند نفر ... فرستاده و سلطان تکش عهدنامه ... فرستاده ... که طغرل
حرام نمک ... بدست آورد ... از ... امداد ... سلطان
بعد از این سخن ... طغرل ... آورده ... او
یاران او را ... خواب ... القصه سلطان تکش کوچ بکوچ میرفت تا بجائی رسید که از آنجا تا لشکر
هشتاد ... راه بود ... طغرل معلوم ... که بجانب ... رفته ... ملک ... سلطان
... طغرل ... لشکر ... باشد ... اطراف ... طغرل
... سلطان تکش ... جوانان ... فوج ... طرف
در جانب ... خبر طغرل ... و نشان او پیدا نشد تا بعد از چند روز
از لشکر ملک ... سلطان تکش ... طغرل ... ایشان
بر ... طغرل خبر ... حق تعالی ... لشکر طغرل ... باز کرده ...
... ایشان ... در تحقیق احوال شد ... چون ... لشکر
فی الحال گفتند ... طغرل ... لشکر ... ایشان ...
... ایشان ... طغرل ... مردم
بسیار ... بی نهایت زده اند ... ایشان چنان معلوم میشد ... از آنجا کوچ کرد

بجهت چه جنگ خواهند رفت چه که مردم در صدد راست کردن یراق بودند و هیچکس ... صف جنگ
این جماعت ... طغرل را ... طغرل ... فی الحال
... سلطان تکش ... طغرل ...
... طغرل حرام نمک ... رو برو ...
بجانب ... لشکر ...
... سلطان تکش ... ایشان ...
ایشان ... طغرل حرام نمک ... بجانب ...
مردم ... طغرل ... اضطراب ...
... طغرل کش ...
طغرل ... طغرل کش ... طغرل
از اسب ... طغرل کش ...
پس ... طغرل ...
... طغرل کشته شد ...
... لشکر ...
... طغرل ...
... عالم ... چنان ...
... طغرل ... ایشان ...

سلطان هر روز پیشکش گفتند که طغرل را اسم علاء الدوله بود تمام الات و اسباب آن انطاع ببرد و جمع قصد آن طغرل کرد
در مجلس طغرل میبردند ایشان را نیز بردند او به حقیقه عوض سیاست بجای رسید که بسیر کشته از آن مکنه محبوس دیران در آن وقت
تهی کرده و سلطان چون در سیاست طغرلیان تهمت بدان گماشته بود از متعلقان و پیوستگان طغرل نام هیچ احدی
در مجموع جهات مکرر داده و مسجلی کرده بعد از سه روز پسر کوچک خود را بقیه احوال مطلق گردانید در باب اطاعت حکام
و علی بایسته و نصایح سودمند نموده بجانب ری بازگردید و از پی [illegible] قریب دویست سال گذشته بعد وقایع

۶۸۶

سال ششصد و هشتاد و ششم از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در اوایل این سال [illegible]
هلاکو خان که پسر هفتم هلاکو خان بود و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شد احمد خان لقب یافت بجای اباقا خان بر سریر سلطنت
قرار گرفت و بعضی از [illegible] و تاریخ چنین آورده اند که چون اباقا خان از این جهان رحلت نمود خواتین و شهزادگان و امرا
در حصار [illegible] بشغل [illegible] و [illegible] از جانب کردستان رسید متعاقب او شهزاده ارغون پسر اباقا خان [illegible]
[illegible] اباقا خان طلب [illegible] بود و نیز [illegible] پیوسته شهزادگان [illegible] بودند شهزاده ارغون [illegible]
عزا [illegible] گرفته و در این وقت میانه امرا و شهزادگان [illegible] مخالفت [illegible] رسید [illegible] سلطنت
[illegible] چون پیش از این شهزاده ارغون قرار داد سلطنت [illegible] بعد از این [illegible]
[illegible] شهزادگان
و امرا [illegible] خواتین [illegible] و دیگر از امرا [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] طایفه دیگر از امرا [illegible] و دیگر مقربان اباقا خان [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] شهزاده [illegible]
بر سریر سلطنت قرار گیرد و اتفاقا در این اثنا خبر فوت [illegible] آوردند و از جانب [illegible]

اما چون ایل با احمد خان [illegible] از امرا و خاصان اباقا خان بودند شهزاده ارغون گفت که صلاح [illegible]
الحال [illegible] سلطنت احمد خان [illegible] حالت [illegible]
مقاومت ایشان [illegible] شهزاده ارغون چون [illegible] اظهار رضا بسلطنت احمد خان نمود و در [illegible]
سال مذکور احمد خان بر سریر سلطنت قرار گرفت و شهزادگان و امرا و اعیان [illegible] بطریق معهود [illegible]
[illegible] شهزادگان [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] سلطنت با احمد خان قرار گرفت
[illegible] امرا اباقا خان [illegible] شهزاده [illegible]
[illegible] شهزادگان و امرا [illegible] ارغون [illegible]
صاحب دیوان [illegible] ارغون [illegible] چون پادشاهی بر احمد خان مستقر شد [illegible]
[illegible] شمس الدین محمد [illegible] احمد خان [illegible] شهزاده ارغون [illegible]
[illegible] احمد خان بر سریر سلطنت [illegible] علاء الدین عطاء الملک [illegible]
[illegible] چون احمد خان پادشاهی نشست بعد از فراغ [illegible] اباقا خان
[illegible] شهزادگان و امرا [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]
بعد از آن [illegible] اطراف و جوانب فرستاده [illegible] سلطنت [illegible] ممالک [illegible]
وقت [illegible] شهزاده ارغون [illegible] جلوس [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible]

بدست خود بپرداود و در عهد شهزاده بامید داد و در این ایام میانه ارغون و قنقورتای بخصومت در تبریز رسیده و در اران
توتوخاتون بیکلر رسیده عهد و شرط کردند بعد از آن ارغون باز اجازت طلبیده بجانب سیاه کوه رفت و بدست [illegible]
بیع الاخر بسیاه کوه فرود آمده سلطان احمد ایلچیان بهمدان فرستاده علاء الدین عطاء الملک را که در آنجا بفرموده مجلس
در بند برد طلب نمود و خواجه مجد الملک باز بحمایت میرتقا پسران امیر اتابک یزدیان در خدمت احمدخان که او را بجای
رسانیده نزدیک برده اشتر و ملک محروسه باز بعرض رسانیده خواجه شمس الدین با قبض خاتون آنجا آورده کار پیش برد
ایام سابق [illegible] بتمام یافت و از این جهت جمعی تقید بر مجد الملک بر خواستند و مجد الملک چون صحبت اجانب
مشاهده نمود بسیار هراسان [illegible] شده از ترس عریضه نوشته بارغون فرستاد مضمون آنکه شهزاده ارغون
[illegible] صاحبدیوان [illegible] و الحال [illegible] بر احوال اطلاع [illegible] ساختن [illegible]
بسته امید [illegible] اگر جاه [illegible] شهزاده [illegible] بعد اتفاقا برادرزاده مجد الملک سعد الدین
نام [illegible] بر احوال اطلاع داشت [illegible] خود مجد الملک [illegible] غزل کرده
[illegible] نزد خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان آورد حقیقه آنچه خواجه مجد الملک بارغون نوشت مفصلا صاحبدیوان
باز خوانده [illegible] برادرزاده خواجه مجد الملک [illegible] صاحبدیوان [illegible]
ترک صحبت او کرده [illegible] نزد خواجه آورد [illegible]
مجد الملک [illegible] بسیار تعظیم نموده استیفاء عراق
بر وی [illegible] استیفاء عراق [illegible] گفت مجد الملک با ارغون [illegible]
[illegible] نوشته نزد او فرستاد صاحبدیوان [illegible]
گرفته آورده [illegible] مجد الملک بخط خود نوشته بود [illegible] احمدخان برده احمدخان در جلسه [illegible]

[illegible]

از عطاء الملک گرفته [illegible] چون تمام [illegible] عطاء الملک [illegible]
دولت [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible] احمدخان حکم [illegible] مجد الملک [illegible]
اتفاقا در آن اثنا [illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مجد الملک چون [illegible]
[illegible]
[illegible] چون مجد الملک [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الرحمن [illegible]
[illegible] حکم کرد [illegible]
[illegible] عطاء الملک [illegible]
[illegible] مجد الملک [illegible]
[illegible]

جمادی الاولی سنه ... بود و در حق مجد الملک ... سوانات که از ... [illegible]

و یکی از فضلای شعرا در حق مجد الملک این ابیات را در رشته نظم کشید روزی بسر رسید و دفتر مروّت شد

جوینده مال و ملک و ... [illegible] ... که اقلیمی ... یک ... [illegible]

و هم در رشته ... مجد الملک احمد خان ... سادات ... الملک ... [illegible]

در زمان اباقا ... اعتبار ... [illegible]

... داشت و در سلطنت احمد خان به رسم مسلمانان ... رسول ... شیخ کمال الدین

عبد الرحمن ... سلطان ... احمد خان داشت ... [illegible]

... [illegible] ... حکم کرد که ... [illegible]

کرد ... [illegible] ... مسلمانان ... [illegible]

... از زوال ... [illegible]

در اوایل ... احمد خان ... شهزاده ارغون ... سلطان احمد ... [illegible]

... [illegible]

... شهزاده ارغون ... [illegible] ... احمد خان

رسید ... [illegible]

شهزاده ارغون ... احمد خان ... ربیع الاول ... [illegible]

... [illegible] ... ربیع الاول ... [illegible]

... [illegible] ... احمد خان ... شیخ عبد الرحمن ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... مصر ... [illegible] ... مشغول شده

... [illegible]

سالها ... [illegible] ... پادشاه ... [illegible]

امرا و شهزادگان ... [illegible]

... [illegible] ... شهزاده ارغون ... پیغام داده شهزاده ...

... [illegible] ... احمد ...

در این وقت صاحب دیوان و شیخ عبد الرحمن ... اتفاق کرده به عرض سلطان احمد رسانیدند که چون

پادشاه ... به شرف اسلام ... مشرف گردانیده ... مصر ... [illegible]

ساخت ... پادشاهی ... با سلاطین مصر و شام اظهار ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ... سلطان احمد ... [illegible]

... [illegible] ... شیخ عبد الرحمن ... به رسم رسالت

و سفارت به مصر ... قطب الدین شیرازی ... رسالت مصر ... سلطان احمد

شیخ عبد الرحمن ... مصر ... قطب الدین

محمود علامه شیرازی ... کتاب ... اسلام ... سلطان احمد ...

... مصر ... سلطان سیف الدین قلاوون ... سلطان مصر ... [illegible]

احمد خان ... [illegible] ... جواب کتاب ... [illegible]

قبل از آنکه ایلچیان مصر مراجعت نمایند شهزاده ارغون حکم فرمود خواجه وجیه الدین را از نواب دیوان صاحب دیوان بعد در جایی
او شخانه‌ها را غارت کردند و اموال بسیار از وی تحصیل نمودند تا آنکه ... ملک [illegible] علاء الدین برادر
صاحب دیوان باتفاق قتلق شاه از صاحب دیوان تحصیل ... کس پیش ارغون فرستاد و پیغام داد که شهزاده باید ... خود
بسیار با احتیاط باشد چرا که صاحب دیوان کس پیش خواجه وجیه الدین فرستاده پیغام داد که شهزاده را باید به هر نوع که باشد ...
چون این پیغام را شنید فی الحال تفحص ناکرده ... او را گرفته بانواع عذاب ... امرا ... شفاعت کرده او را
خلاص کرده ... میانه احمد خان و ارغون ... احمد خان اسلام آورده و ایلچیان خود را به مصر فرستاد چرا که چون
[illegible] سلطان ... مصر با ارغون رسید ... شد بنابراین ... شاهزادگان و امرا ... اسلام ...
و ایشان را از اتحاد احمد خان با حکام شام و مصر از ظهور قوت اسلام و مسلمانان بسیار ... گفت ... ایشان ... اتحاد
دیگا ... اشکر ... متفق شده ... ایشان ... چون این ... از جانب صاحب دیوان
سید ... عداوت ... شهزاده ارغون ... باتفاق جمیع امرا سلطنت
سلطان احمد متفق شدند و چون سلطان احمد دین اسلام درآمده شهزاده ارغون ... امرا ... کشتن
او شدند بنابراین ارغون ... بغداد روانه شد ... اکثر امرا ... متفق ساز ...
... احمد خان ... ملک فخر الدین ... حاکم ... کرده ... چون ...
بغداد روانه شد احمد خان کس پیش فرستاده ملک فخر الدین را گرفته ... بانواع عقاب ...
چون این خبر به ارغون رسید به صاحب دیوان ... پیغام داده ملک فخر الدین ... داده ... کار ...
... هر حال ... اگر ... انتقام ... صاحب دیوان
... القصه ارغون بغداد ... سید نجم الدین ...

عطاء ملک برد طلب نمود و چون فرصت شد به متعلقان او ... و بقایای اموال ... عطاء الملک
نوشته بود مطالبه نمود و در این باب ... رسانید ... سید نجم الدین اصغر ... متعلقان
او را بانواع شکنجه‌ها عذاب ... و چون این خبر به عطاء الملک رسید فی الحال او را ... عارض شد ...
بعد از پنج یا شش روز در چهارم محرم ... وفات کرد. **وقایع سال ششصد و هشتاد و دوم** از هجرت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله ... ارغون ... لشکر ... علم ...
مغول ... طایفه ... بغداد ...
علاء الدین ... بغداد ... احمد خان ... صاحب دیوان ...
... بغداد ... شهزاده ارغون با احمد خان ...
بنابراین احمد خان ... امرا ... سلاطین مغول ...
نزد ارغون فرستاده او را ... شهزاده ... شاهزاده ...
... القیاق ...
چون ... ارغون ... القیاق نزد احمد خان رفت ... ارغون ...
رسانیده و صاحب دیوان ... حقیقت حال ... ارغون ... سلطان احمد ... القیاق ...
چنانکه ... احمد خان ...
... القیاق ...
... چشم ...
... ارغون ...

احمد خان فرستاده پیغام داد که چون در ایام زندگانی پدرم اباقا خان صاحب دیوان بواسطه خیانتی که خواجه مجد الملک یزدی بروی
ثابت کرده بود و مچلکا داده بود که هرچه از نقد و جنس در تحت تصرف است همه از آن پادشاه است هرگاه اشارت فرمایند
و هرکه [illegible] تسلیم نموده شود ملتمس آنکه صاحب دیوان را همراه [illegible] بفرستند تا این سخن [illegible] رسیده شود و چون [illegible]
صاحب دیوان اموال پدرم تصرف داشته است این زمان [illegible] تبریز [illegible] باشد [illegible]
نیز مجموع [illegible] نموده خاطر [illegible] کند چون با احمد خان [illegible] روشن بود غرض ارغون [illegible] کرده است [illegible] خاطر [illegible]
ارغون کرده [illegible] اباقا خان [illegible] صاحب دیوان [illegible] احمد خان صاحب دیوان را [illegible]
و در جواب گفت [illegible] صاحب دیوان [illegible] فرستادن [illegible]
غرض از طلب [illegible] سعادت [illegible] باشد [illegible] از امرا [illegible] خود [illegible]
[illegible] احمد خان صاحب دیوان را [illegible] ارغون [illegible] الحال [illegible]
[illegible] برادر سلطان احمد [illegible] احمد خان [illegible] سلطان احمد [illegible]
معالم اسلام [illegible] علما و سادات [illegible] شهزاده [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] برادرش قنقرتای [illegible] لشکر [illegible] فرستاده بود [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] برادر [illegible] مخالفت [illegible] امرا [illegible] برادر
[illegible] مسلمانان [illegible] طایفه [illegible] اطاعت [illegible]
میان [illegible] سلطنت [illegible] امرا [illegible] اتفاق نموده [illegible]
از جانب احمد خان [illegible] سلطان احمد [illegible] الطاق [illegible]
[illegible] امرا [illegible] برادر

[illegible] قنقرتای [illegible] احمد [illegible]
[illegible] امرا [illegible] قنقرتای [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] قنقرتای [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] قنقرتای [illegible] احمد خان [illegible] قنقرتای [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] اتفاق کرده [illegible]
[illegible] امرا [illegible] قنقرتای [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] امرا [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] قنقرتای [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] شوال [illegible] احمد خان [illegible]
[illegible] شکر [illegible] الیتاق [illegible]
[illegible] پادشاه اسلام [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] امرا [illegible] سلطان احمد
[illegible] امرا [illegible] قنقرتای [illegible]

بیاسا رسانیدند و قفقرباربرا نیز پنهان با ایشان متفق کردانید چون خاطر احمد خان از مهم برادرش فارغ شد حکم فرمود تا خزانه
و اوروق و چهارپای دیگر از امرا ارغون با آنکه در غیبت او بوده [illegible] بستانند و [illegible] و جهت [illegible]
جمع کرده [illegible] از تبریز [illegible] برادر ارغون [illegible] در آمده اورا از بغداد [illegible] نزد احمد خان [illegible]
و امرا و بزرگان که گریخته نزد ارغون رفته [illegible] سلطان احمد [illegible] بجنگ ارغون فرستاد و چون خبر [illegible]
قاضی فخرالدین [illegible] اعلام کرد در ساعت [illegible] سوار شده در بندگی ارغون عرضه داشت [illegible] از دنبال
بر داشته و امرا [illegible] بیاسا رسانیدند [illegible] امرا [illegible] الیناق با لشکر بجنگ [illegible]
میرسید و در عقب او سلطان احمد نیز متوجه خراسان گشت **وقایع سال ششصد و هشتاد و هشتم** از هجرت حضرت خیر البشر
صلوات الله علیه و آله در [illegible] محرم [illegible] احمد خان [illegible] از [illegible] کرد [illegible]
[illegible] از [illegible] سلطان احمد متوجه خراسان [illegible]
ارغون [illegible] سلطنت [illegible] نزد احمد خان فرستاده التماس کرد [illegible] در ولایت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان [illegible]
ولایت [illegible] التماس باجابت [illegible] کرده
[illegible] طریق [illegible] سلطنت
چهار بالش مملکت [illegible] تاج [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] خاطر [illegible] جواب [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] مصلحت [illegible]

طریق عصیان سلوک [illegible] تا [illegible] لشکر متوجه خراسان کرده و ارغون [illegible] پناه [illegible]
چون این جواب [illegible] ارغون [illegible] احمد خان [illegible] لشکر فرستاد [illegible] الیناق [illegible] لشکر [illegible] فرستاده
و عقب [illegible] بیاسا [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] عظیم [illegible] لشکر [illegible] بیاسا [illegible]
[illegible] ساخت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] لشکر آمدند چون ارغون [illegible] خزانه [illegible] فرستاد [illegible]
نزد او [illegible] فرستاد [illegible]
نزد او آورد [illegible] جمع کرده [illegible] آورد [illegible]
تمامی [illegible] لشکر [illegible] فخرالدین [illegible] تاریخ [illegible] آورده [illegible]
ارغون [illegible] فخرالدین [illegible]
[illegible] فخرالدین [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] الیناق با لشکر [illegible] شاهزاده چون [illegible]
در [illegible] متوجه شد [illegible]
[illegible] احمد خان [illegible] احمد خان [illegible] لشکر
ارغون [illegible] احمد خان [illegible] الیناق [illegible] فرستاده [illegible]
ارغون [illegible] احمد خان [illegible]

روانه شده و صبح روز دیگر نیز فرستاده ارغون نزد نوروز ایلچی فرستاده [illegible] قرار دهد و حکم [illegible]

[illegible] لشکر در کنار آب [illegible] فرستاده متوجه [illegible] شدند [illegible]

در صحرای [illegible] ارغون [illegible] چون این شخص [illegible] اتباق آورده [illegible]

ست کرده از حقیقت حال [illegible] پرسید [illegible] بعد از آن [illegible] اقوال [illegible]

سوار را عرض داده در روز پنجشنبه [illegible] صفر [illegible] فوج [illegible] برسید [illegible]

در این [illegible] لشکر [illegible] فوج فوج [illegible] لشکر مخالف را [illegible] کرد

[illegible] آن شب [illegible] اتباق [illegible] طاقت نیاورده [illegible]

[illegible] ارغون [illegible]

ارغون چون این [illegible] شنید [illegible] اتباق [illegible]

[illegible] اتباق [illegible] چون [illegible] ارغون [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] اتباق [illegible] پیغام داده [illegible]

[illegible]

[illegible] بعد از این [illegible]

[illegible] الاتفاق کرده [illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ایشان [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] لشکر [illegible]

شده [illegible] ارغون چون [illegible] سلطان [illegible]

اعتماد [illegible] سلطان احمد [illegible]

[illegible]

[illegible] احمد خان [illegible] ارغون [illegible]

[illegible] لشکر [illegible] صفر احمد خان

[illegible] ارغون [illegible]

لشکر [illegible] سلطان [illegible]

اتباق [illegible] صفر [illegible]

[illegible] احمد خان [illegible]

[illegible] صاحب دیوان [illegible]

جواب گفت [illegible]

القصه صاحب دیوان چون [illegible]

[illegible] احمد خان [illegible] صاحب دیوان [illegible]

ارغون [illegible] سلطان احمد خان [illegible] سلطان احمد خان فرستاده [illegible]

[illegible] احمد خان [illegible] ارغون [illegible]

[illegible] اتباق [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] احمد خان [illegible]

و جمعی از امرا خبر بردند و معروض داشتند که شاهزاده ارغون بجای فرزند سلطان است اگر شما با او در جنگ کنید از طرفین مردم بسیار
کشته شوند و دشمنان شماتت کنند و فرصت یابند و مع هذا هنوز [illegible] اگر چهار پنج روز صبر کنید [illegible] ازین عزیمت بگردد
مراجعت نماید و امثال این سخنان گفتند سلطان احمد مطلقا نمی‌شنید تا آنکه روز دیگر خواجه صدرالدین و [illegible] پیغام
و بار دیگر [illegible] ظاهر شد [illegible] سلطان [illegible] بسیار رنجید و ایشان را اهانت نمود
بصلح راضی نمی‌شد تا آنکه روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاخر [illegible] سمنان [illegible] ارغون و [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] در باب صلح [illegible] ارغون [illegible]
سلطان احمد [illegible] اگر ارغون [illegible] سلطان [illegible] توقف فرماید [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] ارغون فرستادند
در وقت [illegible] گفت [illegible] ارغون
[illegible] سلطان فرمود [illegible] توقف خواهیم کرد
[illegible] بیستم ماه ربیع الاخر سلطان احمد [illegible]
[illegible] باتفاق بطلب
ارغون فرستادند [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان [illegible] اتباق [illegible]
[illegible] ارغون فرستاد [illegible] سلطان احمد بسیار رنجید و در خاطر خود این حرکت [illegible]
ارغون [illegible] اتباق [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible] خواهیم

بنابرین در باب ارغون [illegible] شاهزاده ارغون [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] در باب صلح مبالغه داشت [illegible] از صلح ناامید شد [illegible]
[illegible] الیناق [illegible] ترک [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] گفت [illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
خبر بسلطان احمد رسید [illegible] ارغون [illegible] الیناق [illegible] القصه چون ارغون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] الیناق [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] سلطان احمد [illegible] سلطان احمد [illegible]
[illegible] سلطان احمد اجازت داد [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible] سعادت

دهر از جهان بر یک حال نماند چنانکه گفته اند همی تا بگردد فلک اختری جهان را دگرگون شود داوری لشکر چون دانست که

ارغون را باز نتوان داد و خزانه ارغون را بار کرده نزد سلطان احمد آورده سلطان احمد از آن خزانه چیز بسیار بلشکر داد و چون

بسمع شاهزاده رسید که لشکریان [illegible] در سنجر باز نشستند و قصد شاهزاده دارند بقا خاتون مصحوب ترین زنان

او ست اتفاق نموده بسیار آزرده خاطر شد [illegible] تا حقیقت حال بر خود روشن کرده در این وقت الیناق

با لشکر خود در برابر رسید ارغون چون او را بدید [illegible] آواز داد الیناق [illegible] پیش او رفت چون ناچار

بجز رضا به پناه طاقت الیناق نداشت بالضروره با بقا خاتون بتوجه اردوی سلطان احمد کرد و سلطان احمد [illegible]

شاهانه بر سریر نشست ارغون را در برابر او در جای [illegible] نگاه داشتند چنانچه [illegible] حرارت انعقاد [illegible]

در زمین ظاهر شده و در این وقت خواهر ارغون در اردوی سلطان احمد [illegible] خود نکرده بر خود داشته پیش برادر خود آمده و چیزی

آنکه شاهزاده او را دریافت [illegible] ایشان بقا خاتون را با یارکان سلطان احمد آورده و در آن [illegible] تمام [illegible]

تعرض نمود بعد از آن ارغون را همچنان در اقامت کنند [illegible] چون از شکار فارغ شده باز [illegible]

درآمد و بر سریر سلطنت قرار گرفت در این نوبت ارغون را پیش طلبیده و در بر گرفت و دلداری داد و فرمود باز بخراسان رود

همچنانکه در زمان برادرم تعلق داشت باز تسلیم نماید [illegible] خاطر جمع دار [illegible] بعد از آن

تا تزلزلی بیاورد [illegible] بار دیگر ارغون [illegible] بقا خاتون با تجارت و فرمان شده در اردوی برادر

بر قاتا با چهار هزار کس محافظت ارغون می نموده باشند و در این وقت الیناق بعرض رسانید که چون خصم بدست آمد

همین است که راه باید ساخت سلطان احمد در جواب گفت چون او را دلی دلگیر نیست از وی [illegible] گماشته

سلطان احمد هوای برادر خاتون [illegible] اورا در [illegible] صبح نهاده سا [illegible] کرده حکم کرد که بعد از [illegible] الیناق

ارغون را بیاسا رسانند و از عقب بیاید بر اتفاق با جمع آنکه سلطان احمد از آنجا بیرون رفت بر قاتا که از سلطان [illegible]

در وقت ترتیب سلطان احمد [illegible] بعرض رسانید که قنقرتای اغل از اردو [illegible] جهت [illegible] اجازت

سیاه [illegible] قدم [illegible] اجازت سلطان [illegible] باشد او را کار کیم سلطان احمد [illegible] گفت [illegible]

این [illegible] سلطان احمد [illegible] برادر خود [illegible] امرا و شاهزادگان [illegible] سلطان احمد

باز گردانید [illegible] خاطرش میکرد و سلطان احمد [illegible] اردوی [illegible] بالکلیه [illegible] سلطان [illegible]

صاحب [illegible] سلطان را [illegible] همچنان [illegible] فرستاده [illegible] اردوی [illegible]

طرح [illegible] اگر امروز [illegible] کار خود [illegible] فرصت [illegible] بسر خود کرده [illegible]

سلطان [illegible] گفت چنانچه همه امرا و شهزادگان [illegible] رسیده [illegible] گفت [illegible] بالتفاق

[illegible] سلطان احمد [illegible] مغول [illegible] اردوی [illegible]

بالکلیه [illegible] شد دست [illegible] پس [illegible] قرار [illegible] در [illegible]

از طرف [illegible] شاهزادگان [illegible] باشند [illegible] بر قاتا [illegible] اتفاق کرده گفتند [illegible]

[illegible] خود [illegible] الیناق چون [illegible] سلطان احمد [illegible] ارغون [illegible] آورده [illegible]

[illegible] بعیش و عشرت [illegible] التفات [illegible] انقلاب [illegible] بر قاتا گفت

[illegible] ارغون را [illegible] اتفاق [illegible] را [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] ارغون [illegible] او را [illegible]

مخالفت [illegible] بر قاتا [illegible] الیناق [illegible] ارغون [illegible]

طلبیده [illegible] گفت [illegible] مغول [illegible] بر قاتا [illegible]

جمع شد پس گفت [illegible] بر قاتا [illegible] الیناق [illegible] شراب [illegible] باشد

و بعد از آن احوال امیر الیناق که کوکلتاش ارغون بود بهیچ صحبت نجهت از فرستاده و خود با اردو قتلغ قرا بود اما
و قراز قار و دیبا قراست و بیهوش گشته و باتفاق بیسر تری پیاده افتنده و الیناق را خوانده‌اند و در خیمه الیناق گفت
امشب محافظت ارغون بر تست الیناق بشراب مشغول شد تمام شد شهزاده جوشکاب گفت که امشب محافظت بعهده
پس الیناق را بشراب خوردن آوردند و همچنان کردند وقت نماز شام او مست گشته بخواب رفت و بوقا در وقت نماز
خفتن با سه سوار آمده با ارغون بیک که درآمده نیز حرم و با او جنگ کرده و او را انجا در فرستاده و از آن ... آهسته بخیمه
ارغون فرستاده و او را خبردار کرده گفت انکه بوقا بر فاداری آمده و شهزادگان و امرا و لشکریان اطاعت و فرمان
بردار ... ساخته ارغون ... خبر دار کرد و حیله ... از آهن ... تا ... آن امرا ... کنند
خورده و در آن کار ... حیله ... ارغون از خیمه بیرون آمد نظرش بر بوقا افتاد و سر در پای او نهاده دست در گردن
با او ... بوقا بر [illegible] گفت مگشا دولت ترا باشد [illegible]
پس ارغون را سوار کرده متوجه ... شد و چون ... رسید ... گفت شما چهار سوار ... در ... رسید
پنج نفر ... بیرون ... بوقا ... زده ... بخواب ... پنج سوار ... رفته ... الکزی ... بجهت
... بوقا ... ارغون ... بیرون ... بیرون ... پادشاه ... خاطر ... پس
باتفاق ... متوجه ... الیناق ... افتاده شدند ... بوقا برده بر ... خیمه او
رفته سرش بیرون آورده و ... در ... و ... شب ... طلب ... کرد
فرستاد و ایشان را خبردار کرده ... تا ... ما سارا ... از میان برداریم ... قرار داد
از ... بر ... ما را ... گشت ... شب ... بوقا ... و ... تا
... گرفتند ... ارغون ... شب ... و هر کس ... گرفتار ... سلطان احمد ...

در ... راه ... که ناگاه ... خود را ... رسانیده ... سلطان احمد روانه شده ... ارغون پادشاه
... شده و حال آنکه ... نماز شام ... گشته ... و ... جای او ... کرده
... بیست ... چون ... بود ... و ... کرد ... بجهت ... ابراهیم و داده
... برد ... شهزاده ... رسید ... گفت در آن وقت شهزاده ... نزد سلطان احمد ... امرا
... سلطان احمد با ایشان ... کرده ... او ... کرده ... کند ... ناگاه
با ... خواجه ... گفت الیناق ... بر ... رسانیدند ... الیناق ... بجهت
... بجهت ... خود را ... رسانی تا ... کنند ... کار او ...
... سلطان ... شد ... در آن وقت ... رفت
... که همراه بودند ... از ... شدند تا که ... چون ... رسید
... سلطان ... و ... لشکر ... خود
که ... سلطان احمد از اطراف ... بر ... هر جا که باشد ... چنین
... مغول را که ... گشته ... امرای او شده بود ... سوار ... سلطان احمد
فرستادند و دیگر امرا ... اطراف ... یقین شد که سلطان احمد را ... کرده ... ربیع الاول
... رسیدند و امیر ... که ... سلطان احمد شده بود ... ارغون
کرده همراه ... بودند ... شهزادگان ... یقین ... کردند ... گفت ... حق
... ارغون ... و ... براد ... بوقا ... داشت ...
... حاجت ... رسیده ... در ... سخن ... بسیار گفت ... بوقا گفت که

قبلای قاآن که ایشان [illegible] سوکونجاق آقا و امرا ایران را بعد از هلاکو خان بقوریلتای عزم بزرگ و اباقا خان
داده که احکام و مصالح اولاد بود و بعد از فوت او ولایات بمیراث ملک الصدق اولاد ارغون که اکنون ... اکر
فضلان در میان سخن گفته بود و سلطان احمد را در میان ناحیه ان همه شنیده و ارغون که بندگی ... ابغا را
نهاده بود تمشیر کرده و گفت این شمشیر در دست ... بعد از ارغون کس ... شنیده امرا از ... کرده
پرسیدند که وصیت اباقاخان چگونه بود گفت سوکونجاق آقا از وی شنیده ام که ... بعد از ...
باشد و بعد از وی دارد ارغون ... تا ... که تو در وصیت ... این سخن از خود ...
اباقا شنیدی در وقت ارغون گفت ... که پادشاهی نخواهم و همه ... که فرزند ...
گفت این قضیه را ابتدا باید پادشاهی همه ... حاضر ... که صحبت ... رسید اکنون ...
دیگر باز ... تا باز ... شود و ... امرا ... نقل ... سلطان احمد ...
... در دست ... و ... که ... ارغون ...
... که ... احمد ... خاتون و ...
همه امرا ... سازند بعد از آن قرار ... که چون احمد خان ... ارغون ...
بود که ... در ... که روز ... ارغون ...
سلطان احمد روان شد و بعد از آن اردو ... و بعد از آن ... برادر ...
که از عقب می آمده باشند و روز پنجشنبه بیست ... سلطان احمد ...
غارت کرده ... که ...
... روز دوشنبه دوم جمادی الاولی رسید ...

تو را ... خود در مقام ... شد جانب دربند ... و مقارن ... ارغون ...
... برادر ... بود ... حال اعلام کرده ... تعاقب ...
... احمد خان ... ارغون ...
فرستاده ... سلطان احمد ... پیغام داد که ... ما ... فرمان ... شهزادگان ... طرف
ارغون را بر سریر سلطنت نشانیده باشند و کس ... فرستاده پیغام داد و سلطان احمد ...
... فرمان ... خاتون این خبر ... پیغام داده ...
... ارغون ...
آمده ... احمد خان ... ارغون ...
در ... خاتون ... احمد خان ...
... روز چهارشنبه ارغون ... احمد خان ...
... ارغون ...
جمیع امرا و خواتین بر سلطنت ارغون خان اتفاق نموده ...
از ... ارغون ...
خود را ... پادشاهی قبول ...
او را غارت کرده ... احمد خان گفت ... ارغون ...
خواستند ... رعایت خاطر ... خاتون ...
در ... ارغون ... بخشید ...

بجهه دو بهمان ایام رسیده اند و لشکر جمع آورده و چون خبر به ارغون رسید فرمود که احمد خان را بقصاص خون قنقرتای بیاسا رسانیدند
پس در شب پنجشنبه بیست ششم جمادی الاول سلطان احمد را هلاک کردند و دو سال و دو ماه پادشاهی کرده بود
پسران او قبلغرتای و ارسلان تغرل از خاتون ... و ... و دختران از خاتون ... نام ... از تمار ... نام ...
اسامی دختران او بی تفصیل ... چهارم ... و اورا با قیاق ... داده ... خاتون ... دختر ...
... خاتون ... پسر ... خاتون ... اورا به امیر ... پسر ... داده ... خاتون ... اورا
خاتون برده او را ... بزرگ ... اورا ... داده ... چهارم ... خاتون ...
یا ... پنجم ... خاتون ... اورا ... ششم ...
بشارت ... پسر ... چون ... فوت ... اورا به برادرش ... بود و اوه ... ذکر ... ارغون خان
بر سریر سلطنت ایران ... چون سلطان احمد را از میان برداشتند جمیع شهزادگان و خواتین و امرا بسلطنت ارغون متفق
در روز ... سال ششصد و هشتاد ... برج قوس ... شهزاده ...
ارغون خان ... بتخت پادشاهی ... بعد از آن باتفاق جمیع شهزادگان و امرا و اتباع قاآن خانیه
رسم و عادت سلاطین مغول ... ارغون خان ... شده
چون فارغ شد ... باطراف ممالک فرستاد و رعایا را استمالت داده جهان ... آرام گرفت بعد از آن
التفات بشهزادگان آورده هریک را بمنصب لایق ... و ... شهزاده ... رسیده ... چنانچه او
قبل ... ارغون ... اتفاق ... مجلس ...
امیرکان ... حکم کرد ...
... ابا و اجداد ... شهزادگان ... امرا ...

برادر بوقا را ... بعد او دو بار ... نموده ... گرجستان ... ارغون ...
و ممالک خراسان ... شهزاده غازان ... و از شهزادگان ... غازان ... امرا
همراه شاهزاده غازان فرستاد و منصب ... ممالک ... بوقا ...
در مجلس ... بوقا ... کلیات و جزئیات ...
ذکر احوال خواجه شمس الدین صاحب دیوان بعد از فوت سلطان احمد ... ارغون خان
... سلطان احمد ...
در حین غیبت او برقان ... سلطان احمد ...
و از آنجا ... جهت ... شده ...
... صاحب دیوان ... بعراق ... اصفهان ...
... اصفهان ... ارغون ... سلطان احمد ...
حال ... اصفهان ... صاحب دیوان ... صاحب دیوان ...
امروز و فردا ... اصفهان ... زیارت ... اصفهان
... بعد از ...
قرار ... ارغون ...
... ایشان ...
... بزرگ ... معلوم نیست ...
... باشد ... خود را ... نجات ...

از مروت و مردمی رو بمخالف طبع عبرت داشتن [illegible] اگر چه شکست عهد بنا رفته [illegible] داعیه [illegible]
نفعی نکند پس بصیحت [illegible] دست [illegible] کار را خود را بجد [illegible] نانچه [illegible] از اراده [illegible]
گرفته باشد بظهور رسید چون صاحبدیوان قرار بر بودن او با [illegible] بخود [illegible] عراق [illegible]
ارغون [illegible] پس بنا چار بتوجه بندگی او با دیده [illegible] سید امیر برقاه [illegible] از خاطر ارغون
بیرون [illegible] اگر این بسیر شدی سعادت [illegible] این صورت [illegible] قضا [illegible]
از اسپید [illegible] روانه اردوی ارغون شد و چون [illegible] ملک [illegible] الدین [illegible] ارغون خان [illegible]
حال صاحبدیوان [illegible] بود [illegible] رسید [illegible] تبریز روانه شد و چون [illegible] رسید [illegible] شاه [illegible]
و ایشان صاحبدیوان [illegible] بنده [illegible] ارغون خان [illegible] غنایت [illegible]
رسانیده و دشمنان [illegible] گناه [illegible] گناه کار [illegible] صاحبدیوان [illegible] عنایات [illegible] مطلق
جرایم او را [illegible] چون [illegible] ادا [illegible] بجای آورده [illegible] قصه [illegible]
کمال امیدواری [illegible] خوشحالی [illegible] بر لطایف الهی [illegible] عنایات پادشاه [illegible] عراق [illegible]
فرستاده و چون اکثر [illegible] بر عبارات عربی بوده از نظم و نثر و آیات قرآنی بسیار [illegible]
بر [illegible] فهم فارسی زبانان [illegible] مناسب [illegible] القصه صاحبدیوان [illegible] ایشان [illegible]
و [illegible] تمام [illegible] ارغون [illegible] روز جمعه [illegible] ارغون [illegible] قالوا [illegible]
قدیم [illegible] ارغون [illegible] بجای آورده
ارغون خان [illegible] التفاتی [illegible] صاحبدیوان [illegible] جاجات
و [illegible] صاحبدیوان [illegible] پادشاه [illegible] آورد صاحبدیوان [illegible] ایشان [illegible] بعد [illegible]

لطفعلی خان

مطلقا مباشرت [illegible] بر [illegible] بنابت امیر برقاه [illegible] مبالغه [illegible] این [illegible] خبر رسید [illegible]
به تبریز [illegible] صاحبدیوان [illegible] صاحبدیوان [illegible] تصرف [illegible] این [illegible]
شد [illegible] الدین [illegible] حسام الدین حاجب [illegible] صاحبدیوان [illegible] ارغون خان [illegible] بافت [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] رسانند [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] رواج [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] التفات [illegible]
[illegible] امیر برقاه [illegible] مبالغه [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] کرده [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] ارغون [illegible]
دیگر [illegible] صاحبدیوان [illegible]
[illegible] برقاه [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] سلطان [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] صاحبدیوان [illegible]
[illegible] صاحبدیوان [illegible] جواب [illegible] چنین گفت [illegible]
[illegible] عرض رسانیده [illegible] قصه [illegible]
از [illegible] ارغون [illegible] صاحبدیوان [illegible]
صاحبدیوان [illegible] فرستاده [illegible]

فی الجمله و آنچه بدست مردم آمده بود [illegible] هر روز هزار دینار [illegible]

[illegible] بجای [illegible] رسانیده صاحب [illegible] کرده [illegible] بجای [illegible] رسیده [illegible]

چون [illegible] حساب [illegible] روز دوشنبه چهارم شعبان حکم شده [illegible]

صاحب دیوان [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] تبریز [illegible] چون [illegible]

[illegible] بعد از آن [illegible] چون [illegible]

[illegible] خراسان [illegible] مولانا [illegible]

و مولانا شمس الدین [illegible]

[illegible]

هر چه [illegible] بعد از آن [illegible]

تاریخ وفات او را بنظم آورده   خورشید فلک صاحب دیوان شرق و غرب   [illegible]

در سال [illegible]   وقت نماز [illegible]

روز دوشنبه چهارم شعبان شهید شد   [illegible]

[illegible] صاحب دیوان خواجه شرف الدین هارون [illegible]

۶۸۹ ھ

[illegible] تبریز [illegible] **وقایع سال ششصد و هشتاد**

و نهم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] قاآن [illegible]

[illegible] در میان [illegible]

بزرگ ساخت و در آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مطلقا ولایت ... شده و از جانب جنوب ... از آنجمله کوکلی بند و شهرها نزدیک ... تصرف است ولایت ... اجاب

و بعضی ولایت هندوستان ... دریا رسیده و در آنجا دو شهر است که ... یکی را ... نام خوانند و از ولایت ... پادشاهی

علیحده بوده و سر از اطاعت قاآن پیچیده ... تا آنکه طغان نام امیر از ... قاآن ... شهر کنجو ... ولایت ... بحکم

بحکم قاآن لشکر ... بر سر ایشان بعزم تسخیر ولایت کفجه گوه رفت و شهر را بجبر ... گرفت و ... بر تخت نشست

و لشکر ایشان ... کمین گشاده ... لشکر طغان را ... در میان ... آورده و طغان ... بسلامت باز آمده دیگر

قصد آن ولایت نکرده ... از جانب شمال ... غربی سرحد ولایت تبت و زردندان است

مطلقا ... از جانب ... قراجانگ ... پیوسته ... میان ایشان ... و قصر ... [illegible]

و شمال شرقی جانب ... ایشان سرحد ... قاآن ... از راه ... و از جانب ... شرقی [illegible]

نشسته محافظت ... و گاه گاه در میان ایشان ... باب ... اگرچه ... [illegible]

قاآن ... مهمات ... قصر ... بر ... اوقات ... ولایت قاآن ...

کرده ... قبلای قاآن ... ولایت ختا کرده ... شهر ... نهاده ... [illegible]

از دریای محیط ... از طرف جنوب ... در میان ... واقع است ... ولایت

ختا در آمده تا ... خانبالیغ ... در آنجا ... و از آنجا تا ... دریا ...

از آن ولایت ... چون ... قاآن ... قبلای قاآن ... در وقت ... قبلای قاآن ...

تختگاه خود آنجا ... و شهر خانبالیغ را ... ختاییان ... و پادشاهان قوم ختا ...

قشلاق ... کرده ... و نام خود ... شهری دیگر ... در پهلوی خانبالیغ بنا نهاده و آن را دایدو نام کرد

عمارات ... قصر ... خانبالیغ است ... شهر ... برج است ... زیاده ...

و این شهر ... عظمت ... قبلای قاآن ... معمور ... و بیرون آن عمارات بسیار ساخته ... و انواع درختان

از ولایات ... آورده ... شهر ... بغایت عظمت ساخته ...

... قصر ... قاآن ... بغایت ... ساخته ... در ... رسیده ...

... و ... جهت ... جهت ... تا ... [illegible]

... قاآن ... خانبالیغ ... رودخانه بزرگ ... از جانب شمال ...

... رودخانه ... از ... شهر ... بزرگ ... جهت آنکه کشتیها ...

... رودخانه ... قبلای قاآن ... دریای محیط ...

آمده ... کشتیها ... بسیار ... رودخانه ... خانبالیغ ...

... ولایت ختا ... دارالملک ... شهر ...

... کشتیها ... خانبالیغ ... قاآن ... رودخانه ...

... خانبالیغ ... هندوستان

دارالملک ... خانبالیغ ... رودخانه ...

آب ... کشتیها ... بزرگ ...

... قاآن ... از طرف ...

... رودخانه ... فراخ است ...

و تمام این راه از دو طرف درخت ... سایه درخت ...

... کشتیها ... رودخانه ... فراخ ...

سنگ و آجر ساخته اند و در بتخانه‌های ایشان بسیار است در آن ولایت بتخانه بسیار بوده و در هر طرف دیهات بتخانه‌ها و دوکانها ساخته اند
چنانچه چون حصین نبوده و در عمل شهرها دیوار ساخته اند از خاک ساخته اند چه عادت آن ولایت آنست که تخته
و خاک ... در میان می‌ریزند و بعد بر چهار طرف بزرگ میزنند تا محکم شود و بعد از آن تخته‌ها را برمیدارند دیوار می‌ماند و بجهت آنکه باران کمی
بیارد چنان خاک آن ولایت بغایت قوی است چنین دیوارها را محکم میسازند و قلاع را هم از خاک دیوارها ساخته اند و دیوارها را بسنگ نیز میکنند
تا هنوز با تمام نرسیده که حرب و کرشت و خرابات گردد شهرکها و در بتخانه‌ها در سنگ ... و ادرات همچنین ... ساخته اند
کنده و از فقرات بی انجاست ... چه تخته‌ها ... و دیگر ... را ازو ... نه و راه و دیگر جاها
شهر چو ... بر کنارات سنگین ... در آنجا شهر و دیوه بسیار ... شده شهری دیگر ... نزدیک ... ساخته اند
کرده و شهر ... سمرقند باشد ... ساخته اند و دیگر است بزرگ ... جاییکه ... بنده
... شهر ... صحرا از ... و ... شهر ... ایشان ... شهر چو ... بسیار در هر جا شهر
... ساخته اند و ... جانب ... خراب ... و نهاده و نام ... نهاده شهر ... خوابگاه ... که در
بنا بر ... کرده ... و دیگر ... اتفاق کرده ... مرتبه
... در ... شهر ... و چشمه ... حکم ... صنع ...
سازند و در آن ولایت ... سنگ ... جمع کرده ... ساخته‌اند و آن ... را
از چشمه‌ها ... بسیار ... محکم شد ... ساخته ... بالای
آن ... چون آب ... زمین ... چشمه‌ها ... در روان شد و در هر
آن صفه ... ساخته ... مثل ... چنانچه ... مرغزار ... انواع نگار ...
در آن مرغزار ... شده و در میان آن شهر ... ساخته اند که ... از ... شهر ...

تا امرا ... ساخته اند چنانچه ... مرتبه ... و ... بر ... کرده ... بیک
... ایشان ... ولایت ختای شهر ... بسیار است ... نهاده اند ... از
... ایشان ... خاقان ... مرتبه ... ایشان ... معلوم کرده ... هیچ ... و در هیچ
... حاکم ... شهر ... مجلس ... ایشان ... هیچ ... از آن شهر
معلوم شود که ... حاکم را ... القاب ... مرتبه ... مرتبه اول ... دوم
سیم قی چهارم جو پنجم مو مرتبه ششم کن هفتم حی هشتم جی نهم ... و ... و ... مانند
... باشد ... شهر ... قصبات ... نهم و دهها و مزارع ... بلفظ
... مرتبه ... و ... ضابطه ... ولایت
غیر ... خاقان ... مرتبه ... امرا و وزرا و ... ولایت ختای ... ضبط ... از
... مراتب ایشان ... ترتیب ... مرتبه ... امرا و بزرگ ... مرتبه ... وزارت
باصطلاح ایشان ... امرا و بزرگ ... و ... باشند ... ایشان
و ایشان ... باشند ... ایشان ... مراتب ایشان ... ترتیب ...
دوم ... سیم ... چهارم ... پنجم ... ششم ... هفتم ... مرتبه هشتم ... قاآن
... ایشان ... مرتبه ... اول ...
مخصوص ... بعد از آن ... شده ... ایشان ... کرده ...
و قاآن ... ساخته ... باصطلاح ایشان ... ساخته بود
... ایشان ... عادت ایشان ... و ...

بر برند تا او برسد و نام آن دیوان لیوسی است پس به سینگ عرضه رسانند تا حال نویسند و بدان [illegible] عرضه رسانند و مرتبه بالا

از آن است و از آنجا به دیوان سیم فرستند و آن را [illegible] خوانند و بعد از آن به دیوان چهارم برند و نام آن [illegible] است و کار

و فاصله آن با دیوان تعلق سپاه دارند و آن سه دیوان [illegible] و تحت فرمان این دیوان [illegible] می‌باشند بعد از آن به دیوان پنجم

[illegible] بسیار که بند [illegible] و کار سپاهیان با این دیوان پنجم تعلق میدارد و بعد از آن به دیوان ششم [illegible] و نام آن [illegible]

و همه ایلچیان و بازرگانان و آینده و رونده با این دیوان تعلق می‌باشند و در دولت قبلای قاآن این دیوان [illegible] شده [illegible]

نقود شده و چون شخصی [illegible] و این [illegible] بوده باشد آنگاه به دیوان بزرگ که از آن جمله که بند [illegible] برسد و خط [illegible]

و در آن قضیه توقف داشته باشند و در میان معامله حاضر برده باز گیرند و بعضی انگشت [illegible] ایشان نگاه [illegible]

مردم بزرگ و کوچک و [illegible] به تفاوت [illegible] هرگاه که [illegible] حجت [illegible] در میان انگشتان [illegible] نهند و در پشت آن

حجت نشان خط بر موضع بندهای انگشتان او کشند تا اگر وقتی منکر شود با نشان همان انگشت او مقابله نمایند و چون درست شد [illegible]

از کار انکار کردن [illegible] احتیاط کنند عرضه دارند [illegible] فرمان [illegible] قضیه تقدیم رسانند و عادت

چنان است که امرا [illegible] هر روز [illegible] سینک بروند [illegible] مهمات ممالک [illegible] در این چهار [illegible] و دیگر

ارباب مناصب مذکوره بتکچیان و هر یک در مرتبه منصب خود بنشینند و هر یک را [illegible] بر مثال صندلی در پیش نهند

و دوات [illegible] نهاده [illegible] معین [illegible] باشند انجا و سخن [illegible] قاآن [illegible] چهار [illegible] بعرض رسانند

و سنگ خان بالغ مرتبه بالاتر از همه سنگها [illegible] سنگ [illegible] هزار نفر [illegible] در هر شهری سنگ نهاده که

دار الملک باشد و ولایت بسیار [illegible] باشد مانند شیراز و بغداد و [illegible] در مملکت قبلای قاآن دوازده سنگ بوده

و در [illegible] سنگ خان بالغ به همه جانب [illegible] ایلچی [illegible] تعیین [illegible] و در سنگ خان بالغ [illegible]

مقرر بود و در بار منصب [illegible] اکنون [illegible] موضع سنگ دوازده گانه قبلای قاآن به تفصیل [illegible] سنگ خان بالغ

دوازده [illegible] سنگ خواجه [illegible] در شهر [illegible] بزرگترین شهرهای ولایت [illegible] سنگ [illegible]

مکلف [illegible] باشد [illegible] پادشاه [illegible] سنگ [illegible] در [illegible] سنگ [illegible]

و این شهر بر سر [illegible] است [illegible] سنگ ششم [illegible] دار الملک [illegible] سنگ [illegible]

از شهرهای ولایت [illegible] سنگ [illegible] شهر [illegible] ولایت [illegible] سنگ [illegible]

[illegible] بازرگانان [illegible] شهر [illegible] بزرگ [illegible] سنگ [illegible] شهر [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] ولایت [illegible] حاکم آن ولایت [illegible]

[illegible] سنگ [illegible] از شهرهای ولایت [illegible] به غایت بزرگ [illegible]

[illegible] مملکت [illegible] قاآن [illegible] از این ممالک شهزاده [illegible]

تا در آن مملکت [illegible] سنگ [illegible] بزرگترین شهرها [illegible] بزرگ [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] کار [illegible] ساخت [illegible] [illegible]

و با یک [illegible] وقت [illegible] بعضی [illegible] [illegible]

بعضی [illegible] و بعضی [illegible] [illegible]

و اکنون [illegible] امیر احمد وزیر قاآن [illegible]

وزیر [illegible] امیر احمد [illegible]

قبلای قاآن [illegible] امیر احمد [illegible] قوم [illegible]

[illegible] وزیر [illegible]

چون [illegible] امیر احمد [illegible]

که الحال اتفاقاً یکی از غلامان که اسب امیر احمد را نگاه داشتی از آن حال اطلاع یافته بود او را خبردار ساخت و امیر احمد چون حقیقت حال
اطلاع یافت شبانه همین اسب را پالان انداخته بالکیه بجا بسته بجز برگزیده همان شب بیرون آمده روی براه قاآن
نهاده و در آن شب تخمیناً ده فرسنگ راه رفت [illegible] که رسید بیع الصباح چون وزیر ختائی خبر شد که امیر احمد گریخته
جماعتی را در عقب او فرستاد و [illegible] امیر احمد [illegible] ایشان اطلاع یافته قبل از آنکه [illegible] رسند پیروی [illegible]
این [illegible] وزیر ختائی بجای خود [illegible] امیر احمد چون [illegible] در سر راه [illegible] معلوم شده [illegible]
نشسته امیر احمد [illegible] بجانب [illegible] رفت [illegible] خود را [illegible] رسیده [illegible]
در این حال وزیر ختائی خود رسیده و علی امیر احمد را گرفته باز گرداند و گفت قاآن [illegible] تا مهمات [illegible]
میکرده باشیم اکنون [illegible] بجا میبرد امیر احمد گفت قاآن مرا طلب [illegible] میروم و وزیر ختائی [illegible]
و امیر احمد [illegible] در این [illegible] ناگاه [illegible] قاآن [illegible] آمده [illegible] بجا رسیده امیر احمد [illegible]
ایشان را شناخت [illegible] ایشان فرستاده [illegible] پیش قاآن [illegible] وزیر ختائی [illegible] حقیقت حال
با ایشان گفت در این وقت امیر احمد [illegible] بنا بر طلب قاآن میروم [illegible]
پیش آمر گفتند [illegible] امیر احمد آمده ایم [illegible] وزیر ختائی گفت قاآن [illegible] خاصه [illegible]
داده باشیم ایلچیان چون [illegible] وزیر ختائی اطلاع یافته [illegible] امیر احمد را گرفته [illegible]
چون امیر احمد [illegible] بخدمت قاآن رسید [illegible] پیدا کرده [illegible] بخدمت [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] آورده [illegible] طلب آمد [illegible]
[illegible] بخدمت قاآن مشرف شد [illegible] داشت [illegible] سال [illegible]
داده و خدمت کرده [illegible] الحال [illegible]

[illegible] سازد

سخ سازد و بر مصداق [illegible] قاآن [illegible] چون [illegible]
امیر احمد [illegible] قاآن [illegible] شهر [illegible] ولایت [illegible]
واقع [illegible] چون [illegible] شهر [illegible] آب [illegible] ایام [illegible] سلاطین ختائی [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] شهر را با اتمام [illegible]
[illegible] دولت ختائی [illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
و چون [illegible] امرا [illegible] قاآن [illegible] امرا [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] امرا [illegible] چون [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] امیر احمد [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] امیر احمد [illegible] قلعه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] امیر [illegible] فرستاد و پیغام داد [illegible]
[illegible] امیر احمد [illegible] سیاست قاآن [illegible]
اگر قاآن [illegible] قلعه [illegible] قاآن فرستاد [illegible]
قاآن [illegible] قلعه [illegible] لشکر [illegible] فرستاد [illegible]
[illegible] فرستاد [illegible]
قلعه [illegible] قاآن [illegible] چون [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

قاآن بیست امیر ماین با عزاز قلعه رفته از مردم تبریز کرد و یافت تقصیر رسانید و قلعه را خراب کرده و ترتیب اطراف
آب کرده حاکم تبریز چون طاقت مقاومت نداشت [illegible] بجانب بیرون رفت و ولایت تبریز بتصرف نواب قاآن
درآمد و کار و قهقهاق بخدمت قاآن رسیده بانواع عنایات منصور شده بمنصب [illegible] را شرکت امیر احمد [illegible] شد
و بعد از این واقعه قریب سه سال در مهمات وزارت [illegible] در قصه [illegible] تا آنکه بار کار و قهقهاق در تمام قصد امیر احمد شد
اندیشید بعد از تقصیر رسانید و خود نیز [illegible] تقصیر رسید و انجان بعد چون امیر احمد [illegible] بگناه
و مراقبت خود دیده نشست [illegible] کار و قهقهاق با امرا یان شهر [illegible] امیر احمد قرار یافتن دادند
ده هزار نفر [illegible] واقع گشت [illegible] بعد از جمع [illegible] امیر احمد انجا [illegible] فرستاده آوازه انداختند
و آنکه [illegible] امیر احمد چون [illegible] باستقبال او [illegible] بمقتضا قرار داد
عمل نموده کار و قهقهاق خود با ده هزار سوار و پیاده [illegible] خطا [illegible] شب در اینجا نشسته برآمد
[illegible] خطا با جمع بسیار [illegible] آوازه انداخته [illegible] قاآن [illegible]
امیر احمد [illegible] کار و قهقهاق [illegible] امیر احمد [illegible]
و آنکه [illegible] امیر احمد [illegible] باستقبال [illegible] امیر احمد [illegible] خطائیان [illegible]
درآمد او را پاره پاره کرده [illegible] بعد از [illegible] شروع [illegible]
که اتفاقا [illegible] کار و قهقهاق [illegible] امیر احمد [illegible] منصب [illegible]
بجای خود فرستند و چون این خبر بسمع قاآن رسید [illegible]
رسانیده قاآن [illegible] امیر احمد [illegible] امیر احمد را [illegible]
کنند [illegible] حافظ [illegible]

از فرزند زاده و دو فرزند او [illegible] شفقت در صحبت پیش نمود اما بعد از چهل روز از فوت امیر احمد اتفاقا قاآن [illegible]
بزرگ [illegible] احتیاج شده از مردم [illegible] تفحص [illegible] آورده تا کار [illegible]
سوداگران [illegible] در سر کار قاآن [illegible] بعرض رسانیده [illegible] امیر احمد [illegible]
قاآن گفت که امیر احمد [illegible] تفحص کنند [illegible] نیافتند قاآن [illegible]
[illegible] قاآن چون [illegible] اطلاع یافت بسیار [illegible] گفت اگر
[illegible] اگر [illegible] باشد [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] بعد از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن منصب [illegible]
منصب [illegible] وزارت [illegible]
وزارت [illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در عوض آنکه کشتن گوسفند دفع خون فاسد است و این غرض از سینه شکافتن نیز حاصل میشود بعد از آن در ممالک محروسه امر کرد که هیچ‌کس
این طریق گوسفند نکشند و اگر کشند او را بسیاست تمام کشند و مال او را بدو دهند سانیده کسی که او را بگیرد امر آیات غیر شرعی دانسته در مقام
تفحص و تفتیش آن جمعی متعصبان کرده از اوامر بر خلاف حکم اولوا الامر باتفاق عقلا رعایت آن واجب است مجازات میکرد در باب
الامانت الی اهلها در حقیقت متعصب را بآن بعرض رسانیدند و از آنجمله برآن تجار و طغان خان شیخ زاده که از شاگردان شیخ سیف الدین
باخرزی بود چون بخلاف حکم اولوا الامر اهمال نموده گوسفند را خود ذبح کرده بود بحکم شده او را از خانها بیرون کردند و متعرض
و ... در آن اثنا وفات یافت و همچنین جمعی دیگر از آنکه محافظت بتعصب و عقاب و عذاب اخروی مترتب بر مخالفت اولوا الامر
پادشاه زادگان ... چنین شده بودند بعد بر اعتقاد فاسد خود در آن کار این نام میکردند حال آنکه شارع در باب اطاعت
اولی الامر ایشان را همه چیز امر فرموده بود بلکه فرموده اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم قاآن در شأن مسلمانان بعضی شفقت
فرمود و شادی او بجانب دیگر نمود و ناصر الدین کاشغری اتفاق نمود بعرض قاآن رسانیده که اگرچه بازرگانان بیرون رفته اند و آمده
اند ... از طرف گروه ... بایشان رابطه و ... و ... بعد در این باب موافقت با ایشان نمودند
رسانیدند و حصر ... بطرف شهر ... و هرکس بر وضع خود ... آمد و رفت تجار ... بسته شد
ضرورت است ضرر بعد از آن ... حکم فرمود و بعد از آن متعرض نشوند و هرکس بر وضع خود باشد
و از آن وقایع ... که قاآن ... قضیه ایشان اقتضا نمود بعد تفتیش ...
و در زمان قاآن از مسلمانان بسیار غالب شدند بمخالفت قاآن و در مقام تعصب و اهانت ... بنا بر این بعرض قاآن رسانیدند که
قرآن آیتی است که بر مسلمانان واجب است که هیچ کافر و مشرکان را بکشند قاآن از شنیدن این حکایت
بسیار رنجیده گفت شما از کجا میدانید که چنین آیتی در قرآن است گفتند قرآن ایشان را بخوانید و معنی آن را بیان کنید
ایشان بعرض رسانیدند قرآن ایشان را بخوانیم و معنی آن را ... ما از اتابکان قرقیز نیز این ... آیه را دانسته ایم

در جمله ... قاآن فرمود تا علمای اسلام را حاضر ساختند و دانشمندان اهل اسلام را در پای تخت حاضر گردانیدند و چون علما
حاضر شدند قاآن از قاضی بهاء الدین بخاری که در آن وقت سر آمد علما بود پرسید که این آیه در قرآن شما هست گفت بلی گفت پس چرا
آن کار نمیکنید و کافران و مشرکان را نمیکشید در جواب گفت هنوز وقت نرسیده و ما را دست نمیدهد قاآن از شنیدن این سخن
بسیار بخشم رفت و گفت در این حال قدرت حق تعالی و او را بپایان رسانید و حکم شد چون بجای برسید در تمام ممالک قتل عام
تمام ... رسانند چون از غیرت خشم و غضب قاآن چنین حکمی بر مسلمانان صادر گشت جمعی بسیار از ترس هلاک شدند و دست از حیات
برداشتند و منتظر ممات شدند تا کار و قاضی ... بسلامت در پیش قاآن ... داشت و در ... امیر ... بود
در میان مسلمانان ... بسیار راست مینمود ... گفتند ... و دیگر ... نسبت بسید الکونین ... شد ... و از جمیع
ایشان ... همه بر این اعتقاد باشند همه را بپایان باید رسانید و اگر جمعی را اعتقاد دیگر باشد ...
کشتن ایشان ... خواهد بود قاآن این سخن را پسندیده ... و بعد از آن ... گفته ...
دیگر ... گفته ... شهر ... در شأن ... بعد از آن ...
... گفت ... قاآن از وی پرسید این آیه در قرآن است گفت آری ...
... گفت ... خدای بزرگ ... بر ... نامه ... بزرگ ...
... قرآن ... در جواب ... بزرگ ...
... قاآن ... بسیار ... مسلمانان ...
... بیست ... سال ... اتفاقا
روزی قاآن ... گفت ... از مسلمانان ... قاآن ...
این حکایت شنیده بعرض قاآن رسانیده ... در ... سید ...

نهاده [illegible] و اگر قاآن او را [illegible] بحضور [illegible] قاآن سنگه [illegible] گردانید [illegible]
و آنچه بعرض رسانیده [illegible] مبارک [illegible] بخانهٔ سنگه [illegible] رفت [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و بعضی [illegible] مرصعات و جواهرات پدید [illegible]
قاآن [illegible] بسیار [illegible] قاآن [illegible] آورده [illegible] مرصعات [illegible]
[illegible] سنگه چون [illegible] شروع [illegible] گفت [illegible]
وزارت خود [illegible] قاآن گفت [illegible] جواب [illegible]
[illegible] سنگه [illegible] جواب گفت [illegible]
با ایشان [illegible] قاآن [illegible] کرده [illegible]
[illegible] امرا [illegible] رسانیدند [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] رسانیده [illegible] ناصر الدین کاشغری [illegible]
او [illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] ناصر الدین کاشغری [illegible]
چون [illegible]
سوار شده [illegible] امرا [illegible] قاآن [illegible]
[illegible] قاآن [illegible] ناصر الدین [illegible] قاآن [illegible]
سلام [illegible] بحال خود [illegible]

ملک بهلوان

ملک بهلوان [illegible] با ناصر الدین [illegible] صدارت [illegible] امیر [illegible]
کاشغری [illegible] قاآن چون [illegible] مملکت [illegible]
سلام [illegible] هر سال [illegible] امیر [illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قاآن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] شفقت [illegible]
[illegible] جمیع [illegible]
حواله شده [illegible] شفقت [illegible] رعایا [illegible]

قبچاق روی تمام گرفت کرکجین خاتون با ورقان اوراطلب نمود و گفت ترجیح بر رابطه نسب نفس چنین سپر [illegible]

از اضطراب بزرگ عقید کرده انید و قاآن مهمات ممالک محروسه خود را برای رزین خود مفوض فرمود الکون ازین پند با و کرده و در و قت

مناسب بعرض قاآن برسانم چون ... سال از سلطنت ... کرده اند و در آن حکم جهت فرمان قبچاق قبضه فرموده و بیرون آمده منتظر فرصت

میبود [illegible] بقیه انچه کرکجین خاتون فرموده بعرض آورد تا آنکه روزی قاآن را خوشحال یافت چه از درون لی ... رفت ... بزرگ

تخفیف حاصل شد بود پس با وی قبچاق پیشتر رفت بمضمون سخن ... نیم بعرض داشت قاآن از شنیدن وی ... خرم

صلاح احتیاط از بهر کار بر خواست ... بعد از آن امرا را طلب کرده در حضور ... تمامیکه [illegible]

الکون نیم بجا با از روی شفقت عرضه داشت نمود و هم تخت پادشاهی بعرض رسید بعد ... بسوی اوکتای ...

از میان ایشان نزاع و خلاف نباشد بار پسر او را پسر زاده خود بجهت تمام جهت ... گرداند ... باو داد

حاضر بود و تشریف ... داده و بعد از آن ... شکار ... تیموری ... تا بود

بازگردان تجدید ... قاآن ... روز ... بعد از آن ... بیرون رفت ... سید ...

سوار شد ... شهزاده تیمور ... قاآن ... روز ... کرده

و از ... آمد در آن شهزاده تیمور ... شراب ... قاآن ... شکرده تا آنکه قاآن

او را بر شراب ... باز ... کرده ... سفید ... و ... مرض ... شراب ... از

فصد ... کیمیا و سیمیا و طلسمات ... شهزاده ... سال ... خرافات

صحبت کرده همراه باده شراب ... قاآن ... از شهزاده کرفته ... بسرشان

از باده ... بعد از وفات قاآن شهزاده تیمور ... قرار کرفت ... ترک شراب کرد

و این حالت ... در ... شد ... احوال ... قاآن ... بتقریب آنکه ... سخن ... درکه

ثبت شد الکون ... بتفصیل ذکر وقایع شده آنند تا ابیع ارغون خان از تبریز در ماه رجب بعزم قشلاق اران

و انجا بار دیگر ... الش خاتون ... پسر ... حکم ... ارغون خان با ... فارس رفته بود کشته

بنابرین ارغون خان در مقام تفحص ... شد ... الش خاتون ... بعد از ثبوت گناه بیاسا رسانیده

زنده و ... گشته ... پسر بزرگ سلطان غیاث الدین ... سلطان ...

حکومت داشت ... ملازمت ... بلشکر ... سرداران لشکر تیمور ... اقامت

درمیانه ... بعد از کشته شدن ... از جانب ... تاریخ ...

بنجاه ... رسیده ... در جنگ ... خسرو ... اوقات

شهزاده ... خلاص کرده ... انچه حافظ ابرو آورده ... سلطان غیاث الدین

جلوس ... وفات ... تاریخ ... تاریخ

... سلطان غیاث الدین ... نوشته اند

... سلطان ... پسر سلطان ... هشتاد و ... سال

رسید ... بسبب ... پسر ... ضعف ... قوت

... باطل ... بواسطه ... اختیار ... میکرد

... سلطان غیاث الدین ... لشکر ... سپاه ... انحراف

... پسر ... خود ... شهید ... خود

... تعزیت ... آورده ... چون ... بزرک

ولیعهدی ... شد الکون ولیعهد و جانشین ... پسر ... حضور ... بجای ... خود

و برادرزاده خود کیخسرو را نیز بجای فرزند خود دوست داشته در مقام نگاهداری خاطر او را بیشتر از فرزندان خود رعایت کردی اتفاقاً در این اثنا
پسر غیاث الدین ... بیخبر به ملتان ... برود تا ... حضرت ... بر شد بغراخان چون ... بیمار شد کس ... فرستاده ... بجهت
با طرف ... غیاث الدین ... بجهت ... با ... و ... بغراخان ... بود ... جان ... بسلامت
نیا بیاید ... خود را ... برادر ... ملک ... شاه ... کیخسرو را ... تا ...
و ... بغراخان ... کیقباد ... پسر ... بغراخان ... وفات ... پسر ... کیخسرو ... از ...
... پسر ... کیقباد را ... کیخسرو پسر خان شهید را بجای ... بنشانند ... وصیت ... است بعد از این ... وصیت

در ابتدای **سال ششصد و نود م** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله وفات یافت

و مدت حکومت و ... سال ... چون سلطان بلبن از میان رفت ملک ... شهر ... فخر الدین
... با ... امرا ... اتفاق کرده ... کیخسرو ... خراب ... پادشاهی ... نیابد
... کیقباد ... بغراخان ... پسر ... را ... بود
سلطان ... پادشاه ... را ... پسر سلطان ... بپادشاهی
بنشانیم ... سلطنت نشانیدند ... کیقباد ...
... خود ... کیخسرو ... معز الدین ...
بسلطنت نشانیده ... سلطان ... کان ... حسن ...
حسن ... وفات ... پادشاه ...
... کار ... شهر ...
در دست ... معز الدین کیقباد ... عمارات

چند خرج کرده در ... غیاث الدین ... وفات ... خوب ... بود و چون
امرا و ارکان دولت ... پادشاه ... باشد ... استیفا ... دولت
... معز الدین کیقباد ...
... سلطنت ... سلطان غیاث الدین بلبن ...
ملک ... غیاث الدین ... فخر الدین ... کیقباد ... سلطنت ...
... سلطان بلبن ... پسر بغراخان ... آمد
... معز الدین کیقباد ... سلطنت ... کیخسرو پسر ... شاه ... صلاح ... حضرت
معز الدین کیقباد ... از ... بود ... میان ... کار ...
این ... سلطنت ... پادشاه ... استحقاق ... پادشاهی ...
بیاراست ... القصه ملک نظام الدین ... کیقباد ...
... معز الدین ... کیخسرو
... سلطان بلبن ... کیخسرو ...
... کیخسرو ... از میان ...
سلطنت ... معز الدین کیقباد ... ملک نظام الدین ... است ...
... ملک نظام الدین ... کیخسرو ... ملتان ... اثنا
... معز الدین کیقباد ... کیخسرو
طلب کیخسرو فرستاد و در ... نظام الدین ... کیخسرو ... معز الدین ...

نخیره دار القضی رسانیدند چون گشته شد امرا و ارکان دولت از ملک نظام الدین رنجیده و مستشیر [illegible] و او مرتبه بسیار بلند ملک کیقباد را
حکم شهر خود رسیده نیست نزاع در اندرون حرم معز الدین کیقباد در آمد برطرف ساخته ملک شه معز الدین باشد از میان خانمان خلجیان
صاحب جمال سفیلان و انچه در خزانه و تقرب بیجائی رسانیده سلطان معز الدین را ما در خزانه و مرحلی او میگرد و هیچ احدی را اطلاع از ان
مقصد و مکمن منسوخ القصه در اندک روزی ملک نظام الدین زن مرد و زن او در اندرون محاسب بیجائی رسانیده و از علامان معتبر زان
صاحب اعتبار از ممر به دفعه و داشت و اوضاع ملک نظام همچنان تغییر یافت و بر همگنان جمال انچه در خزانه و بر عطا و بر گردید
و چون ملک الامرا فخر الدین کوتوال که ملک نظام الدین برادر زاده و داماد او بود و پیش ملک مخفی حال رسید بود و دست شاه دنبال
گذشته بود و در هیچ منصب کمی تزلزل داشت و در زمان سلطنت منبر برتبه او عهده شده و از تزلزل ملک الامرای رسید برادر زاده
داماد خود اطلاع یافت میرا و خدمت طلبی باشند رسیده انی فرزند خرمن تر از کشتن پادشاه زاده کیخسرو و امرا بزرگ و درکش کرد
با خود جمیع ارکان دولت بجهت اکراه داخل ز است بار انفعال بیاد و شاه خودی رسید و این حرف که هیچ هیچ رسیده
کیستر اسید و از ان هشت روز تزرم و بر زرد و ترجیح و فرش دت بر دو و در حفظ بعد روی ترا و پرورش داده و باینجا رسانیدیم با وجود
برادر زاده و دختر خود را تربیه داده الکنون برادر شاه و سال است که تزلزل بیکسیم و چون دست و امر منع در نمیآورم تا این زمان سلطنت
دولت تمام در فرزندی ما ان مرتقبیم و تیغ او فرزندان را یه پادشاه شرنگ کس تزلزل باشد و ان سلک چون بزرگ شد
جز صلاح رسید که زوال شود اکنون صلاح در آن بیند تا از تبدیل سرخ و حرکت و احتمال اوضاع مملکت حرب شریعت
شایسته پادشاهی پیشتر چو خلعت با عظمت سه مر بر و چاره سلطنت جهان المیر بر قد صفدران صف سکن شیران مرد
و دیگر چشم زدن از شجاعت و مردانگی خود چندین هزار شجاع عالم سر برزنند ساخت است و دست آید بر نخاست
بی استقامت و وزن شان که از اسب تا خنق و تیر از خنق نیزه با خنق و تیغ از نیام بر آورد عاجز و زبون بشیم و هرکه
از سایه خانه خود بی مرتبه و در معرکه و شیران برو انداخته بسر بعنون بیاید هر جا به زر بخت و دستار زرکشان و کمر

امرا

موضع رابب چند روز لرد در جمیع آمرا نهر روز با جماعه از خوب کرد از پس مرتبه در پیش تر ابتای و پادشاهی میر محمد
زود مجمع مارسی شاد ساله با بهتر بیار و دو و دشال البنضیح بسیاره ایران و جهت نفس ما ازیت میکرد و زبان محافظت
کفت سیج اثر در دل او میکرد تا آنکه رسید و انچه رسید تقریب و عقب توالی سال انچه بیان محبت او با با و ایرانش و امیرال
اقبال بعد از آنکه در روم با صنعر ارغون خان بحکم پرلیغ قاآن وفات یافت و بهجه سال سابق از او بایجان بصعید و بعضی بیا نیزال
و ارغون جمع بر خود پادشاه ایران باشد و برقابل حسکسال القب باشد و جلیا و دیگر در خضرا بمحبت قاآن برتخت سلطنت نشست
و امرا و شهزادگان رسم و دایین مغول بجا بر آورده سه روز بعیش گذرانیدند بعد از ان در دنیم ماه صنعر ارغون خان حکم کرده از آن
ما بین فتح شهر تبریز ایلخان بمراد آن قاآن خان قتلغ بجلایر باشا زاده هزار سوار بجانب گردستان نگاه ببرد و از ایشان ساکن کرمان
بر سپیر و یستنه تا آن جماعت متمسک دست انداز و مردم آزار میبودند امراء بزرگ بغرمان ارغون مانع صد و رفتند
و مجموع آنکه در آن کار به دار القضی رسانیدند و در پایم امر اسی کرده باز گشته در روز ادینه هفتم شهر صفر برلغان خان ترن نیش و الجم
خارج از منزل و آنهم نظیر ترسی به بهاءالدین به دولت بر جوکرد و دست شد و صدو قاع از اکثره مالس برفند بجار راه و ایل
ارغون خان به تبریز آمد بر تخت حمالی کرد و بسلطنت پادشاهی گشته شد و دوام تیغ الحمد که انتر برکنج کرده و متوجه قرا غنه شد و در آن
تابستان میر ایزغ برادر بوقا با جمعی دیگر از نگهبانان بعهد او و بهمکه پادشاه رسیده بود خواجه هرون پسر صاحبدیوان در آن سفر
ملازمت ارغون و ارقوق برابطه تقرب تقرب برادر مجد الملک مستوفی پسر شمس سعد الدین برادر فخر الدین مستوفی و علی حکم
هر سه را به بیرلیغ پادشاه بگشت و چون معز الدین الحرکه کهاری بود میان عصب نیز از ارقوق بر نخیه قصه او کرده و بر سر
کوردکان نیز چون بعد از گشت ابوقا اعتداد و استقلال و شان داشت کمتر از او نیست برادرش فیر سید الحرالدین
بعرض کتگاری رسانیدند و در مقام انتقام از هرون شد تا آنکه او را در پایتخت بجانب بدوم در جست شده کهاری از فرقه تراجم
برادم هرون پسر صاحبدیوان را تسلیم داده همراه خود برد و چون در اوطاق بسپرد او را دار القضی رسانیدند و این دولت

بانچه سابقا قلمی شده بود بی صاحب دیوان از اردو تقرب رسانیدند گفتند چون اردو باعث فقر او شده [illegible] قبض کرده و تعاقب

اجمال میسر [illegible] کارکنان تبریز [illegible] کرده و رفت [illegible] نوشت و در باب تبریز اقبال ارغون خان از مراغه متوجه تبریز شده [illegible] و زیاده بر شش

شعبان در تبریز آمده [illegible] ماه رمضان با ارغان [illegible] عطف داشت [illegible]

اتفاقا [illegible] ارغون چون [illegible] غضب [illegible] گفت [illegible]

[illegible] خدمت [illegible]

قبراق شده [illegible] بار [illegible] تمام رسید و در پنجم ذیقعده این سال ارغون خان [illegible] و بعد از آن

[illegible] داشت و [illegible] سلطنت [illegible] رسانید سال ششصد و نود و یکم

از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله [illegible] ماه صفر [illegible] ارغون خان [illegible] ربیع الاول [illegible]

در آمده [illegible] تبریز بجانب الاطاق رفت و بعد [illegible] از انجا بجانب اران رفت و در [illegible] رمضان [illegible]

و در این سال قضیه [illegible] سعد الدوله یهود [illegible] ارغون خان [illegible] تواریخ معتبره احوال سعد الدوله یهود را [illegible]

آورده [illegible] احوال [illegible] ارغون خان [illegible] اوقات [illegible] او بود [illegible] مرتبه

عروج [illegible] رسید [illegible] مرتبه

این [illegible] یهود [illegible] که پادشاه [illegible] سعد الدوله [illegible] وقت [illegible] رسانید

سعد الدوله در انعامات و صدقات [illegible] پادشاه [illegible] میباشیم [illegible]

[illegible] حضرت پادشاه [illegible] ارغون خان حکم کرده بعد از آن

یهود [illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible] معاشرت [illegible] تاریخ [illegible] اطلاع داشت چون [illegible] ایلخانی [illegible]

ارغون افتاده در باب [illegible] احوال او بخدمت شرف [illegible] عارضه [illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] سعد الدوله در [illegible]

ایلخان [illegible] حکایات [illegible]

سعد الدوله [illegible] ارغون [illegible]

[illegible]

سخن [illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible] حضرت ایلخان [illegible]

[illegible] سعد الدوله [illegible] بغداد [illegible]

بعد از آن [illegible] عراق عرب [illegible]

[illegible] ایلخان [illegible]

[illegible] ایلخان [illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible] ایلخان [illegible]

[illegible]

[illegible] ارغون خان [illegible]

[illegible] ارغون [illegible] تمام ممالک [illegible]

[illegible] سعد الدوله [illegible]

[illegible] عراق [illegible] ارغون [illegible] سعد الدوله

باتفاق اردو قبادر بیان لشکر جمعی ببغداد رفته بتحصیل بقایا بر وی نامزد شد و بیج احمد در هم سعد الدوله خیمه کشید پس سعد الدوله

در بغداد رفته شروع در تحصیل بقایا نمود و چند اردو برادر قاخوارست ممانعت نا بروی باز خوانده او را اطلاق نمود چون ساخت

سعد الدوله در اندک مدت انقدر از بقایا بر ترفیرات مال بهم رسانیده بود از ارغون خان قصد آن نموده بود چون مجموع آن اموال

بمجا کرده بخدمت ارغون خان آورد در نظر او بسیار مستحسن افتاد و سعد الدوله را نوازش کرده بدست خود کاسه داد و خلعت مخصوص

پوشانید بعد از آن اردو قبا بعرض رسانید که در بغداد و فرق از اطراف ممالک محروسه خبر شاخ از سعد الدوله جمع کرده محاسبه آنرا

بنوعی گذرانیده که رعایا همه راضی شدند پس اگر تمام ممالک محروسه در عهده اهتمام او باشد بکره کار آنجا انتظام یابد ارغون خان

این سخن اردو قبا را محض خیرخواهی دانسته حکم شد که حاجی اردو قبا و جمعی امیر دیوان باشند و سعد الدوله حاکم ممالک او باشد

بی اضطراب بر سعد الدوله رجوع نموده بعرض رسانند و سعد الدوله هر وقت خواهد بلا شورت امیری مهمات را بعرض رساند و کار بنیاد

میکرده باشد القصه سعد الدوله صاحب اختیار مطلق گردید و از جمعیت تمام امیر و ... پیش نرفته بنابراین مرتبه قدر سعد الدوله

بلند شد چون خلایق از وضیع و شریف در مهمات باو رجوع میکردند و در اکثر ممالک ایلخان خویشان و برادران را اعلام کرده کار

بهر دو ان بجای رسید که بیج احمد او در برابر ایشان یارای حرف زدن نمیداد از آنجمله بغداد را به برادر خود فخر الدوله ارزانی داشت

و دیار بکر و ربیعه را با متعلقات به برادر دیگر و مملکت فارس را بشمس الدین ... شهزاده غازان خراسان را باو داشت و بلخ را

روم را در حکومت بایجو ... ذکر احوال در اواخر **سال ششصد و نود و دوم** از هجرت حضرت

خیر البشر صلوات الله علیه و آله ... الحال از اقبال یافته در ... ایل خراسان امیجان ... خبر

... ازینجا ... و ... از اسب امیر ... و ... تاراج نمودند و ...

صنف قتلغ خاتون ... در ... ازغول وفات کرده در ... ماه ربیع الاول ... بوقا امیجان ...

و ساز ... آورده ... بستان ... از اردو ... بوقا امیجان ... خان امیر ...

بیش ... شغاف نامند مهره ... ازرا ساریح خوانند و اکثر اعتقاد ... مرتبه ... ارغون خان ...

آزاد ... سال ... ارغون خان

... تمام باستقبال ...

ارغون ... بوقا ... تمام ... غارت ... کرد

... ارغون ... بوقا ...

... ارغون بابرگشته ... بوقا ... اوردند

... ارغون ... پادشاه شده ... بتبریز مراجعت کرده ...

بوقا با بشارت ارغون خان ... کیفیت ... اجمال ... عظمت بوقا ... ارغون ... کمال ...

... مضمون ... چون ... بوقا ... اسباب ... ترتیب ...

... اسباب ... بوقا ... ارغون خان ...

... قبا ... بوقا ... ارغون ... حقارت ...

... بیج احمد ... نیز ...

... ارغون خان ...

بوقا ... سعد الدوله ...

... بوقا حاکم بغداد ... بوقا ... در بغداد

... احوال بغداد ...

... از حضرت بغداد معزول شده فخر الدوله ... برادر سعد الدوله بجای او نشست ...

انجال برتقا از نصر الدین بخارا ... از قتل طغاجار نایب فارس ... برتقا بر فارس را مطالبه می‌نمود و نصر الدین حقیقت حال ب[illegible]

امرا بالاتفاق سعد الدوله در باب ... ساختن برتقا قرار داده به عز اطلاع داشت و دیوان ... را آورده باو از بنده گفت

[illegible] و خیال سلطنت در دماغ او جا گرفته ... پادشاه ... را از مردم باز گرفته در وجوه خود

صرف می‌نموده باشد اکنون کار برتقا بجایی رسیده که ... پادشاه ... امرا ... باید

... پادشاه ... برتقا ... باشد ... پادشاه الغات

و چون اشتمال این سخنان از اطراف و جوانب بسمع ارغون رسیده از مردم ... شنیده خاطر او بر برتقا متغیر شد چنانچه از دیدن

برتقا از حالت کدورت در چهره ارغون ظاهر شده و چون برتقا ... پادشاه ... از کمال غیرت ...

و چند روز صاحب ... اکنون ... پادشاه ... باز بحال ... داده ... اشتغال ...

لکن ولایت خالصه را که قبل از این امیر برتقا داشت ... را با امیر ... حواله نموده و از این ممر برتقا ... نیز

[illegible] ارغون ... آمده مردم ... داشته ... نظر ... قرب و جوار ... چنانچه

این احوال شاه ... خود را ... ساخته ... را مطلق ... ساخت ... اللات ... و ... عالی ...

... حقیقت حال اطلاع داشتند ... ارغون رسانیده ... برتقا ... ارغون حکم کرد ... را از

خانه او بیرون آوردند و ... از ... ساخته ... بحال ... از همه ... معزول شد چون

برتقا این صورت ... از اطراف و جوانب ... ارباب ... داشت ... درگاه پادشاه حاضر شده

جماعتی از فارس ... پنجاه تومان ... الدین ... بر در آن ... ثابت نموده ...

از دیار ... آمده ... برتقا ... از ایشان ... پیشکش پادشاه کرده و چون

ارغون ... انجال اطلاع یافت برتقا با الکلیه از نظر عنایت او افتاد و برتقا ... کار بجایی رسید که ... قریب ...

[illegible]

رفت ... ... خود ... در مقام ... با ... شهزاده ... ... جمع شده ... کرده ...

... دوش ... امرا ... سعید ... خان ...

... ...

باجرو ... شاهزاده ... جوشکاب ... پیغام داده ... طغاجار ... سلطان ... جوشکاب ...

حقوق خدمت ما را ... کرده در مقام امانت ... شهزاده ...

... سعادت ... رفع ... سلطنت

... مردم ... امرا ... چون این پیغام ... جوشکاب ... گفت

برتقا خیال سلطنت خود در دماغ ... احمد خان ...

... گفت ... باز گرده باد ... شده ... اند

در کار ... نشان ... بعد از آن ... اشارت ...

عهد ... شده چون ... این پیغام رسانید برتقا در ساعت ... امرا را طلب ... نموده

جمیع امرا ... شهزاده ... جوشکاب ... فرستاده ... جوشکاب ... آورده ... فرستاده ...

خاطر ... جمع ... شب ... با جمیع ... خود ...

ان ... این حکایت ... برتقا ... از میان ... شهزاده ...

با جمیع مردم ... شهزاده ... جوشکاب ...

و این ... برتقا ... تمام شب ... با سلاح و سپاه ... ارغون ...

با ارغون ... گفت امشب ... با لشکر ... امرا ... جمعیت ...

ایشان چند بود ارغون در مقام تفحص بوده ناگاه شهزاده جوشکاب بیگاه درآمده و ارغون از آمدن او خوشحال شد و بدان جهت
و بطرب مشغول شد جوشکاب درین اثنا صحبت حکایت به تاداوامرا ابتدا نمود [illegible] ارغون [illegible] به او گفت چه [illegible]
اعتماد است [illegible] این سخن [illegible] احتمال [illegible] نمود جوشکاب در جواب این سخن انگاشته [illegible] آورده
و بهست ارغون خان داد ارغون چون بحضور ایشان مطلع شد بسیار برآشفت و در ساعت حکم کرد تا جمعی از امرا که با او متفق بودند
مستعد [illegible] شد بجوکه [illegible] امرا [illegible] صباح [illegible]
خود را [illegible] شد [illegible] مطلع شد نصف شب [illegible]
و پناه به [illegible] خاتون [illegible] رسید [illegible]
قبل [illegible] جانب [illegible] خاتون [illegible]
[illegible] خاتون [illegible] ارغون [illegible]
خاتون [illegible] اتمام [illegible]
به [illegible] خان [illegible]
دگران [illegible] ارغون [illegible]
و در عالم [illegible] پادشاهی [illegible] مقام [illegible]
امرای [illegible] ایشان قوت جوشکاب [illegible]
خان [illegible] خطوط [illegible]
و [illegible] ساعت [illegible]
جوشکاب [illegible] بعد [illegible]

[illegible]

به این سخن راضی شد گفت چه زنده بودن او مفاسد بسیار دارد [illegible] جوشکاب [illegible] پیش از آمدن [illegible]
شمشیر برو زدند که سرش چند قدم دور افتاد و سر او را [illegible] بر سر چهار بازار [illegible]
در شب [illegible] اقبال بود [illegible] ارغون حکم کرد [illegible] بیاسا رسانیدند [illegible]
[illegible] سخنان [illegible]
خلاص شد [illegible]
امیر [illegible] حسام الدین قزوینی و علاء الدین [illegible] شمس الدین [illegible] بیاسا رسانیدند [illegible]
ارغون گفت [illegible] خاتون [illegible] بیاسا رسانید [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] رسید وقایع سال ششصد و نود و سوم از رحلت حضرت خیر البشر چون [illegible] ارغون [illegible]
شد که [illegible]
و ایشان [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] بیاسا رسانیدند [illegible]
[illegible] خان [illegible] مقام [illegible]
[illegible] ارغون [illegible]
[illegible] خان [illegible] بیاسا رسانیدند [illegible] شهزاده جوشکاب
[illegible] شهزاده [illegible] ارغون خان بعد از [illegible]

و تحقیق [illegible] شاهزاده [illegible] خود باز گردانید بعد از [illegible] برادر
[illegible] شاهزاده [illegible] نتوانست [illegible] گردانید
[illegible] باشد [illegible]
رسید [illegible] شاهزاده [illegible] جنگ [illegible] اقبال [illegible]
و چون [illegible] خراسان [illegible] شاهزاده [illegible]
[illegible] رسانید [illegible]
[illegible] شاهزاده [illegible] خراسان فرستاد [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible] عراق [illegible]
[illegible] سعد الدوله بعرض رسانید [illegible]
[illegible] رسانید [illegible]
و مجد الدین [illegible] علاء الدین [illegible] جلال الدین منکبرنی [illegible]
[illegible] رسانید [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible] وزارت [illegible]
برادر ملک جلال الدین [illegible] ملک جلال الدین [illegible]
[illegible] ملک جلال الدین [illegible]
جلال الدین گفت [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] حکایت [illegible]

[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible] سلطان جلال الدین منکبرنی [illegible]
پس [illegible] جلال الدین منکبرنی [illegible]
رسانید [illegible] خواجه بهاء الدین محمد [illegible] صاحب دیوان [illegible] بعرض رسانید احوال [illegible]
حکم کرد [illegible] عراق [illegible] شمس الدین [illegible] عز الدین [illegible]
[illegible] باصفهان فرستاد [illegible] تصرف خود در آورد [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible] تصرف خود در آورد [illegible] خالصه عراق
[illegible] سعد الدوله [illegible] صاحب دیوان [illegible]
بعرض رسانید و حکم [illegible] صاحب دیوان [illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] وفات کرد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] حکم [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] باصفهان فرستاد [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] صاحب دیوان [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible]
[illegible] گفت [illegible]

معطل مانده [illegible] تقصیر و حسرت حال [illegible] بسیار باشد پس [illegible] ارغون حکم کرد که [illegible]
سعد الدوله باشند هر کار که با ایشان رجوع نماید [illegible] و اهمال [illegible] نمایند [illegible] سعد الدوله
درین سال [illegible] به امارت مملکت فارس و تحصیل اموال آن تعیین نمود و درین اثنا جلال الدین [illegible]
[illegible] شیراز [illegible] به تحصیل شیراز رسید [illegible] پانصد تومان [illegible]
جلال الدین [illegible] سعد الدوله [illegible] تحصیل [illegible]
تحصیل این مبلغ عاجز آمد [illegible] ایشان را [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] شمس الدین حسین [illegible] نظام الدین ابوبکر [illegible] سیف الدین [illegible]
و [illegible] الدین [illegible] شیراز [illegible] ارغون [illegible]
[illegible]
[illegible] ارغون خان [illegible] جماعت [illegible]
بصحبت [illegible] ایشان را [illegible]
از [illegible] بخشیان [illegible] استعمال [illegible]
همین [illegible] ارغون گفت [illegible] ارغون حکم کرد [illegible]
[illegible] در سال [illegible]
[illegible] سعد الدوله [illegible] از [illegible]
[illegible] ارغون [illegible] و در آنجا [illegible]
از [illegible] خواجه امین الدین طبیب [illegible]

صحت ظاهر شد ناگاه روزی [illegible] در آمد سه جام شراب [illegible] حال [illegible] کرده کار بجائی رسید که اطبا از
معالجه آن عاجز آمدند و بعد از آنکه [illegible] ماه از آن مرض گذشت اطبا [illegible] خود گفتند که باعث این مرض چشم زخم است [illegible]
باید [illegible] مستحقان داد و [illegible] در بعضی از تواریخ مسطور است که چون [illegible] ارغون خان [illegible]
[illegible] نظر کرده گفت [illegible] ارغون [illegible]
[illegible] سال [illegible]
و درین سال [illegible] معز الدین کیقباد [illegible] سلطان غیاث الدین [illegible]
دولت [illegible] سلاطین خلجیه اول ایشان سلطان جلال الدین خلجی بوده و مختصر این آنکه چون سلطنت معز الدین کیقباد [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] معز الدین [illegible] سلطان شمس الدین [illegible]
[illegible]
و در [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] لشکر معز الدین کیقباد [illegible]
[illegible] معز الدین کیقباد [illegible] معز الدین [illegible] شمس الدین [illegible]
[illegible] جلال الدین خلجی [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] سلطان
جلال الدین خلجی [illegible] جلال الدین خلجی [illegible]
ایشان [illegible] جلال الدین [illegible] جلال الدین [illegible]

جمع آورده حقیقت احوال ایشان باز گفت و جمعی [illegible] ایشان [illegible] بودند [illegible] اطلاع داد و چون [illegible] این حکایت بشنیدند

اکثر مردم بسبب [illegible] و غیره [illegible] عرض لشکر در بهار [illegible] جمع آمده بودند با جلال الدین بیعت کرده او را پادشاه خود قبول کردند

و چون این اتفاق میان ایشان بهم رسید جلال الدین فرمود تا همه مردم مستعد و آماده باشند و هرکجا اشارت کنم [illegible] شوند [illegible]

استقبال کیقباد [illegible] جلال الدین [illegible] ایشان [illegible] سوار [illegible] رسید جلال الدین با [illegible] سلطان معز الدین [illegible]

[illegible] جلال الدین مستعد و آماده نشسته [illegible] جلال الدین [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

سواران لشکر [illegible] سلطان [illegible] معز الدین کیقباد [illegible]

[illegible] معز الدین [illegible]

[illegible] جلال الدین [illegible]

اتفاق نموده [illegible] سلطان شمس الدین پسر سلطان معز الدین [illegible] خلجیان گرفته باز آوردند [illegible] الامرا [illegible]

پسران خود [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] بیعت کرده [illegible] عظیم [illegible] سلطان معز الدین

کیقباد [illegible]

سلطان [illegible] ولایت [illegible] اقطاع داده [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] جلال [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] قدر خان [illegible] ولایات هندوستان [illegible] سلطان

علاء الدین [illegible] برادرزاده و داماد سلطان جلال الدین [illegible] ولایت [illegible]

البرز

را [illegible] صاحب [illegible] خلافت [illegible] سلطنت [illegible] چون سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible] داشت [illegible]

[illegible] سلطنت [illegible]

[illegible]

[illegible] در تواریخ [illegible] در سال **ششصد و نود و چهار** [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] چهارشنبه نهم ربیع [illegible] اولوغ خان [illegible]

[illegible] اولوغ خان [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از جانب خبر رسید که لشکر مصر حرکت کرده‌اند در حال جماعتی را با لشکر مکمل متوجه آن طرف فرستاد و همدان [illegible]

نجیب الدین را با کوکی طغان بجانب خراسان فرستادند تا احوال ایشان را از لشکریان تفحص نمایند در ششم شهر جمادی الاول خبر

وفات شهزاده شون تیمور را بدیار بکر از مرض بشنیدند و پسر ایران [illegible] اق و [illegible] در اعمال درگذشته

بودند و در آخر ماه رجب اردو خان بتبریز رسید و در دوم ماه شوال مجد الدین قزوینی را در تبریز یاسا رسانیدند

در روز دیگر پادشاه از تبریز متوجه الاتاق شد و سیزدهم ماه شعبان بالاتاق رسید و از آنجا براه وان و وسطان [illegible]

و در آن منزل مولانا قطب الدین علامه شیرازی که با رسولان سلطان احمد بمصر رفته بود و از آنجا بر سبیل که ذکر رفت [illegible]

از بکار بجز آن تحقیق نموده بود و صورت آن نوشته و آن [illegible] خان [illegible] رسالت [illegible] ایشان [illegible]

و در خور امکان درآمده بسیار [illegible] آمده و ذکر علامه صحیفه [illegible] و روم و دیوان [illegible] در آن [illegible]

[illegible] پادشاه کرد نظر ایشان بر وضع [illegible] اما علامه را باین رسالت نمود و در اوقات فصلی که [illegible]

برد علامه دعا و ثنا بیان نمود بعد از شرح [illegible] احوال [illegible] کرد و در آن روز علامه بسیار [illegible] آمد چون [illegible]

بود علامه فرمود که من باز گردم با آنچه ذکر کردم بحضرت [illegible] در وقت [illegible] سعد الدوله [illegible]

که کوری [illegible] بر سر او بخوانند عین الدین و فخر الدین مستوفی و [illegible] که [illegible] را [illegible] کرده [illegible] بودند مولانا

قطب الدین [illegible] و فخر الدین مستوفی را سعد الدوله بسیار گفته بود [illegible] و [illegible]

پادشاه [illegible] بشفاعت قطب الدین [illegible] را خلاص گردانید و [illegible] را [illegible] بیاسا رسانیدند و در

بیست و یکم ماه [illegible] اقرقا [illegible] را در [illegible] قاآن [illegible] رسیدند و در دهم ماه شوال اقرقا را [illegible]

روم فرستاد و در [illegible] در [illegible] تبریز [illegible] و [illegible] چهار [illegible] و [illegible]

حاضر [illegible] و [illegible] تمام [illegible] قضات [illegible] و [illegible] امرا [illegible]

گفت در وضع شب تبریز که شهری از وضع عمارت روم بنا کرده‌اند آن را غازانیه نام نهاده و امرا و ارکان دولت الغ صدور شرع

عمارات مرکان بنا کنند و کار بر آن اجازه رسانند چون ارغون خان قبر ارغونیه بنا کرده و غازان خان [illegible]

شهرها خاص [illegible] مناسب [illegible] و در این وضع از بازار خود مقبره بنا نهاده و آن ابواب البر نام نهاد [illegible] غازان [illegible]

و بعد از غازان خان [illegible] عمارت [illegible] شهر بنا کرده و مال [illegible] صرف [illegible]

با تمام رسید پیش از [illegible] سلطان محمد [illegible] کرد سلطانیه [illegible] کرد و قلعه [illegible] نهاده و

آن شهر [illegible] عراق [illegible] و در تاریخ [illegible] جمجمه برادرزاده سلطان غیاث الدین [illegible] سلطان جلال الدین

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] از [illegible] جمجمه برادرزاده

[illegible] مطلق

التفات ننموده [illegible] جمجمه [illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

[illegible] از [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] خان [illegible]

[illegible] جمجمه [illegible] سلطان [illegible] خطبه و سکه بنام خود [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] خان [illegible] سلطان [illegible] جمجمه [illegible] سلطان [illegible]

همراه [illegible] بطریق [illegible] خود [illegible]

[illegible] چون [illegible] آب [illegible] طرف [illegible]

و از آن طرف لشکر [illegible] جمجمه [illegible] مملکت [illegible]

[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] جمجمه

ساخته‌اند و بعد از این یک قتل کرده اتفاقاً خبر آمد که سلطان جلال الدین برسید [illegible] چنگیزخان [illegible]
و هر چه [illegible] بودند [illegible] ایشان [illegible] لشکر [illegible]
بنیاد شورش و شغب کردند و در مقام جنگ و جدال درآمدند [illegible] چنگیزخان [illegible] ایشان را
[illegible] شمشیر [illegible] تیغ [illegible]
امرای [illegible] همه [illegible] بودند [illegible] جنگ [illegible]
شدند و ملک [illegible] و بعد از چند روز [illegible]
سلطان جلال الدین آمدند و چون نظر سلطان بر ایشان افتاد [illegible]
گرفتار شده [illegible] ایشان [illegible]
شراب حاضر نمود و با ایشان [illegible] بسیار [illegible] لطف بی‌شمار اظهار کرد و هر چند سلطان جلال الدین [illegible]
مجالست و اتصال [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
می‌کرده باشند همه کس [illegible] سلطان جلال الدین در جواب [illegible] چنین گفت [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین آمده بود

تا قلعه

در [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] و جا گیر [illegible]
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] جلال الدین [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible]

و مستی فراوان خورده بودند در آن مجلس کلاه از سر شام فرا بنده و حرف تاج الدین آورده گفتند این کلاه تاج باید بر سر سلطان جلال الدین

بر ما شایست سلطنت ندارد و جمعی دیگر گفتند که جمعی بسیار کلاهی سلطنت نبودند و در پیچ و پیچ جهیه در کرده اگر سلطان

جلال الدین را از میان بر داریم و تاج سلطنت بر سر تاج الدین نهیم چنانچه از آن میان گفت که ما سلطان جلال الدین را از میان بر داریم

در حالت مستی دست بر تیغ خود نهاده گفت این کار من بکنم و مجلس حرکه بیهوده سلفته اتفاقا یکی از آن میان برخاسته پیش رفت

و به وقت غروب در خدمت سلطان جلال الدین رسانید و صورت مجلس شراب را بتفصیل باز گفت و چون سلطان جلال الدین

چیز بخیه این سخنان بیهوده در مجلس شراب رفته تمام او و غیره سلفته شنیده بهمان نوبت از شنیدن این سخنان متاثر شده آنکه

کاو فرمان تا ملک تاج الدین بیعت کرده بروز بنابر این طاقت صبر نیاورده بهمان لحظه جمیع را فرستاده

حاضر آورده از میان شکر کرم بر دست چپ تیغ برداشت کمره و انگشتان را بر دیده انداخت بیخ تیغ و سلاح نشسته ام این بیعت

در مجالست در شیر انگشت و مانند گنگان خود و رشک آمده سلطان جلال الدین از خشم چیزها بگفت و چون شب سلطان

از ان کی فرزند ستیز و تیغ زنند ما ملک نصرت بر آن چون ببایستی تیغ برده و انجا حاضر بود سخنان زشت با سلطان گفته برد او بنابر آن

و دست گفت که خدا وند گار ما بیهوده مستی در حالت مستی و صورت شراب نا معقول بیار بیگر بنده و ثنا بخواند آنچه

متراد او همچو فرزندان بی پروریم خراهیم گشت بادشاهی دیگر از ترهبان ترتیب خواهیم کرد و بادشاه را برابطه نا معقول کشتن و بر پیش

کردن کرده بیخ و بیچ بامکان ملکان نادکان حضور داده بر لب تیر بر زده خواهی رفت چون سلطان تیر دار فرقت شراب خورده

و در خشم نیز بود از این جواب با صحاب ملک نصرت خشم داشت انها را بالکلیه بطرف شده و ازین بیعت بر بطرف ان

جماعت آورده این آوردن چنانکه شما در مجلس شراب بیکدیگر بسیار گفته اگر بادشاهی دیگر بجای بیاورید بیک انجا از روز گار

شما بر آورده ام سلام بر و قهر بر جبار نخواهم زد و در دست حق سبحانه و تعالی در طلب تیز دارم ایام بادشاه در دست بود و من از این شش ماه

و لیکن نمیدانم چه کرده ام که شما نگرانید در دیگر گاه که نمی توانید او هیچ گه ورنه حقیقت بیعت شما را پیش بیندازم اگر بادشاهی

انکه ایب جمعی ایشان حاضر و مهیا از شنام از شراب خوردن بیهوده گفتن قمار باختن و شما هم از این کار دیگر توبه و حق

و هو مرد کم شما را خوب میدانیم این چنین سخنان که پیچ پیچ است خیال کرده و در مقام سزا و جزای شما در آمدم اما مصلحت حال شما در انست که بعد ازین

زبان خود را از این گفت و شنید باز داریده اگر باز دیده تا یک هفته حیث بباشد از پیش ما آمد در سند و غرض از نقل این حکایت

از سلطان جلال الدین حکایت او سایر حکایات سند ابراهیم و غیر این حکایات انکه در بار سلطان جلال الدین جناب

سلطان غیاث الدین بلبن مرتب معرب سالها بافت اتفاقا از سینه سلطان نعمت و علاء سراج الدین ساوجی در اول وقت

سامانه پسر در باب شان و اوراق از شطی رقعه کرده بعد از بنابراین سراج الدین انده گوییم که خاطر جمعی چند در ذهن سلطان جلال الدین

خلیج و خطاب کفتن این ابیات را بجهت ما شهر ساخت و چون در ایام این ابیات بگوش سلطان جلال الدین رسید دره و مقام

تادیب شیخ سراج الدین شد بهانه بخوانده و سراج الدین چون دانسته جاگیر او در سامانه در مقام آثار او دست باخر روزه در نامه

با طلب دیگر رفت سند او بخاص ملازم درآن ایام سند او بودیه گشته برای بجهه جاگیر سلطان جلال الدین بقصد وی او را

با خود سنگر برد و سلطان بعد تجهیز چنانچه ایشان بر جلوی و بر ظهر روز بیامد الحال حسب حق تعالی سلطنت سند را سلطان

جلال الدین از رائه دانسته سراج الدین و سند او با خود کرده ملاقات نموده گفتند که غریب سلطان جلال الدین طلب

ما فرستاده تو و فرزندان ما را سیاست تمام بدهیم سپرده و ما را به بدترین وجهی بکشند و اگر سر الیه دانسته انکه پیش از انکه در طلب ایلچی

ابو دسته با ریسمان در گردن آورده بر درگاه او بر یوم تا هر چه خواهد بعمل آورده دست از زن و فرزندان ما بر سر باز دارد الغرض سرانجام

معتبر را خبر شد در حال از زن و فرزندان خویش و بیم بود و داع خواسته خر حد و مع شده در آنجا ریسمان بر گردن کرده بر درگاه سلطان

جلال الدین رفت سلطان بجای اینها تعظیم کرده و در کنار گرفت و خلعت خاص داد و دو بیرون سراج الدین بر سر ابیات با دو بزرگی

بر رسم و داشته فرمان ای خواجه را حقه او فرستاده عالم را از حبه خانه و همه مجلس خود کرده و سند او را تعریف بسیار کرده و گفت

شمشیر با نیز رشتران بر و تا بر نام می خندیدم این پس یک ملحقه تر جمله را تعیین نموده و سند او را نیز و خبر سرکشان خاصه خود

آورده‌اند و از جمله حکایات عجیبه که در عهد سلطان جلال‌الدین خلجی در دولت [illegible] روزی بخاطر او گذشت که چندین [illegible] با مغول
جنگ کرده‌ایم اگر ما را در منبر بلقب المجاهد فی سبیل الله یاد کنند [illegible] بنابر این ملکه جهان [illegible] در فرزندان [illegible] گفت
و چون این باب علما و صدور و قضاة [illegible] بار دیگر [illegible] آمده عذر رسانیدند [illegible] ایشان فرستاده [illegible] از سلطان [illegible]
و او را در جمعه در منبر المجاهد فی سبیل الله بخوانید اتفاقاً در آن [illegible] صدور و قاضی [illegible] از علمای کبار [illegible]
با دختر سلطان معزالدین کیقباد [illegible] آمده عذر رسانیدند که ملکه جهان [illegible] ایشان فرستاده پیغام به ایشان رسانیده [illegible]
بسیار [illegible] پیش سلطان آمده قاضی فخرالدین ناقله [illegible]
و صدور و قضاة و علما [illegible] از سلطان التماس [illegible] سلطان [illegible] کار جهاد کرده نام ایشان را [illegible]
المجاهد فی سبیل الله بر منبر یاد [illegible] باشند سلطان [illegible] قاضی فخرالدین ناقله [illegible] گریه [illegible] گفت
ای قاضی فخرالدین [illegible] تعلیم [illegible] اما بعد [illegible] در دل [illegible] با مغول
جنگ [illegible] و طلب شهادت [illegible] قصد [illegible] اسلام با ایشان جنگ کرده [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] جنگ کرده [illegible]
چنین [illegible] المجاهد فی سبیل الله بخوانم [illegible] علما و صدور و قضاة در این باب مبالغه [illegible]
و از این [illegible] سلطان [illegible] ولایت [illegible] سلطان [illegible] و امثال این حکایات [illegible]
اگر کسی بسط احوال او تفصیل [illegible] تاریخ ضیاء برنی رجوع نماید [illegible] در این باب [illegible]
[illegible] تمام آورده [illegible] در این مقام [illegible] از جمله حوادث غریبه [illegible] زمان سلطان جلال‌الدین خلجی
[illegible] سیدی مولا [illegible] ضیاء برنی این قضیه را چنین آورده [illegible] درویش بوده [illegible] در عهد سلطان [illegible]
از [illegible] آمد [illegible] عجیب [illegible] طعام [illegible]

که امرا و ملوک سلاطین [illegible] طعام [illegible] جمیع مردم [illegible] کیمیا [illegible]
نگاه [illegible] خانقاه بزرگ [illegible] ساخته [illegible] مردم [illegible] طعام [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible]
[illegible] طعام [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] سلطان جلال‌الدین [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] خان [illegible] سلطان جلال‌الدین [illegible]
[illegible] جلال‌الدین [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
[illegible] جلال‌الدین [illegible]
[illegible] خانقاه [illegible]
[illegible] سلطان جلال‌الدین [illegible] خانقاه [illegible]
[illegible]

سنبرد روز و فکر سلطنت است و غرض او از جمعیت خلایق تحصیل مرتبهٔ سلطنت است نه آنکه در برای خدا مردم طعام دهد
و این معنی بحقیقت ظاهر شده که در اوایل بیحاصل و تنها مانده در سلک پهلوانان ... که او باش نامی انتظام داشت و در عهد سلطان
سلطان محمد بیک ... سلطان حسین بیک بیک تکلیف ... داشتند این کس غیر معتبر ایشان شده با اتفاق قاضی جلال الدین سمرقندی که نایب
و همراه و رفقاء او ... و حکام ... دولت با سنبرد ... در حضرت نشسته در از سلطنت بسنبرد داده و قاضی جلال ... مفتی قاضی
و حکومت داده همچنین بیک ... و احکام او ... باشنید ... خود را ... ایشان ... داشته ... خود را ... دار
و منها پهلوانان متفقی ... روز جمعه در وقت نماز خود را ... سلطان جلال الدین ... اتمام رسانند اتفاقا
یکی از اهل شوکت ... ایشان تحقیق کیفیت ... سلطان ... سنبرد را با جمیع اتباع
حاضر کرده ... ایشان حقیقت حال را استفسار نمود ... الا اتفاق ... گفته شد ... حال اطلاع نداریم
نوع جمعی ... و چون انکار ایشان هیچ ثابت نشد ... سلطان جلال الدین ... و در ... آتش عظیم
افروخته ... جمیع امرا ... حالت ... در بارگاه ... آتش ... سنبرد را با قاضی
کاشی سمرقندی و در اول بیحاصل ... پهلوانان و دیگران ... در آتش ... است که ... کرده
و چون در آن ... علما ... طلبیده ... آتش ... بسوزند باشد ...
نیکو ... از آتش خلاص ... سلطان جلال الدین قاضی جلال را ... و ... فرستاد و در حال
ناوکان ... از ولایت ... اخراج کرده ... پهلوانان ... آن ... سلطان ... تمام
قهر آورده سنبرد را بسته ... سلطان آوردند و در آنجا ... سلطان ... کرده ... اخراج ... بر
سلطان رسانید ... اشارت کرد تا ... بر سر سنبرد ... و ... ساخت ...
فی ... که ... از جمله ... وقت ... بعد از کشتن او ... آنچنان

با دو رخ ... تمام عالم ... در نظر ... کس ... واصل ... باران ... در
آنچنان ... که ... سنگی ... زمین ... باران ... باران
اسفر زمین بازن ... آمدند ... کسی ... نشستند ... جنان ... خشند
آخر ... دولت جلال الدین ... آنکه ... دولت ...
ایشان ... حنفیه ... قریش ... سنبرد ... دو ...
تو ... شیخ ... قدس ... اند ... روزی ... صحبت داشتن
شیخ ... سنبرد گفت که ... خدا شد حق ... سنگین
در آن ... نمی‌گویم آنچه صلاح ... خواهد بود ... صحبت ... کرد
... خلاط ... داشت ... ایشان ... خواجه ...
و سنبرد ... شیخ ... صاحب ... داشت ... سلطان
جلال الدین ... سلطان جلال الدین ... سلطان جلال الدین
پسر ... داده ... گذاشت ... گفت
خراب کرده ... سلطان جلال الدین ... شدند
و در ... باز ... قلعه ... سلطان جلال الدین ...
قلعه ... بسیار ... دولت ... مردم ... قلعه ...
چون ... رفت ... دولت دارا
فورا ... گفت ... قلعه ... زمین شد

نگذارند قلعه را که چنین خبر از سلطان شنیده بودند ... [illegible] ... قلعه سپردیم و بعد از گذشته

چنین سلطان ... [illegible] ... اطفال و اهل ... قلعه ... ترک عزیمت کرده

[illegible] ... از مقربان سلطان جلال الدین ... [illegible]

[illegible] ... قلعه را ... [illegible]

[illegible] ... سلطان جلال الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان جلال الدین ... قلعه ... [illegible]

وقایع سال ششصد و نود و پنجم از هجرت حضرت خیر البشر علیه الصلوات و التحیة ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... سلطان ... [illegible]

[illegible] ... تحقیق ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... روز شنبه هشتم ماه ربیع الاول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... جلال الدین ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دیگر امرا چون جعفر پادشاه اعتماد داشتند بکناره خویش متفرق شدند و طغاخان ایلچیان محبوس بود و زنان و پسران او حرقبا قصد ...
خواستند با قبرقا با اطراف گفت طغاخان کرده الدوار گشته عبدان صبح از میان ... که شهزاده داد
فرموده را آنکه کسی حیران کند سر او ... باشد اقبوقا چون این لفظ شنید بر سر آمد و کرد کار او را قبا ... فرستاد تا کار طغاجار
تمام کرد در روز ادینه چهارم ماه رمضان امیر نیال با گیخاتو بجانب روم مراجعت نمود و در ممالک ایران نیابت مطلق خود را
بشکر رنزیان داد و بسنگر رنزیان به تبریز آمده باتفاق امرا بقشلاق اران رفت و در وضع قراجار ... تقیم ادوار نزول کرد
و با تمام مهمات مصالح ممالک ایران مشغول شده ایلچیان مع استعفا با اطراف ممالک روانه کرد **وقایع سال ششصد و**
نود و ششم از هجرت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله و در اواخر این سال بسنگر رنزیان با امرا در قشلاق اران بود
خبر وفات شهزاده ... رسید و در روز شنبه ششم امیر نیال ... رسید گیخاتو شهزاده اسار ...
با لشکر خراسان فرستاده ... طغاجار با بسنگر رنزیان ... از جهانه
دیوان فرمان اجازت خواست ... صدر الدین زنجانی ... نایب ... پیش برادر خود
قطب الدین ... فرستاده پیغام داد که ... در روم ... گیخاتو خروج کرده اند و ... کار الوا
تمام کرده ... امرا به پادشاهی ... قطب الدین ... الحال
با شیخ ... شهزاده ... رفت ... وزیر ...
در رعایت شرایط احتیاط لازم دانسته ... حکایت ... بسنگر رنزیان
فرستاد اتفاقا در راه طغاجار ... صدر الدین زنجانی ... طغاجار ... طلب کرده گفت
در ... بسنگر رنزیان ... مصلحت ... شهزاده ... بتخت ...
گفت چنان کنیم اما در این ... طغاجار ...

گیخاتو رزوانه

بسنگر رنزیان شب در راه ایلچیان گیخاتو ... از روم می‌آمدند ... شهزادگان
و امرا ... فرستاده ... گیخاتو پیش
ان رو گفت گیخاتو صحبت ... بدو روم نشسته ... چون
سخن ... صدر الدین زنجانی ... شهزادگان
و امرا ... بسنگر رنزیان ... رسالت کرده طلبید
و بسنگر رنزیان ... صدر الدین زنجانی نایب طغاجار را ... گفت
بسنگر رنزیان ... شهزاده ... گیخاتو ... فرستاده ... توقف
باده هزار سوار ... طغاجار ... تمام را تاخت و تاراج نمود و طغاجار
بدست آورد و صدر الدین زنجانی را محبوس گردانید ... گیخاتو رسید ایشان را همراه با ... سوار به استقبال
فرستاده ... گیخاتو رسیده ... گیخاتو ... ییلاق الاطاق نزول نمود روز یکشنبه ... دوم
رجب این سال شهزادگان و امرا ... گیخاتو را بر سم ... بر تخت خانی نشانیدند ... صحبت در
الاطاق ... گیخاتو ... شهزاده غازان ... خراسان ... تبریز رسید
گیخاتو ... صدر الدین زنجانی ... الجاهت ... ملک
داشته ... گیخاتو ... شهزاده ... ایلچیان
گیخاتو ... وزارت ... شمس الدین احمد لاکوشی ... امرا طالب وزارت
بود اما صدر الدین زنجانی ... شرف الدین سمنانی ... وزارت
نایب اقبوقا ... امرا ... ایشان

ازطرف دیگر خبر رسید که لشکر [illegible] شام رسید و ملک اشرف قلعه ارزن الروم را محاصره دارد بنابرین [illegible] بموجب حکم شده صاحب [illegible]
و غیره با لشکر [illegible] و طغاجار [illegible] با لشکر [illegible] با غیاث [illegible] ایشان برآورده [illegible]
شهزاده [illegible] براه اخلاط و [illegible] با لشکر آراسته نیز متوجه قلعه ارزن الروم گشتند و پیش از آنکه [illegible] آنجا
رسند [illegible] ملک اشرف [illegible] القلعه [illegible] فتح نموده [illegible] القلعه [illegible] رسانیده [illegible] جمال [illegible]
در آنجا [illegible] تعیین نموده [illegible] سلطان [illegible] خاقان [illegible] بن [illegible] خان [illegible] گرفت
و در روز [illegible] شنبه [illegible] رمضان [illegible] تغییر یافت [illegible] ساعت بساعت [illegible]
داشت [illegible] طبیب [illegible] لازم [illegible]
[illegible] با عتدال رسیده [illegible] در [illegible] سال [illegible]
[illegible] صدرالدین [illegible] نیابت امرا و [illegible] منصب صاحب [illegible] ممالک [illegible]
صدر [illegible] برادرش [illegible] جهان [illegible] برادرزاده [illegible] قوام الملک [illegible] برادر [illegible] قاضی القضاة [illegible] ممالک
[illegible] برادر خود گرفت [illegible] برادرزاده خود قوام الملک گرفت [illegible]
[illegible] صدرالدین [illegible] مهمات [illegible] خود [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] خان [illegible] با لشکر [illegible] متوجه هندوستان شد و چون این خبر بسلطان جلال الدین [illegible] رسید
[illegible] سپاه خود را جمع آورده [illegible] لشکر مغول [illegible]
[illegible] آمده و چون [illegible] لشکر مغول [illegible] لشکر سلطان جلال الدین [illegible] سپاه مغول [illegible]
داشتند [illegible] آمدند [illegible] جنگ [illegible] از جانبین [illegible] کشته [illegible] امرا [illegible]
صلح در میان آمده [illegible] صلح قرار داده [illegible] امیر [illegible] مغول [illegible] در پیش صف خود باز [illegible]

انجانب سلطان جلال الدین نیز در پیش صف خود آمده [illegible] ملاقات کردند و باز گشته و از جانبین [illegible] تحف و هدایا
[illegible] مستحکم [illegible] مغولان بجانب [illegible] گشته سلطان جلال الدین [illegible] عزیمت [illegible] منعطف ساخت
و چون [illegible] وقت صبح [illegible] جلال الدین [illegible] سلطان [illegible] شکست [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] بخدمت سلطان جلال الدین
آمده سلطان [illegible] خاص [illegible] نمود و ایشان [illegible]
[illegible] امرا [illegible] مغول [illegible] اگر [illegible] خود را برداشته [illegible]
[illegible] هندوستان [illegible] سلطان [illegible] هندوستان [illegible] کردند [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطان جلال الدین [illegible] آوازه مخالفت [illegible] سلطان علاء الدین برادرزاده [illegible] سلطان
جلال الدین [illegible] مردم شایع شده [illegible] سلطان علاء الدین [illegible] سلطان
جلال الدین [illegible] سلطان جلال الدین [illegible] استقلال [illegible] تسلط [illegible]
[illegible] بنهایت [illegible] خود [illegible] رسید [illegible] خود را به آنجا
[illegible] سلطان
جلال الدین بجانب هندوستان [illegible] تاراج کرده [illegible] بجانب
[illegible] سلطان علاء الدین [illegible] سلطان جلال الدین فرستاد [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] سلطان [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] شده [illegible] ایام [illegible] فرستاده [illegible]
سلطان جلال الدین [illegible] قبول کرده سلطان علاء الدین با لشکر آراسته [illegible] ولایت [illegible]

[illegible]

ناحیت ... کرده و اسباب و اموال بی‌شمار و اهل بسیار گرفته بجانب کرمان رجعت نمود و از جمله غنایم آن ولایت ... [illegible]
در سال ... [illegible] برگردن نهاده با چیزی دیگر از نفایس بخدمت سلطان جلال‌الدین فرستاد و از آن خمر و ولایت
و دیگر کثرت مال و خزانه ... را شنیده ... این نوبت از کره ... متوجه تسخیر ولایت
دیگر گردید اتفاقا چون این نوبت ... سلطان جلال‌الدین را ... چون ... رسید سلطان ... شفق
و مهربانی یافت ... در ... ولایت ... بیا ...
نشنیده ... غنایم ... بخدمت ... سلطان جلال‌الدین چون ... نفایس چند از غنایم
ولایت ... این نوبت ... سلطان علاءالدین ... یافته ... ولایت
... سلطان علاءالدین ... ولایت ... خود ... کرده ... [illegible]
... سلطان علاءالدین ... بجانب ... کرده رفت ... سپاه خود کرده با چهار هزار سوار ...
پیاده بقصد ولایت دیگر ... رفت ... [illegible]
... گذشت ... بخدمت سلطان جلال‌الدین ... [illegible]
... سلطان علاءالدین ... [illegible]
و چون ... بلشکر اسلام بولایت ... رسیده ... لشکر اسلام ... [illegible]
در آن ... طاقت ... اتفاقا چون سلطان علاءالدین ... [illegible]
... ولایت ... [illegible]
... احوال ایشان ... [illegible]
... سلطان علاءالدین ... طاقت مقاومت ... [illegible]

... سلطان علاءالدین ... بدیگر ... [illegible]
سلطان علاءالدین ... سلطان علاءالدین ... [illegible]
... سلطان جلال‌الدین ... سلطان علاءالدین ... [illegible]
... سلطان ... سلطان علاءالدین ... ولایت
... سلطان جلال‌الدین ... [illegible]
... قطب‌الدین ... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... سلطان ... [illegible]
... [illegible]
... سنه ٦٢٣ ... [illegible]
... [illegible]
... اصفهان ... [illegible]
اصفهان ... مغول ... خطبه بنام خود ... [illegible]
... مغول ... [illegible]
... مغول ... [illegible]
... مغول ... [illegible]

از رهگذر غیرت و مروت که با هم بیعت کرده بودند باز گشتند و لران بحث از آن حال [illegible] آنجا [illegible] مشغول بعمارت
نگاه داشتند و اطراف و جوانب ایشان را گرفته بعضی بتیغ و تیر زده و از روزگار ایشان بیکبارگی برآوردند و غنایم بسیار [illegible] کیخاتو خان
آمده و طرار [illegible] بیاده و سوار بسیار [illegible] آمدند تا که [illegible] بر اطراف کار ولایت بسیار جهت آورده و پیش کیخاتو خان رسیدند بسیار
شفاعت بعضی از خواتین آن گناه او را در گذشت و او را باز بحکومت لرستان فرستاد و او را هم از جهت مطیع شدن [illegible]
تقصیر رسانید و در زمان غازان خان [illegible] **وقایع سال ششصد و نود و دوم**
از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و آله در سیم ماه جمادی الاولی ملک عادل در سرای منصوریه از این جهان وفات کرده و در
بر افتاد و کیخاتو خان بیست و سوم ماه جمادی الآخر از ارزنه روم به تبریز آمد و در دهم ماه رجب از آنجا بجانب سیاه کوه روانه شد و در
شعبان امیر جهان [illegible] از جانب دشت رسید و در همین ماه قتلغشاه نوین امیر جهان را [illegible]
نموده از خراسان رسیده و در همان روز عالیه خاتون از ارزنه روم آمد و همچنان کیخاتو خان از جانب سیاه کوه بجانب شکار رفت
و در آن سفر تا زمستان بآنجا بسیار رسانیدند و در دهم ماه رمضان کیخاتو خان بجانب [illegible] و در دهم [illegible] و از آنجا
بطرف [illegible] رفت **وقایع سال ششصد و نود و سوم** از رحلت حضرت خیر البشر صلوات الله
علیه و آله کیخاتو خان زمستان در ارّان [illegible] و در پنجم ربیع الاول شهزاده [illegible] متولد شد و در بیست و هفتم ربیع الآخر امیر جهان
از پیش تو قوبیان رسید و تمامت ایشان شهزاده و سلطان و امرا و برادران و ایشان با اتفاق بعد از ادای وظایف [illegible] به آن
ترتیب را بجا آورده [illegible] بعضی چیزها طلب کرده و در پنجم ماه جمادی الاولی امیر جهان را با عزاز [illegible]
رخصت مراجعت داده و در همین ماه [illegible] شهری بزرگ بنیاد نهاده و آن را قتلغ بالیغ نام کرده و بعد از آن همین ماه از آنجا
مراجعت نموده و امرا و سواران [illegible] کیخاتو خان [illegible] داشت چنانچه از آن [illegible]
نداشت [illegible] که اکثر اوقات مست بوده و بخشش بی مرتب بسیار میکرد [illegible] ممالک محروسه [illegible] نموده [illegible]

جمع خزانه باز رفع نموده بنابراین جاو در روز [illegible] ماه جمادی الآخر [illegible] جاو کرده و در هشتم ماه [illegible] وفات کرده [illegible]
ماه رجب شهزاده [illegible] کیخاتو خان رسیده بغداد و خطاب [illegible] شد [illegible] در یازدهم ماه شعبان [illegible]
[illegible] بجانب [illegible] در ماه رمضان [illegible] کیخاتو خان [illegible] شدند [illegible]
اراده وضع چاو که در ولایت ختای رایج است نمود و کیفیت این واقعه از آن روز [illegible] صدر الدین زنجانی بنابر تقصیر
در آن خزانه بجز احتیاط [illegible] که در ایام وزارت صاحب [illegible] بنابر این [illegible] چاو [illegible]
امرا در باب [illegible] در این [illegible] از [illegible] ربیع [illegible] صدر الدین [illegible]
بکیفیت [illegible] باعث [illegible] صدر الدین زنجانی [illegible] رسانیده [illegible]
[illegible] کیخاتو [illegible] چاو رایج کرده [illegible] صدر الدین [illegible]
رایج ساختن چاو [illegible] کیخاتو خان رسانیده و کیخاتو [illegible] از اعمال ولایت [illegible]
[illegible] رسانید که چاو در اصطلاح ختاییان [illegible] پادشاه نهاده [illegible] ممالک ختای [illegible]
[illegible] رایج است [illegible] بجهت [illegible] کیخاتو خان [illegible]
بخشنده [illegible] کیخاتو [illegible] در ایران [illegible] چاو [illegible] ممالک محروسه رایج [illegible]
بنابر این در بیست هفتم ماه شعبان [illegible] صدر الدین زنجانی [illegible] رایج کرده [illegible] تبریز [illegible]
و در دهم شهر رمضان [illegible] تبریز رسیده [illegible] چاو [illegible] چاو [illegible]
شنبه [illegible] شوال در تبریز چاو [illegible] آورده و در میان مردم رایج [illegible] چاو [illegible]
[illegible] رسانند [illegible] در تبریز [illegible] جان [illegible] چاو [illegible]
تجار [illegible] تبریز [illegible] کیخاتو [illegible] تمام شد [illegible]

مطلقاً پیدا نشد القصه مردم تبریز مضطر و متحیر ماندند و اوباش در شهر سر برآورده شروع در تاراج و دست اندازی اموال مردم
نمودند و مردم از بازار غله به دامن بیرون رفتند و شبها نقب بخانه‌ها کرده می‌آوردند و با ایشان سر راه بر مردم گرفته هر چه چیزی از غله با بیرون
داشت از وی می‌گرفتند و اگر نمی‌داد مبالغه کرده او را چاو می‌دادند و عوض نقد بفروش اگر قبول نمی‌کرد چاو را ... انگیز فی الحال ...
تمام نقش می‌آوردند القصه کار بر مردم تبریز تنگ شد و فقرا که بسبب مساکین از گرسنگی هلاک شدند و چاره دیگر نداشتند غیر از آنکه
بدرگاه حق تعالی ... مناجات کنند بعضی چون از آن گرسنگی بیچاره گشتند بنالند و زاری کنند ... از ایشان ...
اتفاقاً در این اثنا روزی کیخاتو خان در بازار می‌گذشت دید که تمام دکاکین خالی مانده هیچ چیز در بازار نیست تعجب نموده فرمود
این حالت غریب را پرسید صدرالدین ... از غایت ... گفت ... مردم ... شده
عادت است که در روز نوبت یکی از بزرگان خود در بازار نشسته ... مقدار ... جمعی کثیر از مردم تبریز ...
...باد صدرالدین قطب الدین ... از وی ... و در روز ... از قسم خوردنی با شد ...
...بشنود ... صدرالدین ... جمعی کثیر ... رسانید تا بدین معاملات ...
صدرالدین ... این بیت برخواند بر رخ ... عالم گرفت که ...
صدرالدین این ... شنیدن ... بسیار ...
... از قسم خوردنی ... مردم ... خوشحال شدند و بازار و دکاکین ...
... خیال چاو ... صدرالدین ...
... حق سبحانه تعالی ... در روز آدینه ... ماه ذیقعده شهزاده بایدو
... نموده ... کرده ... شهزاده بایدو ...
و حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که شهزاده بایدو ... کیخاتو خان ...

وهمواره از کیخاتو خان ... بسیار داشت ... اوقات ... بصریح و کنایه ... حکایت ...
... ما ... بعضی از امرا ... با ... ضحاک ... بر زبان ...
ایشان ... شهزاده بایدو ... ایشان را ...
و خاطر ایشان ... بجانب ... کیخاتو خان ... کرده ...
و جمال الدین ... شهزاده بایدو ...
... بایدو ... کیخاتو خان ...
... کیخاتو ...
... بایدو ... اتفاق ...
اتفاق ایشان ... کیخاتو ...
و بجانب تبریز ...
... بایدو ...
... کیخاتو خان ...
از امرا ... لشکر ...
... کیخاتو خان ...
بایدو ...
عبارت ...
بجانب بایدو ... کیخاتو ...

با این کمک [illegible] تیغ و شمشیر خواهد [illegible] که ایران زمین [illegible] داده بجانب [illegible] عوض [illegible] تیمور [illegible] خان [illegible] شده [illegible] بزرگ

پادشاه [illegible] کرده [illegible] تخت [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] اتفاق کرده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] روز پنجشنبه ششم جمادی الاول **وقایع سال ششصد و نود و نهم** از هجرت حضرت خیر البشر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایشان را بیاسا رسانیدند و روز چهارشنبه [illegible] جمادی الاول [illegible]

[illegible] شهزاده [illegible] تخت [illegible]

[illegible]

[illegible] احوال [illegible] شهزاده غازان [illegible] احوال غازان [illegible] ان شاء الله تعالی [illegible]

جلوس تیمور

جلوس تیمور قاان بن [illegible] بن قبلای قاان [illegible] بر سریر قاانی [illegible] بعد از فوت قبلای قاان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بر تخت قاانی نشیند [illegible]

[illegible] تیمور قاان [illegible]

[illegible]

[illegible] بر تخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنگیز خان [illegible]

چنگیز خان [illegible]

[illegible] تیمور قاان [illegible]

[illegible]

[illegible] تیمور قاان [illegible]

[illegible] تیمور قاان [illegible]

[illegible]

داوجی [illegible] و [illegible] ملک تیمور از قوم [illegible] تیمور [illegible] خان و از خواتین قبلای قاآن

و دختر [illegible] خاتون و پسر [illegible] و دیگر شهزادگان و [illegible] تیمور قاآن را بتخت خانی نشاندند

بنا بر عادت سرها برهنه کرده و کمرها از میان باز کرده [illegible] پیش تخت زانو زده [illegible] مشغول شدند و چون

از طوی فارغ شدند قاآن [illegible] مهمات [illegible] شهزادگان و امرا را باطراف [illegible] فرستاد و برادر بزرگ خود کملا را [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] فرستاد و لشکر [illegible] را تمام [illegible]

[illegible] قوم [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] برادر بزرگ [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] چنگیز خان [illegible]

[illegible] ساخته [illegible] کملا [illegible]

[illegible] چنگیز خان [illegible] بتخانه بزرگ عمارت کرده [illegible] شهزاده

بعنایت [illegible] سرافراز گردانید [illegible] ولایت تنگقوت [illegible] شهزاده [illegible]

[illegible] قاآن [illegible] فرستاده [illegible] لشکر [illegible]

فرستاده [illegible] منصب [illegible] سرافراز گردانید [illegible]

داشت و سلاطین مغول [illegible] وزیر بزرگ [illegible] لقب [illegible] تیمور قاآن [illegible]

اعتبار تمام داشت [illegible] تیمور قاآن وزیر [illegible] تیمور قاآن

در مهمات [illegible]

خواجه قطب الدین [illegible] در مهمات [illegible] حکایت [illegible] کردن

تیمور قاآن شهزاده آننده [illegible] پسر منگقلا [illegible] تیمور قاآن [illegible] برادران [illegible]

پسر منگقلا [illegible] قبلای قاآن تمام ولایت تنگقوت تعلق بشهزاده منگقلا داشت بعد از فوت او

تیمور قاآن آن ولایت را به پسر منگقلا آننده تفویض فرمود [illegible] جانب [illegible] ختای و تنگقوت [illegible]

خوانند [illegible] جانب [illegible] ولایت تنگقوت [illegible] شهرهای بزرگ [illegible]

[illegible] و سلاطین [illegible] شهرها [illegible] قصبات [illegible]

[illegible] ولایت تنگقوت [illegible] منگقلا [illegible] قبلای قاآن [illegible]

پسر [illegible] مهتر حسن [illegible] پرورش [illegible]

[illegible] قرآن [illegible] آننده [illegible] بتخانه [illegible]

[illegible] عبادت [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] عبادت [illegible]

اسلام [illegible] شهزاده [illegible] اسلام [illegible]

[illegible] تنگقوت [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

ولایت تنگقوت [illegible] تیمور قاآن [illegible] حکایت کرده [illegible]

مسلمان [illegible] لشکر [illegible]

کرده در مسجد [illegible] قرآن [illegible]

[illegible] شهزاده آننده فرستاد [illegible] طاعت و عبادت [illegible]

انکار کرده گفت بت ساخته مردمان مصنوع خود را چگونه سجده کنند در این باب شهزاده اننده سخنان خوب گفت از آنجمله موجود
هیچ شک نیست که بهترین موجودات و مخلوقات الهی آدم علیه السلام است چنانکه بدترین موجودات در روی زمین آدم شریر و بدکار است
بعد از آن فرمود که این سخن بسیار صحیح است لیکن کار تمیز در اصناف موجودات عبارت از جمادات و نباتات
نظر کنند می باید که بدترین چیزها انسان است و از میان حیوانات سگ بدترین باشد و بدترین چیزها انسان است و از همه مکانها حضرت [illegible]
خواه آدمی باشد و خواه حیوان و خواه نبات و خواه جماد و اما از یکدیگر پایین تر این مراتب به ترتیب جمادات بالاترین از نباتات و از
نباتات حیوان و از آن بلندتر انسان است پس در عالم سفلی هیچ چیز مرتبه انسان نمی رسد الا کسی که به سبب خود را از مرتبه در جمیع صفات
کمال اتم باشد سجده در پیش کند اما این معنی را در اذهان قاصر کنند و تا این زمان کسی در پیش نیست مگر آنکه از آنجمله پسر از پدر حاضر در اول
و معلوم است پس هر که اگر چه خود را در چند و اندازه کامل تر از خود باشد بجوید و اگر آنکه بدان آید در پیش حق کرده باشد سجده بتران کرد
پس جمادی را که بت نمی آید است بر جودت هر گاه خود را از شیئی چگونه سجده توان کرد و امثال این سخنان بسیار گفته آن جماعت را بر آن داشت
فرستاده چون ایشان بخدمت قاآن رسیده سخنان اننده را بعرض رسانید قاآن تقریر و تعلیم کسی طلب اننده و فرستاده اننده و بمجرد طلب قاآن
توقف کرده به ترجمه خدمت شد چون به مجلس قاآن داخل شد و از هر پرسید جواب اننده که را سجده نمی کنی گفت که بگیرد او را قاآن طالع فرموده
رد کنند و حاجات را دفع کنند و حیات ذات را نه سنگ پاره و پاره چوب را که سنگ تراش یا درودگر تراشیده باشند قاآن از این
کلمات بخشم رفته اشارت بحبس اننده کرده و اننده همچنان بر اعتقاد خود ثابت قدم بود و از بند ملک شده همچنان به همه روز
و شب در یاد خدا تعالی تسبیح و ستایش می نمود در آن ایام خدای تعالی برکات این مرد حکیم را بر کشور ایشان از پادشاهی و قحط در زمین سراوار کرده شد طلب
می نمایند و طاعت و فرمانبرداری را از ایشان درآوردند القصه بعد از سه روز تیمور قاآن با شهزاده اننده را بمجلس خود طلبیده از وی
پرسید که باعث بسیار نیامدن ترجمه چه چیز بود او جواب داد که در این ایام بسیار مرتبه در قوم از مشرق تا مغرب در [illegible] نمی کنند
اننده در جواب گفت که ای پادشاه بزرگ بمعرفت خود را فرموده قاآن گفت ای مرد این چه دیوانگی است جواب داد که اگر مرا

راه فرموده غازان پسر ارغون خان را که با اسلام او در عالم شهرت یافته ره راه فرموده قاآن را شنیده این سخن تعجب نموده گرداو رحمی در دل قاآن شده
و در انزوا رفته و در زمان که چنین خاطر جای عاقبتی نزدیک ایفا برده و در ارشاد پیر خود قاآن گفته هر آنچه افتاده در راه دین اسلام خود
نموده است مشغول گشتن و سر انجام کرده اننده را که صاحب کلمه و پنجاه هزار کس است و چنین زبان حکمت ایشان تبعیت مسلمانان شده اند
گرفته مجلس داشته و اینها را مذهب دین دلپذیر کار است غیر از آن فرزندان که مسلمان شده بودند از فرزندان چغتای مسلمان شده سلطان محمد
از ولادت ترکمان خان مسلمان بوده صحیح و دولت او انگشت اننده را فرو نشاند که به جای خود و تیمور از هیچ شکسته و فساد بر خود راه
پادشاهان را دولت خدای می باید نه هم مذهب هم کیش و تعصب را که در مذهب نفعی نباشد هر آنکه مرتبه بهتر است از آن که به نیکی بخواهد
نیست در دین کیش در این کیش شریک هم چون بخواه و خواه مرتبه بهتر از فرزندان بادولت خواه قاآن چون این کلمات نصیحت آمیز
از وی خود شنید و از آنکه از همه امور مذهبی و شفقت است غایبانه فی الحال اننده را به عنایات پادشاهانه سرافراز ساخته و خلاع خسروانه
در مرتبه او پوشانید و گفت این را در فرض با دلیل گفتار امتحان بوده تا بر دین خود ثابت بودی یا نه و هر آینه ثابت قدمی یافتیم اننده را باعزاز و اکرام
تمام به جانب تنگقوت فرستاد و چون این نیست اننده به جانب تنگقوت رفت بقیه امرا او نیز مسلمانان شده حتی آنکه مردم
و این صحبت هم رسانیده در وجهی از اخلاق حمیده اننده یقین او شده بود و اگر مسلمان شده اند و مطلقا در تمام ایام از هر سخن او نیز بجا
در دولت پیش نگهبانی به عمده او در امر به جهد در اصناف یغما او داشت با نجابت اننده رفت مسلمان شد و همچنین بر نقش او نیز
از امرا معتبر اننده و بشیر از زمین لشکر اسلام بعد از این نسبت بشرف اسلام مشرف شده و پسران امیرزادگان حتی و حتی پادشاه و حکیم
و جمال آقا و مهراقی جمیع در خدمت اننده با اعتبار تمام یافته از بزرگان ولایت تنگقوت شده و بعضی از ایشان بخدمت قاآن رفته
تقرب یافته و از ایشان در ولایت نهایت سعی و اهتمام در تقویت اسلام نموده دل داشته القصه بعد از چندگاه با او اننده
در ولایت پیش تیمور قاآن آمده قاآن از این باب وقت اولی نهایت الطاف و بسیار او را عزیز داشته و مرتبه ملازم
محافظه میکرده اننده در آن روز قاآن را سلطان شده دو جهت از نظر قاآن اطلاع و قبول جمله کارها در مجلس سلطنت اننده

در سمانه پدر غازان پسر ارغون است و گاهی [illegible] اندیشه [illegible] کرم بسیار [illegible] هر که خواهد [illegible]
[illegible] و چون از جمله وقایع [illegible] جلوس غازان بن ارغون بن اباقاخان بود بر سریر سلطنت ایران [illegible] از احوال آن
پادشاه [illegible] قبل از آنکه بسلطنت نشیند [illegible] مغولان [illegible] در همه جا [illegible] دولت و سلطنت از جانب او ظاهر
[illegible] پیر آنکه نزد اصحاب طبع سلیم مستحسن خواهد بود اکنون بیان [illegible] غازان [illegible] پسر ارغون خان است [illegible]
[illegible] اوراق [illegible] نام داشته [illegible] قوم [illegible] قوتلق [illegible] صاحب جمال بود
و ارغون خان [illegible] خانکه [illegible] تعریف حسن و جمال [illegible] ارغون خان [illegible]
شفقت و اشتیاق [illegible] باستقبال [illegible] آمده [illegible]
[illegible] کمال شفقت [illegible] داشت [illegible] حافظ [illegible] استقبال [illegible] بر سر [illegible]
برآمده [illegible] خیمه نشسته نظاره [illegible] قوتلق خاتون [illegible] القصه [illegible] زفاف [illegible]
قوتلق خاتون حامله شد و بعد از انقضاء مدت حمل [illegible] شب جمعه [illegible] سنه [illegible] هجری [illegible] در حدود مازندران
[illegible] طالع [illegible] عقرب [illegible] السعاده در طالع غازان خان [illegible] شده
[illegible] جمال [illegible] وقت [illegible] منجمان [illegible] حکم [illegible]
[illegible] مبارک پادشاهی خواهد بود در نهایت عظمت و غایت [illegible] و نهایت عدالت [illegible]
القصه [illegible] قوتلق خاتون همراه [illegible] پاکیزه صورت [illegible]
[illegible] داشت [illegible] غازان خان [illegible] فصیح [illegible] چون [illegible]
[illegible] شهزاده غازان خان [illegible] شهزاده [illegible] ارغون
قتلقشاه [illegible] اباقاخان فرستاد [illegible] قتلقشاه [illegible] اباقاخان

و اباقاخان چون تعریف شهزاده غازان خان بسیار شنیده بود [illegible] منظورش [illegible] قتلقشاه [illegible] احوال غازان خان [illegible]
قتلقشاه بعرض رسانید [illegible] شهزاده [illegible] سه ساله است [illegible] شنید اباقاخان [illegible] فرزندزاده [illegible] داشت [illegible]
[illegible] قتلقشاه [illegible] سفر [illegible] ارغون خان غازان خان [illegible]
دولت [illegible] و چنین [illegible] فرزندی [illegible] اباقاخان [illegible]
[illegible] القصه چون قتلقشاه [illegible] ارغون [illegible] از اباقاخان [illegible]
بعرض ارغون رسانید [illegible] اباقاخان بسیار [illegible] ارغون خان گفت [illegible] فرزند [illegible]
[illegible] مخالفت [illegible] غازان خان را خود [illegible]
[illegible] ارغون خان خود [illegible] ارغون خان [illegible] غازان [illegible]
غازان [illegible] همراه داشت و چون [illegible] اباقاخان [illegible] آنجا بود [illegible]

از نهایت اشتیاق چو دیدار غازان خان داشت

خود به استقبال سوار شد چون او را بدید از دشت

اسب بداشته پیش زین خود بنشانید

[illegible]